UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232136

UNIVERSAL
LIBRARY

OUP—1700—8-11-47—7,000.

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۸۹۱٫۵۹۱۰۸ Accession No. P. 462

Author

Title

This book should be returned on or before the date last ma

گلچین جهانبانی

مجموعه‌ایست حاوی نه هزار وچهار صد وهفتاد وشش بیت
منتخب از نهصد و بیست و دو شاعر و گوینده از متقدمین و
معاصرین در شصت موضوع مختلف باضافهٔ ملحقات

گردآورده

سرتیپ

محمدحسین جهانبانی

چاپ سوم

فروردین ۱۳۳۰

چاپ اول خرداد ۱۳۱۶

چاپ دوم فروردین ۱۳۲۱

طهران

بنام خدا

مقدمه چاپ سوم

نه سال از چاپ دوم کتاب گلچین جهانبانی میگذرد چند سال است که نسخ آن در کتابخانه‌ها تمام و در این سالهای اخیر مرتباً دوستان و آشنایان و اهل ادب از مرکز و ولایات باز مراجعه و از من تقاضای چاپ جدید آنرا میکردند ولی اوضاع درهم کشور بطوری دل و دماغ مرا سوخته بود که دیگر در خود توانائی انجام این تقاضا را نمیدیدم آری چو خوش فرموده بزرگترین نابغهٔ شعر فارسی خواجه شیراز :

فلك بمردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

بیش ازهمه آقای رمضانی صاحب کتابخانه ابن‌سینا و سقراط مرا در اینکار تحریص مینمود تا بالاخره موافقت کردم اینمرتبه ایشان همت کرده و این مجموعه را برای بار سوم بطبع برسانند متأسفانه در این چندساله نتوانسته‌ام بیش ازهفتصد بیت به آن بیافزایم واینك مجموعه را که حاوی نه هزار و چهارصد وهفتاد و شش بیت اشعار منتخب است بدوستداران ادب تقدیم میکنم .

سر تیپ م . ح . جهانبانی

بتاریخ ۱۴-۲-۱۳۱۶
نمره ۵۹۶۳-۱۶۸۰

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
اداره
دایره

کتاب گلچین جهانبانی که منتخباتی ازاشعار اساتید شعرای بزرگ است یکی از آثار زیبای ادبی است که در این عصر انتشار مییابد.

برای تنظیم و تهیه چنین مجموعه‌ای گذشته از صرف وقت ذوقی سلیم وطبعی لطیف لازم‌است که در انتخاب اشعار ومخصوصاً درطبقه‌بندی آن مراعات دقایق ادب را بنماید و این کار را سر کار سرهنگ جهانبانی مؤلف ادیب و با ذوق این کتاب بخوبی ازعهده برآمده‌اند بطوریکه میتوان گفت تاکنون کتابی باین سبك و شیوه تألیف نشده و در حقیقت یکنوع ابتکار و ابداع ادبی بمنصه ظهور رسانیده‌اند.

وزارت‌معارف باتحسین وتقدیری که‌سزاوار زحمات‌مؤلف‌دانشمند آنست نه‌تنها باهل فضل ودانش آموزان بلکه‌باشخاصیکه سوادخواندن دارند استفاده از این کتاب مفیدرا توصیه میکند تا از این گلچین لطیف که‌دست باغبانی‌صاحب‌سلیقه آنرا از خرمنهای‌ریاحین وازهار گرد آورده است دماغ جانرا معطر نمایندکه گفته‌اند:

یك دسته گل دماغ‌پرور از خرمن صد گیاه بهتر

وزیر معارف و اوقاف

علی‌اصغر حکمت

بنام خدا

کدام جوان باذوق ایرانی‌است که شعر قشنگ دوست نداشته و آنها را دردفتری جمع نکرده باشد؟ بخاطر دارم‌ازهمان‌ابتدای عهدجوانی که درمدرسه نزد استادمعظم آقای عبدالعظیم گرکانی‌ادبیات میآموختم من دستخوش این ذوق طبیعی بوده ودر ضمن تحصیل بانتخاب اشعار و ثبت آنها در دفتری خاطر مشغول داشتم.

ولی اینگونه جنگهائی که هر کس درابتدای جوانی‌ازشوروهوس سن تدارك مینماید و بعدها وقتیکه وارد مرحلهٔ زندگانی جدی گردید گاهی از روی تفنن اشعار زیبای چندی بر آن میافزاید شایستهٔ اینکه چاپ شده و بذوق و اشتهای سرشار عموم عرضه شود نیست بلکه غالباً شخص اینگونه مجموعه‌هارا برای اقناع ذوق خود تهیه‌میکند وبنابراین هیچگونه نظم و ترتیب یا مطالعه و انتخاب جدی در گرد آوردن آنها مبذول نمیدارد در سال ۱۳۰۹ که مأمور کهکیلویه بودم یك توفیقی جبری حجم این جُنگ را افزوده ومرا به تنظیم وتدوین آن بشکلی که امروز بدست شماخوانندهٔ محترم رسیده است وادار نمود در آن‌سرزمین دور از تمدن برای رفع خستگی کارهای روزانه‌یگانه مشغولیت وتفریح شبهای من مطالعه دواوین شعرا وطبعاً انتخاب اشعارزیباومضامین‌دلپسند واضافه نمودن به جنگی بود که داشتم در حین این عمل بخاطرم رسید که هیچیك از جنگ نویسان تاکنون جنگی ترتیب نداده‌اند که در تدوین آن رعایت مضامین را کرده باشند وتاکنون مجموعهٔ ندیده‌ام که

مضامین مختلفهٔ که شعرای مختلف راجع بموضوع معینی گفته باشند گرد آورده عقاید آنها را پهلوی یکدیگر برای سنجیدن افکار آنها گذاشته باشند بنابراین خیال کردم اگر جنگی تدوین کنم که تنظیم آن از حیث مضمون صورت بگیرد کتاب مفید و بدیعی بوده مورد احتیاج نویسندگان و دوستداران ادبیات واقع خواهد گردید.

فکر را درمعرض عمل آورده دو سه هزار بیتی که جمع آوری کرده بودم روی شصت موضوع مختلف تقسیم کردم تشویق و تأیید استاد معظم آقای بهار (ملك‌الشعرا) که در همان اوقات با ایشان در شیراز سعادت ملاقات دست داده و جنگ کوچك من بنظرشان رسید ورأی ایشان که باید آنرا برای استفاده عموم بطبع رسانید مرا وادار نمود که در مدت هفت سال تا درجهٔ که دسترس داشتم به دواوین، تذکره ها، جنگهای چاپی و خطی کمیاب مراجعه و از آنها منتخباتی روی موضوع های شصت گانه مطلوب گرد آورم.

اینك خداوند را سپاسگزارم که مرا موفق به انجام این خدمت ناچیز کرده که توانسته‌ام این تحفه ناقابل را به پیشگاه اهل‌ذوق و ادب تقدیم کنم.

سرهنك محمدحسین جهانبانی

تهران اردیبهشت ۱۳۱۶

بنام خدا

مقدمهٔ چاپ دوم

وقتی که به تشویق استادمعظم آقای بهار وخواهش دوستانم درسال ۱۳۱۵ تصمیم به چاپ این مجموعه گرفتم تصور نمیکردم این هدیهٔ ناقابل در پیشگاه سخن‌سنجان و دوستداران ادب مورد توجه این چنین واقع شده و تا این حد از آن استقبال شود چاپ اول کتاب بزودی تمام شده وتقاضاهای زیاد از مرکز وشهرستانها برای تجدید چاپ آن رسید ولی با گرفتاریهای گوناگون و پیش آمدهای ناگوار گمان نمیبردم بتوانم بار دیگر بچاپ این مجموعه مبادرت کنم بویژه که سال گذشته یکی از آقایان اهل فضل وادب منتخبات مرا که در نتیجه هفت‌سال زحمت وتتبع ومطالعهٔ صدها کتاب گرد آورده بودم بامختصر اضافات وتغییرات بنام دیگری چاپ ومنتشر نموده وخود را مبتکر جمع آوری این سبك جنگ دانسته بودند با این که تصور مینمودم چاپ این کتاب دوستداران ادبیات را از مجموعهٔ من بی‌نیاز خواهد نمود امسال تقاضای چاپ گلچین بقدری زیادشد که دیگر بی جواب گذاشتن خواهش آقایان معظم و دوستان گرامی را بی‌ادبی دانسته وبچاپ دوم این مجموعه ادبی مبادرت کردم وبرای اینکه تا اندازه‌ای در تکمیل آنهم اقدامی شده باشد علاوه براینکه در حدود یکهزار بیت اشعار منتخب دیگر نیز به آن افزوده‌ام فهرست اعلام آنرا مفصل‌تر نموده در معرفی شعرا و تاریخ زندگی آنها تا آنجا که میسر بود سعی کردم تا برای دانش آموزان ادبیات هم مورد استفاده بیشتر واقع گردد.

م . ح . جهانبانی

تهران اسفند ۱۳۲۰

بقلم جناب آقای حسن اسفندیاری (محتشم السلطنه)
رئیس مجلس شورای ملی

با نسبتی که با آقای سرهنگ محمدحسین جهانبانی دربین است که ایشانرا از فرزندان خود جدا نمیدانم گاهی که بمنزلشان میرفتم میدیدم که غیر از امور مربوطه بخدمت نظامی و رسمی که همه اوقات ایشانرا مشغول داشته بشغلی آهسته ولی بجدیت میپردازند نه بنده میخواستم کنجکاوی کنم نه ایشان مایل بودند قبل از انجام اظهاری کرده باشند تا در آخرین وهله که بمسافرتم باروپا مصادف بود کتابی مطبوع بدستم دادند و تقاضا کردند عقیده خود را درخصوص این مجموعه بنویسم با وقت کم و کمی بضاعت خواهش ایشانرا که همیشه نزد من منظوراست رد نتوانستم مجموعه را بدست شوق گرفته جنون مسافرت را دور کرده با سکون حضر کناری نشسته آن گنجینه را گشودم بمن وجد و نشاطی بسزا داد زیرا سالها بود آرزو داشتم چنانکه در بعضی زبانهای دیگر جنگهای بسیاری ازین قبیل مرتب شده در زبان مادری ما که یکی از شیرین‌ترین السنه دنیا و پراز الطاف شعری وظرایف ادبی‌است باین نظم واسلوب واین طرز مرغوب مجموعه ترتیب شود که نمونهٔ از انواع و انموزجی از اقسام شعر دریکجا جمع آوری و برای استفاده بدسترس عمومی گذارده شود عجب کردم که آقای جهانبانی چه خوب بمطلب پی‌برده و بچه شایستگی این مقصود را انجام داده اند این خدمت ایشان بعالم ادب واین زحمت ایشان که باین آراستگی نتیجه داده و پروراندن چنین خیالی در خاطر واینطور تتبع نمودن و بموقع عمل گذاردن با کمی

وقت ومجال نیست مگر از جودت قریحه وعلاقه بشعر وادب وفکر صائب وعزم ثابت ولطف طبع وبصیرت برحسن اسلوب که چون بالبداهه سعی ایشان مشکور وعمل ایشان درنزد همه صاحبان فضل وادب منظوراست بنده را درین سرسواری فرصت قلمفرسائی زیادنمی‌ماندچیزی که‌می‌ماند تأسفی است که چرا در این موقع این کتاب مفید وگنجینه‌سعیدتماماً از طبع خارج نیست که بتواند رفیق راه درگردونه مسافرت وانیس‌دلخواه در شبهای وحدت من باشد با آرزوی اینکه وقتی وسیعتر برای من در مراجعه باین تألیف منیف درآتیه حاصل گردد امیدوارم که همیشه با مشاغل مهمه ومناصب عالیه فکرایشان جوان وخاطرایشان علاقمندفضل وادب وفاضل وقت ایشان مصروف تهیه این قبیل آثار پر بها باشد و دیگران هم ازین سرمشقی که ایشان بمیدان گذارده‌اند هدایت شوند.

اردی‌بهشت ۱۳۱۶ **حسن اسفندیاری**

اثر طبع آقای بهار خراسانی (ملك‌الشعرا)

قبلهٔ ادب و عشق است ، گلچین جهانبانی
گل‌چین ز ادب ایدل ، هرچند که بتوانی
دیدم چمنی خندان ، پر لاله و پر ریحان
برشاخ گلش مرغان ، هرسو بغزلخوانی
بشکفته گل اندر گل ، کاکل‌زده در کاکل
از نرگس و از سنبل ، وز لالهٔ نعمانی
بر هرطرف نهری، صف بسته ز گل بهری
هر گلبنی از شهری ، با جلوهٔ روحانی
هر گوشه گلی تازه ، مالیده برخ غازه
وانگیخته آوازه ، مرغان بخوش الحانی
صد جنت جاویدان ، دیدم بیکی ایوان
برخاسته صد رضوان ، هر گوشه بدربانی
صد کوثر جان‌پرور ، دیدم بیك آبشخور
گرد لب هر کوثر ، حوری به نگهبانی
دیدم فلکی روشن ، وز مهر و مه آبستن
مهرش ز غروب ایمن ، ماهش ز گریزانی
دیدم بیکی دفتر ، صد بحر پر از گوهر
صد قلزم پهناور ، پر لؤلؤ عمانی
گفتی مه رخشانست ، یا مهر درخشانست
یا کوه بدخشانست ، پر لعل بدخشانی
یك گوشه گلستان بود، پرلاله وریحان بود
یك گوشه شبستان بود ، پرماه شبستانی
از هر طرفی حوری ، بر کف طبق نوری
بر زخمهٔ طنبوری ، در رقص و گل‌افشانی
یك طایفه رامشگر ، بگرفته بکف ساغر
قومی بسماع اندر ، با شیوهٔ عرفانی
بر دامن هر مرزی ، بنشسته هنر ورزی
هر یك بدگرطرزی ، سرگرم سخن‌رانی

گرم سخن آرائی ، دنیائی و عقبائی
ز اسرار برهمائی ، تا حکمت یونانی
وز زلف و لب دلبر ، و آنچشم جفاگستر
از عاشق و چشم‌تر ، و آن سینهٔ طوفانی
رفتم بسوی ایشان ، دلباخته و حیران
پرسیدم از این و آن ، درمستی وحیرانی
کاینراچه کسی بانیست، کش‌منظرروحانیست؟
گفتند **جهانبانیست** ، این‌منظره را بانی
گلچین جهانست‌این ، رازدل‌وجانست‌این
فرزند زمانست این ، عقد گهر کانی
شور وشغبست‌اینجا ، عشق وطربست آنجا
قبلهٔ ادبست اینجا ، بازار سخندانی
فرمود نبی جنت ، در سایهٔ شمشیر است
گشت ازقلم سرهنگ : این‌مسئله برهانی
شمشیر وقلم با هم ، نشگفت که شد منضم
ذوقست و ادب توأم ، با فطرت ایرانی
تاریخ تمامش را ، بنمود **بهار** انشا
گلچین زادب جانا ، از باغ جهانبانی
۱۳۱۵
ور سالمه طبعش خواهی سوی مطلع بین
قبلهٔ ادب و عشق است، گلچین جهانبانی
۱۳۱۶

م - بهار

فروردین ۱۳۱۶

بقلم آقای علی دشتی

کمتر کسی است که ذوق شعر و ادبیات داشته باشد و برای خود جنگی ترتیب نداده باشد جنگ نویسی یکی از راسختر ین عادات شعر دوستهای این کشور میباشد شاید هم یك علت شیوع این شیوهٔ پسندیده این باشد که بواسطهٔ فقدان چاپ یا عدم شیوع آن دسترس بکتب خطی دشوار بوده از این رو هر کس به اشعاری دست می‌یافته که جنگی بدل او میزده است در دفتر سفیدی ثبت می‌نموده که همیشه بدان دسترس داشته باشد .

عموماً مطالعه جنگ ها خیلی بیشتر از مرور دواوین شعرا به انسان لذت میدهد تعبیر لذت هم برای این مقصود کم است زیرا بعضی اوقات این جنگهای کهنهٔ خطی بانسان یك هیجان و اضطراب و تأثر شدیدی می‌بخشد انسان به یاد آن موجودی میافتد که باانگشت متشنج و قلب پرازطپش و دماغ خیال پرور فلان شعر قشنگ‌را ضبط کرده‌است اشعار مختلفی که همه ماجرای دل و سرگذشت طوفانهای روح است ولی صدها دل در انشاء آنها بضربان افتاده و صدها روح‌های حساس درسرودن آن منقلب بوده‌است میخواند .

در جنگ‌ها من یك‌چیز دیگری را خیلی می‌پسندم و آن پریشانی وعدم نظم تنوع و اختلاف است که طبع را از ملال و خستگی نجات میدهد : یك‌قصیدهٔ ترکستانی ، غزل شیرازی ، رباعی فلسفی ، شعرهندی، مضمون اغراق آمیز ، احساسات عاشقانه ، خنده ، قهر ، غضب ، گله ،

شکایت ، نشاط ، خستگی همه چیز در این مجموعه ها هست و بواسطه یك نواخت نبودن و مخلوط بودن انسانرا ساعتها سرگرم واز مشاهده حقایق خشك و تلخ وناگوار دنیا آسوده میکند .

ولی این مجموعه نفیس که امروز بدست شما میرسد یك مزیت و اختصاص دیگری دارد که کمتر در ایران سابقه ونظیر داشته است .

خوب بخاطر دارم دریکی از مسافرتهای جنوب با آقای سرهنگ جهانبانی که در آن صفحات مأموریتی داشتند مصادف شدم ایشان بخیال اینکه علی آبادهم دهی است گمان کردند که من هم با شعر و ادبیات بی‌رابطه نیستم وازاینرو این جنگ زیبا را که هنوز مولود رضیعی بیش نبود به بنده داد و ساعتها بلذت خواندن آن سرگرم شدم .

من قبل از خواندن این جنگ ابدا حدس نمیزدم که در ماوراء این صورت زیبا واندام پهلوانی و لباس نظامی یك روح حساس واینهمه ذوق وسلیقه موجود باشد زیرا حساسیتی که مصدر الهام و سلیقه وحسن ذوق است غالباً بـآن مزاجهای عصبانی و سریع التأثیری اختصاص دارد که اعصاب متهیج آنها نمیگذارد عضلات بطور طبیعی رشد کند و خون پاك و سالم در شرائین بگردد و بنا براین غالباً از آب و رنگ زیبـا و تناسب اندام محرومند .

ولی آقای سرهنگ جهانبانی نـه تنها شعر را دوست میدارنـد بلکه حساسیت و ذوق بطور فراوانی در وجود ایشان موجود است و سلیقه وذوق ایشانرا بگرد آوردن مجموعه‌ای کشانیده‌است و بعدازاین که مقادیر اشعار زیبا در مجموعهٔ خود یافته‌اند باین فکر افتاده‌که آنها را هم از تجزیه وتفکیك در تحت یك ترتیب بدیعی درآورند .

من خود وقتی باین فکر افتاده مجموعهٔ ناقصی تنظیم کرده بودم ولی این کار چندسال تعقیب ومداومت و تتبع و تفحص ومطالعه دواوین شعرا بطورتنظیم وصحیحی لازم داشت که با مزاج تنبل و هوسناك من مباینت داشت ولی ایشان با پشت کار قابل تحسینی و با جستجو و کاوش خسته کننده‌ای در مدت چندسال کار خود را دنبال کردند تا این مجموعهٔ زیبا را بهمت و عزم خود در دسترس شما گذاشته‌اند .

یکی از امرای عرب که عاشق شعر وادبیات بود (فعلا نام او را بخاطر ندارم) * میگفت من همیشه هفت شتر در زیر کتابخانه‌ام بود ولی از وقتی که اغانی تألیف شد دیگر از حمل آنهمه کتاب ازاین شهر بآن‌شهر بی‌نیاز شدم حال جنگ آقای جهانبانی نیز میتواند انسان را از اغلب کتب شعر بی‌نیاز کند زیرا تمام مضامین بدیع آنهارا انتخاب نموده و درتحت تنظیم و ترتیب درآورده بطوریکه انسان راجع بهر موضوعی میتواند بداند شعرای مختلف چه سروده‌اند .

من بسهم خود از ایشان متشکرم زیرا برای سفر و برای اطاق خواب و دفترم یك رفیق بی آزار و مونس خوش صحبت فصیحی تهیه فرموده‌اند .

ع - دشتی
۱۳اسفند ۱۳۱۵

* ابن امیر صاحب ابن عباد وزیر دیالمه و مصنف کتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی بوده‌است .

نامهٔ جناب آقای حسن وثوق «وثوق‌الدوله» رئیس فرهنگستان

دوست دانشمند گرامی :

از مطالعهٔ مجموعهٔ بدیعی که از اشعار و آثار شعرای باستان و معاصر گرد آورده و برای ملاحظه اینجانب فرستاده‌اید تا آنجا که حال و مجال یاری میکرد بهره‌مند شدم.

هرچند برای اظهار عقیده در ارزش تمام اشعار برگزیده فرصت و مجال کافی نبود و با اختلاف ذوق و سلیقه اشخاص بحث در سنجش و برگزیدن اشعار دشوار است اما با نظر کلی در مجموع تألیف شریف و نظم و ترتیبی که برای آن اختیار شده چنین یافتم که فکر خاص آن دوست دانشمند در تقسیم اشعار برحسب مضامین و معانی آنها ببخش‌های گوناگون فکر تازه و بسیار مفید است که کمتر از گرد آورندگان آثار شعرا چنین طرحی اندیشیده‌اند.

این تدوین و تألیف بحال نویسندگان و مترسلان بسیار مفید و نافع است زیرا ارباب ذوق و طبع را بمضمون های باریك و نکته پردازیهای گوناگون آشنا میکند و طبع مطالعه کنندگان را برای یافتن نکات لطیف و ظریف آماده میسازد و کار آوردن اشعار نغز و نفیس را در طی نثر پارسی که همیشه مایهٔ آرایش آثار نویسندگان ما بود و همواره چنین خواهد ماند سهل و آسان مینماید.

نویسندگانی که از حافظه سرشار و نیرومند کم‌بهره هستند بجای آنکه تمام دیوانها و دفترهای گویندگان شعر را که بترتیب حروف تهجی یا بی ترتیب جمع‌آوری شده از پیش چشم بگذرانند تا برای آراستن و زیبائی تعبیرات شعری مناسب مقام بجویند با یك نظر در این مجموعه گوهر مقصود را می‌یابند و بجای خود بکار میبرند.

البته نباید در نظر داشت که بخش های این مجموعه برای رفع احتیاج مراجعه کنندگان از هرحیث کافی باشد چه استقصاء تمام مطالبی که مورد حاجت نویسنده واقع میشود از حد امکان بیرون است ولی همینقدر که شروع باین نوع تقسیم و تجزیه شده است راه به آیندگان نموده شده و کار بر نویسندگان دیگر که بخواهند این سبك و رویه را پیروی کرده و تقسیمات جامعتری در نظر بگیرند آسان گردیده است باری فکر دانشمندی که پیشرو

این سبك تألیف گردیده ودرطبقه‌بندی وجمع‌آوری اشعار رنج فراوان برده شایستهٔ هزاران تعریف و آفرین است چه آیندگان را بطریقه مخصوصی خوانده است که پیروی آن نویسندگان وارباب‌ذوق‌را از مراجعه‌بدیوان‌ها و دفتر های شعرا که برای همه کس مقدور نیست تا حد معقولی بی نیاز خواهد کرد .

دیوانهای شعرا وتذکره‌هائی که برخی از اشعار آنان‌را برگزیده‌و بی‌رعایت ترتیب در معانی ومضامین ضبط کرده‌اندمانند باغهای‌غیرمنظمی هستند که انواع رستنی‌ها درهم وبرهم در آنها راه یافته شاخه‌های گلهابر ساق پیچیده وسایهٔ اشجار از رنگ وبوی گل‌ها کاسته وگل و خار بهم درآمیخته‌اند وتمتع از آثار طبیعت بر نظار گیان صاحب ذوق دشوار شده اما این تألیف شریف در حکم گل کشتی است که هر گل ونهالی در جای خود نشانده شده وبیننده وچیننده دارای هر ذوق وطبعی را بی‌زحمت خار وتعب بسیاربسوی خود میخواند وبجانب مقصودمیکشاند ودرعین‌حال دیده ودماغ از نظر بمجموع آنها حظ خود را میبرد والبته در این روش تازه هر چند حسن انتخاب وتجزیه شعب مطالب ترقی کند جلوهٔ باغهای معانی بیشتر وتماشای تفرج کنندگان کامل‌تر میشود .

بسیار خرسندم که آن دانشمند عزیز بر دیگران پیشی جسته وهرچند پیروان آینده این سبك وروش را از حیث کم و کیف ترقی دهندوهرروز مناظر زیبائی به دوستان شعر وادب عرضه دارند قدر ابداع وابتکار آن دوست گرامی بیشتر شناخته خواهد شد «چه هر کس گوی را پیشتر برده بیشتر برده است» .

چون درخواست فرموده‌اید که من هم در پایان عرایض‌چیزی‌نظماً بر تحفه‌ای که بدوستان میفرستند افزوده باشم اینك چند شعری که‌همین معانی معروض را دربردارد ضمیمه میکنم واگر نثرونظم من ناچیز ونارسا باشند امیدواری بشیوهٔ عفو وگذشت‌خوانندگان بسیاراست :

☆☆☆

راستی فکر بدیعی که **جهانبانی** کرد
سهل بر اهل سخن کار سخندانی کرد
باغی آراست که هر کس که بدان روی نمود
دامن طبع پر از لالهٔ نعمانی کرد

گنجی آورد که از کاوش آن مرد ادیب
بغل و جیب پر از لعل بدخشانی کرد
شربتی ساخت که دل مردهٔ اوهام و حواس
دل و جان زنده از آن شربت روحانی کرد
دفتری نغز بیاورد پر از نقش و نگار
که نیارست دگر کس سخن از مانی کرد
نامهٔ کرد به اهل هنر از خرد و بزرگ
خوان بگسترد و بر این مائده مهمانی کرد
چون نظر کرد بکمیابی کالای ادب
چاره اندیشی و تدبیر فراوانی کرد
کرد با کشتهٔ تخم هنر و باغ ادب
آنچه با کشت چمن بارش نیسانی کرد
همت از خاك ره مولوی و حافظ جست
سجده بر تربت فردوسی وخاقانی کرد
سخت دشوار بد آرایش این طرفه عروس
عجب آن است که این کار به آسانی کرد
این همه در و گهر سخت پریشان بودند
همت عالی او جمع پریشانی کرد
مرد شمشیر بد و خامه و با این دو سلاح
جنگ با سرکشی و کژی ونادانی کرد
گاه در رزم چو بهرام سلحشوری کرد
گاه در بزم چو ناهید غزلخوانی کرد
دولتش باد که بس رنج گران داد بخویش
تا چنین تحفه باهل ادب ارزانی کرد
تا جهان هست در ایام بجا خواهد ماند
نام این فکر بدیعی که **جهانبانی** کرد

حسن وثوق

٤ فروردین ١٣٢٦

فهرست مندرجات کتاب

شماره	موضوع	صفحه	تعداد ابیات
	مقدمه		۳۹
بخش یکم	در توحید وستایش یزدان	۲۵	۱۲۳
بخش دوم	در نعت پیغمبر اکرم ص و اولادش	۳۱	۳۲
بخش سوم	در شکایت از آفرینش	۳۳	۷۹
بخش چهارم	در نصیحت	۳۹	۶۳۳
بخش پنجم	نصیحت در خاموشی	۸۳	۳۵
بخش ششم	نصیحت در گفتن	۸۶	۱۲
بخش هفتم	نصیحت در بخشش	۸۷	۳۷
بخش هشتم	در نصیحت بمعشوق	۹۰	۱۰۷
بخش نهم	در اعیاد	۹۹	
الف	عید نوروز	۹۹	۱۷
ب	عید فطر	۱۰۰	۲۱
ج	عید قربان	۱۰۲	۱۳
بخش دهم	در وصف بهار	۱۰۴	۳۸۲
بخش یازدهم	در وصف تابستان	۱۲۶	۲۳
بخش دوازدهم	در وصف خزان	۱۲۸	۴۶
بخش سیزدهم	در وصف زمستان	۱۳۱	۶۳
بخش چهاردهم	در وصف می ـ مستی	۱۳۵	۴۱۱
بخش پانزدهم	در وصف خرابات ومیخانه	۱۶۰	۱۱۲
بخش شانزدهم	خرقه، جامه، کتاب گرو باده	۱۶۶	۲۸
بخش هفدهم	در ذم می	۱۶۹	۴۱
بخش هیجدهم	در توبه	۱۷۲	۵۱
بخش نوزدهم	در دعا	۱۷۷	۴۳
بخش بیستم	در نفرین	۱۸۱	۵۸
بخش بیست‌ویکم	نامه ـ قاصد	۱۸۶	۱۲۵

شماره	موضوع	صفحه	تعداد ابیات
بخش بیست و دوم	در شکر گزاری	۱۹۸	۲۴
بخش بیست و سوم	در آرزو	۲۰۱	۹۱
بخش بیست و چهارم	در رشك و حسد	۲۰۹	۶۵
بخش بیست و پنجم	در سوگند	۲۱۶	
الف	بخدا	۲۱۶	۲۴
ب	بدوستی ـ بجان دوست	۲۱۸	۲۵
ج	بخاکپای تو	۲۲۰	۱۶
د	بروی تو ـ بلب تو	۲۲۱	۳
ه	بچشم تو	۲۲۲	۸
و	بسر و زلف تو	۲۲۲	۱۳
ز	متفرقه	۲۲۳	۱۰
بخش بیست و ششم	در بوسه	۲۲۵	۱۵۹
بخش بیست و هفتم	جان بهای بوسه	۲۳۹	۷۳
بخش بیست و هشتم	در تقدیم سر و جان	۲۴۵	۴۷
بخش بیست و نهم	در تمنی	۲۴۹	۱۶۵
بخش سی ام	در کسالت معشوق	۲۶۳	
الف	در بیماری و تب	۲۶۳	۱۱
ب	درد پا و دست	۲۶۳	۸
ج	درد چشم و گوش و دندان	۲۶۴	۷
بخش سی و یکم	در نقص اعضاء معشوق	۲۶۵	
الف	در عذر آبله	۲۶۵	۷
ب	در عذر کوتاهی قد	۲۶۵	۴
ج	در عذر نداشتن یکچشم	۲۶۶	۷
د	در عذر نداشتن ابرو، مو، مژه	۲۶۶	۱۳
ه	در عذر فراخی دهن و لکنت زبان	۲۶۷	۶

شماره	موضوع	صفحه	تعداد ابیات
بخش سی‌دوم	در ستایش جمال معشوق	۲۶۸	
الف	در وصف جمال	۲۶۸	۳۳۵
ب	در وصف قد ، قامت ، رفتار	۲۹۱	۶۲
ج	در وصف زلف، مو، گیسو	۲۹۸	۱۰۵
د	کوتاهی زلف	۳۰۷	۱۵
ه	دل در خم زلف	۳۰۸	۹۶
و	در وصف ابرو	۳۱۵	۳۲
ز	در وصف مژگان	۳۱۸	۲۰
ح	در وصف چشم	۳۱۹	۸۲
ط	چشم سیاه	۳۲۶	۱۳
ی	چشم کبود ، آسمانی	۳۲۷	۱۷
ک	چشم وزلف	۳۲۸	۱۲
ل	چشم وابرو	۳۲۹	۱۸
م	چشم ومژه	۳۳۰	۲۰
ن	چشم ولب	۳۳۲	۵
س	در وصف خال	۳۳۲	۳۰
ع	در وصف بینی	۳۳۵	۷
ف	در وصف لب	۳۳۶	۵۱
ص	در وصف دهان	۳۴۰	۲۹
ق	در وصف دندان	۳۴۲	۷
ر	در وصف لب ودهان ودندان	۳۴۳	۱۱
ش	در وصف گوش وبناگوش	۳۴۳	۱۹
ت	در وصف زنخدان	۳۴۵	۱۰
ث	در وصف گردن	۳۴۶	۱۱
خ	در وصف بدن	۳۴۷	۱۸

شماره	موضوع	صفحه	تعداد ابیات
ذ	در وصف پستان	۳۴۸	۱۱
ض	در وصف کمر	۳۴۹	۲۴
ظ	در وصف دست و ساعد	۳۵۱	۲۳
غ	در وصف پا و ساق پا	۳۵۲	۱۰
بخش سی و سوم	در عشق	۳۵۴	۳۷۳
بخش سی و چهارم	عاشق و معشوق	۳۸۰	۴۵
بخش سی و پنجم	در محبت	۳۸۴	۳۵
بخش سی و ششم	در عشق و عقل	۳۸۷	۴۴
بخش سی و هفتم	در عشق و صبر	۳۹۱	۲۰
بخش سی و هشتم	در صبر	۳۹۳	۲۰
بخش سی و نهم	در فراق و هجر	۳۹۵	۱۴۳
بخش چهلم	وصف الحال خود	۴۰۷	۲۰۷
بخش چهل و یکم	در ثبات و وفاداری خود	۴۲۱	۱۲۳
بخش چهل و دوم	در مناعت	۴۳۱	۱۳۶
بخش چهل و سوم	در رفتن معشوق	۴۴۱	۹۳
بخش چهل و چهارم	در رفتن از نزد معشوق	۴۴۸	۴۷
بخش چهل و پنجم	در تمنای بازگشت معشوق	۴۵۲	۷۴
بخش چهل و ششم	در هجر و وصل	۴۵۷	۴۳
بخش چهل و هفتم	در مژده و امید وصل	۴۶۱	۳۵
بخش چهل و هشتم	در وصل	۴۶۴	۱۰۳
بخش چهل و نهم	در شکایت از روزگار	۴۷۲	۱۱۶
بخش پنجاهم	در شکایت از چرخ و فلک	۴۸۱	۷۶
بخش پنجاه و یکم	در شکایت از بخت	۴۸۷	۱۸۵
بخش پنجاه و دوم	در شکایت از دوست و معشوق	۵۰۱	۲۸۹
بخش پنجاه و سوم	در شکایت از سست عهدی و بیوفائی	۵۲۵	۷۸

شماره	موضوع	صفحه	تعداد ابیات
بخش پنجاه و چهارم	در شکایت از خیانت معشوق و پیوستن با اغیار	۵۳۱	۸۲
بخش پنجاه و پنجم	وصف الحال خود در عشق	۵۳۹	۷۷۳
بخش پنجاه و ششم	در صبر و هجر	۵۹۴	۱۵
بخش پنجاه و هفتم	شبهای فراق	۵۹۶	۴۲
بخش پنجاه و هشتم	در بیخوابی شب فراق - بخواب دیدن معشوق	۶۰۱	۲۷
بخش پنجاه و نهم	در انتظار	۶۰۴	۳۱
بخش شصتم	در امثال	۶۰۷	۱۵۷
—	ملحقات و اضافات	۶۲۱	۱۶۳۵
—	فهرست اعلام	۷۰۹	—

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

بخش نخستین

در توحید و ستایش یزدان

اوّل دفتر بنام ایزد دانا — صانع و پروردگار وحیّ و توانا
اکبر و اعظم خدای عالم و آدم — صورت خوب آفریدو سیرت زیبا
از در بخشندگی و بنده نوازی — مرغ هوا را نصیب ماهی دریا
قسمت خود میخورند منعم و درویش — روزی خود میبرند پشه و عنقا
حاجت موری بعلم غیب بداند — در بن چاهی بزیر صخرهٔ صمّا
جانور از نطفه میکند شکر ازنی — برک تر از چوب خشک و چشمه ز خارا
شربت نوش آفرید ازمگس نحل — نخل تناور کند ز دانهٔ خرما
ازهمه گان بی نیاز و برهمه مشفق — از همه عالم نهان و برهمه پیدا
بار خدایا مهیمنی و مدبّر — وز همه عیبی منزهی و مبرّا
ما نتوانیم حق حمد تو گفتن — با همه کّرو بیان عالم بالا
سعدی از آنجا که فهم اوست سخن گفت — ورنه کمالات وهم کی رسد آنجا

☆ ☆ ☆

(سعدی)

گر صد هزار قرن همه خلق کائنات — فکرت کنند در صفت عزّت خدا
آخر بعجز معترف آیند کی اله — دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
جائی که آفتاب بتابد ز اوج عز — سرگشتگی است مصلحت ذرّه در هوا
وآنجا که بحر نامتناهیست موج زن — شاید که شبنمی نکند قصد آشنا
عقلی که میبرد قدحی در دیش زدست — کی آورد بمعرفت کردگار پا

☆ ☆ ☆

(عطار نیشابوری)

ای غرهٔ ماه از اثر صنع تو غرّا
وی طرّهٔ صبح ازدم زلف تو مطرّا

نوك قلم صنع تودرمبدء فطرت
انگیخته برصفحهٔ کن صورت اشیا

ازپیه بصرصنع تو پر کرده دوصدشمع
در خلوت این مردمك هندی لالا

از ذات تو منشور بقا یافته توقیع
وزحکم تو سلطان قضا یافته امضا

مأمور تواز برگ سمن تا به سمندر
مصنوع تواز تخت ثری تا بثریا

توحیدتوخواند بسحرمرغ سحرخوان
تسبیح توگوید بچمن بلبل شیدا

پر مشعلهٔ برق کنی منظرهٔ ابر
پر مشعلهٔ برق کنی عرصهٔ صحرا

بر قلهٔ کهسارزنی بیرق خورشید
بر پیکرزنگار کشی پیکر جوزا

جزماشطهٔ صنع تو کس حلقه نسازد
بر جبههٔ مه جعد سیاه شب یلدا

(خواجوی کرمانی)

☆ ☆ ☆

دوشم ندارسید ز درگاه کبریا
کی بنده کبر بهتر ازاین عجز باریا

خوانی مراخبیر وخلاف تو آشکار
دانی مرا بصیر و نفاق تو بر ملا

گر دانیم بصیر چرا میکنی گنه
ور خوانیم خبیر چرامیکنی خطا

ما گرعطا کنیم چه خدمت کنی بخلق
خلق ار کرم کنند چه منّت بری زما

مائیم خالق توچوحاصل شود تعب
خلقند خواجهٔ توچه حاصل شود عطا

اجرای من خوری و کنی خدمت امیر
روزی من بری و کشی منّت کیا

(قاآنی)

☆ ☆ ☆

ای جلوهٔ جمال تو برتر زهر سنا
عجز از ثنای ذات تو بهتر زهر ثنا

چشم شهود نیست و گرهست بیندت
چون آفتاب در دل هر ذره برملا

درعین اختفائی و در شدّت بروز
درمنتهی ظهوری ودر غایت خفا

مصنوع صنع توزسما هرچه تا سمك
محکوم حکم توزسمك هر که تا سما

چون وچرا بساحت قدست نبرده ره
نارد کسی بکار تو چون گفت یاچرا

(فرصت شیرازی)

☆ ☆ ☆

مجلس فروز گبر و مسلمان یك آتش است
در سنك دیر و کعبه بجز یك شرار نیست

(کلیم کاشی)

☆ ☆ ☆

در توحید

فضل خدایرا که تواند شمار کرد
یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد

آن صانع لطیف که بر فرش کائنات
چندین هزار صورت الوان بکار کرد

ترکیب آسمان و طلوع ستارگان
از بهر عبرت نظر هوشیار کرد

بحر آفرید و بر و درختان و آدمی
خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد

مسمار کوهسار بنطع زمین بدوخت
تا فرش خاك بر سر آب استوار کرد

اجزای خاك مرده به تشریف آفتاب
بستان میوه و چمن و لاله‌زار کرد

ابر آب داد بیخ درختان تشنه را
شاخ برهنه پیرهنش نوبهار کرد

توحید گوی اوته بنی آدمست و بس
هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد

(سعدی)

☆ ☆ ☆

چو دریای رحمت تلاطم کند
گنه صاحب خویش را گم کند

(مقیم تبریزی)

☆ ☆ ☆

ای ذات تو زاوهام خلایق بیرون
آثار کمال تست از حد افزون

بر هر چه مشیتت تعلق گیرد
ایجاد شود چه گوئیش کن فیکون

(محسن شمس ملك آرا)

☆ ☆ ☆

حکیمی مرا گفت کاین چرخ و انجم
بود جسم گردنده باستانی

همان پیکر و جسم گردنده باشد
یك اختر بر مردم آنجهانی

مداری است اورا و اوج و حضیضی
قرانی و بعدی به چرخ کیانی

وزین جنس استارگانند بی مر
کز احصایشان تا ابد باز مانی

که هریك جهانیست واندر درونش
جهانها چو اشیا درون اوانی

برون زین جهانها واین آسمانها
چه باشد یکی ژرف بین گر توانی

ازیرا بنزد خرد راست ناید
بهر روی بی‌حدی و بی کرانی

همانا وجودیست بیرون این حد
مکان جسته بر ذروهٔ لا مکانی

وجودیست آنجا کز اندیشه هردم
بپا دارد و بفکند این مبانی

جهانست محکوم و اوهست حاکم
وزاویست سلطانی و قهر مانی

بفرمان او یند ذرات و دارد
بهر ذره فرمانش یکسان روانی

جهان ارغنون است و او ارغنون زن
ازاوهست آهنگ و لحن و اغانی

نگر کاندر این عرصهٔ بیکرانه
که یارد جزاو دعوی پهلوانی

حکیمی دگر گفت نبود جزایزد
وجودش کش ازراستی هست خوانی

جهان باهمه عرض و طول و نمایش
سراسر گمانست و او بیگمانی

حکیمی دگر حسن عالیش خواند
که جویای اویند ذرات دانی

بدان تا چنو خوب گشتن تواند
زند گام هر ذره با ناتوانی

گهر هایك از دیگری مایه گیرد
شتابان درین عرصه گاه امانی

چو پرمایه شد سوی بالا گراید
که یابد زگم گشتهٔ خود نشانی

گهر سوی اوج است پویا و کرده
فنای صوردر رهش نرد بانی

بکوشد گهر تا که جان گردد و جان
بکوشد که جانان شود جاودانی

بود در ره عشق گام نخستین
بقای نهانی فنای عیانی

چو باقی شود جان بجانان گراید
خود اینست در عاشقی گام ثانی

اگر نفسها را بقائی نبودی
بچیزی نیرزیدی این زندگانی

بمان تا که جان مایه گیرد زدانش
زدانش چوجان مایه گیرد بمانی

بود جانت مرغی که بر بسته پرش
بر آن شو که این بسته پر برفشانی

بر افشانی این پر بپرواز و گردی
بیك چشم بر هم زدن آسمانی

سوی قوت و حسن پرواز گیری
نهی از پس پشت ضعف و توانی

خدا چیست زیبائی و خیر کامل
که مان سوی خودخواند ازمهربانی

(بهار خراسانی)

☆ ☆ ☆

خداوند بالا و پستی توئی
ندانم چه ئی هر چه هستی توئی

(فردوسی)

خداوند نام و خداوند جای
خداوند روزی ده رهنمای

خداوند کیوان و گردان سپهر
فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر

زنام و نشان و گمان بر تراست
نگارندهٔ بر شده گوهر است

به بینند گان آفریننده را
نه بینی مر نجان دو بیننده را

نیابد بدو نیز اندیشه راه — که او بر تر از نام‌و از جایگاه
چنان دان که هرگز نیاید پدید — توهّم در آن کس که‌وهم آفرید
ستودن‌نداند کس او را چوهست — میان بندگی را ببایدت بست
بدین آلت ورای وجان‌و روان — ستود آفریننده را چون توان

(فردوسی)

☆ ☆ ☆

خداوند بخشنده و دستگیر — کریم خطابخش‌وپوزش پذیر
عزیزی که هرگز درش‌سر بتافت — بهر در که شد هیچ عزّت نیافت
سر پادشاهان گردن فراز — بدرگاه او بر زمین نیاز
نه گردنکشان را بگیرد بفور — نه زور آوران را براند بجور
دوکونش یکی قطره‌در بحرعلم — گنه بیند و پرده پوشد بحلم
ادیم زمین سفرهٔ عام اوست — برین‌خوان‌یغما چه‌دشمن‌چه‌دوست
پر ستار امرش همه چیز وکس — بنی آدم و مرغ و مورو مگس
چنان پهن خوان کرم گسترد — که سیمرغ درقاف روزی خورد
مر او را رسد کبریا و منی — که ملکش‌قدیمست وذاتش غنی
یکی را بسر برنهد تاج‌بخت — یکیرا بخاك اندر آرد ز تخت
کلاه سعادت یکی بر سرش — گلیم شقاوت یکی در برش
گلستان کند آتشی بر خلیل — گروهی به آتش برد زآب نیل
پس پرده بیند عملهای بد — هم‌او پرده پوشد به آلای خود
نه مستغنی ازطاعتش پشت کس — نه بر حرف‌اوجای انگشت کس

(سعدی)

☆ ☆ ☆

خرامیدن لاجوردی سپهر — همی گرد گردیدن ماه و مهر
مپندار کز بهر بازیگری است — سراپردهٔ این‌چنین سرسری است
درین رشته یك پرده‌بیکار نیست — سر رشته بر کس پدیدار نیست
نه زین رشته سر میتوان تافتن — نه سر رشته را میتوان یافتن
سر رشته را آنکسی یافته است — که‌این‌رشته بر یکدگر بافته است

(نظامی گنجوی)

ای همه هستی ز تو پیدا شده
خاك ضعیف از تو توانا شده

زیر نشین علمت کائنات
ما بتو قائم چو تو قائم بذات

هستی تو صورت و پیوند نه
تو بکس و کس بتو مانند نه

آنچه تغیّر نپذیرد توئی
وآنکه نمرده است ونمیرد توئی

ما همه فانی و بقا بس ترا
ملك تعالی و تقدّس ترا

ساقی شب دستکش جام تست
مرغ سحر دستخوش نام تست

(نظامی گنجوی)

☆ ☆ ☆

ای بر احدیّتت ز آغاز
خلق ازل وابد هم آواز

ای کالبد آفرین جانها
گوهر کش رشته روانها

ای بر تراز آنکه دیده جوید
یا نطق زبان بریده گوید

نه از گنه منت زیان بود
نه باشدت از عذاب من سود

از سوزش ما چو نیست سودی
گو شمع ترا مباش دودی

ما را به امان برات کل بخش
مهر از کف خاتم الرسل بخش

(مکتبی شیرازی)

☆ ☆ ☆

بنام خداوند هوش آفرین
دو گوش نصیحت نیوش آفرین

که بی چشم و گوش است وزو چشم و گوش
یکی راست بین ویکی حق نیوش

زبان خردمند از او پند گوی
وزو هوش فرزانه اندرز جوی

برازنده کاخ گردون سپهر
فروزندهٔ مهر تا بنده مهر

نگارنده پیکر از خاك و آب
بر آرنده گوهر از آفتاب

(صبای کاشی)

☆ ☆ ☆

بخش دوم

در نعت پیغمبر اکرم(ص)و منقبت علی بن ابی طالب (ع)و اولادش

زبان بسته بمدح محمّد آرد نطق — که نخل خشک پی مریم آورد خرما
(خاقانی)

زبان ثناگر درگاه مصطفی بهتر — که بارگیر سلیمان نکوتر است صبا
ثنای او بدل ما فرو نیاید از آنك — عروس سخت شگرفست و حجله نازیبا
(خاقانی)

☆ ☆ ☆

هر ماه ماه نو بجهان مژده میدهد — یعنی فلك زحلقه بگوشان حیدر است
جودش وجود داد بعالم از آن سبب — عالم بیمن جود وجودش میسّر است
او را بشر مخوان تو که نور خداست او — او دیگر است و هر که بجز او ست دیگر است
(شاه نعمة الله)

☆ ☆ ☆

درمذهب ما کلام حق نادعلی است — طاعت که قبول حق بود یادعلی است
از جملهٔ آفرینش کون و مکان — مقصود خدا علی و اولاد علی است
(حافظ)

☆ ☆ ☆

اوصاف علی بگفتگو ممکن نیست — گنجایش بحر در سبو ممکن نیست
من ذات علی بواجبی نشناسم — اما دانم که مثل او ممکن نیست
(ادهم کاشی)

☆ ☆ ☆

ماه فرو ماند از جمال محمّد — سرو نروید به اعتدال محمّد
قدر فلك را کمال ومنزلتی نیست — در نظر قدر با کمال محمّد
همچو زمین خواهد آسمان که بیفتد — تا بدهد بوسه بر نعال محمّد
سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی — عشق محمد بس است و آل محمّد
(سعدی)

☆ ☆ ☆

علی امام و علی ایمن و علی ایمان — علی امین و علی سرور و علی سردار
علی نصیر و علی ناصر و علی منصور — علی مظفر و غالب علی سپهسالار
علی است فتح فتوح و علی است راحت روح — علی است بحر سخا و علی است کوه وقار
علی نعیم و علی نعمت و علی منعم — علی بود اسدالله قاتل الکفار
علی ز بعد محمد ز هر چه هست بهست — اگر تو مؤمن پاکی بکن بر این اقرار

(حافظ)

☆ ☆ ☆

چنانکه هست فلك را دوازده تمثال — که آفتاب بر آن دور میکند مه و سال
بر آسمان ولایت دوازده برجند — چو آفتاب نبوت همه به اوج کمال
شهان بی سپه و خسروان بی شمشیر — ملوك بی حشم و اغنیای بی اموال

(آذری طوسی)

☆ ☆ ☆

محمد عربی آبروی هر دو سرای — کسیکه خاك درش نیست خاك بر سر او
شنیده ام که تکلم نموده همچو مسیح — بدین حدیث لب لعل روح پرور او
که من مدینهٔ علمم علی درست مرا — عجب خجسته حدیثیست من سگ در او

(هلالی جغتائی)

☆ ☆ ☆

امام رسل پیشوای سبیل — امین خدا مهبط جبرئیل
کلیمی که چرخ فلك طور اوست — همه نورها پرتو نور اوست
یتیمی که نا خوانده قرآن درست — کتبخانهٔ هفت ملت بشست
چو صیتش در افواه دنیا فتاد — تزلزل در ایوان کسری فتاد

(سعدی)

☆ ☆ ☆

چه گفت آن خداوند تنزیل وحی — خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم در است — درست این سخن گفت پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست — تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست

(فردوسی)

☆ ☆ ☆

بخش سوم

در شکایت از آفرینش

ه شکوفه نه برگی نه ثمر نه سایه دارم متحیرم که دهقان بچکار کشت مارا

(ذوقی اردستانی)

☆ ☆ ☆

ه دمیدن تمامی نه رسیدن بکامی چکنم که کشت دهقان بکنار کشت ما را

(نادم لاهیجی)

☆ ☆ ☆

زدان چو گل وجود ما می آراست دانست ز فعل ما چه برخواهد خواست

ی حکمش نیست هر گناهی که مراست پس سوختن قیامت از بهر چراست؟

(عمر خیام)

☆ ☆ ☆

خلقت من در جهان یك وصلهٔ ناجور بود

من که خود راضی باین خلقت نبودم زور بود

خلق ازمن درعذاب و من خود از اخلاق خویش

از عذاب خلق و من یارب چه‌ات منظور بود؟

حاصلی ای‌دهر ازمن غیر شرّو شور نیست

مقصدت ازخلقت من سیر شرّو شور بود

ذات من معلوم بودت نیست مرغوب از چه‌ام

آفریدستی زبانم لال چشمت کور بود؟

ای‌چه خوش بدچشم میپوشیدی ازتکوین من

فرض میکردی که ناقص خلقت یك مور بود؟

ای‌طبیعت گر نبودم من جهانت نقص داشت؟

ای فلك گرمن نمیزادی اُجاقت کور بود؟

قصد تو از خلق عشقی من یقین دارم فقط

دیدن هرروز یك گون رنج جورا جور بود

بخش سوم

گر نبودی تابش استارهٔ من در سپهر
تیر و بهرام و خور و کیوان همه بی نور بود؟
راست گویم نیست جز این موقع تکوین من
قالبی لازم برای ساخت یك گور بود
آفریدن مردمی را بهر گور اندر عذاب
گر خدائی هست ز انصاف خدائی دور بود
مقصد زارع ز کشت و زرع مشتی غله است
مقصد تو ز آفرینش مبلغی قاذور بود؟
گر من اندر جای تو بودم امیر کائنات
هر یکی از بهر کار دیگری مأمور بود
آنکه نتواند به نیکی پاس هر مخلوق داد
از چه کرد این آفرینش را مگر مجبور بود

☆ ☆ ☆

(عشقی همدانی)

از عدم آمدم و دیده گشودم بوجود
گر همین بودو همین است جهان کاش نبود
هیکلی ساختن از خاك و خرابش کردن
دیر یا زود ندانیم از این کار چه سود
روح در کالبد آوردن و دادن بفنا
زین نمایش چه بود در بر صانع مقصود
وه چه مجهول بود فائدهٔ خلقت من
سالها نشو و نما کردن و گشتن مفقود
کیستم چیستم این جا بچه کار آمده ام
از وجودم چه ثمر بود که گشتم موجود؟
بکجا میروم اکنون ز که باید پرسید
هیچکس پاسخ این نکته بعالم نشود

در شکایت از آفرینش

آرزوئیست که بردند حکمیان در گور
سعی کردند و کس این طرفه معما نگشود
کاشف رمز طبیعت بشر ناقص نیست
فهم مخلوق در اسرار الهی محدود
محسن این مسئله بس غامض و لاینحل است
حلقه بردر مزن آنجا که محال است ورود

(محسن شمس ملک آرا)

☆ ☆ ☆

آورد باضطرابم اوّل بوجود
جز حیرتم ازحیات چیزی نفزود
رفتیم بهاکراه و ندانیم چه بود
زین آمدن و بودن و رفتن مقصود

(عمر خیام)

☆ ☆ ☆

کس نگفت اینهمه زین راه که آیند و روند
بکجا میرود آن این ز کجا میآید

(مجمر اصفهانی)

☆ ☆ ☆

آوردنم ازعدم در این راه چه بود
آنگاه درین ره اینهمه چاه چه بود
در آمدنم گریه و در رفتن آه
آن گریه برای چه و این آه چه بود

(هاشم خراسانی)

☆ ☆ ☆

یارب تو جمال آن مه مهر انگیز
آراستهٔ بسنبل عنبر بیز
پس حکم همیکنی که دروی منگر
این حکم چنان بود که کج دار و مریز

(عمر خیام)

از آب و گلم سرشتهٔ من چکنم
وین پشم و قصب تورشتهٔ من چکنم
هر نیک و بدی که آید از من بوجود
تو بر سر من نوشتهٔ من چکنم

(بابا افضل کاشی) (عمر خیام)

من بادهٔ تلخ تلخ دیرینه خورم
وندر رمضان درشب آدینه خورم
انگور حلال خویش درخم کردم
تو تلخ مکن خدای تا من نخورم

(عمر خیام)

☆ ☆ ☆

بار خدایا اگر ز روی خدائی
گوهر انسان ز آخشیج سرشتی
طلعت رومی و طینت حبشی را
آلت خوبی چه بود و علت زشتی
چهرهٔ هندو و روی ترک چرا شد
همچو دل روزخی و جان بهشتی

بخش سوم

ازچه سعید اوفتادو ازچه شقی شد — زاهد محرابی و کشیش کنشتی
چیست خلاف اندر آفرینش دنیا — چون همه را دایه ومشاطه تو گشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا — محنت مفلس چراست کشتی کشتی

(ناصر خسرو)

☆ ☆ ☆

سزدای شام چرخ تیره وش وقتی سحر گردی
زهر شام وسحرای تیره گردون تیره تر گردی
چه ظلم است این مدام آسایش آسودگان خواهی
بی آزردن آزردگان شام وسحر گردی
چه عدل است این بکام نیکبختان نوش آشامی
سپس اندر بجان زشت اختران را نیشتر گردی
چه لازم خلقت خوش طالعان و تیره اقبالان
که بیخود باعث ترجیح این بر آن دگر گردی
همانا تا رهم زاندوه وضع زشت این گیتی
سزدای چشم نابینا شوی ای گوش کر گردی
گناهت ای کبوتر چیست تا زین آفرینندت
که بهر قوت بازی خیره درخون غوطه ور گردی
تو هم جان داری وحیوان حی ای گوسفند آخر
چه باعث گشته قوت جان حیوان دگر گردی
چه نیکو کرده طاوس افسر شاهان شدش شهپر
توای حیوان چه بد کردی که زیر بار خر گردی
به پاداش چه ای منعم به عشرت در سرایستان
زغم وارسته دردریای نعمت غوطه ور گردی
بجرم چیست ای مفلس برای لقمهٔ روزی
سحر از در درآئی وبهر سو در بدر گردی
توای طفل دوساله مرده گردون بامشقت ها
چه مقصد داشت آوردت که ناآورده بر گردی

در شکایت از آفرینش

بجز رنج زمادر زادن و رنجوری مردن
نه‌چیزی ازجهان بینی نه ازچیزی خبر گردی
چه‌انصاف‌است این‌ای‌دهخدا دهقان‌بصدزحمت
بپاشد تخم ودر آخر تو ارباب ثمر گردی
چه‌نازی‌ای توانگر برخود وبرضرب‌دست‌خود
بزور بازوی مزدوریان اربـاب زر گردی
بریزی خون‌سرخ فوجی ای سردارسربازان
که خوددرسینه شامل وصلهٔ سرخ هنر گردی
بپا از گردش چرخ است این دنیای نازیبا
سزد زین‌ناستوده دشت‌گرای چرخ برگردی
چرا ای بی سروپا چرخ ودهر بی پدر مادر
زمادر مهربان تردایه بر هر بی پدر گردی
توخودشرمنده گردی ای‌زمانه ازشبان روزت
شب وروزار که واقف ازجنایات بشر گردی
بشریك لکّهٔ ننگی است انـدر صفحهٔ گیتی
سزدپاك ای‌زمین زین دم‌بریده جانور گردی
توهم باعنصری شك نیست ازیك عنصری عشقی
چرا او گرد زر گردید و توگرد ضرر گردی

(عشقی)

☆ ☆ ☆

در رهگذرم هزا رجا دام نهی — گوئی کُشمت‌اگردرآن‌گام‌نهی
یکذّره‌زمین زدام توخالی‌نیست — گیری وکشی وعاصیم نام‌نهی

(فخرالدین‌رازی)

☆ ☆ ☆

گفت آن چاه کن اندر ته چاه — کی خدا تابکی این چاه سیاه
نه ازاین دلو شود پاره رسن — نه مرا جان بدر آید ز بـدن
رفـت از دست بکلّی بـدنم — تـا بکی کارمگر من چدنم
کاش چرخ ازحرکت‌خسته شود — در فـابریك خـدا بسته شود

موتور نامیه از کار افتد
تیرِ رشد ز رفتار افتد

زین زلازل که در این فرش افتد
کاش یك زلزله در عرش افتد

تا که بردارد دست از سر ناس
شرّ این خلقت بی‌اصل واساس

گر بود زندگی این مردن چیست
این همه بردن و آوردن چیست

نوچو آن کوزه‌گر بوالهوسی
که کند کوزه بهر روز بسی

خوب چون سازد و آماده کند
بزمین کوبد و درهم شکند

باز مرغ هوسش پر گیرد
عمل لغو خود از سر گیرد

آخدا خوب که سنجیدم من
از تو هم هیچ نفهمیدم من

یا تو آن نیستی ای خالق کل
که بما وصف نمودند رسل

یا گر آن ذات قدیم فردی
ذات بی عاطفهٔ نامردی

(ایرج)

بخش چهارم

در نصیحت

مکن درجسم وجان منزل که این دون است و آن والا
قدم زین هردو بیرون نه نه اینجا باش نه آنجا
بهرچ از راه دور افتی چه کفر آن حرف چه ایمان
بهرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش چه زیبا
گواه رهرو آن باشد که سردش یابی از دوزخ
نشان عاشق آن باشد که خشکش یابی از دریا
سخن کز راه دین گوئی چه سریانی چه عبرانی
مکان کز بهر حق جوئی چه جابلقا چه جابلسا
عجب نبود گراز فرقان نصیبت نیست جز حرفی
که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا
بمیر ای دوست پیش ازمرگ اگر عمر ابد خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشته قبل ازما
چه ماندی بهر مرداری چوزاغان اندرین پستی
قفس بشکن چوطاوسان یکی برپر بدین بالا
تو پنداری که بربازی است این ایوان چون مینو
تو پنداری که برهرزه است این میدان چون مینا
تو علم آموختی از حرص اینك ترس کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده تربرد کالا
چوتن جان را مزین کن بعلم و دین که زشت آید
درون سوشاه عریان وبرون سوکوشك پُر دیبا

☆ ☆ ☆

(حکیم سنائی غزنوی)

اگر تو عاشق عشقی وعشق راجویا — بگیر خنجر تیز و ببر گلوی هوا
طریق عشق همه مستی آمدو پستی — چوسیل پست رود کی رودسوی بالا
بگوش جان بشنو ازغریو مشتاقان — هـزار غلغله در جـو گنبد خضرا
دهل بزیر گلیم ای پسر نشاید زد — علم بزن چو دلیران میانهٔ صحرا

☆ ☆ ☆

(جلال الدین مولوی)

آسان گذرانید جهان گذران را — زیرا که خردمندجهان خواندجهان را
میدان جهان جمله فرازست و نشیب است — ای مرکب توحرص نگهدارعنان را
دی رفت وجزامروزمدان عمر که فردا — امید به فردا برسانـد حیوان را
پیش از تو جهان بودست آنکن که پس از تو — گویند نکو بود ره ورسم فلان را

☆ ☆ ☆

(مسعودسعدسلمان)

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را — برون کن زسر باد خیره سری را
چوتوخودکنی اخترخویش رابد — مدار ازفلك چشم نیك اختری را
اگر تو ز آمو ختن سر نتـابی — بجو یـد سر تو همه سروری را
بچهره شدن چون پری کی توانی — به اخلاق مانند ه شو مر پری را
تو باهوش ورای ازنکومحضران چون — همی پرنگیری نکو محضری را
نکه کن که ماند همی نرگس نو — زبس سیم وزرتاج اسکندری را
درخت ترنج از برو بار زرین — حکا یت کند کلهٔ قیصری را
سپیدار مانده است بی هیچ چیزی — ازیرا که بگزیده مستکبری را
بسوزند چـوب درختان بی بر — سزا خواهی اینست مربی بری را
درخت تو گر بار دانش بگیرد — بزیر آوری چرخ نیلو فری را
صفت چندگوئی ز شمشاد ولاله — رخ چون مه و زلفك عنبری را
بعلم وبگوهر کنی مدحت آن را — که مایه است مرجهل و بدگوهری را
بنظم اندرآری دروغ وطمع را — دروغ است سرمایه مرکافری را
پسند است با زهد عمار و بوذر — کند مدح محمود مر عنصری را
من آنم که در پای خوکان نریزم — مر ایـن قیمتی درلفظ دری را

☆ ☆ ☆

(ناصرخسرو)

ابن یمین اگر همه عالم بکام تو است — باید کز آن فرح نفزاید دل ترا
ور ملك کائنات زدستت برون رود — هان تا غمش زجا نرباید دل ترا
چون هست و نیست جمله نماند بیکقرار — آن به کز آن بیاد نیاید دل ترا
قانع شوو متابعت پیر عقل کن — کز بند نم جزاو نگشاید دل ترا
جز صیقل قناعت و استادی خرد — از زنگ حرص کس نزداید دل ترا

(ابن یمین)

☆ ☆ ☆

مهیای همان شو کز برای خلق میخواهی — گریبان چاکی مقراض باشد از بریدنها

(واعظ)

☆ ☆ ☆

برنج بیهده ای دوست گنج نتوان برد
که بخت راست فضیلت نه زور بازو را

(سعدی)

سعدیادی رفت و فرداهمچنان موجود نیست
در میان این و آن فرصت شمار امروز را

(سعدی)

غافل مباش ارعاقلی دریاب اگر صاحبدلی
شاید که نتوان یافتن دیگر چنین ایامرا

(سعدی)

عافیت خواهی نظردر محضر خوبان مکن
ور کنی بدرود کن خواب و قرار خویش را

(سعدی)

☆ ☆ ☆

تاتوانی ناتوانانرا بچشم کم مبین — یاری یکرشته جمعیت دهد گلدسته را

(طالب کلیم)

☆ ☆ ☆

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز — خراب می نکند بارگاه کسری را

(ظهیر فاریابی)

☆ ☆ ☆

آسایش دوگیتی تفسیر این دوحرف است
با دوستان مروت با دشمنان مدارا

(حافظ)

☆ ☆ ☆

دردهای بی‌دوا راجز تصدّق چاره نیست
میتوان از زر خریدن نقد عمر خویش را
(ایما)

☆ ☆ ☆

صحبت غنیمت است بهم چون رسیده‌ایم
تا کی دگر بهم‌رسد این تخته پاره‌ها
(صائب تبریزی)

تا در ایام خزان از زرد روئی وارهی
در بهار ازخود میفشان‌برگ‌و بارخویشرا
(صائب تبریزی)

چون‌شوددشمن ملایم احتیاط از کف مده
مکر ها در پرده باشد آب زیرکاه راه
(صائب تبریزی)

دشمن خونخواررا کوته به‌احسان‌سازدست
هیچ زنجیری به از سیری نباشد شیر را
(صائب تبریزی)

بر تواضع‌های‌دشمن تکیه دادن‌ابلهی‌است
پای بوس سیل از پاافکند دیوار را
(غنی کشمیر)(صائب‌تبریزی)

مگیر از دهن خلق حرف را زنهار
به آسیا چو شدی پاسدار نوبت را
(صائب تبریزی)

عنان بدست فرومایگان مده زنهار
که در مصالح خود خرج میکنند ترا
(صائب تبریزی)

نیست اوج اعتبار پوچ مغزان را ثبات
کوزهٔ خالی فتد زود از کنار بام ها
(صائب تبریزی)

در نصیحت

شکر نعمت سایه بر بی سایگان افکندن است
این همای خوش نفس را در قفس کردن چرا؟
(صائب تبریزی)

اگر از اهل ایمانی مهیا باش آفت را
که دندان میگزد پیوسته انگشت شهادت را
(صائب تبریزی)

بسان آینه با کائنات یک رو باش
که شد سیاه رخ کاغذ از دورویها
(صائب تبریزی)

ز تعظیم و تواضع های خصم ایمن مشو صائب
کمر خم کردن صیاد آفتهاست مرغانرا
(صائب تبریزی)

چشم در صنع الهی باز کن لب را ببند
بهتر از خواندن بود دیدن خط استادرا
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

خواهی عزیز دهر شوی خاکسار باش
در دیده‌ها ز سرمه شدن جاست سنگرا
(شفیعای اثیر)

☆ ☆ ☆

به نرمی تند خویانر ذلیل خود توانکردن
کند خاکستر آخر زیر دست خویش اخگر را
(طوفان مازندرانی)

☆ ☆ ☆

بسه ترس از خجلت پیری در ایام جوانیها
خمار روزه دارد در قفا می خوردن تنها
(راقم)

☆ ☆ ☆

مران زدرگهت ای منعم حریص گدا را
مسوز ز آتش نخوت دل کشیده بلا را
مباش غره بمال و منال و حشمت و شوکت
بترس باهمه قدرت جزای روز جزا را
بشکر دادهٔ خالق تو درد خلق دوا کن
بجای آر چو مردان حق رسوم وفا را

بکش ابر سرو روی یتیم دست محبت
بچشم مهر نظر کن اسیر جور و جفا را
طعام گرسنه زاده به‌تشنه آب بنوشان
مریز آبروی کس مشوی لوح حیا را
(محسن شمس ملك آرا)

لباس معرفت اندام کس کند زیبا — نه خز و قاقم و برد یمانی و دیبا
ثمر بباید از هر شجر نه قامت راست — تمتعی ندهد سرو از قد رعنا
زمین بکر بود مغز آدمی هوشدار — که تخم جهل نکاری در آن ز روی خطا
(محسن شمس ملك آرا)

☆ ☆ ☆

عیب مردان فاش کردن بدترین عیب‌هاست
عیبگو اول کند بی‌پرده عیب خویش را
(سیدغلامعلی آزاد)

☆ ☆ ☆

رشتهٔ تدبیر از زنجیر باشد سخت تر
مرد با تدبیر اندر بند آرد شیر را
(پارسای توسرکانی)

☆ ☆ ☆

نیازمند کند چرخ با نوائی را — که بی‌نیاز نکرد از کرم گدائیرا
بشکر آنکه ترا روزگار داده نوا — رواست گر کنی آسوده بی نوائی را
نه آدمی است که بیگانهٔ برنجداز او — چه جای آنکه برنجاند آشنائی را
(عبرت نائینی)

☆ ☆ ☆

خاموشی پروانه کند کار خود آخر
ای شمع بیندیش و نگهدار زبانرا
(کلیم کاشی) (شفیعای اثیر)

☆ ☆ ☆

ای دل ز زمانه رسم احسان مطلب — وز گردش دوران سروسامان مطلب
درمان طلبی درد تو افزون گردد — با درد بسازدو هیچ درمان مطلب
(عمر خیام)

☆ ☆ ☆

معیار دوستان دغل روز حاجت است — قرضی برای تجربه از دوستان طلب
(صائب تبریزی)

در نصیحت

هیچ قفلی نیست در بازار امکان بی کلید — بستگیها را گشایش از در یزدان طلب

☆ ☆ ☆

(صائب تبریزی)

دیدم بر این رواق زبرجد کتابتی — بر لوح لاجورد نوشته بزر ناب

هر خانه که داخل این طاق ازرق است — گر صد هزار سال بماند شود خراب

بیرون از این رواق بنا کن تو خانه‌ئ — کو آفت خراب نیابد بهیچ باب

☆ ☆ ☆

(ابن یمین)

بیاموز خوی بلند آفتاب — بهر جا که ویرانه دیدی بتاب

☆ ☆ ☆

(ادیب پیشاوری)

از این رباط دو در چون ضرورت است رحیل

رواق طاق معیشت چه سر بلند و چه پست

بهشت و نیست مرنجان ضمیر و خوش میباش

که نیستی است سر انجام هر کمال که هست

به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی

هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست

(حافظ)

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

تا امیدم مکن از سابقه‌ئ روز ازل

تو چه دانی که پس پرده که خوب است و که زشت

بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل

تو چه دانی قلم صنع به نامت چه نوشت

(حافظ)

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد — که این عجوز عروس هزار داماد است

(حافظ)

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست
(حافظ)

☆ ☆ ☆

بحقیقت آدمی باش و گر نه مرغ باشد که همان سخن بگوید بزبان آدمیت
(سعدی)

دریاب کنون که نعمتت هست بدست کین دولت و ملک میرود دست بدست
(سعدی)

راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد از ره راست
(سعدی)

گوینده را چه غم که نصیحت قبول نیست
گر نامه رد کنند گناه رسول چیست ؟
(سعدی)

شکرانهٔ بازوی توانا بگرفتن دست ناتوان است
( )

☆ ☆ ☆

یا ز بی پا و سری باك مکن در ره عشق
یا نگهدار عنان دل بی پا و سرت
یا مده دل بکسی یا ز کسی بیم مدار
خون دل تا نخوری چون بکف آید گهرت
گرچه کوهی به صف یار غم عشق مبر
کاندرین ره قدمی تاب نیارد کمرت
(همای شیرازی)

☆ ☆ ☆

گرچه در طومار گیتی جز غلط ننوشته‌اند
هر ورق زین دفتر مغلوط درس عبرت است
(بارسا تویسرکانی)

پدر ز تربیت طفل اگر دریغ کند پدر مگوی که خود خصم جان فرزند است
هر آن پدر که نجوید سعادت فرزند سزای سرزنش خلق و درخور بند است
ره سعادت تعلیم و تربیت باشد مرا بخاطر از استاد خویش این پند است
هر آنکه طفل به تعلیم و تربیت نسپرد بقای نام و نشان از که آرزومند است؟

در نصیحت

وگربه نام و نشان نیز دل نبندد کس
بدین دوروزهٔ عمرازچه‌روی خورسند است
(پارسای تویسرکانی)

☆ ☆ ☆

زمانه پندی آزاد وار داده مرا — زمانه راچونکو بنگری همه پنداست
بروز نیك کسان گفت غم مخور زنهار — بسا کسان که بروز تو آرزومنداست
(رودکی)

☆ ☆ ☆

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس — تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت
(ناصرخسرو)

☆ ☆ ☆

مرالقمهٔ نان که در خور بود — پدید آورم از ره دهقنت
بنزدیك دونان نخواهم نمود — زبهردونان بعدازاین مسکنت
من و طاعت و گوشهٔ عافیت — زهی پادشاهی زهی سلطنت
(عمر خیام)

آن به که در این زمانه کم گیری دوست
با اهل زمانه صحبت ازدور نکوست
آنکس که بجملگی ترا تکیه بدوست
چون چشم خرد باز کنی دشمنت اوست
(بابا افضل کاشی) (عمرخیام)

☆ ☆ ☆

ای دل بجستجوی هنر درجهان بگرد — باشد که آوریش بهرحیلتی بدست
مرد آن بود که درگه و بیگه نشان علم — جوید بهردیار زهرهوشیار ومست
گرعلم یافت سرور اقران خویش گشت — ورمرد عذرا وبرارباب روشن است
(ابن یمین)

مرد آزاده درمیان گروه — گرچه خوشخو وعاقل وداناست
محترم آنگهی تواند بود — که از ایشان بمالش استغناست
وآنکه محتاج خلق شد خواراست — گر چه در علم بوعلی سیناست
(ابن یمین)

بر در کس مرو زبهر طمع — تا زدر همچو سگ نرانندت

گر شوی گوشه‌گیر چون ابرو بر سر دیده‌ها نشانندت
(ابن یمین)

☆☆☆

ای که در دست تو دامان وصالی افتاد مده از دست خدارا که زنی دست بدست
(وصال شیرازی)

زنهار میازار ز خود هیچ دلی را کز هیچ دلی نیست که راهی بخدا نیست
گر با کدلی میطلبی راست‌روی کن کانرا که نه سرمایهٔ صدق است صفا نیست
(وصال شیرازی)

☆☆☆

یکدل بسینه بیش نداری دو دل مباش حرفت چرا دوتاست زبان در دهان یکیست
(راقم)

☆☆☆

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
(صفائی قمی)

☆☆☆

مکن تغافل از ایام پیری آگه باش که تا ابد بکفت دولت جوانی نیست
(صفائی قمی)

دل مبندید باوضاع جهان هیچ که من آزمودم همه اوضاع جهان درد سراست
(صفائی قمی)

تا قیامت زنده ماند از برایش مرگ نیست آنکه تخم نیکنامی در جهان پاشید ورفت
(صفائی قمی)

☆☆☆

دلی را غنچه کن گر میتوانی پریشان کردن دلها هنر نیست
(میرزا ملك)

☆☆☆

کسی ننگ دارد ز آموختن که از ننگ نادانی آگاه نیست
(رامی قزوینی)

☆☆☆

زنهار تن به‌سایه بال همامده تا آفتاب روی قناعت میسر است
(صائب تبریزی)

☆☆☆

درزیر تیغ حادثه پردست و پا مزن — کین درد را بجز سر تسلیم چاره نیست
(صائب تبریزی)

بهر که هر چه دهی نام آن مبر صائب
که حق خود طلبیدن کم از گدائی نیست
(صائب تبریزی)

چون هرچه میرسد بتواز کرده‌های تواست
جرم فلک کدام و گناه ستاره چیست
(صائب تبریزی)

کام دل نتوان گرفتن از جهان بیروی سخت
آتش آوردن برون از سنگ کار آهن است
(صائب تبریزی)

صاف چون آئینه میباید شدن با خوب وزشت
هیچ چیز از هیچکس دردل نمیباید گرفت
(صائب تبریزی)

رتبهٔ خورشید خواهی از خلایق دور باش
سایه از همراهی مردم بخاك افتاده است
(صائب تبریزی)

چون وانمیکنی گرهی خود گره مباش
ابرو گشاده باش چو دستت گشاده نیست
(صائب تبریزی)

ز خنده روئی گردون فریب رحم مخور
که رخنه های قفس رخنهٔ رهائی نیست
(صائب تبریزی)

نشاط یکشبهٔ دهررا غنیمت دان — که میرود چو حنا این نگار دست بدست
چودوختی ز جهان چشم فکر رزق مکن — که باز بسته نظر را دهند طعمه بدست
(صائب تبریزی)

در نصیحت

ازاین بساط به تمکین خودمشو مغرور — که پیش سیل فنا کوه و کاه هردو یکیست
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

ازدوست بدشمن نتوان برد شکایت — ازدوست جفا به که زاغیار حمایت
(سید جلال یزدی)

☆ ☆ ☆

دراز دستی بیجا مکن بمال کسی — بترس دست مکافات از آن دراز تراست
(محسن شمس ملك آرا)

☆ ☆ ☆

گرت نیکی ازروی کردار نیست — نکو گوی باری که دشوار نیست
(اسدی طوسی)

☆ ☆ ☆

کوتاه امل باش که از رشته سوزن — پیوسته گره میخورد آن سر که دراز است
(محمدجان قدسی)

☆ ☆ ☆

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد وروزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست
(پندار رازی)

☆ ☆ ☆

افتادگی آموز اگر تشنهٔ فیضی — کز آب بود دور زمینی که بلند است
(ناظم هروی)

☆ ☆ ☆

نامی ازخوبش در جهان بگذار — زندگانی برای مردن نیست
(ناظم هروی)

☆ ☆ ☆

گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست — تا ریشه در آبست امید ثمری هست
آندل که پریشان شود از نالهٔ بلبل — دردامنش آویز که باوی خبری هست
(عرفی شیرازی)

☆ ☆ ☆

چون میرسی بدولت مردانه زندگی کن
آبستن است گویند هر کس که رشوه گیر است
(ایما)

☆ ☆ ☆

باحتیاط نظر سوی زیردستان کن — که از برای مکافات آسمانی هست
(هولی اصفهانی)

☆ ☆ ☆

بخش چهارم

ای دل غمین مشو که جهانت بکام نیست
کآسایش زمانه بکس مستدام نیست
آن را که شهد عیش بکام است بامداد
از شام غیر زهر هلاکش بجام نیست
گیرم که بر تراست ز جمشید نام تو
اینك نظاره کن که از او غیر نام نیست
زنهار بدمکن بکس ای خواجه کآسمان
یکدم نمی رود که پی انتقام نیست
(فریب اصفهانی)

☆ ☆ ☆

دانی که چراخدا بتو داده دودست — من معتقدم که اندر آن سرّی هست
تا با دستی بکار خود پردازی — بادست دگر زدیگران گیری دست
(آزادنوربخش)

☆ ☆ ☆

کمندمهرچنان پاره کن که گرروزی — شوی زکرده پشیمان بهم توانی دوخت
(محتشم کاشانی)

حرف دشمن مشنو تیغ مکش دوست مکش
ظلم از حد مبر امروز که فردائی هست
(جعفرساوهٔ) (محتشم کاشی)

☆ ☆ ☆

زنهار دلا راه خداگیر بدست — کاری که رضای حق در او نیست بداست
میسند بکس آنچه بخود میپسندی — تاروز قیامت نزنی دست بدست
(باباافضل کاشی)

غافل منشین چنین بنگذارندت — آید روزی بخاك بسپارندت
هرنیك و بدی که میکنی در شب و روز — فی الجمله بدان که درحساب آرندت
(باباافضل کاشی)

☆ ☆ ☆

فریب منعم شیرین زبان مخور که بطفل
نوازشی که بود دایهٔ را زبی شیری است
(بانومهری)

چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ　　پیمانه چه پر شود چه شیرین و چه تلخ
خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی　　از سلخ به غره آید از غره بسلخ
(عمر خیام)

☆ ☆ ☆

برو گنج قناعت جوی و کنج عافیت بنشین
که یکدم تنگدل بودن به بحر و بر نمیارزد
چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر
که یك جو منّت دونان بصد من زر نمیارزد
(حافظ)

بر این رواق زبرجد نوشته اند بزر　　که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند
چه جای شکر و شکایت ز نقش نیك و بد است　　که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند
حافظ

هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد　　خداش در همه حال از بلا نگهدارد
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای　　فرشته ات بدو دست دعا نگهدارد
(حافظ)

گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت
که بباغ آمد ازین راه و از آن خواهد شد
ای دل ار عشرت امروز بفردا فکنی
مایهٔ نقد بقا را که ضمان خواهد شد
(حافظ)

نکش رنج بیهوده خرسند باش　　قناعت کن ار نیست اطلس چو برد
چنان زندگانی کن اندر جهان　　که چون مرده باشی نگویند مرد
مزن دم ز حکمت که در وقت مرگ　　ارسطو دهد جان چو بیچاره کرد
(حافظ)

جمیله ایست عروس جهان ولی هشدار　　که این مخدّره در عقد کس نمیماند
(حافظ)

روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش　　روشکر کن مباد که از بد بتر شود

ای‌دل صبور باش مخورغم که عاقبت این‌شام‌صبح گرددواین‌شب سحرشود
(حافظ)

بخواری منگرای منعم‌ضعیفان و فقیرانرا
که صدر مسند عزّت فقیر ره نشین دارد
چو برروی زمین باشی‌توانائی غنیمت‌دان
که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد
(حافظ)

یار مفروش بدنیا که بسی سود نکرد
آنکه یوسف بزر ناسره بفروخته بود
(حافظ)

درخت دوستی بنشان که‌کام دل ببار آرد
نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد
(حافظ)

مکن‌زغصّه‌شکایت که‌درطریق‌ادب براحتی‌نرسد آنکه‌زحمتی نکشید
(حافظ)

ازره‌مرو بعشوهٔ‌دنیا که‌این عجوز مکّاره می نشیندو محتاله میرود
(حافظ)

شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد
قدر یکساعت عمری که در آن داد کند
(حافظ)

جانب دلها نگاهدار که سلطان ملك نگیرد اگر سپاه ندارد
(کمال خجندی) (حافظ)

ساقی بجام عدل بده باده تا گدا غیرت نیاورد که جهان‌پر بلا کند
(حافظ)

☆ ☆ ☆

ای که درنعمت و نازی بجهان غرّه مباش
که محال است دراین مرحله امکان خلود
(سعدی)

دوست بدنیا و آخرت نتوان داد　　صحبت یوسف به از دراهم معدود
(سعدی)

ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری　　شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود
(سعدی)

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود
هر که این هردو ندارد عدمش به ز وجود
(سعدی)

سعدیا مردنکو نام نمیرد هرگز　　مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند
(سعدی)

همّت بلند دار که مردان روزگار　　از همّت بلند بجائی رسیده‌اند
(سعدی)

نابُرده رنج گنج میسّر نمیشود　　مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
(سعدی)

☆ ☆ ☆

رو کناری گیر اگر سیر جهانت آرزوست
کس در اثنای شناکی سیر دریا میکند
(میر یحیی قمی)

☆ ☆ ☆

مکن سئوال اگر چون صدف ترا زین بحر
بهر گشادن لب دامن گهر بخشند
(صائب تبریزی)

ز نهار لب بحرف طمع آشنا مکن　　گر چون صدف دهان ترا پر گهر کنند
(صائب تبریزی)

بپوش چشم خود از عیب تا شوی بی عیب
که عیب پوش کسان عیب پوش خود باشد
(صائب تبریزی)

هر آن وجود که از خویشتن جدائی کرد　　مسلم است اگر دعوی خدائی کرد
بوش باش دلی را بسهو نخراشی　　بناخنی که توانی گره گشائی کرد

فغان که کاسهٔ زرّین بی نیازی را گر سنه چشمی ما کاسه گدائی کرد
خوشم ز سنگ حوادث که استخوان مرا چنان شکست که فارغ ز مومیائی کرد
(امامقلی فارت) (صائب تبریزی)

دوستی با ناتوانان مایه روشندلیست
موم چون بار شته سازد شمع محفل میشود
(صائب تبریزی)

گنه راخرد مشمر گر نداری تاب رسوائی
که بهر گندمی بیرون ز باغ خلد آدم شد
(صائب تبریزی)

تیره روزان جهان را بچراغی در یاب
تا پس از مرگ ترا شمع مزاری باشد
(صائب تبریزی)

مخندای نوجوان ز نهار بر موی سپید من که این برف پریشان بر سر هر بام میبارد
(صائب تبریزی)

پاك کن از غیبت مردم دهان خویشرا
ایکه از مسواك هردم میکنی دندان سپید
(صائب تبریزی)

دهن خویش بدشنام میالا ز نهار کاین زر قلب بهر کس که دهی بازدهد
(صائب تبریزی)

مریز آب رخ خود برای نان کاین آب چو رفت نوبت دیگر بجو نمی آید
(صائب تبریزی)

بجوی خویشتن این آب بر نمیگردد بهوش باش که از چهرت آبرو نرود
(صائب تبریزی)

مشو در روزگار دولت از افتادگان غافل
بزیر پا نظر کن تا چراغت روشنی دارد
(صائب تبریزی)

در نصیحت

دوردستانرا به‌احسان یاد کردن همت‌است

ورنه هر نخلی بپای خود ثمر می افکند

(صائب تبریزی)

از درحق کن‌طلب‌شکسته‌دلی را شیشه چوبشکست پیش‌شیشه‌گر آید

(صائب تبریزی)

به‌ادب‌باهمه سر کن که دل‌شاه‌و گدا در ترازوی مکافات برابر باشد

(صائب تبریزی)

شود خشك همچون سبودست آنکس که باری زدوش کسی بر ندارد

(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

منشین با بدان که صحبت بد گرچه پاکی ترا پلید کند

آفتاب ارچه روشن است او را لکهٔ ابر نا پدید کند

(سنائی غزنوی)

بتخت‌و بخت‌چون‌نازی که‌روزی‌رخت بر بندی

بتخت‌و بخت چون‌نازد کسی کورخت بر بندد

(سنائی غزنوی)

☆ ☆ ☆

یکی نصیحت‌من گوشدارو فرمانکن که‌از نصیحت‌سود آن کند که‌فرمانکرد

همه بصلح گرای وهمه مدارا کن که‌از مدارا کردن ستوده گرددمرد

اگر چه قوت داری وعدت بسیار بگردصلح‌درای و بگردجنگ‌مگرد

نه هر که‌ه دارد شمشیر حرب باید ساخت

نه هر که‌ه دارد فاز هر زهر باید خورد

☆ ☆ ☆

(ابوالفتح بستی)

غم مخور باده‌به پیش‌آر که این‌عمر عزیز

حیف باشد که‌ه در اندیشهٔ فردا گذرد

(وصال شیرازی)

از مکافات بیندیش که درشرع وفا گردن‌شمع‌بخونخواهی‌پروانه‌زدند

(وصال شیرازی)

ترك فغان کن که درقلمرو خوبان داد بسی هست و داد خواه ندارد
(وصال شیرازی)

سخن حق نتوان گفت بسر خلق وصال
مگر آنوقت که جابر سرداری گیرند
(وصال شیرازی) ☆ ☆ ☆

چون برق حوادث جهان میگذرد اوقات عزیز رایگان میگذرد
گر سختیت از جهان رسد غصه مخور تا چشم بهم زنی جهان میگذرد
(رسا خراسانی) ☆ ☆ ☆

یك نان بدو روز اگر شود حاصل مرد وز کوزه شکستهٔ دمی آبی سرد
محکوم کم از خودی چرا باید بود؟ یا خدمت چون خودی چرا باید کرد؟
(عمر خیام)

تا کی عمرت بخود پرستی گذرد یا در غم نیستی و هستی گذرد
آن عمر که مرگ با شد اندر پی او آن به که بخواب یا بمستی گذرد
(همگر شیرازی) (عمرخیام) (بابا افضل کاشی)

خواهی که ترا رتبهٔ ابرار رسد میسند که بر کس ز تو آزار رسد
از مرگ میندیش و غم رزق مخور کاین هر دو بوقت خویش ناچار رسد
(شاه سنجان) (عمرخیام) (بابا افضل کاشی)

☆ ☆ ☆

گر ملك تو مصر و شام و چین خواهد بود
و آفاق تورا زیر نگین خواهد بود
خوش باش که عاقبت نصیب من و تو
ده گز کفن و سه گز زمین خواهد بود
(بابا افضل کاشی) ☆ ☆ ☆

تا تواند گل خندان محبت گردید غنچهٔ دل گره کینه نمیباید کرد
(نورس قزوینی) ☆ ☆ ☆

در نصیحت

ای کبوتر تو که سر پنجهٔ شاهینت نیست
با خبر باش که آواز پری میآید
(علی نقی کمرهٔ)

مرد آزاد بگیتی نکند میل دو کار
تا همه عمر ز آفت بسلامت باشد
زن نگیرد اگر ش دختر قیصر بدهند
وام نستاند اگر وعده قیامت باشد
(روحانی سمرقندی)

☆ ☆ ☆

چون حادثهٔ سخت کند روی بمرد
گر چاره توان چارهٔ آن باید کرد
ور چاره نداشت غم نمیباید خورد
غم جان و تنت کاهد و افزاید درد
(افسر خراسانی)

بروزگار جوانی ببازمای کسان
ببین فرشته خصالند یا که دیو و ددند
برای خویش رفیقی شفیق گلچین کن
ز مردمی که هنر پیشه اند و باخردند
ملامتت نکنند ار بدند خویشانت
باختیار برای تو منتخب نشدند
ولی بنیك و بد همنشین تو مسئولی
بهمنشینی مردم باختیار خودند
(افسر خراسانی)

آن شنیدم که راد مرد بزرگ
پایهٔ مردمی چنین بنهاد
که نه از کس فریب باید خورد
نه کسی را فریب باید داد
(افسر خراسانی)

☆ ☆ ☆

صبا ز من بحریفان زیر دست آزار
بگو که کار کنان فلك زبر دستند
(آذر بیگدلی)

☆ ☆ ☆

در وطن هر که کند میل ترقی بیجاست
قطره در ابر محالست که گوهر گردد
(راقم)

☆ ☆ ☆

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را
چندان امان نداد که شبرا سحر کند
(حکیم شفائی اصفهانی)

☆ ☆ ☆

هر بد که میکنی تو مپندار کان بدی
دوران فرو گذارد و گردون رها کند
قرضست کارهای بدت نزد روزگار
یکروز اگر بعمر تو ماند ادا کند
( )

تخت جم برباد شدای دل منه بر باد دل
کاین جهان بنیادش ازروز ازل برباد بود
(ذوقی اصفهانی)

☆ ☆ ☆

خیر پنهان کن اگر داری طمع اجری بحشر
دانه چون درخاك پنهان گشت حاصل میشود
(مقیما حلیمی کاشی)

☆ ✿ ☆

افتاده را بچشم حقارت مبین که خاك
چون سر کشد غبار دل آسمان شود
(کلیم کاشی)

چرخ از بهر تو در کار بود حرص تو چیست
آسیا از پی رزق دگران میگردد
(کلیم کاشی)

☆ ☆ ☆

نگاهدار عنان را که اشك مظلومان
پیاده ایست که ره بر سوار می بندد
(دانش)

☆ ☆ ☆

مبند دل بعطای جهان که چون شبنم
هر آنچه شب دهدت روز باز میگیرد
(احسان)

☆ ☆ ☆

شادمان باش ومخور هیچ غم سود وزیان
که جهان گاه چنان گاه چنین میگذرد
تو نکوئی کن و در حق کسی بد مپسند
که بد و نیك جهان گذران میگذرد
مده آزار بدرویش که آه دل او
آن خدنگی است که از جوشن جان میگذرد
(عبرت نائینی)

☆ ✿ ☆

خواهی که خدا کار نکو با تو کند
ارواح فلك را همه رو با تو کند
یا هرچه رضای او در آن است بکن
یا راضی شو هرآنچه او با تو کند
(ابن یمین)

☆ ☆ ☆

فلك سرسبزت ارسازد مرید بید مجنون شو
که هرچند او ترقی میکند سر بر زمین دارد
(فدائی تکلو) (میر مشتاق)

☆ ☆ ☆

در نصیحت

زرنج وراحت گیتی مرنجان دل مشوخرم
که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین دارد
(شاهی سبزواری)

☆ ☆ ☆

دست نابینا بگیر ای آنکه بینائی از آنك
دست نابینا گرفتن فرض بر بینا بود
رحم برنادار کن ای آنکه دارائی از آنك
رحم بر نادار کردن فرض بردارا بود
(ناصح الممالك)

☆ ☆ ☆

مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید بگوه آوازخوش ده تاخوش آید
(ناصر خسرو)

☆ ☆ ☆

مکن بچشم حقارت نظر بدرویشان که بی نیازجهانند اگرتهی دستند
(هاتف اصفهانی)

☆ ☆ ☆

بحقارت منگر بی کلهان را کین قوم پا بتاج جم و برافسر دارا زده اند
(دهقان اصفهانی)

☆ ☆ ☆

گر دردلت از کسی شکایت باشد درد دل تو ازو بغایت باشد
زنهار بانتقام مشغول مشو بدرا بدی خویش کفایت باشد
(عبدالخالق بخارائی)

☆ ☆ ☆

راست کن کارخود امروز که فرداچون تیر
گرم رفتن چوشدی روی به پس نتوانکرد
(دینی نظری)

☆ ☆ ☆

گر بداندیش ازتو بدبیند شود بدخواه تر
ورنکوئی از تو بیند شرمسارت می شود
ز آتش ظلم ار بسوزانی دل مظلوم را
تیره تراز دود آتش روزگارت می شود
گر کسی را خوار سازی تا کنی خود را عزیز
عاقبت آن خار خار رهگذارت میشود
(ذوقی تبریزی)

☆ ☆ ☆

فریب تربیت باغبان مخور ایگل که آب اگر دهدازتو گلاب میگیرد
(احسان)

ازمکافات عمل هیچکس ایمن نبود هر کراشحنه رها کرد خدامیگیرد
(احسان)

☆ ☆ ☆

آنچه نصیب است نه کم می‌دهند ور نستانی به ستم می دهند
( )

☆ ☆ ☆

وقت آنستکه بر بادرود خرمن عمر باخبر باش چه مویت جو و گندم گردد
(ایما)

☆ ☆ ☆

خود فروشی مکن و ناز کسان نیز مخر کاین تجارت بهمه حال ضررها دارد
دست حاجت زدر ناکس و کس کوته کن
آخر این دست بلند تو هنر ها دارد
(بینش‌اق اولی)

☆ ☆ ☆

بزرگان و خدا وندان معنی یکی پند از من سرمست گیرند
بگاه آنکه دولت یار باشد ز پا افتادگان را دست گیرند
(سلطان سنجر سلجوقی)

☆ ☆ ☆

هر چه می خواهی طلب کن مشرب از شاه نجف
گر کسی منت کشد ازمرد می باید کشید
(مشرب قمی)

☆ ☆ ☆

چنان با نیك و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی
مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند
(عرفی شیرازی)

☆ ☆ ☆

ای دل صبور باش و مخور غم که عاقبت
این شام صبح گردد واین شب سحر شود
( )

☆ ☆ ☆

یکی را که در بند بینی مخند مبادا که روزی در افتی ببند
(دهقان اصفهانی)

☆ ☆ ☆

در نصیحت

پـا فشاری و استقامت میخ — سـزد ار عبـرت بشر گـردد
بر سرش هر چه بیشتر کوبند — پا فشـاریش بیشتر گـردد
(بهار خراسانی)

☆ ☆ ☆

مغرور بآن‌مشو که‌خوانی ورقی — زآنروز حذر کن که‌ورق برگردد
(ناصح تبریزی)

☆ ☆ ☆

توان زشـاخ تنزل گل ترقی‌چید — نفس به‌نی چوفروشد بلندمیگردد
(غنی کشمیری)

☆ ☆ ☆

زدستر نج‌خودارجامه‌ازپلاس کنی — نکوتر ست که‌پوشی‌زدست‌غیر پرند
همیشه‌پندتوازکار دیگران‌برگیر — نه‌آنکه دیگری ازکارتوبگیرد پند
(مجدد سنندجی)

☆ ☆ ☆

دست از کـرم بعذر تُنُك مـا یگی مدار
برگی در آب کشـتی صد مور میشود
(سعیدای اشرف)

☆ ☆ ☆

وقت هر کار نگهدار که‌نیکو نبود — نوشدارو که‌پس‌مرك‌بسهراب‌دهند
( )

طاعت آن نیست که بر خاك نهی پیشانی
صدق پیش آر که ابلیس بسی کرد سجود
(نظامی گنجوی)

بهنگـام سختی مشو نا امـید — که ابـر سیه بـارد آب سفید
در چاره سازی بخود در مبند — که بسیار تلخی شود سود مند
(نظامی گنجوی)

☆ ☆ ☆

مده بهر دو جهان آبروی خود زنهـار
که این گهر به‌از این قدرو قیمتی دارد
(راسخ)

ابکه دستت میرسد کاری بکن — پیش از آن کزتو نیاید هیچکار
گنج خواهی درطلب رنجی ببر — خرمن ارمی بایدت تخمی بکار
نام نیك رفتگان ضایع مکن — تا بماند نـام نیـکت برقـرار

نام نیکو گر بماند ز آدمی — به کزو ماند سرای زر نگار
آدمی را عقل باید در بدن — ورنه جان در کالبد دارد حمار
با غریبان لطف بی‌اندازه کن — تا رود نامت بنیکی در دیار
از درون خستگان اندیشه کن — وز دعای مردم پرهیز کار
با بدان بد باش با نیکان نکو — جای گل گل باش جای خار خار

(سعدی)

☆ ☆ ☆

دور گردون گردو روزی برمراد ما نگشت
دائما یکسان نماند حال دوران غم مخور
گر چه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید
هیچ راهی نیست کو را نیست پایان غم مخور

(حافظ)

☆ ☆ ☆

چو یابی دوستی سختش نگهدار — بسستی دامنش از دست مگذار

(ناصر خسرو)

اگر خدای پرستی تو خلق را مپرست — خدای دانی خلق خدای را مازار
نگر بخود چه پسندی جز آن بخلق مکن
چو ندروی بجز از کشته هرچه خواهی کار

(ناصر خسرو)

خون خود را گر بریزی برزمین — به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست — پند گیرو کار بندو گوش دار

(ابوسلیك گرگانی)

☆ ☆ ☆

بیدار شو ز خواب و سوی مردمی گرای
یکبارگی مخسب همه عمر چون ستور
گیتیت بر مثال یکی بددخو اژدهاست
پرهیز دارو بادم این اژدها مشور
از بیوفا وفا بغنیمت شمار از آنك
یك قطره آب نادره باشد زچشم کور

در نصیحت

گر نیستت چو نوش خور و چون خزت گلیم
بنگر به یار خویش که او گرسنه است و عور
(ناصر خسرو)

☆ ☆ ☆

عروس یکشبهٔ دهر را وفائی نیست
تو نیز یکشبه کام دل از جهان بر گیر
(مشهور اصفهانی)

☆ ☆ ☆

چون حاصل آدمی از این جای دو در
جز خون دل و دادن جان نیست دگر
خرم دل آنکه یك نفس زنده نماند
و آسوده کسی که خود نزاد از مادر
(عمر خیام)

☆ ☆ ☆

ملایمت چو در شتی بدل کند تأثیر
که آب نیز چو سوزن برون رود ز حریر
(طاهر وحید قزوینی)

☆ ☆ ☆

بهر دیار که در چشم خلق خوار شدی
سبك سفر کن از آنجا بشو بجای دگر
درخت اگر متحرك بدی ز جای بجای
نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر
(ابو الفرج کرمانی)

☆ ☆ ☆

بعیب خویش بپرداز تا شوی بی عیب
مباش آینهٔ عیب دیگران زنهار
(صائب تبریزی)

نسخه مغلوط عالم قابل اصلاح نیست
وقت خود ضایع مکن در طاق نسیانش گذار
(صائب تبریزی)

گر ز گفتار بمردم نتوانی بی برد
نسخه نیك و بد خلق ز سیما بردار
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

دلا رباط جهان منزل اقامت نیست
از آن متاع بمقدار کار ساری گیر
(وصال شیرازی)

فریب زال جهان را مخور که همچو عروس
بهر صباح در آید بعقد شوهر دیگر
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

ای‌دل ترا که گفت بدنیا قرار گیر — وین جان نازنین خود اندر حصار گیر
جای مقیم نیست جهان دل منه بر او — خود را مسافری کن و این رهگذار گیر
تا کی دوی بگام هوس در فضای حرص؟ — آهسته شو زمانی و بر جا قرار گیر
تا کی شمار خواجگی سیم و زر کنی — این مرگ ناگهان را هم در شمار گیر
چون روزگار کس ندهد پند آدمی — خواهی که پند گیری از روزگار گیر

☆ ☆ ☆ (کمال الدین اسمعیل)

غره مشو بدانکه جهانت عزیز کرد — ای بس عزیز را که جهان کرد زود خوار
مار ست اینجهان و وجهانجوی مار گیر — از مار گیر مار برآرد شبی دمار

☆ ☆ ☆ (ابو منصور مروزی)

این یك دودم که دولت دیدار ممکنست
دریاب کام دل که نه پیداست کار عمر

☆ ☆ ☆ (حافظ)

راستی آور که شوی رستگار — راستی از تو ظفر از کردکار

☆ ☆ ☆ (نظامی گنجوی)

مرد بی برگ و نوارا سبك ازجای بگیر
کوزه بی‌دسته چو بینی بدودستش بردار

☆ ☆ ☆ (طالب آملی)

مباش غره دلا در جهان بفضل و هنر
که شاخ فضل و هنر فقر و فاقه آرد بر
بمرد سفله مکن در هوای نان تکریم
بفرق مرده نزن از برای خون نشتر
مجو ز گنبد نیلوفری وفاق از آنك
کس آرزو نکند از سراب نیلوفر
ستون خانه شکستی فرود آن منشین
طناب خیمه گسستی نشیب او مگذر

(قاآنی شیرازی)

مردمان را بچشم وقت نگر — از خیال پریر و دی مگذر
چند گوئی فلان چنانش نام — چند گوئی فلان چنانش پدر
ناف آهو نخست خون بودست — سنگ بودست ز ابتدا گوهر
کهتران مهتران شوند بعمر — کس نزادست مهتر از مادر
(آصفی کرمانی)

☆ ☆ ☆

اندیشه مکن بکارها در بسیار — کاندیشهٔ بسیار بپیچاند کار
کاری که برایت آید آسان بگذار — ور نتوانی بکار دانان بسپار
(مسعود سعد سلمان)

بدوست گر چه عزیز است راز دل مگشا
که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز
(سعدی)

از جملهٔ رفتگان این راه دراز — باز آمدهٔ کو که بما گوید راز
هان برسر این دو راهه رازو نیاز — چیزی نگذاری که نمیآئی باز
(عمر خیام)

رشته دست و زبان بریکدگر پیچیده است
از طمع چون دست کوته شد زبان گردد دراز
میشود گستاخ هر کس را کنی گرمی فزون
میکنند از این سبب مردم به کرسی پادراز
(سید محمد شفیع مازندرانی)

ای آمده گریان تو و خندان همه کس
وز آمدن تو گشته شادان همه کس
امروز چنان باش که فردا همه کس
خندان تو برون روی و گریان همه کس
(شیخ اوحدی مراغه)

☆ ☆ ☆

چو دستی نتانی گزیدن ببوس — که با غالبان چاره زرق است و لوس
(سعدی)

☆ ☆ ☆

بشنو از ابن یمین پندی بغایت سودمند باسلامت عمر اگر داری بسر بردن هوس
بدمگو و بدمکن با هیچکس در هیچ حال
تا نه بدگوید کست نه باشدت بیمی ز کس
(ابن یمین)

☆ ☆ ☆

بچشم عُجب و تکبّر نگه بخلق مکن که دوستان خدا ممکنند در او باش
در این زمین که تو هستی ملوک طبعانند که ملک روی زمین پیششان نیرزد لاش
کرم کنند و ندارند بر کسی منت تفاخر ورند و نجویند با کسی پرخاش
چو دور دور تو باشد مراد خلق بده چو دست دست تو باشد درون کس مخراش
(سعدی)

☆ ☆ ☆

پس ز انو منشین و غم بیهوده مخور که ز غم خوردن تو رزق نگردد کم و بیش
چونکه این کوشش بیفایده سودی ندهد
پس میازار دل خود ز غمای دور اندیش
(حافظ)

نظر کردن بدرویشان منافی با بزرگی نیست
سلیمان با چنین حشمت نظرها بود با مورش
(حافظ)

بجدّ و جهد چو کاری نمیرود از پیش بکردگار رها کرده به مصالح خویش
(حافظ)

☆ ☆ ☆

ز سنبل تفرقه خواهی که منحنی نشوی مشو بسان ترازو تو در پی کم و بیش
(صائب تبریزی)

نرمی ز حد مبر که چو دندان ماریخت هر طفل نی سوار کند تازیانه اش
هر کس کند ز پایه خود بیشتر بنا فال نزول می زند از بهر خانه اش
(صائب تبریزی)

درون خانهٔ خود هر گدا شهنشاهی است
قدم برون منه از حدّ خویش و سلطان باش
(صائب تبریزی)

در نصیحت

آبیست آبرو که نیاید بجوی باز — از تشنگی بمیرومریز آبروی خویش
درحفظ آبرو زگهرباش سخت‌تر — کاین آب رفته باز نیاید بجوی خویش
دست‌طمع که پیش کسان میکنی دراز — پل‌بستة که بگذری از آبروی خویش

(صائب تبریزی)

قطرهٔ آبیکه‌داردردر نظر گوهر شدن — از کنار ابر تا دریا تنزل بایدش

(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

هرچه آن برتن تو زهـر بود — بـرتن مردمان مـدار تو نوش
ندهی داد داد کس مستان — انگبین خرمباش وزهر فروش

(معنوی بخارائی)

☆ ☆ ☆

شبی زپیرمغان حکمتی طلب کردم — نهفته گفت‌مرا این دوپندنغز بگوش
بهیچ نرخ زاهل غرور عشوه مخر — بهر بها که‌دهددست‌خویشتن‌مفروش

(بینش آقاولی)

☆ ☆ ☆

ساقی شو اگر نمیشوی می — گرفیض‌رسان نه‌ای‌سبب باش

(میرزامقیم کتابدار)

☆ ☆ ☆

کُن‌وهمو هراس رابرون از سـر خـویش
باور چه کنی تو خویش شو یـاور خویش
مرغان که بشاخه‌ها نلغزند از باد — زآنجاست که‌تکیه‌شان بودبرپرخویش

( )

☆ ☆ ☆

کی توانـد رشته ژولیده از سوزن گذشت
خواهی آسان بگذری زین تنگنا هموار باش

(میرزا سعید حکیم)

☆ ☆ ☆

مست و مغرور مشو ورنه گزنـدت برسد
روز قـدرت نگران شب نـاچاری بـاش
مشتری نیست طبیعت تو بزرگی مفروش
از طبیعت همه در فکر خریداری باش

( )

☆ ☆ ☆

چون نبله نماخضر ره اهل جهان باش سر گشتهٔ خود راهنمای دگران باش

☆ ☆ ☆ (غنی کشمیری)

چون رنده ز کار خویش بی بهره مباش چون تیشه بسوی خویش دائم متراش
پیوسته چو اره باش در امر معاش چیزی سوی خود میکش و چیزی میپاش

☆ ☆ ☆ ( )

کج خلق را بدشمنی خویش واگذار آتش چها نمیکشد از دست خوی خویش

(صائب تبریزی)

خواهی که دوستدار تو گردد جوان و پیر چون نخل پر ثمر بتواضع خمیده باش

(صائب تبریزی)

هر ماه نو که گوشهٔ ابرو کند بلند از غیب اشاره ایستکه پا در رکاب باش

☆ ☆ ☆ (صائب تبریزی)

گر ترا سیم و زر همی باید منت گویم که چیست تدبیرش
دهقنت پیش گیرو قانع باش تا به بینی که چیست تأثیرش
از یکی هفتصد شود حاصل بنگر اینك به اصل و تو فیرش

☆ ☆ ☆ (ابن یمین فریومدی)

من نمیگویم سمندر باش یا پروانه باش چون بفکر سوختن افتادهٔ مردانه باش

✿ ☆ ✿ (مرتضی قلی سلطان)

گرت زدست برآید بخلق نافع باش چو آفتاب بهر کوه و دشت طالع باش
قمر مباش که از شمس نور وام کنی چو نور شمس باجرام خرد ساطع باش
بجای آنکه بلائی بجان خلق شوی هر آن بلا که توانی ز خلق دافع باش
دوراه بیش ندارد زمانه خیری و شر ز شر گریز نکو تر بخیر تابع باش
کلید گنج سلامت اگر طمع داری ز خوی تند که آرد جدال مانع باش
مقدرات فلك زاختیار ما دور است چو صنعت از تو نیاید مطیع صانع باش
اگر خداندهد آنچه را که میخواهی بهر چه داد خدا شکر گوی و قانع باش
خداست ناظر اعمال خوب و بد محسن بترس از عمل ناصواب و خاشع باش

✿ ☆ ✿ (محسن شمس ملك آرا)

در نصیحت

خودرا بحسن خلق نگهدار تازه‌روی در بوستان دهر گل تازه چیده باش
(عابد شیرازی)

☆ ☆ ☆

باهمّت باز باش و با کبر پلنگ زیبا به گه شکار و بیروز بجنگ
کم کن برعندلیب وطاوس درنگ کانجاهمه آوازست اینجاهمه رنگ
(مسعود سعد سلمان)

☆ ☆ ☆

یاما سرخصم را بکوبیم بسنگ یا او تن مابدار سازد آونگ
القصّه در این سراچهٔ پرنیرنگ یك مرده بنام به که صدزنده بننگ
(شاه نظر اصفهانی)

☆ ☆ ☆

یا مکن با پیل بانان دوستی یا بنا کن خانه‌ای در خورد پیل
(حافظ)

☆ ☆ ☆

لب نیست رخنهٔ که توان بست چون گشود
چندانکه ممکن است بپرهیز از سئوال
(صائب تبریزی)

دو سه روزی بمراد تو اگر گشت فلك
مشو از گردش این مهرهٔ غلطان غافل
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

سعد یا حبّ وطن گرچه حدیثیست شریف
نتوان مرد بخفّت که من اینجا زادم
(سعدی)

☆ ☆ ☆

فرصت غنیمت است حریفان در این چمن
فرداست همچو گل همه بر باد رفته‌ایم
(ناطق اصفهانی) (نقدی اصفهانی)

☆ ☆ ☆

مبین برشتهٔ تسبیح و پخته کاری شیخ
که رشته هاهمه دامست و پخته‌هاهمه خام
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

ای دل نصیحتی کنمت ازره وفا لیکن بگوش وجان شنو این دلنشین کلام

از بادهٔ غرور مشو مست زآنکه چرخ — از خاک کاسهٔ سر جمشید ساخت جام
در دور روزگار نکوئی بخلق کن — تا مر ترا همه بنکوئی برند نام
(نعمت فسائی)

☆ ✿ ☆

کار امروز بفردا مفکن تا بتوانی — که من افکندم و بنشاند بدین روز سیاهم
(عبرت نائینی)

☆ ☆ ☆

بر بن صحیفهٔ مینا بخامهٔ خورشید — نگاشته سخنی خوش به آب زر دیدم
که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر — مباش غره که از تو بزرگتر دیدم
کسی که تاج زبرجد صباح بر سر داشت — نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

☆ ☆ ☆

دم غنیمت دان که دور گل چو دور زندگی
آنقدر نبود که تا آمال دل تأمین کنیم
هر رقم زد کلک استاد ازل آن می شود
ماچه حاجت گر دعا گوئیم یا نفرین کنیم
(پارسا تویسرکانی)

☆ ☆ ☆

ایدل چو هست حاصل کار جهان عدم — بر دل منه ز بهر جهان هیچ بار غم
افکنده هر چو سفره مباش از برای نان — همچون تنور گرم مشو از پی شکم
تو مست خواب غفلتی و از برای تو — ایزد فکنده خوان کرم در سپیده دم
(منوچهری دامغانی)

☆ ☆ ☆

احترام از خلق خواهی خلق را کن احترام
نام مردم را بنیکی بر که مانی نیک نام
(محسن شمس ملک آرا)

☆ ☆ ☆

از فریب باغبان ایمن مباش ای عندلیب
پیش ازین منهم در این باغ آشیانی داشتم
(طاهر عطار مشهدی)

☆ ☆ ☆

زمین دنیا بستان زرع آخرت است — چو دست میدهدت تخم دوستی بفشان
(سعدی)

در نصیحت

دست وفا در کمر عهد کن — تا نشوی عهد شکن جهد کن
(نظامی گنجوی)

☆ ☆ ☆

برخیز و مخور غم جهان گذران — بنشین و جهان بشادکامی گذران
در طبع جهان اگر وفائی بودی — نوبت بتو خود نیامدی از دگران
(عمر خیام)

☆ ☆ ☆

مهل تا ستمگر شود چیره دست — که دست ستم را بباید شکست
نبودی ستمکش اگر در جهان — نبود از ستمکار نام و نشان
(پارسا تویسرکانی)

☆ ☆ ☆

یا زسیلاب حوادث رو نباید تافتن — یا نباید خانه در صحرای امکان داشتن
(صائب تبریزی)

پشّه باشب زنده‌داری خون مردم میخورد
زینهار از زاهدشب زنده دار اندیشه کن
(صائب تبریزی)

ز آسمان کهن سال چشم جودمدار — نمیدهد چو سبو کهنه گشت نم بیرون
(صائب تبریزی)

زان پیشتر که جامهٔ جانت شود سیاه — از مردم سیاه درون اجتناب کن
خود را شکفته دار بهر حالتیکه هستی — خونیکه میخوری بدل روزگار کن
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

گر در جهان دلی ز تو خرّم نمی‌شود — باری چنان مکن که شود خاطری حزین
(عماد فقیه)

☆ ☆ ☆

چند خواهی پیرهن از بهر تن — تن رها کن تا نخواهی پیرهن
(قاآنی)

☆ ☆ ☆

دلا بصدق امانت گریز تا یابی — امان ز حیلهٔ این گوژپشت بی‌سرو بن
چو خامه باش که نگرفته میکند هردم — کنار صفحه پر از گوهر خوشاب سخن
نه چون دوات که بسیار گیرد و کم کم — نمیدهد مگرش نی کنند در ناخن
(محمد قاسم سروری)

گر کسی از تو حاجتی طلبد — حاجتش را بر آر و نیش مزن
وز گمان ملامتش زنهار — زخم دیگر بقلب ریش مزن
(عضدالتولیه)

☆ ☆ ☆

با خلق به خُلق زندگانی میکن — نیکی همه وقت تا توانی میکن
کارهمه کس برآرازدست وزبان — وآنگه بنشین و کامرانی میکن
(بابا افضل کاشی)

☆ ☆ ☆

جزسینهٔ خود خزینه راز مکن — درهای خطر بروی خود بازمکن
ننهاده قدم بزیر پایت بنگر — انجام ندیده کار آغاز مکن
(معین‌الاسلام بهبهانی)

☆ ☆ ☆

نقش‌دولت نیست‌ازبهر گدابرخواستن — جاکندمردیده‌گرد از پیش‌پابر خواستن
( )

☆ ☆ ☆

اگرز دَردبترسی حسدمکن که‌حکیم — مثل زند که‌حسد هست دردبیدرمان
(عنصری)

☆ ☆ ☆

اگر آید ز دوستی گنهی — بگناهی نباید آزردن
زانکه نزدیك بخردان بتر است — عفو نا کردن از گنه کردن
(سلطان اتسز خوارزمشاه)

☆ ☆ ☆

ای رفته بچوگان‌قضا همچون گو — چپ میخورو راست میرو وهیچ مگو
کانکس که‌ترافکند اندرتك‌و پو — او داندواو داند و او داند و او
(عمر خیام)

گر باخردی‌توحرص‌رابنده مشو — درپای‌طمع‌خوارو سرافکنده مشو
چون آتش‌تیزباش‌وچون آب‌روان — چون‌خاك بهر باد پراکنده مشو
(عمر خیام)

☆ ☆ ☆

دوقرص‌نان‌اگراز گندم‌است‌اگرازجو — دوتای‌جامه گراز کهنه‌است‌اگرازنو
چهارگوشهٔ‌دیوارخود بخاطر جمع — که کس‌نگوید‌از اینجای‌خیزوآنجاشو
هزار بار نکوتر بنزد ابن یمین — ز فرّ مملکت کیقباد و کیخسرو
(ابن یمین)

☆ ☆ ☆

در نصیحت

آنچه‌دی کاشتهٔ میکنی امروز درو — طمع خوشهٔ گندم مکن از دانهٔ جو
توأم استند بهم فصل گل و عهد شباب — فرصت از دست مده اینسخن از من بشنو
رنج بیهوده مبر در پی افزونی رزق — چون مه بدبیك گردهٔ نان قانع شو
آنچه تو کسب نمائی ز هوای دگریست — آسیا را چه ذخیره است ز چندین تك و دو

(ظهیر فاریابی)

☆ ☆ ☆

اندرین دیر سپنجی بیشه کن این چار چیز — تا بماند رخت قدرت در جهان کهنه نو
تا نخواهندت مخواه و تا نبخشندت مگیر — تا نپرسندت مگوی و تا نخوانندت مرو

(شوریده)

☆ ☆ ☆

ای نیك نکرده هیچ و بدها کرده — وآنگاه بلطف حق تولّا کرده
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود — ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

(ابوسعید ابوالخیر)

☆ ☆ ☆

چون میگذرد عمر کم آزاری به — چون میدهدت دست نکو کاری به
چون کشته خود بدست خود میدروی — تخمی که نکو تر است اکر کاری به

(عبدالخالق بخارائی)

☆ ☆ ☆

همّت بلند دار که با همّت بلند — هرجا روی به توسن گردون سوارهٔ

(صائب تبریزی)

مشو از زیر دست خویش ایمن از زبر دستی
که خون شیشه را نوشید جام آهسته آهسته

(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

بروزگار زحال گذشته عبرت گیر — که عبرتت نکند روزگار آینده
گذشتگان تو گر شرمسار حال تواند — بکوش تا نشوی شرمسار آینده
گذشتگان تو گر افتخار حال تواند — بکوش تا بشوی افتخار آینده

(سرمد)

☆ ☆ ☆

غم دنیا مخور چندین که این غمخانهٔ دیرین
نمیماند بکس بسیار و از بسیار کس مانده

(ادهم کاشی)

☆ ☆ ☆

دوست مشمار آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشانحالی و درماندگی
(سعدی)

آهسته رو که برسر بسیار مردمست این مشت خاک را که تو امروز برسری
آبستنی که اینهمه فرزند زادو کشت دیگر که چشم دارد ازو چشم مادری
(سعدی)

تا دل پادشه بدست آری حیف باشد که حق بیازاری
(سعدی)

برنگ و بوی بهار ای فقیر قانع شو چو باغبان نگذارد که سیب و به چینی
(سعدی)

☆ ☆ ☆

ای که چو نی از نفسی زنده ای اینهمه آواز چه افکنده ای
تا نفسی می کشی ای سست پی جای تو خالیست چو آواز نی
(میرم بیك صبحی تو یسر کانی)

☆ ☆ ☆

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
(حافظ)

بشنو این نکته که خودرا زغم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی
تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ
ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی
(حافظ)

بگذر ز گیردار که دیدست روزگار چین قبای قیصر و طرف کلاه کی
فرداشراب کوثرو حوراز برای ماست وامروز نیزدلبرمه روی وجام می
(حافظ)

در نصیحت

دائم گُل این بستان شاداب نمیماند — دریاب ضعیفان را دروقت توانائی
(حافظ)

☆ ☆ ☆

آخر کرا کند که زبهر دوروزه عمر — مغرور جاه و نعمت دنیا شود کسی
یا ازبرای یك شکم نان نیم سیر — گردد رهین منت انعام هر خسی
آزاده باش وقانع وشاکر بحکم حق — دل درخدای بند ومجو آرزو بسی
(عمرخیام)

☆ ☆ ☆

گرز آنکه باستخوان نماندرگ وپی — از خانهٔ تسلیم منه پی وودرپی
گردن منه ارخصم بود رستم زال — منت مکش اردوست بودحاتم طی
(خواجه نصیرطوسی)

☆ ☆ ☆

اگر دوگاو بدست آوری ومزرعهٔ — یکی امیر ویکی راوزیر نام کنی
بدینقدر چو کفاف معاش تو نشود — روی ونان جوی از یهود وام کنی
هزار بار از آن به که درپی خدمت — کمر ببندی وبر احمقی سلام کنی
(ابن یمین)

☆ ☆ ☆

اگر باتو نسازد دشمن ای دوست — تو میباید که با دشمن بسازی
گرت رنجی رسد مخراش ومخروش — تو گُل کن بلطف بی نیازی
وگر نه چند روزی صبر میکن — نه او ماند نه تو نه فخر رازی
(امام فخررازی)

☆ ☆ ☆

مکن با کس عیان راز دل خویش — که غیراز خویشتن محرم نداری
(حبیب خراسانی)

☆ ☆ ☆

مکن رازخودرا عیان باکسی — که همراز همراز دارد بسی
(دارای قاجار)

☆ ☆ ☆

فرزند بنده ایست خدارا غمش مخور — تو کیستی که بهرخدا بنده پروری
گرمقبل است گنج سعادت نصیب اوست — ورمدبر است رنج زیادت چه میبری
(اوحدی مراغهٔ)

درسرانجام سفرباش که از سنك مزار — خیمه بیرون زده خوش قافلهٔ سنگینی
(صائب تبریزی)

مکش بیاد وطن آه کاین همان وطن است — که از لباس به یوسف نداد پیرهنی
(صائب تبریزی)

پر در مقام تجربه دوستان مباش — صائب که زود بیکس و بی یار میشوی
(صائب تبریزی)

از ثمر شیرین نسازی گر دهان خلق را — سعی کن در سایه‌ات چون بید آساید کسی
(صائب تبریزی)

میشود چتر تو خورشید قیامت فردا — دست خود گر سپر مردم افتاده کنی
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

نیکنامی طلبی دیده بخوبان مفکن — ورنه تا چشم بهم بر زدهٔ رسوائی
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

بسیار میل وصل مکن چونکه این شراب
مستی زیاده بخشد اگر کم خورد کسی
(نصیبی گیلانی)

☆ ☆ ☆

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی — به زان نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی زلطف آزادی را — به زانکه هزار بنده آزاد کنی
(علاءالدوله سمنانی)

☆ ☆ ☆

طریق مهر و وفا پیشه گیر با همه کس — که حاصلی ندهد کینه جز پشیمانی
(آگه شیرازی)

☆ ☆ ☆

چو رسی بکوه سیناء ار نی نگفته بگذر — که نیرزد این تمنّا بجواب لن ترانی
(رضی الدین نیشابوری)

☆ ☆ ☆

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی — زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی
(سعدی)

☆ ☆ ☆

هان ای بهار مردخر دشو که در جهان — بنداست بیژنی و مغاك است رستمی
مرد اراده باش که دیوار آهنین — چون نیم جو اراده نباشد بمحکمی
تندی مکن که رشتهٔ چل ساله دوستی — در حال بگسلد چو شود تند آدمی
همو ار و نرم باش که شیر درنده را — زیر قلاده برد توان با ملایمی

در نصیحت

وهمست هرچه هست وحقیقت جز اینو نیست — ای نور چشم اینو بود عین مردمی
یاراه خیر خویش سپردن بحسن خلق — یاراه خیر خلق سپردن بخرمی
ور زانکه همت تو به آزار مردمست — شیری بهر طریق نکوتر ز کژدمی

(بهار خراسانی)

☆ ☆ ☆

بهرچمن که رسیدی گلی بچین و برو — بپای گل منشین آنقدر که خوار شوی

☆ ☆ ☆ (عبدالعزیز خان پادشاه ترکستان)

چودخلت نیست خرج آهسته تر کن — که میگویند ملاّحان سرودی
اگر باران بکوهستان نبارد — بسالی دجله گردد خشك رودی

(سعدی)

دامن جامه که در خار مغیلان بگرفت
گر تو خواهی که بتندی بدر آری بدری

(سعدی)

ای دل اگر بدیده تحقیق بنگری — درویشی اختیار کنی بر توانگری
گر کیمیای دولت جاویدت آرزوست — بشناس قدر خویش که گوگرد احمری
گر قدر خود بدانی قدرت فزون شود — نیکو نهاد باش که پاکیزه گوهری
پیداست قطره را که بقیمت کجا رسد — لیکن چو پرورش بودت دانه دری
دعوی مکن که برتری از دیگران بعلم — باعلم اگر عمل نکنی شاخ بی بری
هرعلم را که کار نبندی چه فایده است — چشم از برای آن بود آخر که بنگری
علم آدمیت است وجوانمردی وهنر — ورنه ددی بصورت انسان مصوری

(سعدی)

☆ ☆ ☆

نباشد همی نیك وبد پایدار — همان به که نیکی بود یادگار
دراز است دست فلك بر بدی — همه نیکوئی کن اگر بخردی
چو نیکی کنی نیکی آید برت — بدی را بدی باشد اندر خورت
چو نیکی نمایدت کیهان خدای — تو باهر کسی نیز نیکی نمای
مکن بد که بینی بفرجام بد — ز بد گردد اندر جهان نام بد
بنیکی بباید تن آراستن — که نیکی نشاید زکس خواستن

نگوئی بهر جا چو آید بکار — نکوئی کن و از بدی شرم دار
اگر نیك باشی بماندت نام — بتخت کئی بر بوی شاد کام
وگر بد کنی جز بدی ندروی — شبی در جهان شادمان نغنوی
(فردوسی)

ببین نیك تا دوستدار تو کیست — خردمند وانده گسار تو کیست
چو مهر کسی را بخواهی بسود — بباید بسود و زبان آزمود
چو دانا ترا دشمن جان بود — به از دوست مردی که نادان بود
که یار جوان چرب و شیرین سخن — به از پیر نستوده گشته کهن
(فردوسی)

ندانی که پیران پیمان شکن — ستوده نباشند در انجمن
که هر کو ز گفت خود اندر گذشت — ره راد مردی ز خرد در نوشت
بکوشید و پیمان ها مشکنید — پی و بیخ پیوند بد بر کنید
مبادا که باشی تو پیمان شکن — که خاکست پیمان شکن را کفن
(فردوسی)

نیازار موری که دانه کش است — که جان دارد و جان شیرین خوش است
سیاه اندرون باشد و سنگدل — که خواهد که موری شود تنگدل
می لعل گون خوشتر است ای سلیم — ز خونابهٔ اندرون یتیم
(فردوسی)

همه راستی کن که از راستی — نیاید بکار اندرون کاستی
چو باراستی باشی و مردمی — نبینی جز از خوبی و خرّمی
رخ مرد را تیره دارد دروغ — بلندیش هرگز نگیرد فروغ
مکن دوستی با دروغ آزمای — همان نیز با مرد ناپاك رای
(فردوسی)

ز کار زمانه میانه گزین — چو خواهی که یابی ز خلق آفرین
ستوده کسی کو میانه گزید — تن خویش را آفرین گسترید
(فردوسی)

میا زار هرگز روان پدر — اگر چند ازو بخت آید بسر
(فردوسی)

سر نا سزایان بر افراشتن — وزیشان امید بهی داشتن
سر رشتهٔ خویش گم کردن است — بجیب اندرون مار پروردن است
درختی که تلخست ویرا سرشت — گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب — به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر ببار آورد — همان میوهٔ تلخ بار آورد
بعنبر فروشان اگر بگذری — شود جامهٔ تو همه عنبری
وگر توشوی سوی انگشت گر — ازو جز سیاهی نیابی دگر
ز بدگوهران بد نباشد عجب — نشاید ستردن سیاهی ز شب
ز ناپاک زاده مدارید امید — که زنگی بشستن نگردد سپید
ز بد اصل چشم بهی داشتن — بود خاک در دیده انباشتن
چو پروردگارش چنین آفرید — نیابی تو بر بند یزدان کلید
بزرگی سراسر بگفتار نیست — دوصد گفته چون نیم کردار نیست
(فردوسی)

☆ ☆ ☆

بدشمن برت مهربانی مباد — که دشمن درختیست تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرا — اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوهٔ تلخ آرد پدید — ازو چرب و شیرین نخواهی مزید
(ابوشکور بلخی)

☆ ☆ ☆

اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت — نهی زیر طاوس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردنش — ز انجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل — بر آن بیضه گردم دمد جبرئیل
شود عاقبت بیضهٔ زاغ زاغ — برد رنج بیهوده طاوس باغ
(عبدالله هاتفی جاجرمی)

☆ ☆ ☆

خریرا گر افسارش از زرکنی — اجامش ز یاقوت احمر کنی
بپهلو نمائی هلالش رکاب — بزین زرش گر نهی آفتاب

بجای قصیاش دهی نیشکر
بهنگام جو مغز بادام تر

نگردد در آن تربیت مهتری
بماند همان در مقام خری

☆ ☆ ☆

( )

زچاهی که خوردی‌ازاو آب‌پاك
نشاید فکندن دراو سنگ‌وخاك

غم آن‌کسی خوردن آئین‌بود
که او برغمت نیز غمگین بود

(اسدی‌طوسی)

زنا استواران مجوی ایمنی
چو یابی بزرگی میاور منی

بنرمی چوکاری توان برد پیش
درشتی مجوئید ازاندازه بیش

سرخصم اگر بشکند مشت تو
شود نیز آزرده انگشت تو

(اسدی طوسی)

☆ ☆ ☆

دوستی از دشمن معنی مجوی
آب حیات ازدم افعی مجوی

دشمن دانا که غم جان بود
بهتر ازآن دوست که نادان‌بود

(نظامی گنجوی)

تا نکنی جای قدم استوار
پای منه در طلب هیچ کار

در همه کاری که درآئی نخست
رخنهٔ بیرون شدنش کن درست

(نظامی گنجوی)

از کجی افتی به کم و کاستی
از دو جهان رستی اگر راستی

گل زکجی خاردرآغوش‌یافت
نیشکر ازراستی این‌نوش‌یافت

(نظامی گنجوی)

☆ ☆ ☆

به‌کس مپسندآنچت ناپسنداست
که‌واجب‌کشتن‌ماراز گزنداست

مشو کس رابکین‌خانه برانداز
که هر کس‌بدکند یابدبدی‌باز

گذر از تندی واز تند خوئی
تواضع پیشه گیر وتازه روئی

حلیمی کن چو دانه درگه تنگ
گرت برسر بگردد آسیاسنگ

مشو غرّه بزور بازوی خویش
که‌باشد زوربازوها ازین‌بیش

(ناصرخسرو)

زنو کیسه مکن هرگزدرم وام
که‌رسوائی‌وجنگ‌آردسرانجام

در نصیحت

مده زر بی گروگر پادشاهی — که دشمن گرددت گر بازخواهی
بود یك رنجش از نادادن زر — دوصد رنجش چوگوئی زر بیاور

(ناصرخسرو)

☆ ☆ ☆

دل زیردستان نباید شکست — مبادا که فردا شوی زیر دست
بدانرا نوازش کن ای نیکمرد — که سگ پاس دارد چو نان تو خورد

(سعدی)

☆ ☆ ☆

به کسری چه خوش گفت بوذرجمهر — که تا میخرامد بکامت سپهر
مبادا به کس کینه ورزد دلت — ملرزان دلی تا نلرزد دلت

(دهقان اصفهانی)

☆ ☆ ☆

نا دره پیری ز عرب هوشمند — گفت به عبدالملك از روی پند
کاین دوسه روزی که دراین دیرباز — میگذرد بر تو بفر و نیاز
زیر همین قبه و این بارگاه — روی همین مسند واین تکیه گاه
بودم و دیدم که زاین زیاد — رفت و چها رفت که چشمم مباد
بر سپری چون سپر آسمان — غیرت خورشید سری خونچکان
سرچه هزارش سرو افسر فدای — زینت آغوش رسول خدای
نه خم این طاق زبر زیر شد — نه فلك از گردش خود سیر شد
بعد ز چندی سر آن خیره سر — بد بر مختار بروی سپر
با ز چو مصعب سروسردارشد — دستخوش او سر مختار شد
واین سر مصعب بمجازات کار — تا چه کند با سر تو روزگار
آه که یك دیده بیدار نیست — هیچکس از دهر خبردار نیست
خیره ندانم که در این بندوبست — این چه طلسمی است که نتوان شکست

( )

بخش پنجم

نصیحت در خاموشی

سرت چو شمع نخواهی اگر بگازرود درین بساط زنندی نگاهدار زبانرا
(نصرت گیلانی)

☆ ☆ ☆

نگاهدار زبان تا بدوزخت نبرند که از زبان بتر اندر جهان زیانی نیست
(سعدی)

☆ ☆ ☆

بگفتار اگر دُر فشاند کسی خموشی به بسیار از آن خوشتر است
خردمند خامش بود چون صدف اگر خود درونش همه گوهر است
(ابن یمین)

گفت آفت سراست و خموشی خلاص جان در اختیار ازین دو یکی تن مخیر است
(اثیرالدین اخسیکتی)

☆ ☆ ☆

مرگ را خواند بخود بانگ خروس بیمحل
هر که بی‌جا حرف میگوید سزایش کشتن است
(صائب تبریزی)

خموش باش و نظر کن بطوطیان صائب که جز قفس چه تمتع ز گفتگو بستند
(صائب تبریزی)

هر که خامش بود از حادثه آزاد بود خنده کبک دلیل ره صیاد بود
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

زبان در خموشی چو رام تو شد طرب کن که دشمن بکام تو شد
(محمد جان قدسی)

☆ ☆ ☆

بیندیش و آنگه بر آور نفس وز آن پیش بس کن که گویند بس
(سعدی)

☆ ☆ ☆

گوش صدف ز کم سخنی دُرج گوهر است در گوش گیر این دُر پند و خموش باش
(یحیی قراهی)

خنده رسوا مینماید پستهٔ بی مغز را
چون نداری مایه ازلاف سخن خاموش باش
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

تات نپرسند همی باش گنگ　　تات نخوانند همی باش لنگ
(مسعود سعدسلمان)

☆ ☆ ☆

مزن بی تأمل بگفتار دم　　نکو گوی اگردیر گوئی چه غم
(سعدی)

زبان بریده بکنجی نشسته صُمٌّ بُکْمٌ　　به از کسیکه نباشدزبانش اندر حکم
(سعدی)

☆ ☆ ☆

محکم نگاهدار زعیب کسان زبان　　سیلی مزن و گر نه خوری مشت بردهان
لقمان ببین چه گفت بمولای خویشتن　　خوش آنکسیکه هست بفرمان او زبان
گفتن بدست تست زبانرا نگاهدار　　چون از دهان گذشت رود تیر از کمان
(محسن شمس ملك آرا)

☆ ☆ ☆

ایزد که کرد عقل تو گنجینه نهان　　سی ودو قفل ساخت ترا در دردهان
دانستهٔ که اینهمه قفل از برای چیست　　تا گنج خانه را نگشائی بهر زمان
غافل مشو که نقب زنانند در کمین　　ای هوش بر سر تو چو بر بام پاسبان
(　　)

☆ ☆ ☆

کم گوی و جز از مصلحت خویش مگو　　وزهرچه نپرسدت کسی پیش مگو
گوش تو دو دادند وزبان تو یکی　　یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو
(بابا افضل کاشی)

☆ ☆ ☆

با خلق زمانه کوثری رازمگو　　این راز بسر مردم غماز مگو
دانی دهن کوه چرا پرسنگست　　یعنی که هرآنچه بشنوی باز مگو
(کوثری خوانساری)

☆ ☆ ☆

تا نپرسند دم مزن بسخن　　وانچه گوئی جزاز ثواب مگوی
گر رسیدن بمقصدت هوس است　　راه کان مستقیم نیست مپوی
(ابن یمین)

نصیحت در خاموشی

زدانش چوجان ترامایه نیست — به از خامشی هیچ پیرایه نیست
هر آنکس که‌دانش‌فرامش کند — زبان را ز گفتار خامش کند
مگوی‌آنسخن کاندروسود نیست — کز آن‌آتشت‌بهره‌جزدود نیست
چو در انجمن مرد خامش بود — از آن خامشی دل برامش بود
سپردن بدانای گوینده گوش — بتن توشه یابی بدل رای‌وهوش

(فردوسی)

☆ ☆ ☆

درفتنه بستن دهان بستن است — که گیتی بنیك‌و بد آبستن است
پشیمان ز گفتار دیدم بسی — پشیمان نگشت از خموشی کسی

(امیرخسرودهلوی)

☆ ☆ ☆

سکوت قلعهٔ مردست و حرف لغزش پای
ز قلعه ای که در افتی ببین کجا افتی

(مسیح کاشی)

☆ ☆ ☆

بخش ششم

نصیحت در گفتن

در مقام حرف برلب مهر خاموشی زدن
تیغ را زیر سپر درجنگ پنهان کردنست
(صائب تبریزی)

سخن شمرده و سنجیده گوی بی سوگند
که شاهد سخنان دروغ سوگند است
(صائب تبریزی) ☆☆☆

عیب مردم را نهان کردن جهالت پروری است
زینهارای دل بعیب کس نگردی پرده پوش
عادت زشت کسان را گوشزد باید نمود
تا بپردازند عیب ازخویش چون گرداز نقوش
عیبی ازاین زشت تر نبود که عیب هر کسی
خود بچشم معرفت بینی و بنشینی خموش
(بارسا تویسرکانی) ☆☆☆

کنونت که امکان گفتار هست — بگوی ای برادر بلطف وخوشی
که فردا چو پیك اجل در رسد — بحکم ضرورت زبان در کشی
(سعدی)

اگرچه نزد خردمند خامشی ادبست — بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
دوچیز تیرهٔ عقل است دم فروبستن — بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی
(سعدی) ☆☆☆

صدصدف مایه تواند بردازیك رك ابر — تاتوان تیغ زبان بودچرا گوش شوی
(راغب گیلانی) ☆☆☆

زبان در دهان خرد مند چیست — کلید در گنج صاحب هنر
چو دربسته باشدچه داند کسی — که جوهر فروشست یاشیشه گر
(سعدی)

بخش هفتم

نصیحت در بخشش

بخور ببخش که دنیا بهیچکار نیاید جز آنکه پیش فرستی بروز باز پسینرا

(سعدی)

☆☆☆

نیست معلوم که فردا ز که خواهد بودن آنچه منعم بجهان بهر خود اندوخته است

(غافل)

☆☆☆

شیشه گردن پیش ساغر خم کند دانی چرا

آری از گیرنده بر بخشنده جای منت است

( )

☆☆☆

همچون صدف که بهره نباشد ز گوهرش

ممسک هر آنچه جمع کند مال دیگریست

(مسیح کاشی)

☆☆☆

همی نصیحت من گوشدار و نیکی کن

که دانم از پس مرگم کنی بنیکی یاد

نداشت چشم بصیرت که گرد کردو نخورد

ببرد گوی سعادت که صرف کرد و بداد

(سعدی)

☆☆☆

تا چند نهی بردل خود غصّه ودرد تا گرد کنی سیم سپید و زر زرد

زان پیش که گردد نفس گرم تو سرد با دوست بخور که دشمنت خواهد خورد

(فردوسی)

☆☆☆

زیردستانرا باحسان دستگیری کن که ابر

در سخای بحر با روی زمین احسان کند

(صائب تبریزی)

چودریانگردد تهیدست هرگز　　کریمی که در راه سائل نشیند
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

ازجمع مال بهره نداردنداهل‌حرص　　مور ازبرای مور دگر دانه میبرد
(عنوان تبریزی)

☆ ☆ ☆

وقت بهار باده مخور جز ببوستان
چون‌باده‌آن به‌است که بادوستان خورند
بادوستان خورآنچه‌تراهست پیش‌ازآنک
بعد از تو دشمنان تو با دوستان خورند
(ادیب‌صابر ترمذی)

☆ ☆ ☆

زر ازبهر خوردن بود ای پسر　　برای نهادن چه سنگ وچه‌زر
(سعدی)

☆ ☆ ☆

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق　　آیتی در وفا و در بخشش
هر که بشکافدت جگر بجفا　　همچوکان کریم زر بخشش
کم‌مباش ازدرخت‌سایه‌فکن　　هر که‌سنگت زند ثمر بخشش
از صدف یادگیر نکته حلم　　هر که‌سر بردش گهر بخشش
(حافظ)

☆ ☆ ☆

بپیری گر نمیخواهی که محتاج عصا گردی
ز پاافتادگان رادرجوانی دستگیری کن
(　　)

☆ ☆ ☆

درقیامت سپر آنش دوزخ گردد　　ازدرم‌مُهری اگر برلب‌سائل‌زدهٔ
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

بخور هرچه داری فزونی بده　　تو رنجیده ای بهر دشمن منه
ترا داد فرزند را هم دهد　　همان شاخ کز بیخ تو بر جهد
نبینی که گیتی پرازخواسته‌است　　جهانی بخو بی بیاراسته است
ببخش وبیارای فردا مگوی　　چه دانی که فرداچه آید بروی
مشو در جوانی خریدار گنج　　به‌بی گنج کس هیچ معنای رنج

نصیحت در بخشش

چه داری نژند اختر خویش را
درم بخش و دینار درویش را

ببخش و بخور هرچه آید فراز
بدین تخت و تاج سپنجی مناز

بدارو ببخش آنچه افزون بود
وز اندازهٔ خورد بیرون بود

بدینار کم ناز و بخشنده باش
همان داد ده باش وفرخنده باش

بخیلی مکن هیچ اگر مردمی
همانا که کم باشی از آدمی

دگر کودکانی که بینی یتیم
پدر مرده و نیستشان زر وسیم

زنانی که بی‌شعر و بی پوششند
که کاری ندارند و بی کوششند

برایشان ببخش آنهمه خواسته
بر افراز جان روان کاسته

ببخش و بخور تا توانی درم
که‌جزاین‌دگرجمله‌درداست‌وغم

(فردوسی)

☆☆☆

بخور چیزی ازمال وچیزی بده
ز بهر کسان نیز چیزی بنه

مخور جمله ترسم که دیر ایستی
به پیرانه سر بد بود نیستی

در خرج چندان بخود در مبند
که گردی زناخوردنی‌درگزند

(نظامی گنجوی)

☆☆☆

بخش ششم

در نصیحت بمعشوق

دیگریرا در کمند آور که ما خود بنده ایم
ریسمان در پای حاجت نیست دست آموزرا
(سعدی)

☆ ☆ ☆

مران زسایهٔ لطفم که خسروان کریم — از آستانه نرانند بی‌نوائی را
بتیغ عشق اگر خون ما بخواهی ریخت — بجز توازتو نخواهیم خونبهائیرا
(همای شیرازی)

☆ ☆ ☆

مستی مباد بشکنی آئینه دلم — ساقی بهردودست نگهدار شیشه‌را
(صفی قلی بیك)

☆ ☆ ☆

هرگز نشود کم ز شکرخنده لبی‌را — کز لطف نوازد دل پرتاب وتبی‌را
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

خون مرا مریز که ترسم خجل شوی — چون ساقی ای که ریخته باشد شراب‌را
(رشید بیك قزوینی)

☆ ☆ ☆

مکن ای گل جفا بابلبل خود اینقدر ترسم
رود از باغ و نتوانی تهی دید آشیانش را
(میر مشتاق اصفهانی)

☆ ☆ ☆

درمجلس خودراه مده همچومنی‌را — کافسرده دل افسرده کند انجمنی‌را
(مخلص هندوستانی)

☆ ☆ ☆

چون کنی دورم نگاهم کن که بهر احتیاط
رشته می بندند بر پای مرغ دست آموز را
(میرزا قلی) (میلی ترك)

☆ ☆ ☆

ظلمست که بیرون کُنیَم از قفس اکنون کز جور تو ام ریخته شد بال و پر آنجا
(درویش مجید طالقانی)

☆ ☆ ☆

ستم مکن بغلامی که بارها او را فروختند بجرم گریز پائی ها
(رفیعی کاشی)

☆ ☆ ☆

شهرت حسن ز عشقست دل ما مشکن بشکند دلشکنی رونق بازار ترا
(قلندر)

☆ ☆ ☆

در قتل ما ز نرگس خود مصلحت مبین کاندیشه صحیح نباشد سقیم را
(صائب تبریزی)

پرواز من ببال و پر تست زینهار مشکن مرا که میشکنی بال خویشرا
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

با هیچکس بکشتن من مشورت مکن ترسم خدا نکرده پشیمان کند ترا
(فروغی بسطامی)

☆ ☆ ☆

بیرون ز کویت چون روم گاهی ز دنبالم بیا
کایند صیادان ز پی نخجیر ناوک خورده را
(غیرت اصفهانی)

☆ ☆ ☆

ای بت دلشکن آنقدر دلم را مشکن که درین حقّه بود از تو بسی راز مرا
(فرصت شیرازی)

☆ ☆ ☆

حیف است چنین روی نگارین که بپوشی
سودی بمساکین رسد آخر چه زیانت
(سعدی)

مکن که حیف بود دوست از خود آزردن
علی الخصوص مرآن دوست را که ثانی نیست
(سعدی)

☆ ☆ ☆

گفتار تلخ از آن لب شیرین نه در خورست
خوش کن عبارتت که لبت هرچه خوشتر است
(ظهیر فاریابی)

☆ ☆ ☆

در نصیحت بمعشوق

وعدهٔ لطف و کرم را مکن ای دوست خلاف
کز کریمان نسزد آنچه خلاف کرم است
(جامی)

☆☆☆

تو بیزبانی ما را حریف حرف نه‌ای
بداد ما برس امروز تا زبانی هست
(طالب کلیم)

☆☆☆

به کشتگان ره عشق بیخبر مگذر
که جسم اگرچه خموشست روحشان گویاست
(بقائی بیرجندی)

☆☆☆

بسر بلندی پستان خویش غرّه مشو
که سرنگون شود این رو سیاه دست بدست
(شمس‌الدین فقیر)

☆☆☆

تعلیم ناز چندهی چشم مست را
دل آنقدر ببر که توانی نگاهداشت
(اختری یزدی)

☆☆☆

غافل مشو زپاس دل بیقرار ما
کاین مرغ پرشکسته قفسها شکسته است
(صائب تبریزی)

☆☆☆

عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن
که نیست بر سر راهی که داد خواهی نیست
(حافظ)

بکن معامله‌ای و ین دل شکسته بخر
که باشکستگی ارزد بصد هزار درست
(حافظ)

☆☆☆

باوفای غیر و کین دوستان عادت مکن
ما نمیرنجیم اما از تو اینها خوب نیست
(نظیری نیشابوری)

☆☆☆

ظلم است که بیرون کنی از حلقهٔ عشاق
بیچاره کسی را که بغیر از تو کسش نیست
(احمدعلی قاجار)

☆☆☆

سنگ جفا بشیشهٔ دل کم زن ای پری
این شیشه گر شکست همانا شکست تست
(حیرت اصفهانی)

☆☆☆

ازستم های توهرچند شکایت نکنم　　جور بر من مکن امروز که فردائی هست
(آذر بیگدلی)

☆ ☆ ☆

مکن آزار من داشده کز بهر توهم　　روزگار و فلك و گردش ایامی هست
(　　)

☆ ☆ ☆

نیست دلی کز ستمت خسته نیست　　جور بهل دست فلك بسته نیست
(یکتا)

☆ ☆ ☆

مرا مکش که ترا خلق میکنند ملامت　　اگر بکوی تو مُردم سر تو باد سلامت
(　　)

☆ ☆ ☆

راه وفا پیش گیر کان زجفا خوشترست
گرچه جفایت خوشست لیك وفا خوشترست
(هلالی جغتائی)

☆ ☆ ☆

مکن تغافل ازین بیشتر که میترسم　　گمان برند که این بنده بی خداوندست
(ذوقی اصفهانی)

☆ ☆ ☆

مویت رها مکن که چنین درهم اوفتد　　کاشوب حسن روی تو درعالم اوفتد
مشکن دلم که حُقّهٔ راز نهان تست　　ترسم که راز در کف نامحرم اوفتد
(سعدی)

مرا بعلّت بیگانگی زخویش مران　　که دوستان وفادار بهتر از خویشند
(سعدی)

خوبرویان جفا پیشه وفا نیز کنند　　بکسان درد فرستند و دوا نیز کنند
پادشاهان ملاحت چو بنخجیر روند　　صید را پای بیندند و رها نیز کنند
گر کند میل بخوبان دل ما منع مکن　　کاین گناهیست که در شهر شما نیز کنند
(سعدی)

☆ ☆ ☆

عشقبازان هوی پیشه صفا نیز کنند　　هوس آرند اگر ترك هوی نیز کنند
خوبرویان که باقلیم ملاحت شاهند　　به تفقد نظری سوی گدا نیز کنند
خرقه پوشان ریا تا بفریبند عوام　　زهدرا پیشه نمایند و ریا نیز کنند
دل مسکین مرا گاه ببوسی بنواز　　خسروان ملك بگیرند و عطا نیز کنند
(ذوقی اصفهانی)

☆ ☆ ☆

در نصیحت بمعشوق

وفا بعهد نکو باشد ار بیاموزی — وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند
تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن — که خواجه خود روش بنده پروری داند
(حافظ)

☆ ☆ ☆

ابروی خود منما تا نشوی شهرهٔ شهر — ماه انگشت نما شد که هلالی دارد
تا ترا دست دهد چارهٔ مسکینان کن — کاخر این مملکت حسن زوالی دارد
(وصال شیرازی)

بشکر دولت حسن و جمال روز افزون — بده زکوة وی اکنون که میتوانی داد
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

بر سر خاک شهیدان قدمی نه که مباد — دامن پاک تو در دامن محشر گیرند
پرده برگیر زرخسار که مردم کمتر — آستین از غم دل بر مژهٔ تر گیرند
(فروغی بسطامی)

آخر این نالهٔ سوزنده اثر ها دارد — شب تاریک فروزنده سحرها دارد
غافل از حال جگر سوختهٔ عشق مباش — که در آتشکدهٔ سینه شررها دارد
(فروغی بسطامی)

گر اعتقاد بفردای محشرست ترا — مهل که دامنم از خون دیده تر گردد
(فروغی بسطامی)

☆ ☆ ☆

مشو بسنگدلی های خویشتن مغرور — که تیر آه من از سنگ خاره میگذرد
(نیکی اصفهانی)

☆ ☆ ☆

از من ای باد صبا خدمت آن خسرو ناز — عرضه میدار گرت گوش بفریاد کند
کشوری را که تو ویرانه نمودی مپسند — کز ترحم دگری آید و آباد کند
(فریب اصفهانی)

☆ ☆ ☆

مرنجان دلم را که این مرغ وحشی — ز بامی که برخاست مشکل نشیند
(طلعت اصفهانی)

☆ ☆ ☆

روش آن نیست که لب تشنهٔ امسالی را — بگذارند که سال دگرش آب دهند
(نوری اصفهانی)

☆ ☆ ☆

رحم آر زمرغان گرفتار و بیندیش — زان پیش که خالی بتو ماند قفسی چند
(طوفان هزارجریبی)

☆ ☆ ☆

رنجه بقلم مساز خنجر و بنگر بلکه مرادت ز یك نگاه برآید
(علینقی کمرهٔ)

☆ ☆ ☆

شاید بمدّعای تو گویم حکایتی یکبار عرضحال مرا میتوان شنید
(رشکی همدانی)

☆ ☆ ☆

جفا مکن که مکانات گریهٔ بلبل امان نداد که گل خنده را تمام کند
(کلیم کاشی)

☆ ☆ ☆

جفا برون مبر از حدّ وجور کمتر کن که آه خسته دلان بیگمان اثر دارد
(محمدرضا بهبهانی)

☆ ☆ ☆

مشو از حال من غافل که زخم کاری دارم مبادا دیگری صیدتر از خاك بردارد
(نظیری نیشابوری)

☆ ☆ ☆

دل به نیرنك و فسون از همه کس نتوان برد دوستی کن که محبّت زمحبّت خیزد
(صادق سبزواری)

☆ ☆ ☆

توخواجگی کن ومنگر بدانچه سرزند ازمن
که بندگی نتوانم چنانچه شاید و باید
(عبرت نائینی)

☆ ☆ ☆

دردام زلف توچودل من کم اوفتد کمتر بنای مهرچنین محکم اوفتد
با احترام دارش وخونش مکن بحل کاین حسن اتّفاق بعالم کم اوفتد
(محسن شمس ملك آرا)

☆ ☆ ☆

من که افتاده‌ام ازپا برهت دستم گیر
دست او گیر که درراه تو از پا افتاد
نیست کس در غم عشقت بگرفتاری من
کس چومن درغم عشق تو گرفتار مباد
(عاشقی خراسانی)

☆ ☆ ☆

ازدرخویش مرانم که ملك بگریزد ناامیدازدرآن خانه که سائل برود
دست وپاچندزنی عرض شهیدان بردی آنقدرصبر کن ای کشته که قاتل برود
(رضائی کاشی)

در نصیحت بمعشوق

چنین بحسن وجوانی منازوغرّه مشو　　بهوش باش که حیلت گرست عالم پیر
(عبرت نائینی)

☆ ☆ ☆

زین خانه رم مکن که ز آهو وشان شهر　　کس جز تو ره نجسته بکاشانه ام هنوز
(بزمان بختیاری)

☆ ☆ ☆

بس کن ستم ای ترك جفا پیشه مبادا　　غافل کشد آهی و بگردون نگردد کس
(میرمشتاق اصفهانی)

☆☆☆

دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند
خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش
(حافظ)

☆ ☆ ☆

چون مرا دشمن خود میشمری نیکو نیست
که کسی اینهمه غافل بود از دشمن خویش
(کمال سبزواری)

☆ ☆ ☆

زمیر قافله گاهی تغافلی شرطست　　که بی نصیب نمانند قاطعان طریق
(عرفی شیرازی)

☆ ☆ ☆

کنونکه سیل ز سر شد چه سود پندا یدوست
گرت ز دست بر آید بگیر دست غریق
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

باروی نکو نازبسی خوش بود امّا　　آنهم نه که ازحسرت دیدار بمیریم
(عاشق اصفهانی)

☆ ☆ ☆

به پر شکستگیم برستم دلیر مشو　　که راه رخنهٔ دیوار باغ میدانم
(صائب تبریزی)

کاری مکن که بدعت وارستگی عشق　　من در میان سلسله عاشقان نهم
کاری مکن که نیم شب از رخنهٔ قفس　　راه گریز پیش دل ناتوان نهم
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

ز بیدادم کشی ورحم نداری عاقبت روزی
پشیمان گردی و گوئی چرا بیدادمیکردم
(مستورهٔ کردستانی)

من که یك بوسه شود مهر دهانم مگذار عالمی را ز جفای تو خبردار کنم
( )

☆ ☆ ☆

تو کاری کن که مردم آفت دلها نخوانندت
والا سهل باشد کار این یك دل که من دارم
(مقصدی ساوهٔ)

☆ ☆ ☆

در اشك من بچشم حقارت نظر مکن کاین لعل را بخون جگر پرورید ه ام
(فروغی بسطامی)

☆ ☆ ☆

من که چون چنك دو تا شد قدم از بار غمت دل بدست آور و از راه وفا بنوازم
(نبرت نائینی)

☆ ☆ ☆

افتاده را دوباره فکندن کمال نیست آنرا که خاك راه تو شد بر زمین مزن
کافیست بهر سوختنم یك نگاه گرم آتش بجانم از سخن آتشین مزن
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

پای سگان کوی تو آزرده میشود زنهار شیشهٔ دل ما بر زمین مزن
(لسانی شیرازی)

☆ ☆ ☆

ز بد گمانی خود شرمسار خواهی شد مباش اینهمه در بند امتحان از من
(میلی ترك)

☆ ☆ ☆

جفا کم کن از آن ترسم که چون روز شمار آید
ترا هم در شمار آرند در خیل جفا کیشان
(مشرب عامری)

☆ ☆ ☆

بناحق ارچه مرا میکشی ولیك ببین که عاقبت چکند با تو خون ناحق من
(سید محمد یوسف)

☆ ☆ ☆

ز نهار کنونکه میتوانی یاری بردار ز خاطر عزیزان یاری
کاین مملکت حسن نماند جاوید از دست تو هم برون رود یکباری
(عمر خیام)

☆ ☆ ☆

دل ربودی و بهل کردمت ای جان لیکن
به ازین دار نگاهش که مرا میداری
(حافظ)

در نصیحت بمعشوق

با اینهمه زیبائی زیباست که جان بخشی
نه آنکه کشی خلقی زین عذر که زیبائی
تـو آب زجو رفتـه تیر ز کمان جسته
وز ساده دلیها من بنشسته کـه باز آئی
(وصال شیرازی) ☆ ☆ ☆

در بن دوروزمر نجان زخود جهانیرا که نیست بیشتر از هفته‌ای صفای گلی
(نجاتی) ☆ ☆ ☆

من درخور غمم غم خود را بمن گذار حیفست از تو مایهٔ شادی که غم خوری
( ) ☆ ☆ ☆

از ناز تو چیزی نشود کم اگر از لطف آزرده دلی را بنوازی بنگاهی
( ) ☆ ☆ ☆

مشو مغرور اگر مشهور آفاقی بزیبائی
که منهم درغم عشق تو مشهورم بشیدائی
(صفائی قمی) ☆ ☆ ☆

بخش نهم

در اعیاد

الف ــ عید نوروز

عید شد ساقی بیا در گردش آور جام را
پشت پا زن دور چرخ و گردش ایام را
سین ساغر بس بودای ترک مارا روز عید .
گو نباشد هفت سین رندان درد آشام را
خلق را بر لب حدیث جامهٔ نو هست ومن
از شراب کهنه میخواهم لبالب جام را
هر کسی شکّر نهد برخوان و برخواند دعا
من زلعل شکریت طالبم دشنام را
هرتنی راهست سیم و دانهٔ گندم بدست
مایلم من دانهٔ خال توسیم اندام را
سیر بر خوانست مردم را ومن ازعمر سیر
بی دلا رامی که برده است ازدلم آرام را
پسته و بادام نقل روز نوروز است و من
با لب وچشمت نخواهم پسته و بادام را
عود اندرعید میسوزند ومن نالان چوعود
بی بتی کز خال هندو رهزند اسلام را
یکدگر راخلق میبوسند ومن زین غم هلاك
کز چه بوسد دیگری آنشوخ شیرین کام را
سر که بر دستار خوان خلق وهمچون سر که دوست
میکند با ما ترش رنگین رخ گلنام را
(قا آنی)

☆ ☆ ☆

در اعیاد

عیداست و بدست آن نگار سرمست　　بینید اگر بیضهٔ رنگینی هست
آن بیضهٔ رنگین دل خونین من است　　طفلست پی شکستن آورده بدست
(بهجت شیرازی)

☆ ☆ ☆

ای به عیدی دلم بروی تو شاد　　عید را روی تو مبارك باد
هر کجا یاد چهرهٔ تو کنند　　هیچکس را ز عید ناید یاد
(ظهیرالدین فاریابی)

☆ ☆ ☆

خرّم آن روز که عید آید و ما سرخوش و مست
بوسهٔ چند بکام از لب دلبر گیریم
(مستورهٔ کردستانی)

☆ ☆ ☆

عیددانی چیست لب چون عیدخندان داشتن
خندخندان جان نثار راه جانان داشتن
(قاآنی شیرازی)

☆ ☆ ☆

عید است و بعیدی چه شود گر بمن زار　　یك بوسه کنی ز آن لب جانانه حواله
(هاتف اصفهانی)

☆ ☆ ☆

ب ـ عیدفطر

رمضان رفت و رهی دور گرفت اندر بر　　خنك آنکس رمضان را بسزا بُرد بسر
بس گرامی بود این ماه ولیکن چکنم　　رفتنی رفته به و روی نهاده بسفر
رمضان گر بشد ازراه فراز آمد عید　　عید فرخنده زماه رمضان نیکوتر
(فرخی سیستانی)

☆ ☆ ☆

عید آمد و شد روزه بده باده که دیگر　　نتوانم ازین بیش خجل بود ز خمار
(مجیر اصفهانی)

☆ ☆ ☆

بردیم ماه روزه بنیك اختری بسر　　بر یاد عید روزه قدح پر کن ای پسر
(معزی سمرقندی)

رسید عید همایون و روزه کرد رحیل　　بجام داد فلك روشنائی از قندیل
(معزی سمرقندی)

زجام نور بقندیل داد ماه تمام　　رسید عید و ز قندیل بازداد بجام
هلال عید کلید همان درست مگر　　که قفل گشت بر آن در هلال ماه صیام
(معزی سمرقندی)

☆ ☆ ☆

روز عید است و من امروز در آن تدبیرم
که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم
(حافظ)

☆ ☆ ☆

عید آمد و عیش آمد و شد روزه و شد غم
زین آمد و شد جان و دلی دارم خرم
ماه رمضان گرچه مهی بود مبارک
شوال نکوتر که مهی هست مکرم
(قاآنی)

☆ ☆ ☆

عید است و ماه نو بفلک بر بشکل جام　　ساقی بگردش آر ز نو جام را مدام
چند از حدیث سبحه و سجاده ای پسر　　از جم فسانه آور و سر کن حدیث جام
می شد حرام بر همه و من بروز عید　　جز می هر آنچه هست بخود کرده ام حرام
شاهد برقص کرده قیام از پس قعود　　زاهد بوعظ کرده قعود از پی قیام
سی روزه پای منبر غوغای عام بود　　وامروز پای خم همه غوغای خاص و عام
شد منهزم دواسبه مه روزه تاک زعید　　برخیز و بر کمیت می از جام زن بجام
(شعری اصفهانی)

☆ ☆ ☆

شد عید و مه روزه سفر کرد با کراه　　نیکو سفری کرد خدا بادش همراه
(قاآنی)

☆ ☆ ☆

ماه رمضان رفت و مرا رفتن او به　　عید رمضان آمد الحمدلله
آنکس که بود آمدنی آمده بهتر　　آنکس که بود در فتنی آن رفته شده به
بر آمدن عید و برون رفتن روزه　　ساقی بدهم باده بر باغ و بسبزه
(منوچهری دامغانی)

☆ ☆ ☆

ج — عید قربان

بتا گفتم شوم قربان بروزعید قربانت هلاشد روز قربانی که سازم جان بقربانت
تراجاناشوم قربان مراامروز کن قربان که تاقربان نمایم جان بروز عیدقربانت
(فرصت شیرازی)

خلق اگر درعیدقربان برّه قربانی کنند
عاشقان جان برخی جانان بآسانی کنند
(شهاب کرمانی) ☆ ☆ ☆

عید قربانست ومن قربان آن عیدی که هست
کوی او دایم بهشت و روی او دایم بهار
(قاآنی) ☆ ☆ ☆

عید است و بقربان تومن جان کنم امروز
دشواری مردن بخود آسان کنم امروز
( ) ☆ ☆ ☆

عیداست چرا کشتهٔ جانان نشود کس حیفست که عید آید وقربان نشود کس
(لطیفه بغارائی) ☆ ☆ ☆

به روز عید قربان جان من قابل نمیباشد
وگرنه کردمی قربان رویش جان ناقابل
(صفائی قمی) ☆ ☆ ☆

عیداست ومن خسته جگر لاشهٔ لاغر حیران شدم از بهر تو قربان چه فرستم
(نظامی گنجوی) ☆ ☆ ☆

عید قربان است ومیخواهم که قربانت شوم
همچو چشم گوسفند کشته حیرانت شوم
( ) ☆ ☆ ☆

عیدقربان شدودرفکرو خیالم که چه سان جان ناقابل خودرا بتوسازم قربان
( ) ☆ ☆ ☆

بخش نهم

بعید قربان قربان کنند خلق جهان بتا تو عید منی من ترا شوم قربان
(قاآنی)

اگر هر کس نماید میش روز عید قربانی
منت قربان نمایم خویش را ای عید روحانی
(قاآنی)

☆ ☆ ☆

خجسته باد ترا عید گوسفند کشان که تو همیشه درخت خجستگی کاری
(رودکی)

☆ ☆ ☆

بخش دهم

در وصف بهار

صبا بسبزه بیاراست روی دنیی را — نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را
نسیم باد در اعجاز زنده کرد دن خاك — ببرده آب دم معجزات عیسی را
بهار در و گهر میکشد بدامن ابر — نثار مو کب اردیبهشت اضحی را
چمن مگر سر طغان شد که شاخ نسترنش — طلوع داده بیکشب هزار شعری را

(انوری ابیوردی)

باز این چه جوانی و جمالست جهان را — وین حال که نو گشته زمین راو زمانرا
مقدار شب از روز فزون بود و بدل شد — ناقص همه اینراشد وزائد همه آنرا
هم چمره بر آورد فرو برده نفس را — هم فاخته بگشاد فرو بسته زبانرا
ژاله سپر برف ببرد از کتف کوه — چون رستم نیسان بخم آورد کمانرا
از غایت تری که هوا راست عجب نیست — گر خاصیت ابر دهد طبع دخانرا

☆ ☆ ☆

(انوری ابیوردی)

همی ریزد میان باغ لؤلؤها بزنبرها
همی سوزد میان راغ عنبرها بمجمرها
زقرقوبی بصحراها فرو افکنده بالشها
زبوقلمون بوادیها فرو گسترده بسترها
زده یاقوت رمانی بصحراها بخرمنها
فشانده مشك خرخیزی به بستانها بزنبرها
بزیر پرّ قوس اندر همه چون فرخ دیباها
به پرّ کبك بر خطی سیه چون خط مجمرها
چو چنبرهای یاقوتین برند از باد گلشنها
جهنده بلبل و صلصل چو بازیگر بچنبرها

در وصف بهار

همه کهسار پُر زلفین معشوقان و پُردیده
همه زلفین سنبلها همه دیده زعبهرها
شکفته لالهٔ نعمان بسان خوب رخساران
به مشك اندرزده گلها بخون اندر شده سرها
چو حورانند نرگسها همه سیمین طبق برسر
نهاده برطبقها برز زرّ ساو «۱» ساغرها
شقایقهای عشق انگیز پیشاپیش طاووسان
بسان قطره های قیر باریده بر اخگر ها
دیرانند پنداری بباغ اندر درختان را
ورقها پرزصورتها قلمها پر ز زیورها
بسان فال گویانند مرغان بر درختان بر
نهاده پیش خویش اندر پرازتصویر دفترها
بهاری بس بدیعست این گرش باماوفا بودی
ولیکن مندرس گردد به آبانها و آذرها
(منوچهری دامغانی)

☆ ☆ ☆

آفتاب اندر شرف شد برجهان فرمانروا
کرددیگرگون زمین و کرد دیگرسان هوا
داد فرمان تا کند درراغ نقّاشی سحاب
کرد یاری تا کند در باغ عطّاری صبا
گلبن از یاقوت رمّانی نهد بر سر کلاه
یاسمین از پرنیان سبز در بندد قبا
هر کجا باشد بیابانی زبی آبی چو تیه «۲»
ابر نوروزی زند برسنك چون موسی عصا
شنبلید و لالهٔ نعمان بروی سبزه بر
هست پنداری بمینا در عقیق و کهربا

---

۱ — زر خالص ۲ ـ صحرای بی آب

محو سوسن گشت نرگس چشم از آن دارد دژم
عاشق گل شد بنفشه پشت از آن دارد دوتا
(معزی سمرقندی)

☆ ☆ ☆

بازجهان گشت خرّم و خوش و زیبا — باغ و گلستان گرفت گونهٔ دیبا
بلبل خواند حدیث و یسه و رامین — صلصل خواند حدیث وامق و عذرا
باد رباید ز شاخ برگ شکوفه — گوئی از هم گسست عقد ثریّا
ریخته در جویبار برگ شقایق — پیخته پیجاده «۱» بر صحیفهٔ مینا
لاله در او بامداد قطرهٔ باران — درج عقیقست پر زلؤلؤ لالا
خندد بروی باغبان گل صدبرگ — صبحگهان چون بروی رضوان حورا
تابد هرشب ز شاخ گلبن سوری — وقت سپیده هزار زهرهٔ زهرا
(سروش اصفهانی)

☆ ☆ ☆

بگردون تیره ابری بامدادان برشد ازدریا
جواهر خیز و گوهر بیز و گوهر ریز و گوهرزا
چوچشم اهرمن خیره چوروی زنگیان تیره
شده گفتی همه چیره بمغزش علّت سودا
سیه گون چون شب غاسق «۲» گرفته چون دل عاشق
باشك دیدهٔ وامق برنگ طرّهٔ عذرا
تنش باقیر آلوده دلش با شیر آمیوده
برون پر سرمهٔ سوده درون پر لولؤ لالا
لب غنچه رخ لاله برون آورده تب خاله
زبس باران زبس ژاله بطرف گلشن وصحرا
عذار گل خراشیده خط ریحان ترا شیده
ز بس الماس پاشیده بباغ از ژالهٔ بیضا
خروشد هردم از گردون بپوشد برتن هامون
ز سنبل کسوت اکسون ز لاله خلعت دیبا

---

۱ ــ یاقوت کم قیمت ۲ ــ تاریکی بعد ازغروب

در وصف بهار

زبس لاله‌ز بس نسرین‌دمن‌رنگین‌چمن مشکین
زبوی آن ز رنك این‌هوا دلکش زمین زیبا
(قاآنی شیرازی)

نسیم خلد میوزد مگر ز جویبارها — که بوی‌مشك میدهد هوای‌مرغزارها
فراز خاك‌وخشتها دمیده سبز کشتها — چه کشتها بهشت‌ها نه‌ده نه‌صد هزارها
بچنگ بسته‌چنگها بنای‌هشته زنگها — چکاوها کلنگها تذرو ها هزار ها
زنای‌خویش‌فاخته‌دوصد اصول‌ساخته — ترانه ها نواخته چوزیر و بم تارها
زخاك رسته‌لاله‌ها چو بسّدین پیاله‌ها — ببرگ‌لاله‌ژاله‌ها چودرشفق ستارها
نسیم روضهٔ ارم جهد بمغز دمبدم — زبس‌دمیده‌پیش‌هم بطرف جویبارها
زهر کرانه‌مست‌ها پیاله‌ها بدست ها — زمغزمی پرستها نشانده می خمارها
زریزش سحاب‌ها بر آب‌ها حباب‌ها — چو جوی نقره آب‌ها روان‌در آبشارها
فراز سرو بوستان نشسته‌اند قمریان — چو مقربان نغزخوان بزمردین منارها
فکنده‌اند غلغله دوصد هزار یکدله — بشاخ گل پی گله زرنج انتظار ها
درختهای بارور چو اشتران بار بر — همی زپشت یکدگر کشیده‌صف‌قطارها

(قاآنی شیرازی)

☆ ☆ ☆

بهاراست وهنگام گلگشت صحرا — کز ابر مطیر است گیتی مطرّا
همه راغ از ژاله‌چون چشم وامق — همه باغ از لاله چون چهر عذرا
برافراز سرو سهی بانك قمری — نوای کلیم است بر طور سینا
مگر شاخ‌موسی‌است کزخارواز گل — گهی اژدها سازد و گاه بیضا
شقایق بگاشن چو گلزار مینو — حدایق ز سوسن چو گردون مینا
دوصد گونه‌گل بشکفد هرسحرگه — چمن شد مگر منبت نخل طوبی
بطرف گلستان ز گلهای احمر — بصحن چمن از ریاحین خضرا
گسسته‌است دست فلك عقد مرجان — فکنده است باد صبا فرش دیبا

(منصف‌قاجار)

☆ ☆ ☆

باز طفلان چمن را حلّه میبافد صبا
نو عروسان طبیعت یافتند از نم صفا

بخش دهم

نقشبندان طبیعی خامه را برداشتند
مینگارند از ریاحین هریکی نقشی جدا
یوسف گل برقع از پیش دو عارش برگرفت
تا زلیخای چمن را تازه شد عهد صبا
باد شد پیوند جانها همچو پند عاقلان
ابر شد معمار عالم همچو عدل پادشا
نرگس از بهر تماشا سر بسر چشم آمده است
تا تتق از هودج گل چون براندازد صبا
می برافشاند صبا اصداف و گوهرها چنانك
گل از وصد برك سازد بلبل ازوی صد نوا
غنچه پنداری اقامت را مصمّم کرده عزم
خوش خوش اینك میگشاید بند زنگاری قبا

☆ ☆ ☆ (جمال الدین اصفهانی)

علم دولت نوروز بصحرا برخاست
لشکر زحمت سرما زسر ما برخاست
تار باید که قاقم برف از سر کوه
یزك «۱» تابش خورشید بیغما برخاست
برعروسان چمن بست صبا هر گهری
که بغوّاصی ابر از دل دریا برخاست
این چه بوئیست فرحبخش که تا صبح دمید
وین چه بادیست که از جانب صحرا برخاست
طارم اخضر از عکس چمن حمرا گشت
بسکه از طرف چمن لؤلؤ لالا برخاست
از زمین نالهٔ عشّاق بگردون برسید
وز ثری نعرهٔ مستان به ثریّا برخاست
هر کسی را هوس روی گلی در سر شد
نه که این ولوله از بلبل تنها برخاست

☆ ☆ ☆ (سعدی)

گاه طرب و روز می و فصل بهار است
جان فارغ و دل خرّم و شاهد بکنار است
سوری بچه ماند بیکی حقّهٔ یاقوت
کان حقّهٔ یاقوت پر از مشك تتار است
نسرین بچه ماند بیکی بیضهٔ الماس
کان بیضهٔ الماس پر از عود و مار «۲» است

---

۱ — پیش قراول ۲ - شهریست در هندوستان

در وصف بهار

مانا زسفر تازه رسیده است بنفشه — کش بر خط مشکین اثر گرد و غبار است
در پهلوی گل خار شگفتا بچه ماند — ماند به رقیبی که در آغوش نگار است
از لاله چمن چون خد ترکان خجند است — وز سبزه دمن چون خط خوبان تتار است
نرگس بچه ماند بیکی کفّهٔ الماس — کان کفّهٔ الماس پر از زرّ عیار است
یا حقّه ای از کاه ربا بر طبق سیم — یا ساغر سیماب بر از زرّ عقار «۱» است

☆ ☆ ☆ (قاآنی شیرازی)

آمد بهار باد صبا مشکبار گشت — نی نی بهشت آمد و نامش بهار گشت
گل بر شکفت از اثر باد نو بهار — نی نی ز شاخ آتش طور آشکار گشت
خط بنفشه رایحهٔ مشك تر گرفت — نی نی برنك و بوی خط و زلف یار گشت
دست زمانه در چمن اسباب تازه چید — نی نی چمن بر و نق پیرار و پار گشت

☆ ☆ ☆ (سامانی شیرازی)

وقت بهار است و وقت ورد مورّد — گیتی آراسته چو خلد مخلّد
گیتی فرتوت گوژ پشت دژم روی — بنگر تا چون بدیع گشت و مجرّد
برنا دیدم که پیر گردد و هرگز — پیر ندیدم که تازه گردد و امرد
نرگس چون دلبر بست سرش همه چشم — سرو چو معشوقه ایست تنش همه قد
لاله تو گوئی چو طفلکی است دهن بار — لبش عقیقین و قعر کامش اسود
سوسن چون طوطی ز بسد منقار — باز بمنقار از زبانش عسجد «۲»
نرگس چون ماه در میان ثریّا — لاله چنان در کسوف گوشهٔ فرقد
کبك دری گر نشد مهندس و مسّاح — اینهمه آمد شدنش چیست بر آورد
نو گل اندر گلابدان نرسیده است — قطره بر او چیست چون گلاب مصعّد

☆ ☆ ☆ (منوچهری دامغانی)

امسال تازه روی تر آمد همی بهار — هنگام آمدن نه بدینگونه بود پار
بر دست بید بست ز پیروزه دستبند — در گوش گل فکند ز بیجاده گوشوار
از کوه تا بکوه بنفشه است و شنبلید — از بیشه تا به بیشه سمن زار و لاله زار
گوئی که رشته های عقیق است و لاجورد — از لاله و بنفشه همه روی مرغزار

---

۱ — شراب ۲- زر و گوهر

از گل‌هزار گونه بُت اندر بس بت است وزلاله صد هزار سوار از پس سوار

(فرخی سیستانی)

چون پرند نیلگون برروی بندد مرغزار
پرنیان هفت‌رنگ اندرسر آرد کوهسار
خاکرا چون ناف آهو مشك زاید بیقیاس
بید را چون پَرطوطی برك روید بیشمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد
حبّذا باد شمال و خُرمّا بوی بهار
باد گوئی مشك سوده دارد اندر آستین
باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مُرسله
نسترن لؤلؤی لالا دارد اندر گوشوار
تا برآمد جامهای سرخ مل برشاخ گل
پنجه‌های دست مردم سر برونکرداز چنار
باغ بوقلمون لباس وراغ بوقلمون نمای
آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند
باغهای پر نگار از داغگاه شهریار

☆ ☆ ☆

(فرخی سیستانی)

یاقوت سرخ گشت زمین زابر قطره بار شاخ درخت دارد یاقوت تازه‌بار
چون بربط نواخته و چنگ ساخته قمری و فاخته بخروشند بر چنار
گل برزمین بخندد مانند روی دوست ابرازهوا بگرید چون چشم من بزار
میل مشاطه گشت بباغ اندرون صبا کزفعل او شدند درختان عروس وار
چون ابر جای‌جای بمانده بر آسمان برفست جای‌جای بمانده بکوهسار
لاله شکفته سرخ وسیاهیش درمیان نرگس شکفته زرد وسپیدیش بر کنار
این چون درون ساغر سیمین نبید زرد آن چون میان آتش رخشنده دود تار

سیمین شد از شکوفه همه باغ و بوستان — مشکین شد از بنفشه همه جوی و جویبار
زیر درخت پیش فکنده بنفشه سر — چون پیش داور اندر مرد گناهکار
آن صد هزار لاله شکفته میان کشت — گوئی میان دریا شمع است صد هزار
بر برگ لاله قطره باران نگاه کن — چون بر عقیق ریخته لؤلوی شاهوار
چون از بر تذروان پرواز کرده باز — ابر ایستاده از بر گلزار و لاله زار

☆ ☆ ☆ (حکیم قطران تبریزی)

خیز ای بت بهشتی آن جام می بیار — کاردیبهشت کرد جهان را بهشت وار
فرشی فکنده دشت پر از نقش آفرین — تا جی نهاد باغ پراز دُرّ افتخار
نقش خورنق است همه باغ و بوستان — فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار
آن انسر مرصع شاخ سمن نگر — وین پرده موشح گلهای کامکار
این چون عذار حور پراز گوهرین سرشك — وان چون بساط خلد پراز عنبرین نثار
گلبن عروس وار بپاراست خویشتن — وابرش مشاطه وار همی شوید از غبار
آن لاله بین نهفته در او آب چشم ابر — گوئی که جامهای عقیق است پرعقار

☆ ☆ ☆ (عمعق بخارائی)

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار — خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
صوفی از صومعه گو خیمه بزن در گلزار — وقت آن نیست که در خانه نشینی بیکار
بلبلان وقت گل آمد که بنالند از شوق — نه کم از بلبل مستی تو بنال ای هشیار
اینهمه نقش عجب بر در و دیوار وجود — هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
آفرینش همه تسبیح خداوند دلست — دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار
کوه و دریا و درختان همه در تسبیحند — نه همه مستمعان فهم کنند این اسرار
تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش — حیف باشد که تو درخوابی و نرگس بیدار
که تواند که دهد میوهٔ رنگین از چوب — یا که داند که بر آرد گل صد برگ از خار
وقت آنست که داماد گل از طبلهٔ غیب — بدر آید که درختان همه گردند نثار
آدمی زاده اگر در طرب آید چه عجب — سرو در باغ برقص آمده و بید و چنار
باش تا غنچهٔ سیراب دهن باز کند — بامدادان چو سر نافهٔ آهوی تتار

مژدگانی که گل ازغنچه برون میآید — صدهزار آغچه ریزند عروسان بهار
باد گیسوی عروسان چمن شانه کند — بوی نسرین وقرنفل ببرد دراقطار
ژاله برلاله فرود آمده هنگام سحر — راست چون عارض گلگون عرق کردهٔ یار
بادبوی سمن آوردو گل وسنبل وبید — در دکان بچه رونق بگشاید عطار
خیری وخطمی ونیلوفر بستان افروز — همچنانست که بر تختهٔ دیبا دینار
ارغوان ریخته برصفحهٔ خضرای چمن — نقشهائیکه دراوخیره بماند ابصار
این هنوز اول آثارجهان افروزست — باش تاخیمه زنددولت نیسان وایار
شاخها دختر دوشیزهٔ باغند هنوز — باش تا حاملهٔ گردند بانواع ثمار
بندهای رطب از نخل فرو آویزند — نخلبندان قضا و قدر شیرین کار
عقل عاجز شوداز خوشهٔ زرین عنب — فهم حیران شود از حقهٔ یاقوت انار
تا نه تاریك شود سایهٔ انبوه درخت — زیرهر شاخ چراغی بنهد ازگل نار
سیب راهرطرفی داده طبیعت رنگی — هم بدانگونه که گلگونه کندروی نگار
شکل امرود تو گوئی که بشیرینی ولطف — گوزهٔ چند نباتست معلق بر دار
خشو انجیرچوحلوا گرصانع که همی — حب خشخاش کند درعسل شهد بکار
آب درپای به وبادم و نارنج روان — همچو در پای درختان بهشتی انهار
گو نظرباز کن وخلقت نارنج ببین — ای که باور نکنی فی الشجرالاخضر نار

(سعدی)

☆☆☆

کرد فیض ابر آزاری هوارا اشکبار
کرد بوی باد نوروزی صبا را مشکبار
ابر اگر نی دیدهٔ من ازچه شد گوهرفشان
باد اگر نی خاطر من ازچه آمد بیقرار
ابر ومن هردو همی باریم آب ازدیدگان
او زفصل این بهارومن زوصل آن نگار
من زجزع خویشتن مرجان نشان برروی زر
او زچشم خویشتن لؤلؤ فشان بر جویبار

دروصف بهار

سوری‌نورسته درگلشن‌ردیف اندرردیف
بلبل دلخسته بر گلبن قطار اندر قطار
گلبن‌ارنی همچولیلی‌ازچه خندد نودزود
بلبل‌ارنی همچومجنون ازچه نالد زارزار
نرگس‌وسنبل‌اگرچون‌چشم‌وزلف‌یار نیست
ازچه‌آن شدپرخمارواز چه‌این شدتابدار
وین‌عجب طفل‌شکوفه بوده‌سالی‌درفطام
بـاز از پستان مام ابر آمد شیر خوار
گرهوادریاشجردروی صدف‌نی ازچه رو
میفشاند از شکوفه شـاخ دُرّ شـاهوار
باد خیزدگرهمی عنبرفشان درصحن باغ
مشك ریزم من همی برصفحه ازکلك‌نزار
☆☆☆ (منشی‌باشی‌طبرستانی)

ابر آزاری بر آمد از کنار کوهسار
باد فروردین بجنبید از میان کوهسار
این یکی گل بردسوی کوهساراز مرغزار
وان‌گلاب‌آورد سوی مرغزار از کوهسار
خاك پنداری بماه و مشتری آبستن است
مرغ‌پنداری که‌هست‌اندرگلستان‌شیرخوار
☆☆☆ (منوچهری‌دامغانی)

بر لشگر زمستان نوروز نامدار — کرده است‌رای تاختن وقصدکارزار
وینك بیامده‌است به‌پنجاه‌روز پیش — جشن سده طلایهٔ نو روز نو بهـار
آری‌بدانگهی که‌سپاهی‌شودبرزم — زاول‌بچند روز بباید طلایه«۱» دار
این‌باغ وراغ‌ملکت‌نوروزماه‌بود — این کوه‌وکوهپایه‌واین‌جوی‌وجویبار
جویش‌پرازصنوبروکوهش پرازسمن — راغش پرازبنفشه وباغش پرازبهار

۱ ــ پیش قراول

نوروز از این وطن سفری کرد چون ملك — آری سفر کنند ملوکان نامدار
چون دید کوتوال زمستان که در سفر — نو روز مه بماند قریب مه چهار
اندر دوید و مملکت او بغارتید — بالشگری گران و سپاهی گزافه کار
برداشت تاجهای همه تارك سمن — برداشت پنجه‌های همه ساعد چنار
بستد عمامهای خز سبز ضیمران — بشکست حقه های زرودرمیوه دار
درباغها نشاند گروه از پس گروه — دروراغها کشید قطار از پس قطار
زین خواجگان پنبه قبای سپیدبند — زین زنگیان سرخ دهان سیاه قار
باد شمال چون ززمستان چنین بدید — اندرتك ایستاده چوجاسوس بیقرار
نوروز رابگفت که درخانمان ملك — ازفر وزینت تو که پیرار بود و پار
بنگاه تو سپاه زمستان بغارتید — هم گنج شایگانت وهم درشاهوار
معشوقه گانت را گل و گلنار و یاسمین — ازدست یاره «۱» بستدواز گوش گوشوار
خنیا گرانت فاخته و عندلیب را — بشکست نای در کف و طنبور در کنار
نوروز ماه گفت بجان وسر امیر — کرماه دی برآرم تا چندگه دمار
گردآورم سپاهی دیبای سبزپوش — زنجیرزلف وسروقد وسلسله عذار
ازارغوان کمر کنم ازضیمران زره — از نارون پیاده و از نارون سوار
قوس وقزح کمان کنم ازشاخ بیدتیر — ازبرك لاله رایت وازبرق ذوالفقار
از ابر پیل سازم و از باد پیلبان — وزبانگ رعد آینهٔ پیل پیشمار
نوروز پیش از آنکه سراپرده زدبدر — با لعبتان باغ و عروسان مرغزار
این جشن فرخ سده‌را چون طلایه گان — از پیش خویشتن بفرستاد کامکار
گفتا برو بنزد زمستان بتاختن — صحراهمی نوردو بیابان همی گذار
چون اندرو رسی بشب تیرهٔ سیاه — زود آتشی بلندبرافروز روزوار

(منوچهری دامغانی)

☆ ☆ ☆

بهار آمدو دی را گرفت و کرد مهار
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
نمود رنگین شمشیر خود بخون خزان
چنین نماید شمشیر خسروان آثار

---

۱ دستبند

در وصف بهار

دو هفته بیشتر از آنکه پادشاه ختن
ز برج حوت بکاخ حمل گشاید بار
بهار را که بدو پشت عشر تست قوی
بخواند و گفت که ای جیش‌عیش را سالار
شنیدهٔ بگلستان چه ظلم کرده خزان
که شاخ شوکت او خشك بادوزردونزار
کفیده حنجر بلبل دریده معجر گل
گسسته طره سنبل شکسته پشت چنار
ردای سبزه ربودست و گوشوار سمن
ازار لاله دریدست و طیلسان بهار
ربوده‌است و گرفته‌است و برده است بعنف
ز لاله تاج و ز گل یاره از سمن دستار
زفرق غنچه در افکنده بُسّدین مغفر
زساق سبزه برون کرده زمردین شلوار
دهان کبك گرفته‌است تا نخندد خوش
گلوی ابر گشاده است تا بگرید زار
بهار خورد باقبال پادشا سوگند
که من سپاه خزان را بر افکنم زدیار
سپه کشم ز ریاحین وسازم ازپی جنگ
هر آن سلیح که باید نبرد را ناچار
کمان زقوس‌قزح سازم‌وتیره«۱» زرعد
درفش از گل سوری طلایه از انهار
ز ابر رانم جمازه های آتش سیر
ز برق سازم زنبور های آتشبار

---

۱ – طبل ودهل

پیـا دگان ز ریا حین برم گروه گروه
سوارگان ز درختان کشم قطار قطار
یزك «۱» زباد بهاران قراول از باران
علم ز بـرگ شقا یق جُنیب از اشجـار
سنان ز لاله کمند از بنفشه خود از گل
زره ز سبزه تبرزین زغنچه تیر از خـار
بگفت این و به تعجیل نـامـهٔ بخـزان
نوشت پرشغب «۲» و شور وفتنه و پیکار
که ای خزان بتواتر خبر دهند کـه تو
بملك.ما در طغیـان زدی بسنت پـار
شدم‌حمول«۳»وگزیدم‌خمول«٤»بوکه‌زشرم
شوی ملول و پسندیده آیـدت هنجـار
دلیری تو فزون شـد ز برد بـاری من
بسـا تحمل بیجـا که خواری آرد بـار
بکو شمـال تو اینك دو اسبه آمـده ام
یکی بمـان که بر آرم ز لشگر تو دمار
خزان چونـامه‌فروخواندباحواشی خویش
چه گفت؟ گفت که باید فرار جست فرار
بر بد باد صبـا در میـانه بـود و شنید
دوان دوان همه جـا ره برید تا کهسار
به ابر گفت چه غافل نشستهٔ که خـزان
گریخت خواهد وفردا بپرسـد از تو بهار
زکوه ابر فرود آمد وبلارك «٥» برق
کشید وخون خزان را بریخت درگلزار

۱- پیشقراول ۲ -آشوب وغوغا ۳- بردبار ٤ -گوشه نشینی ٥ -تیغ هندی

در وصف بهار

هنوز ازو رمقی مانده بود کز در باغ
بهار آمد و دی را گرفت و کرد مهار
بدین بهانه هم از ابر ترجمان بگرفت
که ازچه کشتش وناوردزنده درصف بار
نداده ابر مگر ترجمان هنوز که رعد
بتازیانهٔ قهرش همی کند آزار
گمان برم که بخیل است ابر زانکه همی
بتازیانه جواهر همی کند ایثار

(قاآنی شیرازی)

صبحدم باد صبا با نفس غالیه بار
آمدو نامه‌ای آوردز فرخنده بهار
نامه‌ای بخ‌بخ کزخط عبیرآمیزش
شدهوا غالیه افشان وصبا غالیه‌بار
نامه‌ای روح‌فزا چون‌دم جانبخش مسیح
نامه‌ای نافه گشاچون‌خم گیسوی نگار
نامه‌ای سطر بسطرش‌شده‌ازراح‌نگار
نامه‌ای سطرش‌شده‌ازراح‌نگار
صاحب نامه همان‌صاحب رنگین‌رخ دوست
کاتب نامه همان کاتب مشکین‌خط یار
غرض آن‌نامه بیاورده وبسپرد‌برعد
که خطیب آسا خواند بهمه اهل‌دیار
رعد بوسید مر آن‌نامه‌و بگشودش‌مهر
ریخت‌زآن‌خرمن‌خرمن بزمین مشك‌تتار
سپس ازحمد خدا خواند بآواز بلند
راست چو‌انکه بپیچید‌صدادر کهسار
کایهاالناس بدانید سراسر که منم
نزهت روضهٔ رضوان و مرانام بهار
منم آن رایحهٔ روح فزائی که مرا
بچنان درشکن طرهٔ حور است‌گذار
منم‌آن‌عیسی‌جانبخش که ازطیب‌نفس
عمرجاوید دهم گر گذرم بر مردار
منم‌آن‌مایهٔ عشرت که‌زمن‌اهل طرب
آن‌یکی‌چنك نوازاست‌ویکی‌باده‌گسار
بود از شانهٔ من طرهٔ سنبل بشکن
بود از شاهٔ من دیدهٔ نرگس بخمار
شده از مایهٔ من باغ چو دکّهٔ بزّاز
گشته از نکهت‌من‌راغ چوطبلهٔ‌عطار
رنگ آمیزی من بین که‌نمایم‌بهررنگ
دشت‌چون دفترمانی‌همه‌پرنقش‌ونگار
غنچهٔ‌سرخ‌لب‌ازنزد‌من‌آرد شنجرف
سبزهٔ‌سبزخط از پیش من‌آرد زنگار
الغرض‌چون‌خبرآمد که‌خزان زآتش کین
زده بی پروابر خرمن گلزار شرار

ز آستین دست تطاول بدر آورده چنان — که نمودست بدامان چمن گلرا خار
کرده گلشن را از تیشهٔ بیداد خراب — دل بلبل را آشفته نموده است و هکار
بید را برده قبا و تن او ساخته عور — چه قبائیکه زدیبای جنان داشته عار
اقحوان راهمه ازظلم شکسته دندان — ارغوان راهمه ازجور خراشیده عذار
نرگس بیمار از صدمهٔ بیرحم خزان — شدزمین گیر و بفرسودش جسم بیمار
خبر غارت دی را چو بمن آور دند — گشت عالم همه پیش نظرم تیرموتار
عرض دیدم سپهی بکسره آمادهٔ جنگ — که خزان رازجگر جمله بر آرند دمار
کوه در کوه سواره زشقایق بردیف — دشت دردشت پیاده زریاحین بقطار
پیش تازان سپه خیل بنفشهٔ طبسری — هم بدانگونه که چاوشان ازصلصل سار
فوجی ازسوسن درمیمنه بگزیده مکان — خیلی ازنسرین درمیسره بگرفته قرار
لاله با نیزهٔ افراخته از سوی یمین — برق باناخج و [1] افروخته ازسمت یسار
ابرراسخت کمان دادم ازقوس قزح — تیر ها نیز کز الماس همه پیکان دار
رایت نصرت در باغ کشیدم ازسرو — منجنیق ازپی دژ کوبی کردم زچنار
دیده بان نرگس وجاسوس نسیم سحری — طبل زن تندروطنبور نوازنده هزار
باچنین موکب واینکو کبه وخیل وحشم — آمدیم ازپی آهنگ خزان راهسپار
آمدیم از ره فردوس بسرحد زمین — تنگ بربسته میان ازپی رزم و پیکار
خبر نهضت ما چونکه بدیماه رسید — کردشبگیر سراسیمه ز گلزار فرار
نیر اعظم بنشست چو در کاخ حمل — شب بگذشته بفر ملك ملك مدار
در میان دره و کوه بناگاه آمد — خصم بدگوهر بالشکرمنصور دچار
خیل تاشان بهاری چوخزان را دیدند — ساختند از کین باخاك زمینش هموار
جیش افسرده دی رازیخ وبرف وتگرك — ابر بگداخت بیك صاعقهٔ آتشبار
مرخزانرا بگرفتیم و بکشتیم وزدیم — از پی عبرت مردم تن او برسر دار
لعلگون کردیم ازخون خزان روی زمین — وین شقایق بزمین مانده ازآن خون آثار
رعددرعشرت ما ایدون میخندد خوش — ابردرماتم او اکنون میگرید زار
زین ظفر کردم میزان عدالت برپای — که بیك معیار امروزرودلیل و نهار

---

۱ — نیزه و تبرزین

کردم از گلشن نامحرمی را بیرون — که گل سوری بی پرده چمد در گلزار
نای بلبل که فروبسته بد از وحشت دی — هله در باغ بر آرد نغم موسیقار
نرگس از صدمه هنوز ار چه علیلست تنش — با عصا لیکن آهسته نماید رفتار
هله بایست ازین فتح نمایان که مراست — شهر را ز آینه بر بندید آئین و نگار
شب بدانسان ره بازار چراغان سازید — کز خجالت نتوان روز دمد در بازار
شمع کافور مسوزید، بیارید از کوه — لاله هائیکه چو خورشید فروزد شب تار
کوه ستوار کمر بندد و چالاك شود — گل بدامن کند و بهر من آرد ایثار
نارون خیمه برافرازد برهر سر راه — آلت عیش بهر خیمه نماید انبار
رعد در کوچه بازار کشد جار که خلق — ز وضیع و ز شریف و ز صغار و ز کبار
کارها جمله گذارند و سپس بگذارند — چار چیز خود، در آمدن من بچهار
پای بر سبزهٔ صحرا و نظر بر خط دوست — دست بر ساغر صهبا و دهان بر لب یار
بر سر راه من آرند بصد عیش و سرور — بر بط و عود و نی و مزمر و چنك و دف و تار
تا من امروز بصد خرمی و کشی و سور — بسلام ملك عادل آیم گه بار

☆ ☆ ☆ (صبوری ملك الشعرا عخراسانی)

راستی را کس نمی داند که در فصل بهار
از کجا گردد پدیدار اینهمه نقش و نگار
عقلها حیران شود گر خاك تاریك نژند
چون بر آید اینهمه گلهای نغز کامکار
گر ز نقش آب و خاکست اینهمه ریحان و گل
از چه بر ناید گیاهی ز آب و خاك شوره زار
کیست آن صورتگر ماهر که بی تقلید غیر
اینهمه صورت برد بی علت و آلت بکار
چون نپرسی کاین تمائیل از کجا آمد پدید؟
چون نجوئی کاین تصاویر از کجا شد آشکار؟
خیری از مهر که شد اینسان بگلشن زردروی
لاله از عشق که شد زینسان ببستان داغدار؟

ازچه بی‌زنگار سبزاست ازریاحین بوستان
ازچه بی‌شنگرف سرخست ازشقایق کوهسار؟
باد بی عنبرچرا شد اینچنین عنبر فشان
ابر بی گوهرچرا گشت اینچنین گوهر نثار
بر کف این تسبیح یاقوت ازچه گیردارغوان
برسر این تاج زمرد ازکه دارد کوکنار؟
برق از شوق که میخندد بدینسان قاه قاه
ابر ازهجر که میگرید بدینسان زار زار؟
چون مجوسان بلبل ازذوق که داردزمزمه
چون عروسان گلبن ازبهر که بندد گوشوار؟

☆☆☆ (قاآنی شیرازی)

باز بگلشن گشود خازن نیسان قفل ز گنجینهٔ جواهر الوان
شاخ درختان شد ازشکوفهٔ نوخیز برصفت طفل نو بر آمده دندان
سود صبا زعفران بهاون نرگس غنچه چوآن دید گشت خوش خوش خندان
خواهد لؤلؤ بپرورد چوصدف گل کرده دهان باز تا رباید باران
پیکر نیلوفر اندرآب همانا کشتی افکنده لنگر یست بعمان
تا ز رخ افروخت لاله آذرزردشت زند سرودند مرغکان خوش الحان
شاخ مرصع گرفت خشیت فرعون ز آب شمر تا بدید جنبش ثعبان
در مه اردی بهشت گشت صنوبر آدم پیش از وقوع فتنهٔ شیطان
باد بعوران باغ جامه ببخشود آری بخشد کریم جامه بعریان
عرضهٔ کالای خویش کرد بگلشن قافله سالار کاروان بدخشان
لؤلؤ لالا فشاند ابر و شد از وی دریاوش کوهسار منبت مرجان
راغ ز اردی بهشت گشت هما نا باغ نعیم از وفور لالهٔ نعمان

☆☆☆ (شباهنك رازی)

نوروز فراز آمد با اختر فیروز با اختر فیروز فراز آمد نو روز

گشتند برفتار یك اندازه شب و روز　　شد مهر به بیت الشرف ای ماه شب افروز
وقتست که گیری ره بستان و گلستان

عید آمد و زیباشد باغ از پس زشتی　　پوشید چمن بر تن دیبای بهشتی
گلشن چو رخ خورشید از خوب سرشتی　　می‌ده بمن ای ترك پسر کشتی کشتی
تا زایدم از طبع گهر عمان عمان

سبزه بخط غالیه آلای تو ماند　　سرو لب جو بر قدو بالای تو ماند
لاله برخ نغز دلارای تو ماند　　سنبل بسر زلف سمن سای تو ماند
بخرام که خرم شد باغ از گل وریحان

☆ ☆ ☆　　(شهاب اصفهانی)

هنگام نشاط آمد و ایام بهار است　　هر جا گذری دشت پر از نقش و نگار است
باغست و همه باغ پر از سرو چنار است　　راغست و همه راغ پر از لاله عذار است
از عنبر و از مشك بحور است و بخار است　　گوئی بچمن زار بود طبلهٔ عطار

*

وقت شدن صحرا و آمد شد باغست　　کز لالهٔ نورسته بهر سوی چراغست
و آن تازه شقایق چو یکی سرخ ایاغست　　هر کس نگری عشق مرا و را بدماغست
عاشق پی معشوق بهر سو بسراغست　　جز عشق در این فصل بکس نیست سزاوار

☆

کهسار پر از لاله شد و باغ پر از گل　　آنجا همه کبك آمد و اینجا همه بلبل
آنجا همه آشوبست اینجا همه غُلغُل　　طوطی همه شب بانگ زند در که مازُل «۱»
در گشت کسی را بچمن نیست تکاهُل　　مستان همه زی باغ شتابند بناچار

☆ ☆ ☆　　(خجسته کاشانی)

باز بر آمد بکوه رایت ابر بهار　　سیل فرو ریخت سنك از زبر کوهسار

---

۱ ــ نام کوهی است در هندوستان

باز بجوش آمدند مرغان از هر کنار　　فاخته و بوالملیح صلصل و کبک و هزار
طوطی و طاوس و بط سیره و سرخاب و سار
هست بنفشه مگر قاصد اردی بهشت　　کز همه گلها مدد پیشتر از طرف کشت
وز نفسش جویبار گشته چو باغ بهشت　　گوئی باغالیه بر رخش ایزد نوشت
کای گل مشکین نفس مژده بر از نوبهار
دیده نرگس بباغ باز پر از خواب شد　　طرّهٔ سنبل براغ باز پراز تاب شد
آب فسرده چو سیم باز چو سیماب شد　　باد بهاری بجست زهره دی آب شد
نیمشبان بی خبر کرد ز بستان فرار
نرمك نرمك نسیم زیر گلان میخزد　　غبغب این میمکد عارض آن میمزد
گیسوی این میکشد گردن آن میگزد　　گه بچمن میچمد گه بسمن میوزد
گاه بشاخ درخت گه بلب جویبار
لاله در آمد بباغ بارخ افروخته　　بهرش خیاط طبع سرخ قبا دوخته
سرخ قبایش ببر یکدو سه جا سوخته　　یا که ز دلدادگان عاشقی آموخته
کش شده دل غرق خون گشته جگر داغدار
طفل چو زاید زمام گریه کند زود سر　　بهر تقاضای شیر وز پی قوت جگر
وز پس گریه کند خنده بچندی دگر　　طفل شکوفه چرا خندد زان پیشتر
کز پی تحصیل شیر گریه کند طفل وار
نرگس آن طشت سیم باز بسر بر نهاد　　بر سر سیمینه طشت طاسك زر بر نهاد
در وسط طاس زر زرّین پر بر نهاد　　بر پر زرّین او ژاله گهر بر نهاد
تا شود آن زر خشك از گهرش آبدار
چون ز تن سرخ بید گشت عیان سرخ باد　　از فزعش ارغوان در خفقان اوفتاد
نامیه همچون طبیب دست بنبضش نهاد　　پس بن بازوش بست ز اکحل او خون گشاد
ساعد او چندجا ماند ز خون یادگار
کنیز کی چینی است بباغ درنسترن　　سپید و نغز و لطیف چو خواهرش یاسمن
ستارگانند خرد بهم شده مقترن　　و یا گسسته ز مهر سپهر عقد پرن

در وصف بهار

نموده در نیمشب بفرق نسرین نثار

(قاآنی شیرازی)

جهان فرتوت باز جوانی از سر گرفت — بسر زیاقوت سرخ شقایق افسر گرفت
چو تیره زاغی سحاب بر آسمان پر گرفت — ز چرخ اختر ربود زنجم زیور گرفت
که تا کند جمله را بفرق نسرین نثار

ببوستان سرخ گل چراهمی لب گزد — نهان شود زیر برگ چو باد بروی وزد
چو دخت دوشیزه‌ای که زیر چادر خزد — زخوف نامحرمی که خواهدش لب مزد
کناره گیرد همی ز بیم بوس و کنار

صهارخ ارغوان بشوخی از بس مکد — چو دانه‌های عقیق ز عارضش خون چکد
وز آن ستم سرخ گل ز خشم چندان ژکد — که پوست در پیکرش چو نار می بترکد
بخوشدش خون دل چو دانه‌های انار

طبق طبق سیم و زر بفرق عبهر چراست — بسیمگون پنجه‌اش پیاله زر چراست
بجام سیما بیش شراب اصفر چراست — شرابش آمیخته بمشك و عنبر چراست
نخورده می بهر چیست بچشمکانش خمار

نشسته لاله خموش چو شاهدی بر دلال — ز بسکه خورد ست می بطرف باغ و تلال
رخانش گشته ست آل «۱» ز بانش گشته ست لال — بچهر گلنار گون نهاده از مشك خال
چو عاشقی کش بود جگر ز غم داغدار

سمن بباغ اندرون چو بر فلك مشتریست — چنان بود تا بناك که ز هره‌اش مشتریست
چو بر گشاید دهن بشکل انگشتریست — بهار صنعت نما چو تاجر ششتریست
که دیبهٔ رنك رنك فکنده برجو بیار

شکوفه طفلیست خرد تنش بنرمی حریر — رخش برنگ سهیل لبش ببوی عبیر
ندانم از رنج دهر بکودکی گشته پیر — ویا دویده از دلش بعارضش رنك شیر
چنانکه رنك شراب بصورت باده خوار

(قاآنی شیرازی) ☆ ☆ ☆

---

۱ - سرخ نیمرنك

همی گفتم که کی باشد که خرم‌روز گار آید
جهان از سر جوان گردد بهار غمگسار آید
بهار غمگسار آید که هر کس‌را بکار آید
بهاری کاند رو هرروز می را خواستار آید
زهر بادی که بر خیزد کنون بوی بهار آید
کنون مارا زیاد با مداد ان‌بوی یار آید
چو روی کو دکان ما درخت گل ببار آید
نگار لاله رخ با ما بخرّم لا له زار آید
می مشکین گسارد تا گه بوس و کنار آید
هوا خوش گردد و باطبع خسرو سازگار آید
ازین فرخنده فروردین و فرّخ جشن نوروزی،
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی
کرامی خوردن آئینست‌می‌خوردن کنون باید
بپرس‌ازمن که‌می خوردن درین ایّام چون‌باید
نخست اندر میان باری می بیجاده‌گون باید
پس آنگه ساقی پاکیزه چون‌سیمین‌ستون‌باید
بهرروزی که‌می‌خوردی طرب کردن‌فزون‌باید
موافق دوستان یکدل همی نیك آزمون باید
دوسه رودی بیکجا ساخته چون ار غنون باید
سرود مطرب ساده طرب را رهنمون باید
دل‌اندر شادی رامش بآرام و سکون باید
زمجلس دشمن خسرو بهر حالی برون باید
ازاین فرخنده فروردین وفرّخ جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی
می اکنون لعل تر گردد که گل رخسار بنماید
تو گوئی گل‌همی هر روز درمی رنگ بفزاید

در وصف بهار

می از گل گونه بستاند گل از می بوی برباید
گل و می راتو پنداری که یك مادر همی زاید
نگارینا بدین شادی مرا گر می دهی شاید
می اکنون ده که تن رامی همی چون روح در باید
طبیب من گلست و گل مرا جز می نفرماید
دل زاهد که می بیند به می حقا که بگراید
گل اینك وقت آن آمد که چشم از خواب بگشاید
چو روی خوبرویان مجلس خسرو بیاراید

ازین فرخنده فروردین و فرخ جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

نگارا بوستان اکنون ندانی کز چسان باشد
گشاده آسمان دیدستی اندر شب چنان باشد
ازینسو نسترن باشد وزآنسو ارغوان باشد
هوای بوستان همچون هوای دوستان باشد
درختان را همه پوشش پرند و پرنیان باشد
بهشتی در میان باشد بهاری بر کران باشد
بیا در بوستان چو تانکه رسم باستان باشد
تو سروی و گلی وسرو و گل در بوستان باشد
گلی لیکن ز تو تا سرخ گل چندان میان باشد
که از قدر بلند شاه تا هفت آسمان باشد

ازین فرخنده فروردین وفرخ جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

(فرخی سیستانی)

بخش یازدهم

در وصف تابستان

در بن تموز نه از مهر گشته گرم هوا — که جرم مهر شرار یست ز آتش گرما
بدان طریق که دامن بر آتش افشانند — هوا ز بانه زدن گیرد از شمال وصبا
چنین که سطح زمین شعله خیز شد امروز — عجب که پیش تواند نهاد پا فردا
بکوهسار نشاید بلند کرد آواز — چرا که سامعه سوزاست استماع صدا
طریق سیر ندانند وحشی و انسی — بجز سموم نبیند کسی زمین پیما
بسر ن پنبهٔ محروق بر زمین آید — اگر بفرض شود ابر پاره‌ای پیدا
ز بحر گرد بر آید اگر شود مرقوم — بروی آب بکلك اشاره لفظ هوا

(ظهوری ترشیزی)

☆ ☆ ☆

شد چنان باز هوا گرم که در آب روان — سینه بر ریك نهاد ست چو ماهی سرطان
نیست در سایهٔ اشجار نهان پرتو مهر — آفتا بیست ز گرما شده در سایه نهان
گرد باد از پی آن میجهد از جا که مگر — پای میسوزدش از بسکه زمین شد سوزان
در شفق نیست مه نو که ز بس تابش خور — ماهی بحر فلك گشته ز گرما بریان
چاك زد پیرهن از گرمی خورشید چنار — تا شود در جگر سوخته‌اش باد وزان
شب که ریزان شده از چرخ کواکب گوئی — اژدهائیست که میریزدش آتش ز دهان

(ثنائی)

☆ ☆ ☆

آنچنان گرم شد از تاب هوا آب روان — که پر از آبله مانند صدف شد سرطان
همچو دو دل عشاق شرر بار شود — ابر امروز اگر آب برد از عمّان
بیداز آن همچو ستمدیده کند خاك بسر — که در آن روز پناهی شودش سایهٔ آن
دوزخ آید بطلبکاری آتش هردم — گر بهمسایگی اورود این تابستان
چون سپندسر آتش بزمین قطرهٔ آب — گر رسد برجهد از جا و در آید بفغان

(میلی ترك)

در وصف تابستان

کورهٔ حداد گشت بهر چه مرد ادماه — شده همه رنك سفید از تف آتش سیاه
نعمت حق آفتاب آفت تنها شده — تافته از روی خشم خیره نموده نگاه
آب فتاده بجوش ماهیه رفته زهوش — خشك شده سبزه زار تشنه نشسته گیاه

(محسن شمس ملك آر)

☆ ☆ ☆

چنان خورشید راهنگامه شد گرم — که از افسانه اش فولاد شد نرم
شده خون از حرارت در بدن خشك — چو در ناف غزالان ختن مشك

( )

☆ ☆ ☆

بخش دوازدهم

در وصف پائیز

المنة لله که این ماه خزان است — ماه شدن و آمدن راه رز انست
از بسکه درین راه رز انگور کشانند — این راه رز ایدون چوره کاه کشانست
خون قوس قزح برك رز ان رنك برنگند — در قوس قزح خوشهٔ انگور گمانست
آن سیب بکردار یکی مردم بیمار — کز جملهٔ اعضاء وتن او رادو رخانست
یك نیمه رخ زرد و دگر نیمه رخش سرخ — این را هیجان دم و آنرا یرقانست
آن نار همیدون بزن حامله ماند — واندر شکم حامله مشتی پسرانست
تا برنزنی برزمیش بچه نزاید — چون زادبچه زادن و خوردنش همانست
مادر بچه را یا دو پسر زاید یاسه — وین نار چرا مادر سیصد بچگانست؟
مادر بچه را تا زشکم نارد بیرون — بستر نکند وین نه نهانست عیانست
اندر شکم او بچه را بستر کی زرد — کرداست و بدو در ز سر بچه نشانست
اکنون صفت بچهٔ انگور بگویم — کاین هر صفتی در صفت او هذیانست
انگور بکردار زنی غالیه رنگست — کاو را شکمی همچو یکی غالیه دانست
اندر شکمش هست یکی جان و دو تا دل — وین هر سه مر او را ز سه پاره ستخوانست
گویند که حیوان را جان باید در دل — آنرا ستخوانی دل و جانست و روانست
جانرا نشنیدم که بود رنك ولی جانش — همرنگ یکی لاله که در لاله ستانست
جانرا نبود بوی خوش و بوی خوش او — چون بوی خوش غالیه و عنبر بانست
انگور سیاهست و چو ماهست عجب نیست — زیرا که سیاهی صفت ماه رو انست
عیب تنش اینست که آبستن گشته است — او نیز یکی دخترك تازه جوانست
بی شوی شد آبستن چون مریم عمران — وین قصه بسی خوبتر و خوشتر ازانست
زیرا که گر آبستن مریم بدهان شد — این دختر رز را نه لبست و نه دهانست
آبستنی دختر عمران به پسر بود — و آبستنی دختر انگور بجانست

آن روح خداوند همه خلق جهان بود — وین راح خداوند همه خلق جهانست
آنرا بگرفتند و کشیدند و بکشتند — وینرا بکشند و بکشند این بچه سانست
آن زنده یکیرا و دورا کرد بمعجز — وین زنده گر جان همه خلق زمانست
آنرا بسموات مکان گشت و مر اینرا — بردست امیران وو زیرانش مکانست

(منوچهری دامغانی)

خیز ید و خز آرید که هنگام خزانست — باد خنك ازجانب خوارزم و زانست
آن برك رزانست که بر شاخ رزانست — کوئی بمثل پیر هن رنگرز انست
دهقان بتعجب سر انگشت گزانست — کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار

✡

طاوس بهاری را دنبال بکندند — پرش ببرید ند و بکنجی بفکندند
خسته بمیان باغ بزاریش پسندند — بالا نتیشنند و نگویند و نخندند
وان پر نگاریش بدو باز نبندند — تا آذر مه نگذرد و ناید آزار

✡

شبگیر نبینی که خجسته بچه درداست — کرده دو رخان زرد برو پرچین کرداست
دل غالیه فامست و رخش چون گل زرداست — گوئی که شب دوش می غالیه خورداست
بویش همه بوی سمن و مشك ببرداست — رنگش همه رنك نورخ عاشق بیمار

✡

بنگر بترنج ای عجبی وار که چونست — پستانی سخت است دراز است و نگونست
زرداست و سپیداست سپیدیش فزونست — زردیش برونست و سپیدیش درونست
چون سیم درونست و چو دینار برونست — آکنده بر آن سیم درون لز لؤ شهوار

✡

نارنج چو دو کفه سیمین ترازو — هردو ز زر سرخ طلی کرده برونسو
آکنده بکافور و گلاب خوش و لولو — وآنگاه یکی زرگرك زیرك جادو
با زر بهم باز نهاده لب هر دو — رویش بسر سوزن بر آژده هموار

✡✡✡

وان نار بکردار یکی حقه ساده — بیجاده همه رنك بدان حقه بداده

لختی گهر سرخ در آن حقه نهاده
لختی شطب زرد بر آنروی فتاده

برسرش یکی غالیه‌دانی بگشاده
و آکنده در آن غالیه دان سونش دینار «۱»

☆

آن سیب چو مخروطیکی گوی طبرزد
در معصفری آب زده باری سیصد

بر گرد رخش بر نقطی چند ز بسد
و اندر دم او سبز جلیای ز زمرد

و اندر شکمش خردك خردك دو سه گنبد
زنگی بچهٔ خفته بهر یك در چون قار

(منوچهری دامغانی)

۱ - برادهٔ زر

بخش سیزدهم

در وصف زمستان

شد پر از برف دامن صحرا — نیست جز برف منظری پیدا
دوش بر فرق نوعروس چمن — ابر پاشید لؤلؤی لالا
باغ پوشید روی اطلس سبز — جامهٔ نو ز سیمکون دیبا
گوئی از روی روبهان سپید — کوه بر سر کشیده است ردا
گفتی اندر نشاط می خوبان — بشکستند ساغر و مینا

(دانش بزرگ‌نیا)

فصل سرماشد که دیگر دستها افتد زکار
همچو ایام خزان و برگ ریزان چنار
بوستان کز لاله پوشیدی قبای یك تهی
این زمان از برف در بر کرده رخت پنبه‌دار
بسکه اکنون شیوهٔ موئینه پوشی عام شد
حسن صاحب ریش بیش از ساده دارد اعتبار
قطره‌های خون که باشد رزق طفلان دایه‌دار
شیر ناگردیده می‌بندد به پستان چون انار
جای گرم از بسکه مطلوبست در فصلی چنین
برنخیزد دود ز آتش همچو زلف از روی یار
نغمهٔ رنگین و ترکز لب برون آید بگوش
آشنا ناگشته می‌بندد چو لعل گوشوار

☆ ☆ ☆

(سعیدای اشرف)

هوا در نگر که لشگر برف — چون کنند اندران همی پرواز

راست همچون کبوتران سفید　　راه گم کردگان ز هیبت باز
(امیر اغاجی)

☆ ☆ ☆

هرگز کسی نداد بدیشسان نشان برف　　گوئی که لقمه است جهان در دهان برف
مانند پنبه دانه که در برف تعبیه است　　اجرام کوه هاست نهان درمیان برف
از بسکه سر بخانه هر کس فرو کند　　سرد و گران و بی مزه شد میهمان برف
گر چه سپید کرد همه خانمان ما　　یا رب سیاه باد همه خانمان برف
(کمال الدین اسمیل اصفهانی)

درین برف و سرما دوچیزست لایق　　شراب مروق رفیق موافق
یکی بادهٔ خواه چون روی عذرا　　درین ابر گرینده چون چشم و امق
گر از برف چون روز شد چهره شب　　یکی آتش افروز چون صبح صادق
چو کس مطلع نیست بر راز گردون　　چه زاهد چه مصلح چه مفسد چه فاسق
بیار آن شرابی بپاکی و صافی　　چو رخسار معشوق و چون چشم عاشق
اگر گل برفت و شقایق نمانده　　می لعل و آتش گلست و شقایق
ز نطق ار فروماند بلبل من اینك　　چو بلبل بمدح خداوند ناطق

☆ ☆ ☆ (رشید الدین وطواط)　(صابر ترمذی)

ساقی دراین هوای سرد زمستان　　ساغر می را مکن دریغ زمستان
سردی دی را نظاره کن که به مجمر　　همچو یخ افسرده گشته آتش سوزان
شعلهٔ آتش جدا نگشته ز آتش　　طعنه زند از تری بقطرهٔ باران
خون بعروق آنچنان فسرده که گوئی　　شاخ بقم رسته است از رگ و شریان
مغز بستخوان چنان فسرده که گوئی　　تعبیه کردند سنگ باره بستخوان
رفته فلك بازمین بخشم که گوئی　　بر بدنش از تگرگ بارد پیکان
رحم بخورشید آیدم که درین فصل　　تابد هر بامداد با تن عریان
بسکه بهم در هوا زشدت سرما　　یافته پیوند قطره قطرهٔ باران
دانی این برد را چه باشد چاره　　دانی این درد را چه باشد درمان
داروی این درد برد آتش سرداست　　آتش سردی بگرمی آتش سوزان
آتش سردی که از فروغ چراغش　　مور بتاریك شب نماند پنهان

در وصف زمستان

آتش سردی که گر بنوشد حبابی — مهر درخشان شودش بچه بزهدان
آتش سردی که گر بهامون تابد — خاکش گوهر شود گیاهش مرجان
یا نی گوئی درون معدن الماس — تعبیه کرده است کان لعل بدخشان

☆ ☆ ☆ (فاآنی شیرازی)

خیزید و بریزید بجام آب رزان باز — هان خون کبوتر بکنید ازلب بط باز
کز برف سپید است زمین همچو پر باز — دهقان گزد انگشت بدندان کشد آواز

گوید چه شد آن بوقلمونی گل وریحان

گوید چه شده سنبل و آن لاله وزنبق — گلشن که بداز سبزه پراز فرش ستبرق
بستان که بداز لالهٔ نعمان چو خورنق — گلبن که بداز سرخ گلان بافر و رونق

افکند زسر چادر سبز و شده عریان

گوید چه شده آنهمه گلهای بهاری — نسرین که بدی چون رخ ترکان حصاری
از لشکر دی جمله بگشتند فراری — بگریست کنون از غمشان ابر بهاری

سیلاب روان گشت بهر کوه و بیابان

گوید چه شد آن لاله و آن طشت پر آتش — آن گل که بدی سرخ تر از خون سیاوش
آن شاخ که بد چون دم طاوس منقش — آن یاسمن تازه و آن سبزهٔ دلکش

بر باد برفتند سراسر همه یکسان

☆ ☆ ☆ (دهقان اصفهانی)

برف آمد و سر کرد بهر برزن و هر کو — امسال گرامیست همی آمدن او
گیتی زسپیدی شده چون سینه شهباز — گردون زسیاهی شده چون پر پرستو
مردم همه بگریخته از برزن و بازار — پنهان شده در خانه چو زنبور به کندو
از سبزه گرائید به گلخانه گل سرخ — وز باغ خرامید به مشکو گل شب بو
آن شاخ پر از برف تو گوئی زره باز — کرده است عیان سیمبری ساعد و بازو
پوشیده به تن سرو یکی پیرهن از سیم — چون پیرهن دختر کان تا سر زانو
تا دامنش از برف و گل آلوده نگردد — بالا زده دامان و فرو چیده زهر سو
از برف گرانمایه شده خوابگه رنك — کو راست کنون بستر و بالش زبر تو
بس گوهر ارزنده و بس لؤلؤ شهوار — کز برف بود بر زبر تارك تیهو

منقار پر از برف کند زاغ تو گوئی کز شیر بیالوده دو لب بچهٔ هندو
از باد برهنه شده یکباره تن بید وز برف گران بار شده شاخهٔ مازو
زی باغ بیائید و بپرسید زدهقان کان دولت دیروزی امروز ترا کو ؟
آیا زچه بر باد شد آن نو گل شاداب آخر زچه خاموش شد آن مرغ سخنگو ؟
در باغ از امروز دگر تا گه اسپند یك سبزه نورسته نه بینی به لب جو
خوش زی که بهار آید امسال به از پار گیتی شود آراسته و خرم و نیکو

☆ ☆ ☆

(مؤیدثابتی)

بخش چهاردهم

در وصف می - مستی

ساقی بده آن کوزه یاقوت روان را　　یاقوت چه باشد بده آن قوت روان را
اول پدر پیر خورد رطل دمادم　　تا مدعیان خرده نگیرند جوان را
تا مست نباشی نکشی با رغم یار　　آری شتر مست کشد بار گران را

☆☆☆

(سعدی)

ساقیا بر خیز و درده جام را　　خاك بر سر کن غم ایام را
ساغر می در کفم نه تاز سر　　بر کشم این دلق ازرق فام را
گر چه بد نامیست نزد عاقلان　　ما نمیخواهیم ننك و نام را

(حافظ)

ساقی بنور باده بر افروز جام ما　　مطرب بگو که دور جهان شد بکام ما
مادر پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم　　ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما
مستی بچشم شاهد دلبند ما خوشست　　زآنرو سپرده اند بمستی زمام ما

☆☆☆

(حافظ)

بر خیز و بیا بتا برای دل ما　　حل کن ز وجود خویشتن مشکل ما
یك کوزهٔ می بیار تا نوش کنیم　　زآن پیش که کوزه‌ها کنند از گل ما

☆☆☆

(عمر خیام)

آمد سحری ندای میخانهٔ ما　　کای رند خرابساتی دیوانهٔ ما
برخیز که پر کنیم پیمانه زمی　　زآن پیش که پر کنند پیمانهٔ ما

☆☆☆

(سلمان ساوجی)

ما ملك جم بهای یکی جام داده‌ایم　　زاهد مبین بچشم حقارت بجام ما

(حاجب شیرازی)

ساقی بریز بادهٔ عشرت بجام ما　　جامی بده که دور فلك شد بکام ما

☆☆☆

(　　)

عمر گذشته آب‌زجو رفته شد کجاست ساقی که باردیگرش آرد بجوی ما
(وصال شیرازی)

زاهدزدور خویش‌مگردان پیاله‌را دریاب مزد طاعت پنجاه ساله را
مگذار جام‌باده دراین موسم‌بهار کمتر نه‌ای زخاك ببین جام‌لاله را
آخرچوملك‌هردوجهان‌بایدت‌فروخت باری بنام دختر رز کن قباله را
(وصال‌شیرازی)

☆ ☆ ☆

شدخراب‌ازغم‌دل ویرانه‌ساقی‌همتی تامگر ازمی کنم‌تعمیراین ویرانه‌را
(ذوقی اصفهانی)

☆ ☆ ☆

جهان تمام مسخر زجام شد جم را بگیرجام که خواهی گرفت عالم را
(غنی کشمیری)

☆ ☆ ☆

بر خیز ز باده مست کن بازمرا مد هوش کن و ز پا در انداز مرا
از صولت غم چو رو به پیر شدم از بهر خدا شیر جوان ساز مرا
(محسن‌شمس‌ملك‌آرا)

☆ ☆ ☆

بخود یك‌لحظه بودن صدخطردرآستین دارد

خدا اجری دهد می‌را که بی مامیکند مارا
( )

☆ ☆ ☆

ساقی بیا بدور بیفکن شراب را آبادکن بیك‌دوسه‌جام‌این خراب‌را
قربان‌چشم‌مست توچشمم‌بدست‌نواست داری چرا دریغ‌ز مستسقی آب را
دردهمی‌چوخون‌سیاوش که‌چرخ کرد پیمانه کاسهٔ سر افراسیاب را
درجام ریز باده که دادند در ازل کوثر بزاهدان‌و برندان شراب‌را
زاهد که گفت‌باده گساری‌صواب نیست بالله گر ازگناه‌شناسد صواب را
حالات عشقرا ز خرابانیان بپرس کاین حال‌نیست زاهد عالی جنابرا
(عبرت نائینی)

☆ ☆ ☆

کو باده‌تا که‌شیشهٔ گردون‌زنیم‌سنك تاکی زمانه‌سنك زند بر سبوی‌ما
(رافعی قزوینی)

☆ ☆ ☆

خانه بی‌تشویش و ساقی یارو مطرب بذله‌گو
موسم عیشست و دور ساغر و عهد شباب
(حافظ)

☆ ☆ ☆

هر چه داری بده پیاله بگیر کاسه معمور ساز و کیسه خراب
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

ساقی امشب می پیاپی ده که من بر جای آب
نذر کردستم کزین پس می ننوشم جز شراب
(قاآنی شیرازی)

☆ ☆ ☆

اگرچه گرد برآورده‌ام زمیکده‌ها هنوز در دل من هست آرزوی شراب
چه‌لازم است بزاهد بزور می‌دادن بخاك تیره مریزند آبروی شراب
(صائب تبریزی)

مریز آب رخ خود مگر برای شراب که در دو نشئه بود سرخ‌رو گدای شراب
باحتیاط زدست خضر پیاله بگیر مباد آب حیات دهد بجای شراب
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

آتش اگر ندیدی با آب ممتزج اینك نگاه کن تو بدان جام و آن شراب
جام سپید و لعل می صاف اندرو گوئی که آتشی است برآمیخته بآب
(ابو منصور عماره مروزی)

☆ ☆ ☆

منعم از می مکن ای صوفی صافی که حکیم
در ازل طینت مارا بمی صاف سرشت
(حافظ)

چون نقش غم زدور به بینی شراب خواه
تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرر است
(حافظ)

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست
(حافظ)

بمی عمارت دل کن که این جهان خراب برآنسراست که ازخاك ما بسازد خشت
(حافظ)

می ده که هر که آخر کار جهان بدید — از غم سبك بر آمد و رطل گران گرفت
(حافظ)

بیار باده که رنگین کنیم جامه و دلق — که مست جام غروریم و نام هشیار یست
(حافظ)

باده نوشی که دراو هیچ ریائی نبود — بهتر از زهد فروشی که دراو روو ریاست
(حافظ)

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت — درده قدح که موسم ناموس و نام رفت
وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم — عمری که بی حضور صراحی و جام رفت
در تاب تو به چند توان سوخت همچو عود — می ده که عمر در سر سودای خام رفت
مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی — در عرصهٔ خیال که آمد کدام رفت
(حافظ)

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد — که می حرام ولی به ز مال اوقاف است
(حافظ)

☆ ☆ ☆

بیار جام و بیما بشیخ ور نخورد — باو بگوی که تا کش ز خاك او قاف است
(وصال شیرازی)

ز سنگهای ملامت که زاهدان فکنند — هزار توبه شکسته است و ساغری نشکست
(وصال شیرازی)

خشتی از خم نگرفتیم و بدین خرسندیم — کز برای سر خم قالب ما گردد خشت
(وصال شیرازی)

یك نو بهار بیش ندارد ریاض عمر — ساقی بیا که فرصت عمر دوباره نیست
(وصال شیرازی)

عنقریبست که خشت سر خم خواهی شد — حالیا از سر خم کوش که برداری خشت
(وصال شیرازی)

پروای نام و ننگ مکن ساقیا بیار — جامی که سالهاست ز ما نام و ننگ رفت

بفروش خرقه مطرب و معشوق و می بخواه بسیار ازین حلال بخرج حرام رفت
(وصال شیرازی)

بگیر خشت سر خم که عنقریب زند فلك ز قالب ما بهر طاق میکده خشت
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

شراب خور غم دنیا مخور که چندی نیست که خاك کالبدت در شرابخانه سبو نیست
(کیوان اصفهانی)

☆ ☆ ☆

تا سرش از بوی می شد مست خمها را شکست
هیچکس در دور ما چون محتسب بده مست نیست
(غنی کشمیری)

گر کسی می نخورد غم مخورای باده فروش
این متاعی است که چون کهنه شود بیش بهاست
(غنی کشمیری)

افتادن و بر خاستن باده پرستان درمذهب رندان خرابات نماز است
(غنی کشمیری)

☆ ☆ ☆

ساقی بیار تا که ترا باده درخم است مطرب بزن که وقت سماع و ترنم است
مینای می کجاست بگو یگزمان بخند بر بستگان عشق که راه تبسم است
(ذوقی اصفهانی)

☆ ☆ ☆

باده را عیب نگفتند بجز تلخی طعم بیخبر کز کف شیرین دهنان شیرین است
(طراز یزدی)

☆ ☆ ☆

هر که امشب می نمی نوشد بما منسوب نیست
پارسا در مجلس مستان نشستن خوب نیست
در چنین فصلی که بلبل مست و گلشن پر گلست
گر همه پیمانهٔ عمر است خالی خوب نیست
(محمد جان قدسی)

☆ ☆ ☆

روز می و وقت عیش و گاه سرور است یار جوان می کهن خدای غفور است
(قاآنی شیرازی)

☆ ☆ ☆

در میکده دوش زاهدی دیدم مست　　تسبیح بگردن و صراحی در دست
گفتم زچه در میکده جا کردی گفت　　از میکده هم بسوی حق راهی هست
(شیخ بهائی)

☆ ☆ ☆

شب آدینه خورم می که در این شب افزون　　چشم رحمت بره جرم گنهکاران است
(عاشق اصفهانی)

☆ ☆ ☆

ساقیا می ده که جز می عشق را بدنام نیست　　وین دلم را طاقت اندیشهٔ ایام نیست
خوردن می نهی شدز آن نیز در ایام ما　　کاندرین ایام هر دستی سزای جام نیست
(سنائی غزنوی)

☆ ☆ ☆

تا توانی نفسی بی می و معشوق مباش　　که ترا حاصل عمر از دو جهان این نفس است
می حرام است ولی اهل خرد را نسزد　　عیب چیز یکه یکش عیب و هزارش هنر است
(اثیرالدین اومانی)

☆ ☆ ☆

می خور ای عاشق شوریده که بر شاهد گل
باده را بوئی و رنگی و هوائی دگر است
آب از آن روی حلال است که مصنوع خداست
می چه کرده است نه مصنوع خدائی دگر است
(شرف اصفهانی)

☆ ☆ ☆

بردوش کش امروز سبوی می و می نوش
فرداست که خاک تو گل کوزه گران است
(دهقان اصفهانی)

باده بر مردهٔ صدساله روان میبخشد　　نگذارید دستش که عجب اکسیر است
(دهقان اصفهانی)

☆ ☆ ☆

گر از کرم خدات انکاری نیست　　رو باده بخور که هیچ آزاری نیست
می نوش و نیندیش که جز رحمت او　　در حشر کسی را به کسی کاری نیست
(مجمر اصفهانی)

☆ ☆ ☆

آمد شب و از خواب مرا رنج و عذابست　　ای دوست بیار آنچه مرا داروی خوابست
من خواب زدیده بمی ناب ربایم　　آری عدوی خواب جوانان می نابست

سخت عجب آید که چگونه بردش خواب — آنرا که بکاخ اندرش شیشه شراست
این نیز عجب تر که خورد بادهٔ بی چنگ — بی نغمهٔ چنگش به می ناب شتابست
اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب — نه مرد کم از اسب و نه می کمتر از آبست
نه نقل بود مارا نه دفتر و نی نرد — وین هر سه در این مجلس ما در نه صوابست
دفتر بدبستان بود و نقل به بازار — وین نرد بجائی که خرابات خرابست
در مجلس احرار سه چیز است و فزون نه — وآن هر سه شرابست و ربابست و کبابست
ما مرد شرابیم و کبابیم و ربابیم — خوش آنکه شرابست و کبابست و ربابست

(منوچهری دامغانی)

☆ ☆ ☆

ساقی بیار می که بمن پیر میفروش — درجام باده داد نشان جمال دوست

(غبار همدانی)

☆ ☆ ☆

اسراف بهر کار حرامست ولیکن — در می نتوان گفت که اسراف حرامست

(همای شیرازی)

بطرف باغ که از خرمی بود چو بهشت — حلال می بود از دست یار حور سرشت
مده ز دست چنین وقت خوش که خوش نبود — بیاد نسیه کسی کو بهشت نقد بهشت
بگیر از سر خم خشت پیش از این ایدل — که چرخ خاک و جود ترا نماید خشت

(همای شیرازی)

☆ ☆ ☆

باغی که از آن تاک نروید ثمرش چیست — تا کی که از آن باده نزاید اثرش چیست

(سلطان قاجار)

☆ ☆ ☆

چنان بر ندی و میخوارگی شدم مشهور — که جام باده بپیش آردم عسس بدو دست

(خسروی قاجار)

آنرا که جام بادهٔ گلگون بچنگ نیست — اندر بهار زندگیش بوی و رنگ نیست
من سرخوشم بیاد لب و بوی زلف دوست — گر بر لبم پیاله و چنگم بچنگ نیست

(خسروی قاجار)

☆ ☆ ☆

بیار باده که بر ما ز کثرت زهاد — نمیرسد کف آبی ز جو بیار بهشت

(منصف قاجار)

☆ ☆ ☆

خوش باش و گهر پاش و بمی کوش و قدح نوش — درجام نکو بین که جهان نقش بر آبست

(شیخ الرئیس قاجار)

☆ ☆ ☆

کفارهٔ شراب خوریهای بیحساب هشیار در میانه مستان نشستن است
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست عنقریب است که از ما اثری باقی نیست
( )

☆ ☆ ☆

بیا که شادی و غم هردو کار تقدیر است بیار باده که غم رایگانه تدبیر است
خراب کن دل از غم شکستهٔ ما را خراب کردن طاق شکسته تعمیر است
بریز جام پی جام تا شوم مدهوش درین دوای مجرب هزار تأثیر است
چنان فشرده گلوی مرا انامل غم که هرچه زود بفریاد من رسی دیر است
(محسن شمس ملك آرا)

می نوش که می صیقل جان مرداست می نوش که می دافع رنج و درداست
می نوش اگر سرخ رخت میباید می نوش که بی می رخ مردان زرداست
(محسن شمس ملك آرا)

☆ ☆ ☆

اکنو نکه جهانست ز گل همچو بهشت ساقی می گلگون بدهم بر لب کشت
زاهد تو بسیب و بو ستانم مفریب آخر که بهشت نقد از دست بهشت
( )

☆ ☆ ☆

مستی چنان خوشست که گوید بروز حشر من کیستم شما چه کسانید این کجاست
( )

☆ ☆ ☆

می خوردن من نه از برای طربست نز بهر فساد و ترك دین و ادبست
خواهم که ز بیخودی برآرم نفسی می خوردن و مست بودنم زان سبب است
(عمر خیام)

می میخورم و مخالفان از چپ و راست گویند مخور باده که دین را اعداست
چون دانستم که می عدو دین است بالله خورم خون عدو را که رواست
(عمر خیام)

☆ ☆ ☆

قدح بشرط ادب گیر زآنکه ترکیبش ز کاسهٔ سر جمشید و بهمن است و قباد
(حافظ)

ساقیا جام میم ده که نگارندهٔ غیب نیست معلوم که در پردهٔ اسرار چه کرد
(حافظ)

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
(حافظ)

طبیب عشق منم باده خور که این معجون فراغت آرد و اندیشهٔ بلا ببرد
(حافظ)

مباش بی می و مطرب بزیر چرخ کبود کزین ترانه غم از دل بدر توانی کرد
(حافظ)

زباده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا دمی ز وسوسهٔ عقل بی خبر دارد
(حافظ)

شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی
دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد
(حافظ)

ماه شعبان منه از دست قدح کین خورشید از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد
(حافظ)

دی پیر می فروش که یادش بخیر باد گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد
گفتم ببار میدهدم باده نام و ننگ گفتا قبول کن سخن و هرچه باد باد
سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست از بهر این معامله غمگین مباش و شاد
بی خار گل نباشد و بی نیش نوش هم تدبیر چیست وضع جهان این چنین فتاد
پر کن ز باده جام و دمادم بگوش هوش بشنو ازو حکایت جمشید و کیقباد
(حافظ)

من و انکار شراب این چه حکایت باشد غالباً اینقدرم عقل و کفایت باشد
منکه شبهاره تقوی زده ام بادف و چنك این زمان سر بره آرم چه حکایت باشد
(حافظ)

هزار آفرین برمی سرخ باد که از روی ما رنك زردی ببرد
بنازیم دستی که انگور چید مریزاد پائی که در هم فشرد
برو زاهدا خرده برما مگیر که کار خدائی نه کاریست خرد
(حافظ)

ساقیا می‌ده که با حکم ازل تدبیر نیست قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده‌اند
از خرد بیگانه شو چون جانش اندر بر بکش دختر رز را که نقد عقل کابین کرده‌اند
(حافظ)

☆☆☆

دختر رز با منش چندی طلاق افتاده بود
تلخ بود اما چه شیرین در مذاق افتاده بود
بارها دادم طلاغش بارها کردم رجوع
هم ز بیم محتسب بودار طلاق افتاده بود
(وصال شیرزای)

هر چه آموخته بودیم در ایام جوانی در خرابات مغان شد بسر جامی چند
(وصال شیرازی)

ز خاک سبزه بر آمد ز خار گل بدمید بیار بادهٔ رنگین که وقت باده رسید
(وصال شیرازی)

نشاط باده کجا و ین دل خراب کجا که غم خراب کند هر چه می عمارت کرد
(وصال شیرازی)

بعد از ین بادهٔ پنهان نخورم ای زاهد گنهی را که دهد بوی ریا نتوان کرد
(وصال شیرازی)

بهار فصل شرابست خاصه موسم گل بده چه منتظری دی گذشت و میوه رسید
(وصال شیرازی)

کیمیا سازان عالم خاک را زر میکنند میکشان از آب رز یاقوت احمر میکنند
(وصال شیرازی)

می خور که بر فسانهٔ واعظ ننداد گوش آنرا که چشم بر کرم کردگار بود
(وصال شیرازی)

☆☆☆

رفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می در هر کس که زدم پیخود و لایعقل بود
(مهری هراتی)

تاک را سیراب کن ای ابر نیسان زینهار قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود
(رضی دانش مشهدی)

تادختری‌زطایفه تاك مانده است　　دولتسرای خم‌به فلاطون نمیرسد
(صائب‌تبریزی)

از روز ازل مرابه می الفت بود　　می میخورم وبند کسم ندهدسود
من‌درعجبم که‌دفع غم چون میشد　　گرمی بوجود از عدم‌نامده بود
(محسن‌شمس ملك‌آرا)

می مردکند عـدیل حاتم‌در جود　　می مردکند صاحب خلق محمود
می مردکند شجاع وبیباك وقوی　　می مردکند صاحب‌بخت مسعود
(محسن شمس‌ملك‌آرا)

تو می‌نخوری که جرم بیحد دارد　　میـخواره گناه بیحد و عد دارد
پس‌اینهمه‌رحمت‌وبزرگی چون شد　　ای شیخ مگر عفو خداحد دارد
(محسن شمس‌ملك آرا)

می آرد شرف مردمی پدید　　آزاده نـژاد از درم خـرید
می‌آزاده پدید آرد از بداصل　　فراوان هنر است اندرین نبید
بساحصن بلنداکـه می‌گشـاد　　بسا کره‌نوزین کـه می‌کشید
بسا مرد بخیلا کـه می بخورد　　کریمی بجهان در پـرا کنـید
(رودکی)

☆☆☆

ساقیا می‌ده که‌آخر گنبد نیلوفری　　ارغوانی‌رنگ‌مارازعفرانی میکند
عافیت‌خواهی زمین‌بوس‌درمیخانه باش　　زآنکه‌می‌دفع‌بلای آسمانی میکند
(فروغی‌بسطامی)

دادن بـاده حرامست بنادانی چند　　کآب حیوان‌نتوان‌داد بحیوانی‌چند
خون دل‌چندخوری‌زین‌فلك مینائی　　ساغری‌چند بزن بالب خندانی چند
(فروغی‌بسطامی)

بحقارت‌منگر باده کشانراکاین‌قوم　　پشت‌پابر فلك از همت مردانه‌زدند
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

ساقی بده‌رطل گران‌زآن می که‌دهقان پرورد
انده برد غم بشکرد شادی دهد جان پرورد

درخم دل پیرمغان درجام مهر زر نشان
در دست ساقی قوت جان رخسار جانان پرورد
در جان جهد زآن پیشتر کانر گلو یابد خبر
تا رفته ازلب در جگر کزرخ گلستان پرورد
چون بر فروزد مشعله یکسر بسوزد مشغله
دیوار شود زوحامله حوری بزهدان پرورد
شادی دهد غمناك را کسری کند ضحاك را
بیجاده سازد خاك را وزخاك انسان پرورد
از سنك سازد توتیا و ز خاك آرد کیما
از درد انگیزد صفا وز درد درمان پرورد
بر گل فشانی گل شود برخس چکد سنبل شود
زاغ ارخورد بلبل شود صد گونه الحان پرورد
(قاآنی شیرازی)

☆ ☆ ☆

غم که پیر عقل تدبیرش بمردن میکند میفروشش چاره دریك آب خوردن میکند
(امینی تربتی)

☆ ☆ ☆

تازهره ومه درآسمان گشت پدید بهتر ز می لعل کسی هیچ ندید
من درعجبم زمی فروشان کایشان به زآنچه فروشند چه خواهند خرید
(عمر خیام)

☆ ☆ ☆

تاساغر مهر و جام می گشت پدید چیزی بجهان کسی به از باده ندید
آیاچه گرفتش به بها آنکه فروخت آیابعوض چه دادش آنکس که خرید
(صهباء قمی)

☆ ☆ ☆

مغان که دانهٔ انگور آب میسازند ستاره میشکنند آفتاب میسازند
(فرج‌الله شبستری)

☆ ☆ ☆

مغان که آب عنب را شراب میسازند چه ساحرند که آتش زآب میسازند
(سرهنك تبریزی)

☆ ☆ ☆

سبو بدوش وصراحی بدست ومحتسب از پی
نعوذ بالله اگر پای من بسنگ برآید
(وحشی بافقی)

☆ ☆ ☆

چه درد نبال من افتاده ای ای محتسب ترسم خدانا کرده لغزد پا واز دستم سبو افتد
(حجة)

☆ ☆ ☆

شب آدینه و من مست و خراب وای بر من اگر از ره عسسی برخیزد
(رفیقی تفرشی)

☆ ☆ ☆

باکم ز ننك نیست که مستم گرفته اند داغم از اینکه شیشه ز دستم گرفته اند
(کاظم تبریزی)

☆ ☆ ☆

زخم دهید میم عمر کی دهد فرصت که از خمش بسبو ازسبو بجام کنند
(محمود قاجار)

☆ ☆ ☆

امروز ساقیا زسبو می بجام ریز فرداست خاك ما وتو جام وسبو کنند
(مستورهٔ کردستانی)

☆ ☆ ☆

دی محتسب بدیر گناهی عظیم کرد خم را شکست ودختر رزرا یتیم کرد
(شوکت بخارائی)

☆ ☆ ☆

بنوش ولعنت حق بر یزید کن سایر اگر بدست تو در کربلا شراب دهند
(سایر مشهدی)

☆ ☆ ☆

کهنه هرچند شود بیشترش میخوانند دختر تاك عجب بخت جوانی دارد
(حافظ) (شوکت بخارائی)

☆ ☆ ☆

میرود خنده زنان باز صراحی بر کوع این نماز یست که از قهقهه باطل نشود
(احسان الله ممتاز)

☆ ☆ ☆

می چنان کردم مریدم که اگر پیر شوم در کم جای عصا گردن مینا باشد
(زینب النساء مخفی)

☆ ☆ ☆

ساقیا زاهد بیچاره بود مست غرور بدهش جرعه ای از باده که هشیار شود
(صفائی نراقی)

☆ ☆ ☆

نه تاج و نه تخت و نه نگین خواهد ماند نه سلطنت روی زمین خواهد ماند

ساقی توز لطف شیشه و ساغر را خالی کن و پر کن که همین خواهد ماند
(میرمشتاق اصفهانی)

☆ ☆ ☆

ساقی در آرجام بگردش که فصل گل از قول زاهدان نتوان ترک جام کرد
(زرگر اصفهانی)

☆ ☆ ☆

جوانی چه آورد و پیری چه برد بت خرد سال و می سال خورد
بت خرد سالی کـز اندیشـه‌اش شود محو اندیشهٔ خواب و خورد
می سالخوردی که یك جرعه‌اش نخورد آنکه مرد و نمرد آنکه خورد
زیك خم دهد ساقی روزگار بتو صاف صاف و بمن درد درد
(داعی دزفولی)

☆ ☆ ☆

با نتظار دل پاك تاك آب شود که میوه‌اش رسد و جرعه‌ای شراب شود
خراب میکده خواهی و خانه‌ات آباد برو فقیه برو خانه‌ات خراب شود
ز بخت کارگران شاکیند و میترسم خدا نکرده بمیخانه اعتصاب شود
(بینش)

☆ ☆ ☆

بهار مژدهٔ نوداد فکر باده کینند بعمر خویش درین فصل استفاده کنید
مناسب است بشکرانهٔ مقام رفیع گر التفات بیاران اوفتاده کنید
خورید باده مدارید غصهٔ کم و بیش که غصه کم شود ار باده را زیاده کنید
(بهار خراسانی)

☆ ☆ ☆

درین فصل گل هرچه داری بمی ده مبادا که دیگر بهاری نیاید
(میرصیدی طهرانی)

☆ ☆ ☆

گر باده خرابت کرد هم باده کند آباد این خانه خرابانرا تعمیر چنین باشد
(محوی استرابادی)

☆ ☆ ☆

بگو بزاهد و مفتی زغیب مژده رسید که هر که باده ننوشید فیض حق نچشید
( )

☆ ☆ ☆

خیز و تفأل مزن ببادهٔ گساری کار باین خوبی استخاره ندارد
(یغمای جندقی)

☆ ☆ ☆

می گرچه حرامست ولی تا که خورد آنگاه چه مقدار و کی و با که خورد

در وصف می- مستی

هرگاه که این چهار شرط آید جمع گر می نخورد مرد دانا که خورد
( )

☆ ☆ ☆

یك قطره می از حشمت دارا خوشتر بوی قدح از دم مسیحا خوشتر
پر کن قدحی بطرف گلشن ساقی کز خندهٔ گل گریهٔ مینا خوشتر
(فتحعلیشاه)

☆ ☆ ☆

می‌خور ببانگ چنگ و مخور غصه ور کسی
گوید ترا که باده مخور گو هوالغفور
(حافظ)

☆ ☆ ☆

برخیز بمیخانه خرام ای بت کشمیر می‌خور که بمی گرددان دوه جوان پیر
(رودکی)

☆ ☆ ☆

دو وقت وقت نشاط است جام می بر گیر دو وقت وقت شرابست وقت راهشدار
نماز شام که مه بر فلك زند خرگاه سپیده دم که زند ابر خیمه در گزار
(امیدی طهرانی)

☆ ☆ ☆

یار بدخو چرخ دشمن بخت بد ناسازگار
کام جانم تلخ شد کو جام تلخ خو شگوار
(وصال شیرازی)

بیاو کشتی ما در شط شراب انداز غریوو ولوله در جان شیخ و شاب انداز
مرا بکشتی باده درافکن ای ساقی که گفته‌اند نکوئی کن و در آب انداز
(حافظ)

قرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان بخواه جام شرابی بگور آدم ریز
(حافظ)

لب بر لب کوزه بردم از غایت آز تا راز و طلسم و اسطهٔ عمر دراز
لب بر لب من نهاد و میگفت براز می‌خور که درین جهان نمیآئی باز
(عمر خیام)

رو کیسهٔ خالی کن زر تا کاسه از می پر کنی تا کی غم دنیا خوری دنیا نمیماند بکس
(وصال شیرازی)

بدور لاله قدح گیرو بی ریا میباش — ببوی گل نفسی همره صبا میباش
بگو یمت که همه سال می پرستی کن — سه ماه می خورو نه ماه پارسا میباش
چو پیر سالك عشقت بمی حواله کند — بنوش و منتظر رحمت خدا میباش
(حافظ)

☆ ☆ ☆

بچند روزهٔ گل باده نوش و بی غم باش — چو خرم است گلستان تو نیز خرم باش
شنیدهٔ که شراب از برای دفع غم است — غم جهان چه خوری باده نوش و بیغم باش
(وصال شیرازی)

تعریف جام باده همین بس بود که آن — بر حسن پرده در شد و بر عیب پرده پوش
(وصال شیرازی)

فصل بهار گشت می خوشگوار نوش — در پای گل زدست بتی گلعذار نوش
صوفی تو نیز خرقهٔ ازراق بباده ده — وآن باده را بطاق دو ابروی یار نوش
زاهد نهفته چند کشی بادهٔ ریا — با ما نشین وزآن می لعل آشکار نوش
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

می خور تو نه غم که زیر این طشت — شد ریخته خون صد سیاوش
کش باده سبو سبو از آن پیش — کت همچو سبو برند بر دوش
گر نیست بهای باده در دست — رو جان ببهای باده بفروش
اما نه ز باده‌ای که آرد — درد سرت از سرت برد هوش
( )

☆ ☆ ☆

مستی ز یکطرف غم جانانه یکطرف — دل یکطرف شکستم و پیمانه یکطرف
(ذوقی اصفهانی)

☆ ☆ ☆

بطعم تلخ چو پند پدر ولیك مفید — بپیش مبطل باطل بنزد دانا حق
حلال گشته بفتوای عقل بر دانا — حرام گشته براحکام شرع بر احمق
بدان خدای که جز وی خدای دیگر نیست — که من چو می خورم اعضای من بگیرد حق
چو بوعلی می ناب ار خوری حکیمانه — بحق حق که وجودت شود بحق ملحق
(بوعلی سینا)

☆ ☆ ☆

یك جام خون بچهٔ ناکم فرست از آنك — هم بوی مشك دارد و هم گونهٔ عقیق
(کسائی مروزی)

☆ ☆ ☆

اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک — از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک
فریب دختر رز طرفه میزند ره عقل — مباد تا بقیامت خراب طارم تاک
(حافظ)

☆ ☆ ☆

خورم زخون رز آنقدر تا شوم چون خاک — بجای لاله بروید ز تربتم همه تاک
(ذوقی اصفهانی)

باغ را نیست طراوت که نرویاند تاک — تاک را نیست شرافت که نزاید می پاک
باغبان گر ثمر تاک بداند همه عمر — باغ را هیچ نهالی ننشاند جز تاک
خاک را پرورش تاک بس این فخر و شرف — گر نروید زدل خاک گل و لاله چه باک
(ذوقی اصفهانی)

☆ ☆ ☆

هیچ دانی زچه ته جرعه فشانند بخاک — تا بهوش آید و مستانه کند خدمت تاک
( )

☆ ☆ ☆

بیاد تا که ندادست غصه ما را خاک — بیا که چاره کنیمش بآب آتش ناک
برهن باده گذاریم خرقه سالوس — بآب تاک بشوئیم دفتر ادراک
نقاب از رخ گل ای پسر صبا برداشت — تو نیز پرده برافکن زروی دختر تاک
بیا بدور در آور پیاله را زآن پیش — که دور ما بسر آید زگردش افلاک
چنین بتجربه معلوم کرده اند که نیست — بجز شراب دگر زهر غصه را تریاک
(عبرت نائینی)

☆ ☆ ☆

زآن می که گر سر شکی اندر چکد بنیل — صدسال مست باشد از بوی آن نهنگ
آهو بدشت اگر بخورد قطرهٔ از آن — غرنده شیر گردد و نندیشد از پلنگ
(رودکی)

☆ ☆ ☆

زآن می که اگر مور خورد قطرهٔ از آن — با شیر قوی پنجه زند چنگ پی چنگ
زآن می که بسنگ اربفشانی دو سه قطره — چون لعل بدخشی شود از پرتو آن سنگ
(ادیب مراغه)

☆ ☆ ☆

گفته بودیم بخلوت که دگر می نخوریم — ساقیا باده بده کز سر آن گردیدیم
(سعدی)

ساقیا می‌ده که مادردی کش میخانه‌ایم باخرابات آشنا و ازخرد بیگانه‌ایم
(سعدی)

بیار ساقی دریای مشرق و مغرب که دیر مست شود هر که می‌خورد بدوام
(سعدی)

☆ ☆ ☆

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
کی بود درزمانه وفاجام می بیار تامن حکایت جم و کاوس کی کنم
از نامهٔ سیاه نترسم که روزحشر بافیض لطف او صدازاین نامه طی کنم
خاک مراچودر ازل ازمی سرشته اند بامدعی بگو که چرا ترک می کنم
(حافظ)

روزعیداست ومن امروزدر آن تدبیرم که دهم حاصل سی روزه وساغر گیرم
چندروزیست که دورم زرخ ساغر وجام بس خجالت که پدید آید ازین تقصیرم
پندپیرانه دهد واعظ شهرم لیکن من نه آنم که دگر پند کسی بپذیرم
می بزیر کش «۱» وسجادهٔ تقوی بردوش آه اگر خلق شوند آگه ازین تزویرم
(حافظ)

سخن درست بگویم نمیتوانم دید که می خورند حریفان ومن نظاره کنم
بدور لاله دماغ مرا علاج کنید گرازمیانهٔ بزم طرب کناره کنم
نه قاضیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه مرا چکار که منع شرابخواره کنم
(حافظ)

☆ ☆ ☆

شهنشها بکرم عذر بنده را بپذیر زصحبتت دوسه روزی اگر کناره کنم
زباده منع تو نتوانم و نکوهم نیست که می خورند حریفان ومن نظاره کنم
(قاضی احمد لاغر)

☆ ☆ ☆

خشت سرخم برفکن و باده ده امروز فرداست که ماجمله درین خمکده خشتیم
ماجزمی ومعشوق نبستیم بکس دل الحق که چه صافی گهر و نیک سرشتیم
نه مطرب و نه ساقی و نه شاهد و نه جام ای شیخ مگرما چو تو ازاهل بهشتیم
(وصال شیرازی)

---

۱ — بغل

زین پس بجای خرقه نگاری بر کشیم　　بر جای طیلسان قدح باده سر کشیم
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

نگاه کن که نریزد دهی چو باده بدستم　　فدای چشم تو ساقی بهوش باش که مستم
کنم مصالحه یکسر بصالحان می کوثر　　بشرط آنکه نگیرند این پیاله ز دستم
(یغمای جندقی)

بعمر اندر ندیدم از عمارت غیر ویرانی　　بیا ساقی خرابم کن دمی گر خواهی آبادم
(یغمای جندقی)

☆ ☆ ☆ ☆

ز کارم برده پیری از توای پیر مغان زین پس　　شراب کهنه میخواهم که خدمتکار دیرینم
(عاشق اصفهانی)

☆ ☆ ☆

مامی برای لذت مستی نمیخوریم　　از باده شستشوی درون از ریا کنیم
(سرخوش)

☆ ☆ ☆

مامی نه از برای طرب نوش میکنیم　　خود را به این بهانه فراموش میکنیم
(　　)

☆ ☆ ☆

من این عمل که بمحشر بهیچ می نخرندش　　چرا بباده فروشش بجرعهٔ نفروشم
(صافی اصفهانی)

☆ ☆ ☆

از دو عالم رسته و در پای خم افتاده ایم　　ساقیا می ده که ما دردی کش میخانه ایم
(خسروی قاجار)

☆ ☆ ☆

در شب آدینه انگوری که در خم میکنم　　نیم آنرا بهر حرمت وقف مرده میکنم
(اختر گرجی)

☆ ☆ ☆

عمریست که در پای خم افتاده خرابم　　همسایهٔ دیوار بدیوار شرابم
(　　)

☆ ☆ ☆

خوش آنمیکه خراب از شراب ناب شویم　　بنا بآب گذاریم تا خراب شویم
روا مدار که منت کشیم از ساقی　　چو زلف ساقی دائم بپیچ و تاب شویم
طریق حکمت آنست ما ملاطون وار　　میان خم بنشینیم و خود شراب شویم
(شیخ الرئیس قاجار)

☆ ☆ ☆

مطرب بزن ترانه و ساقی بیار جام　　خونش حلال باد که گفته است می حرام
(مخدوم نیشابوری)

☆ ☆ ☆

جامی ده که تراعرضه دهم رازجهان — که من اندر دل خود جام جهان بین دارم
(قاآنی)

☆ ☆ ☆

ای شیخ مفرمای چنین آزارم — می میخورم و بنفس خود مختارم
فرقست میان من و تو در عالم — تو چشم بخلق و من بخالق دارم
(محسن شمس ملك آرا)

☆ ☆ ☆

خیز تاساغر زان کان طرب سنگین کنیم — خرقهٔ سالوس و تقوی را بمی رنگین کنیم
یکدو روزی در پناه گل بیارامیم خوش — خار حسرت بر دو چشم زاهد بدبین کنیم
گل نقاب افکند ازرخ ساقی گارخ کجاست — تا به پیشش سر نوشت خویش را تعیین کنیم
قول زاهد تلخ باشد گر حدیث کوثر است — عارفی کو کز کلامش کام جان شیرین کنیم
(پارسا توسرکانی)

☆ ☆ ☆

بیا که شد بخطا بازتیری از شستم — دوجام خوردم واز پای تابسر مستم
نه سر زپای شناسم نه راه خوب از بد — مگر که راهبری گیرد از کرم دستم
گذشتم ازجبروت وعوالم ملکوت — گمان مبر که درین کاینات جوهستم
هر آنکه مست شود سیر روح من داند — بوهم ناید آنجا که من پریدستم
زعقل سود ندیدم خوشم باین مستی — جنون رسید بدادم که از بلا رستم
برای دفع الم کردم آزمایش ها — علاج جز می خوش رنگ و بو ندیدستم
بلاست باده فروشند وعقل بستانند — من این بلا که تو دیدی بجان خریدستم
هزار عیب بمی هست و نیستم منکر — بعشق آنکه زند راه عقل بابستم
قسم بجان تو محسن نترسم از عصیان — زبس حکایت عفو خدا شنیدستم
(محسن شمس ملك آرا)

☆ ☆ ☆

مادر می‌را برید باید پستان — بچهٔ او را بکرد باید قربان
گر چه نباشد حلال دور نمودن — بچهٔ کودك ز شیر مادر و پستان
بچهٔ او را ازو گرفت نشاید — تاش نکو بی نخست وزو نکشی جان
تا نخورد شیر هفت مه بتمامی — از سر اردی بهشت تامه آبان
چون بسپاری بحبس بچه او را — هفت شبانروز خیره ماند وحیران
باز چو آید بهوش و حال ببیند — جوش بر آرد بنالد از دل سوزان
چون بنشیند تمام وصافی گردد — گونهٔ یاقوت سرخ گردد ومرجان

چند ازو سرخ چون عقیق یمانی — چند ازو لعل چون نگین بدخشان
گرش ببوئی گمان بری که گل سرخ — بوی باوداد و مشك وعنبر با بان
هم بخم اندر همی گذارد چونین — تا بگه نو بهار و نیمه نیسان
آنگه اگر نیمشب درش بگشائی — چشمه خورشید را ببینی تابان
(رودکی)

☆☆☆

می خوار و میگسار و بمی شادباش از آنك — مارا خدای وعده بمی داد در جنان
می بر حرامزاده حرامست کو بعمد — آزار میهمان طلبد رنج میزبان
می بر حلال زاده نباشد حرام از آنك — زو شاد میزبان بود آسوده میهمان
(جوهری زرگر بخارائی)

☆☆☆

دوش درمیکده بردند بیك جرعه می — می فروشان غم ازدل که مباد اغمشان
( )

☆☆☆

خواجه اسفندیار میدانی — بچه رنجم زچرخ روئین تن
من نه سهرابم و ولی بامن — رستمی میکند مه بهمن
خرد زال را بپرسیدم — حالتم را چه حیلت است و چه فن
گفت افراسیاب دهر شوی — گر بدست آوری از آن دو سه من
بادهٔ چون دم سیاوشان — سرخ نه تیره چون چه بیژن
صاف چون طبع شاه کیخسرو — تلخ چون روزگار اهریمن
گر فرستی توئی فریدونم — ورنه روزی نعوذ بالله و من
همچو ضحاك بیگمان پیچم — مار های هجات برگردن
(انوری)

☆☆☆

بهشت اگرچه نه جای گناهکارانست — بیار باده که مستظهرم برحمت او
بیار باده که دوشم سروش عالم غیب — نوید داد که عام است فیض رحمت او
مکن بچشم حقارت نگاه درمن مست — که نیست معصیت وزهد بی مشیت او
(حافظ)

برخیز که شمعست و شرابست و نان و تو — آوازهٔ مرغ سحری خاست زهر سو
برخیز که برخاست پیاله بیکی پای — بنشین تو که بنشست صراحی به وزانو

می نوش از آن پیش که معشوقهٔ شب را — با روز بگیرند دو گیسو
در ساغر مینا می رنگین خور و انداز — سنگی دو درین شیشهٔ گردندهٔ مینو
(شمس اورجندی)

☆ ☆ ☆

خیز کز باده بشوئیم غبار غم دل — پیش از آنی که بر د باد غبار من و تو
(دهقان اصفهانی)

☆ ☆ ☆

تا کی غم آن خورم که دارم یا نی — وین عمر بخوشدلی گذارم یا نی
پر کن قدح باده که معلوم نیست — کاین دم که فرو برم برآرم یا نی
(عمر خیام)

☆ ☆ ☆

گر کسان قدر می بدانندی — شب نخفتند و روز نشانندی
تاکها را ز چوب عود کنند — جویها را گلاب رانندی
پای هر خوشهٔ کنیزك ترك — بنشانده مگس پرانندی
(حافظ)

ز آن می صاف کز و پخته شود هر خامی — گر چه ماه رمضان است بیاور جامی
روزه هر چند که مهمان عزیز است دلا — رفتنش موهبتی دان شدنش انعامی
(حافظ)

☆ ☆ ☆

خاطر از وضع مکرر ز و دد رهم میشود — یك دو ساغر نوش کن تا آدم دیگر شوی
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

شحنه در پی محتسب در جستجو است — از کرم دستی که مستم یا علی
(مظهر تبری)

☆ ☆ ☆

ساقی بیا که موسم عید است و مادری — پروانه ای فرست بروح از چراغ می
پیش آر آتشی که چو در جان عالم زند — یاقوت گردد آب روان از فروغ وی
بر مه مد شمامهٔ کافور صبح خیز — آواز ده که چنك بیارند نای و نی
وین حرف باز گوی که وقت صبوح شد — ای خفتگان مهد هوس خواب تا بکی
(سیف اسفرنگی)

☆ ☆ ☆

پیش آر جام باده و از زهد تو به کن — کز آن غرور خیزد و از این فروتنی
تر دامنم اگر ز می ناب زاهدا — صد شکر کز ریا بودم پاکدامنی
( )

می لعل خورخون دلها مریز — توخاکی چو آتش مشو تند و تیز
می لعل گون خوشترست ای سلیم — ز خون نیامهٔ اندرون یتیم
اگر دامن آلوده گردد بمی — حرامست وخصمی ندارد ز پی
از آن آب رنگین بنزدیک من — به از آنکه نفرین کند پیر زن
بده ساقی نوش لب جام جم — که بزداید آن می ز دل زنگ غم
ازین پنج شین روی رغبت متاب — شب و شاهد و شهد و شمع و شراب

(فردوسی)

چو پیری که خواهد زناگه بمرد — جوانش کند بادهٔ سالخورد
اگر زنگ دارد بتلخی سخن — برد زنگ اورا شراب کهن
بباده درون گوهر آید پدید — که فرزانه گوهر بود یا پلید
کراگوژ شد پشت و بالای پست — بکیوان برد سر چو شد نیم مست
چو بد دل خورد مرد گردد دلیر — چو روبه خورد گردد او نره شیر

(فردوسی)

☆ ☆ ☆

دهقان بسحرگاهان کز خانه بیاید — نه هیچ بیارامد و نه هیچ بپاید
نزدیک رز آید در رز را بگشاید — تا دختر رز را چه بکار است و چه شاید

یکدختر دوشیزه بدو رخ ننماید
الا همه آبستن و الا همه بیمار

گوید که شما دختر کانرا چه رسیداست — رخسار شما پردگیان را که بدید است
وز خانه شما پردگیانرا که کشیداست — وین پردهٔ ایزد بشما بر که دریداست

تا من بشدم خانه درینجا که رسیداست
گردید بکردار و بکوشید بگفتار

تا مادرتان گفته که من بچه بزادم — از بهر شما من به نگهداشت فتادم
قفلی بدر باغ شما بر بنهادم — درهای شما هفته بهفته نگشادم

کس را بمثل سوی شما بار ندادم
گفتم که برآئید نکونام و نکوکار

امروز همی بینمتان بار گرفته — وز بار گران جرم تن ادبار گرفته

رخسار کنان گونه دینار گرفته ز هدانکنان بچه بسیار گرفته
پستانکنان شیر بخروار گرفته
آورده شکم پیش وز گونه شده رخسار

من نیز مکافات شما باز نمایم اندام شما یك بیك ازهم بگشایم
از باغ بزندان برم و دیر بیایم چون آمدمی نزد شما دیر نپایم
اندام شما بر به لگد خرد بسایم
زیرا که شمارا بجز این نیست سزاوار

دهقان بدر آید و فراوان نگردشان تیغی بکشد تیز و گلو باز بردشان
وانگه به تبنگوی «۱» کش اندر سپردشان ورز آنکه نگنجند بد و در شمردشان
بر پشت نهدشان و سوی خانه بردشان
وز پشت فرو گیرد و برهم نهد انبار

آنگه بیکی چرخشت «۲» اندر فکندشان بر پشت لگد بیست هزاران بزندشان
رگها ببردشان ستخوانها بکندشان پشت و سر پهلوی بهم در شکندشان
از بند شبانروزی بیرون نکند شان
تا خون برود از تنشان پاك بیکبار

آنگاه بیارد رگشان و ستخوانشان جائی فکند دور و نگردد نگرانشان
خونشان همه بردارد و جانشان و روانشان وندر فکند باز بزندان گرانشان
سه ماه شمرده نبردنام و نشانشا ن
داند که بدان خون نبود مرد گرفتار

یك روز سبك خیزد شاد و خوش و خندان پیش آید و بردارد مهر از درزندان
چون در نگرد باز بزندانی و زندان صد شمع و چراغ او فتدش بر لب و دندان
گل بیند چندان و سمن بیند چندان
چندانکه بگلزار ندیداست و سمنزار

گوید که شمارا بچه سان حال بگشتم اندر خمتان کردم و آنخانه بهشتم

---

۱ ـ زنبیل و سبد. ۲ ـ چرخی و حوضی که در آن انگور ریزند و بمالند تا شیرهٔ آن در آید

از آب خوش و خاک یکی گل بسرشتم کردم سر خمتان بگل و ایمن گشتم
با نگشت خطی گرد گل اندر بنوشیم
گفتم که شما را نبود زین پس بازار

امروز یخم اندر نیکو تر از آنید نیکو تر از آنید و بی آهو تر[1] از آنید
زنده تر از آنید و به نیرو تر از آنید والا تر از آنید و نکو خو تر از آنید
حقا که بسا تازه تر و نو تر از آنید
من نیز ازین پس تان ننمایم آزار

از مجلستان هرگز بیرون نگذارم از جان و دل و دیده گرامی تر دارم
بر فرق شما آب گل سوری بارم با جام و جوانی بهم اندر بگسارم
من خوب مکافات شما باز گذارم
من حق شما باز گذارم بسزاوار

آنگاه یکی ساتگنی باده بر آرد دهقان و زمانی بکف دست بدارد
بر دورخ او رنگش ماهی بنگارد عود بلسان بویش در مغز بکارد
گوید که مرا این می مشگین نگوارد
الا که خورم یادشهی عادل ومختار

☆ ☆ ☆

(منوچهر دامغانی)

زدل بر کشد می تف دردو تاب چنان چون بخار زمین آفتاب
چو پیداست و چون عود تن را گهر می آتش که پیدا کند شان هنر
گهر چهره شد آینه شد نبید که آید درو خوب وزشتی پدید
دل تیره را روشنائی می است که را کوفت غم مومیائی می است
بدل می کند بد دلا نرا دلیر پدید آرد از رو بهان کار شیر
بخاموش چیره زبانی دهد بفر توت زور جوانی دهد
خورش را گوارش می افزون کند زتن ماند گیها به بیرون کند

☆ ☆ ☆

(حکیم اسدی طوسی)

---

۱ ـ بی عیب.

بخش پانزدهم

در وصف خرابات و میخانه

هر که بینی در جهان مدحی کند میخانه را
من همیگویم که عاقل میکند دیوانه را

سالها خدمت نمودم من به پیر می فروش
عاقبت لایق نگشتم دردی پیمانه را

☆ ☆ ☆ (خسروی قاجار)

بحیرتم که خرابات را چه بنیاد است
که اهل خانه خرابست و خانه آباد است

☆ ☆ ☆ (وصال شیرازی)

سحرگاهی شدم سوی خرابات
که رندان را کنم دعوت بطامات

عصا اندر کف و سجاده بر دوش
که هستم زاهد صاحب کرامات

خرابانی مرا گفتا که ای شیخ
بیاور تا چه داری از مهمات

بدو گفتم که کارم توبهٔ تست
اگر توبه کنی یابی مکافات

مرا گفتا برو ای زاهد خشك
که تر گردی ز دردی خرابات

که گر یك قطره دردی بر تو ریزم
ز مسجد بازمانی وز مناجات

برو مفروش زهد و خود نمائی
که در کعبه کندبت را مراعات

بگفت این و یکی دردی بمن داد
خرف شد عقل من رست از خرافات

بر آمد آفتابی از درونم
درون من برون شد از سموات

چو من فانی شدم از جان کهنه
مرا افتاد با جانان ملاقات

چو از فرعون هستی باز رستم
چو موسی میشدم هر دم بمیقات

چو خود را یافتم بالای کونین
چو خود رادیدم و چندین مقامات

بدو گفتم که ای دانندهٔ راز
بگو تا کی رسم در قرب آن ذات

بمن گفتا که ای معذور غافل
کسی هر گز رسد هیهات هیهات

بسی بازی ببینی از پس و پیش
ولی آخر فرومانی به شهمات

در آنموضع که تابد نور خورشید
نه موجود و نه معدوم و نه درذات

دروصف خرابات‌و میخانه

همه ذرّات عالم مست عشقند　　فرو ماند میان نفی و اثبات
چه میگوئی تو ای عطار آخر　　که داند این رموز واین اشارات
(عطار نیشابوری)

☆ ☆ ☆

بگیر حلقهٔ میخانه جای‌سبحه بدست　　کزین گروه ریا پیشه کار نگشاید
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

خانقاهی که بخرجش نکند دخل وفا　　صرفه‌وقف‌درآنست که میخانه شود
(مجذوب تبریزی)

☆ ☆ ☆

بیا بمیکده وچهره ارغوانی کن　　مرو بصومعه کآنجا سیاه‌کارانند
(حافظ)

دوش‌دیدم که‌ملایك درمیخانه‌زدند　　گِل آدم بسرشتند و بپیمانه زدند
ساکنان حرم‌ستر و عفاف ملکوت　　بامن راه نشین بادهٔ مستانه زدند
جنگ‌هفتادودو ملّت‌همه‌راعذربنه　　چون ندیدندحقیقت‌ره افسانه زدند
آسمان بار امانت نتوانست کشید　　قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند
(حافظ)

☆ ☆ ☆

ببین شرافت میخانهٔ مرا ای‌شیخ　　که‌چون‌خراب‌شودخانهٔ خدا گردد
(میرزا راجه) (قاآنی شیرازی)

☆ ☆ ☆

زاهدان‌دوش‌دم‌ازحرمت‌میخانه‌زدند　　خشت‌ازخم بگرفتند و بپیمانه‌زدند
باز پیمانه بپیمانه دِهان‌نوبه دهند　　خوبش‌راازره‌این حیله‌بمیخانه زدند
شست‌تاخرقهٔ‌سالوس‌بمی‌زاهد شهر　　صوفیان‌رقص کنان‌ساغرشکرانه‌زدند
(ذوقی اصفهانی)

بیاکه‌مفتی‌وزاهدبکوی میکده‌دوش　　بباده خرقهٔ سالوس را فروشستند
زسخت‌سستی پیمان‌وسنگ‌بدعهدی　　سرصراحی می پای توبه بشکستند
(ذوقی اصفهانی)

☆ ☆ ☆

درون مسجد ار میخانه‌ای بود　　بمسجد راه هرفرزانه‌ای بود
(هدایت‌طبرستانی)

☆ ☆ ☆

انصاف کجا رفت بین مدرسه کردند جائی که در آن میکده بنیاد توان کرد
(صفائی نراقی)

از بیم ملامت رهم ار میکده بسته است از خانهٔ ما کاش بمیخانه دری بود
(دهقان اصفهانی)

☆ ☆ ☆

در گه میکده نازم که ز رفعت بامش خاک بر تارک خورشید و قمر میریزد
(صفائی نراقی)

☆ ☆ ☆

دوش رفتم بخرابات و مرا راه نبود میزدم نعره و فریاد کس از من نشنود
یا نبد هیچکس از باده فروشان بیدار یا نه من هیچکسم هیچکسم در نگشود
نیمی از شب چو بشد بیشترک یا کمتر رندی از غرفه در آورد سر و رخ بنمود
گفت خیر است در این وقت کرا میخواهی بی محل آمدنت بر در ما بهر چه بود
گفتمش در بگشا گفت برو یاوه مگوی که درین وقت برای تو کسی در نگشود
این نه مسجد که بهر لحظه درش بگشایند که تو دیر آئی و اندر صف پیش آئی زود
این خرابات منان است در آن رندانند شاهد و شمع و شراب و شکر و نای و سرود
هرچه از جملهٔ آفاق در اینجا حاضر هندو و هرمزی و مؤمن و ترسا و یهود
گر تو خواهی که دم از صحبت اینها بزنی خاک پای همه شو تا که بیابی مقصود
سر و زر هردو ندارند در این بقعه محل سودشان جمله زیان است و زیانشان همه سود
سال‌ها بر در دل همچو ایازی باید تا میسر شود ش صحبت سلطان محمود
طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی صدق پیش آر که ابلیس بسی کرد سجود
(نظامی گنجوی)

☆ ☆ ☆

سر خوش از کوی خرابات گذر کردم دوش
بطلبکاری ترسا بچهٔ باده فروش
پیشم آمد بسر کوچه بزیر خساری
کافری عشوه گری زلف چو زنّار بدوش
گفتم این کوی چه کویست و تر اخانه کجاست
ای مه نو خم ابروی ترا حلقه بگوش
گفت تسبیح بخاک افکن و زنّار ببند
سنگ بر شیشهٔ تقوی بزن و باده بنوش

بعد ازآن پیش من آ تا بتو گویم سخنی
سخن آنست اگر برسخنم داری گوش
زود دیوانه و سر مست دویدم سویش
بمقامی برسیدم که نه دین ماند ونه‌هوش
دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست
وزتف بادهٔ عشق آمده درجوش وخروش
بی‌دف‌وساقی‌ومطرب‌همه‌در رقص وسماع
بی می وجام وصراحی همه درنوشانوش
چون سر رشتهٔ ناموس بشد از دستم
خواستم تاسخنی پرسم ازو گفت خموش
این نه کعبه‌است که‌بی‌باوسر آئی بطواف
وین نه‌مسجد که‌در آن‌بی‌خبر آئی بخروش
این خرابات مغان است و در آن مستانند
از دم صبح ازل تا بقیامت مدهوش
گر ترا هست درابن شیوه سر یکرنگی
دین‌وودانش بیکی‌جرعه چوعصمت بفروش

☆☆☆

(خواجه عصمت‌الله‌بخارائی)

دوش رفتم بکوی باده فروش
زآتش عشق دل بجوش و خروش
محفلی نغز دیدم و روشن
میر آن بزم پیر باده فروش
چاکران ایستاده صف در صف
باده خواران نشسته دوش بدوش
پیر در صدر و میکشان دورش
پاره‌ای مست وپاره‌ای مدهوش
سینه بی کینه و درون صافی
دل پر از گفتگوی و لب خاموش
همه را از عنایت ازلی
چشم حق بین‌و گوش راست‌نیوش
سخن این بآن هنیئاً لك
پاسخ آن باین که بادت نوش
گوش بر چنگ‌وچشم بر ساغر
آرزوی دو کون در آغوش
به‌ادب‌پیش رفتم و گفتم
ای‌ترا دل قرار گاه سروش

عاشقم دردمند و حاجتمند — درد من بنگر و بدرمان کوش
پیر خندان بطنز با من گفت — کای ترا پیر عقل حلقه بگوش
تو کجا ما کجا ای از شرمت — دختر رز نشسته برقع پوش
گفتمش سوخت جانم آبی ده — و آتش من فرونشان از جوش
دوش میسوختم از این آتش — آه اگر امشبم بود چون دوش
گفت خندان که هین پیاله بگیر — ستدم گفت هان زیاده منوش
جرعه ای در کشیدم و گشتم — فارغ از رنج عقل و دانش هوش
چون بهوش آمدم یکی دیدم — ما بقی را همه خطوط و نقوش
ناگهان از صوامع ملکوت — این حدیثم سروش گفت بگوش

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

(هاتف اصفهانی)

☆ ☆ ☆

صوفی بیا بسوی خرابات رو کنیم — آلوده است خرقه بمی شستشو کنیم

(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

بر خیز تا بگوشهٔ میخانه جا کنیم — خود را ز چنگ زهد فروشان رها کنیم

(سر خوش تفرشی)

☆ ☆ ☆

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلك را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم
اگر غم لشگر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم
یکی از عقل میلافد یکی طامات میبافد
بیا کاین داوریها را بپیش داور اندازیم
بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما بمیخانه
که از پای خُمت یکسر بحوض کوثر اندازیم

(حافظ)

حالیا مصلحت وقت در آن می بینم — که کشم رخت بمیخانه و خوش بنشینم

در وصف خرابات ومیخانه

جز صراحی و کتابم نبود یار ندیم — تا حریفان دغا را بجهان کم بینم
بسکه درخرقهٔ سالوس زدم لاف صلاح — شرمسار رخ ساقی و می رنگینم
جام می گیرم و ازاهل ریا دور شوم — یعنی ازاهل جهان پاکدلی بگزینم

(حافظ)

در خرابات مغان نور خدا میبینم — این عجب بین که چه نوری ز کجا میبینم
کیست در دیکش این میکده یارب که درش — قبلهٔ حاجت و محراب دعا میبینم

(حافظ)

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات — بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن
مرادما ز تماشای باغ عالم چیست — بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
بمی پرستی از آن نقش خود زدم بر آب — که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
عنان بمیکده خواهیم تافت زین مجلس — که وعظ بی عملان واجبست نشنیدن

(حافظ)

دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده — خرقه تر دامن و سجّاده شراب آلوده
آمد افسوس کنان مغبچهٔ باده فروش — گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده
شست وشوئی کن و آنگه بخرابات خرام — تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
بهوای لب شیرین دهنان چند کنی — جوهر روح بیاقوت مذاب آلوده
آشنایان ره عشق دراین بحر عمیق — غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده
گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست — که شود وقت بهار ازمی ناب آلوده
گفت حافظ برو و نکته بعاقل مفروش — آه ازاین لطف با نواع عتاب آلوده

(حافظ)

نصیب من چه خرابات کرده است اله — درین میانه بگوز اهدا مراچه گناه
کسی که درازلش جام می نصیب افتاد — چرا بحشر کنند این گناه ازو درخواه
بگو بزاهد سالوس خرقه پوش دوروی — که دست زرق دراز است و آستین کوتاه
تو خرقه را ز برای ریاهمی پوشی — که تا بزرق بری بندگان حق ازراه
غلام همت رندان بی سر و پایم — که هردو کون نیرزد بپیششان یک کاه

(حافظ)

☆ ☆ ☆

می بده‌ی بستان دست بزن پای بکوب — درخرابات نه‌از بهر نماز آمده‌ای

(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

بخش شانزدهم

خرقه ، جامه ، کتاب گرو باده

از بس کتاب در گرو باده کرده‌ایم امروز خشت میکده‌ها از کتاب ماست
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

منعم ازمی مکن ای صوفی صافی که حکیم در ازل طینت مارا بمی صاف سرشت
صوفی صاف بهشتی نبود زآنکه چومن خرقه درمیکده‌ها رهن می ناب نهشت
(حافظ)

مفلسانیم وهوای می ومطرب داریم آه اگر خرقهٔ پشمین بگرو نستانند
(حافظ)

صوفیان واستدند از گرو می همه رخت خرقهٔ ماست که در خانهٔ خمار بماند
داشتم دلقی وصد عیب مرا میپوشید خرقه رهن می ومطرب شد وزنار بماند
(حافظ)

☆ ☆ ☆

کتاب وخرقه و سجاده رهن باده نمودم بتار وچنك زدم چنك و تار سبحه گسستم
(حاج ملاهادی سبزواری)

زاسباب خانقه منم امروز وخرقه‌ای آن نیز رهن خانهٔ خمار میکنم
(وصال شیرازی)

می بده می که بهارست و بفتوای حکیم ترك می خاصه درین فصل گناهیست عظیم
ببراین مژده بصوفی که برهن می ناب خرقه را نیز ستانند بجای زر و سیم
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

خواهم ازصومعه درمیکده بگذارم پا گرو باده دهم سبحه و ساغر گیرم
خوش بود بادهٔ خلّر چودرین فصل آن به کآنچه دارم دهم و بادهٔ خلّر گیرم
(زرگر اصفهانی)

جامه تا کهنه نگشته است گذارم بگرو گیرم آن جام کزو جامهٔ جان گردد نو
باده داریم اگر شمع نباشد چه غمست شمع رادر بر خورشید نباشد پرتو
جام بی باده ندارد اثری بشکنمش گر همه جام جهان بین بسر کیخسرو
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

جامهٔ نو بمی کهنه بدادم بگرو که می کهنه مرا به بود از جامهٔ نو
تو ازین کار مرا منع مکن ای زاهد کشت ما و تو معلوم شود وقت درو
( )

☆ ☆ ☆

هرچه داری شب نوروز بمی ساز گرو غم فرداچه خوری روز نو و روزی نو
(محمد صالح جغتائی)

☆ ☆ ☆

میکنم جامهٔ نو بهر می کهنه گرو که مرا جام می کهنه به از جامهٔ نو
(ثنائی هروی)

☆ ☆ ☆

منم آن رند قدح نوش که از کهنه و نو باشدم خرقه ای آنهم بخرابات گرو
(هاتف اصفهانی)

☆ ☆ ☆

بهر یك جام می کهنه بسی جامهٔ نو کهنه شد بسکه نهادند بمیخانه گرو
(آذر بیگدلی)

☆ ☆ ☆

شب دیدم بقدح کرد اشارت مه نو من و میخانه دگر جان گرو و جامه گرو
(ملك سبزواری)

☆ ☆ ☆

بهارست رخت ورع کن گرو می کهنه دارد شگون سال نو
(ظهوری ترشیزی)

☆ ☆ ☆

خلعت نوشده در بادهٔ دیرینه گرو که بود بادهٔ دیرینه به از خلعت نو
(مهدی قزوینی)

☆ ☆ ☆

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی وین دفتر بیمعنی غرق می ناب اولی
(حافظ)

درهمه دیر مغان نیست چو من شیدائی خرقه جائی گرو باده ودفتر جائی
(حافظ)

بیا که خرقه من گرچه وقف میکده هاست زمال وقف نبینی بنام من درمی
(حافظ)

☆ ☆ ☆

بدنام تر از من کس در حلقهٔ رندان نیست هر لحظه بود دلقم جائی گرو جامی
(محیط قمی)

☆ ☆ ☆

بخش هفدهم

در ذمّ می

ابلیس شبی رفت به بالین جوانی — آراسته با شکل مهیبی سر و بر را
گفتا که منم مرگ اگر خواهی زنهار — باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را
یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار — یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را
یا خود زمی ناب بنوشی دو سه ساغر — تا آنکه بپوشم زهلاک تو نظر را
لرزید از این بیم جوان بر خود و جا داشت — کز مرگ فتد لرزه به تن ضیغم نر را
گفتا نکنم با پدر و خواهرم این کار — لیکن بمی از خویش کنم دفع ضرر را
جامی دو سه می خورد چو شد چیره زمستی — هم خواهر خود را زدو هم کشت پدر را
ای کاش شود خشک بن تاک و خداوند — زین مایهٔ شر حفظ کند نوع بشر را

☆ ☆ ☆ (ایرج)

گر تو را هوش بود باده کنی نوش چرا — بر سر انی خلل اندر خرد و هوش چرا ؟
پدرم نهی ز نوشیدن می کرد و کنم: — پند نغز پدر خویش فراموش چرا ؟
مرد دانشور ازین آب چو آتش سازد — شعلهٔ هوش و خرد بیهده خاموش چرا ؟
مست و دیوانه بود آنکه زمی وصف کند — وصف دیوانهٔ میخواره کنی گوش چرا ؟
دامن ما بمی آلوده نشد در همه عمر — هر که را هوش بود باده کند نوش چرا ؟

☆ ☆ ☆ (حائری کورش)

می مخور بسیار اگرچه باشدت ساقی خضر
کآنچه امشب آب حیوانست فردا آتش است

☆ ☆ ☆ (فغانی شیرازی)

خرد را عجب آید ازین نبید — وز آنکو به نبیدش دل آرمید «۱»
می از تن بزداید توان و هوش — فراوان ضرر است اندرین نبید

---

۱ — در جواب قصیدهٔ رودکی صفحهٔ ۱۴۵

در آغاز عروسی بود نکو — بفرجام عجوزی شود پلید
بسا حصن بلندا که کردپست — بسا جان گرامی که بشکرید
بسا مرد شریفا که می بخورد — پلیدی بجهان در پرا کنید
(بهار خراسانی)

☆ ☆ ☆

دانا نخورد شراب و مستی نکند — با طبع بلند میل پستی نکند
خوشبخت کسی بود که اوقات عزیز — صرف هوس وهوی پرستی نکند
(رسا خراسانی)

☆ ☆ ☆

گویند بخور می که ترا غم ببرد — غم از دل تو رطل دمادم ببرد
غم برد ولی باخردش یکجا برد — دیگر نخورم می که مرا هم ببرد
(گوهری)

☆ ☆ ☆

ام الخبائث نام او خلقی شده بد نام او
چون دور افتد جام او بغضی و عدوان پرورد «۱»
نارفته از اب دردهان زائل کند عقل گران
کس کرده است اندر جهان کاری که نقصان پرورد؟
( )

☆ ☆ ☆

نکند دانا مستی نخورد عاقل می — ننهد مرد خردمند سوی پستی پی
چه خوری چیزی کز خوردن آنچیز ترا — نی چنان سرو نماید بنظر سرو چونی
گر کنی بخشش گویند که می کردنه او — ور کنی عربده گویند که او کردنه می
(سنائی غزنوی)

☆ ☆ ☆

مخور تاتوانی می اندر جوانی — می اندر جوانی مخور تا توانی
که یك جرعه می در جوانی نشاند — یکی تیر در دیدهٔ زندگانی
(بهار خراسانی)

اگر باده نوشی بپیمانه نوش — بآئین مردات فرزانه نوش
کز افزونی می ز دلها گناه — بروید چو از تند باران گیاه

۱ـ درجواب قصیدهٔ قاآنی شیرازی صفحهٔ ۱۴۵

در ذم می

وگر گفتهٔ من پسند آیدت — مخور می که از می گزند آیدت

(بهار خراسانی)

☆ ☆ ☆

هوشیاری تو به که بیهوشی — هوش داری چو باده کم نوشی

می سرخت نمد فروش کند — بنگ سبزت گلیم پوش کند

دل سیاهی دهند و رخ زردی — بهل این سرخ و سبز اگر مردی

بت پرستی ز می پرستی به — مردن عاقلان ز مستی به

خوردن باده گر شود ناچار — کوش تا نگذرد حریف از چار

چند گوئی که باده غم ببرد — دین و دنیا نگر که هم ببرد

(شیخ اوحدی مراغهٔ)

☆ ☆ ☆

باندازه به هر که او می خورد — که چون خوردی افزون بکاهد خرد

عروسی است می شادی آئین او — که شاید خرد داد کابین او

(حکیم اسدی طوسی)

☆ ☆ ☆

بخش هیجدهم

در توبه

سبحه بر کف توبه بر لب دل پر از شوق گناه معصیت را خنده می‌آید ز استغفار ما

(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

ساقی به قدح ریز می توبه شکن را تا از سخن توبه بشوئیم دهنرا

(وحید قزوینی)

☆ ☆ ☆

اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود ببین که جام زجاجی چگونه‌اش بشکست

(حافظ)

نبسته اند در توبه حالیا بر خیز که توبه وقت گل از عاشقی زبیکاریست

(حافظ)

☆ ☆ ☆

آباد خرابات زمی خوردن ماست خون دو هزار توبه در گردن ماست

گر من نکنم گناه رحمت که کند آرایش توبه از گنه کردن ماست

( )

☆ ☆ ☆

اگر چه داده مرا توبه شیخ شهر ولی هزار شکر که بنیاد توبه محکم نیست

(حکیم شیرازی)

☆ ☆ ☆

عیب زاهد مکن ای پیر خرابات که دوش بتمنای خطا بخشی حق توبه شکست

(غافل)

☆ ☆ ☆

جائی که هزار شیشه بود افتادم صد شکر که غیر توبه چیزی نشکست

( )

☆ ☆ ☆

من نه خود توبه شکستم که گنهکار شوم توبه خود را شکند چون تو شوی باده پرست

(لعلی تبریزی)

☆ ☆ ☆

توبه‌ازخوردن می‌موسم گل نتوانکرد ناصحاتوبه‌درین‌فصل نکردست نصوح

☆ ☆ ☆

(دهقان اصفهانی)

مرابموسم گل توبه کم دهید از می که‌این گناه‌تو ابستواین‌فساد صلاح

☆ ☆ ☆

(سرخوش تفرشی)

دادند زاهدان زمیم توبه کاشکی میبود ساغری که مرا امتحان کنند

☆ ☆ ☆

(مجرم شیرازی)

زمین میکده گرتابروزحشر بکاوی بجای ریزهٔ خم توبهٔشکسته‌بر آید

☆ ☆ ☆

(نظیرمشهدی)

کسان که در رمضان چنگ و نی شکستندی
نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند

☆ ☆ ☆

(سعدی)

صحبت دختر رز طرفه‌خماری دارد هیچکس نیست که‌ازتوبه‌پشیمان‌نشود

☆ ☆ ☆ (صائب تبریزی)

در توبهٔ من‌از می‌سمی عجبی‌دارید من‌توبه‌نخواهم کرداز‌من‌طلبی‌دارید؟

☆ ☆ ☆ (هدایت طبرستانی)

بهارست و خجل ازتوبهٔ خویشم خوشا رندی
که روی باز گشتن بر در پیر مغان دارد

☆ ☆ ☆ (عاشق اصفهانی)

نه‌من از توبه پشیمان‌شده‌ام فصل‌بهار کیست‌کر توبه‌درین فصل‌پشیمان نشود

☆ ☆ ☆ (عبرت نائینی)

امروز توبه‌کردم وامشب بپای خم آن‌طاقتم نماندکه‌می درسبو کنم

☆ ☆ ☆ (ملاشانی تکلو)

ساقی بیار جامی کز زهد توبه کردم　　مطرب بزن نوائی کز توبه عار دارم
(سعدی)

توبه گویند زاندیشهٔ معشوق مکن　　هرگز این توبه نباشد که گناهیست عظیم
(سعدی)

☆ ☆ ☆

من ترک عشقبازی و ساغر نمیکنم　　صد بار توبه کردم و دیگر نمیکنم
(حافظ)

بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم　　بهار توبه‌شکن میرسد چه‌چاره کنم
(حافظ)

☆ ☆ ☆

جام و سبو شکسته‌ام‌ای مرگ مهلتی　　تا توبه‌ای که کرده‌ام آن نیز بشکنم
(قاضی یحیی لاهیجی)

☆ ☆ ☆

گر دهد دست کنون ساقی سیمین بدنم　　توبهٔ خویش بیک ساغر می در شکنم
(ناصرالدین شاه)

☆ ☆ ☆

فصل بهار آمد و تائب شدم ز می　　شد آشکار بر همه عالم جهالتم
(هدایت طبرستانی)

☆ ☆ ☆

گاه زجام و گه ازجمال تو مستیم　　طرفه مسلمان و آفتاب پرستیم
پیر زما سبحه خواست باده گرفتیم　　شیخ بما شیشه گفت توبه شکستیم
توبه زمستان باده خواه نه از ما　　زآنکه همه سرخوش از شراب الستیم
توبه کم از شیشه نیست در کف مستان　　توبه مده ورنه بشکنیم که مستیم
(وصال شیرازی)

شیخ پیمانه شکن توبه بما تلقین کرد　　آه از این توبه و پیمانه که بشکست بهم
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

موسم گل بود از تقوی دم بیجا زدیم　　باز سنگ توبه بر پیشانی مینا زدیم
(ظهیر فاریابی)

زاهدم برد به مسجد که مرا توبه دهد　　توبه کردم که نفهمیده بجائی نروم
(بیگانه)

☆ ☆ ☆

توبه کردیم زمی خوردن و اینک ساقی　　فصل گل آمد و از کرده پشیمان باشیم
(ذوقی اردستانی)

☆ ☆ ☆

یکهفته بده مهلتم ای شیخ که نبود　　در فصل گل امکان گریز از می نابم
(الفت کردستانی)

☆ ☆ ☆

دوشینه شکستیم بیک توبه دو صد جام　　امروز بیک جام دو صد توبه شکستیم
(فرصت شیرازی)

☆ ☆ ☆

نه شیخ میدهدم توبه و نه پیر مغان می　　زبسکه توبه نمودم زبسکه توبه شکسم
(یغمای جندقی)

☆ ☆ ☆

زاهد چه دهی توبه ام از باده که صد بار　　کردم من از آن توبه و صد بار شکستم
(آگاه قاجار)

☆ ☆ ☆

اگر ز صحبت دردی کشان کناره کنم　　بروی پیر مغان چون دگر نظاره کنم
بهار میرسد آن به که توبه را شکنم　　چو فصل گل گذرد توبه را دوباره کنم
(ساغر شیرازی)

☆ ☆ ☆

از شرب مدام و لاف مشرب توبه　　وز عشق بتان سیم غبغب توبه
در دل هوس شراب و بر لب توبه　　زین توبهٔ نادرست یارب توبه
(عسجدی)

☆ ☆ ☆

از بسکه شکست و باز بستم توبه　　فریاد همیکند ز دستم توبه
دیروز بتوبه‌ای شکستم ساغر　　و امروز بساغری شکستم توبه
(سلمان ساوجی)

☆ ☆ ☆

دی توبه کردم از عشق خوبان　　از توبهٔ دی استغفرالله
(صفائی نراقی)

☆ ☆ ☆

کردم ز شراب ناب توبه　　وز کردهٔ نا صواب توبه

در لفظ شراب چون بود آب با تشنه لبی ز آب توبه
تا باده بخواب هم نبینم شاید که کنم ز خواب توبه
(عرفی شیرازی)

☆ ☆ ☆

هزار مرتبه مینا ز توبه بشکستم هزار توبه کنون بشکنم بمینائی
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

آوازه درافتاد که تائب شدم از می بهتان صریحست من و توبه کجا ! کی ؟
(نزاری قهستانی)

☆ ☆ ☆

بخش نوزدهم

در دعا

دلم از سینه بتنگست خدایا برهان هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست
(حالتی ترکمان)

☆ ☆ ☆

عاقلان بار خدایا همه عاشق گردند تا بدانند که اینکار بدانائی نیست
(نزاری قهستانی)

☆ ☆ ☆

عمرت دراز باد که وهاب ذوالمنن ازهر عطیه‌ای که دهد عمر خوشتر است
( )

☆ ☆ ☆

یارب سببی ساز که یارم بسلامت باز آید و برهانم از چنگ ملامت
(حافظ)

روا مدار خدایا که در حریم وصال رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
(حافظ)

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب یارب مباد آنکه گدا معتبر شود
(حافظ)

در میخانه ببستند خدایا مپسند که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند
(حافظ)

دوش میگفت که فردا بدهم کام دلت سببی ساز خدایا که پشیمان نشود
(حافظ)

تنت بناز طبیبان نیازمند مباد وجود نازکت آزردهٔ گزند مباد
سلامت همه آفاق در سلامت تست بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد
(حافظ)

مقام اصلی ما گوشهٔ خرابات است خداش اجر دهاد آنکه این عمارت کرد
(حافظ)

☆ ☆ ☆

یکی دعا کنمت بی‌رعونت از سر صدق — خدات در نفس آخرین بیامرزاد
تو هم زبان نکنی گر بصدق دل گوئی — خدای صاحب این خیر را بیامرزاد
اگر مرا بدعائی مدد کنی شاید — که آفرین خدا بر روان سعدی باد
(سعدی)

بلای عشق خدایا زجان من بردار — که جان من دل ازاین کار بر نمیدارد
(سعدی)

☆ ☆ ☆

ایزد دلکی مهر فزایت بدهاد — زین به نظری باین گدایت بدهاد
خوبی وخوشی و دلفریبی وجمال — داری همه جز وفا خدایت بدهاد
(اثیر الدین اخسیکتی)

☆ ☆ ☆

دل گرفت از من و بشکست خدایا برسان — دل دیگر که زمن گیرد و دیگر شکند
(طوفان هزار جریبی)

☆ ☆ ☆

غبارم کن خدایا در رهی کآن مه گذر دارد
مگر دامن کشان روزی مرا از خاك بردارد
(فنائی طوسی)

☆ ☆ ☆

یارب جزای خیر ده آنرا که خون من — دانسته جای بادهٔ گلگون بجام کرد
(روشن اصفهانی)

☆ ☆ ☆

رایت اقبال تو منصور باد — چشم بد از دولت تو دور باد
(کمال الدین اسماعیل)

☆ ☆ ☆

بآن درخت زیان یارب ازخزان نرساد — که زیر سایهٔ خود مرغ بی‌پری دارد
(آذر بیگدلی)

☆ ☆ ☆

نهادی بر سر بالین من پای — سرت بالین بیماری نبیند
(حیرتی تونی)

☆ ☆ ☆

یارب بحق طره و چهر دلدار — یارب بحق روز سپید و شب تار
یا مهر بتان در دل ما جای مده — یا بر دل خوبان جهان رحم گذار
(محسن شمس ملك آرا)

در دعا

چه غم از اینکه بود مایلت دل همه کس　　خدا کند که نباشی تو مایل همه کس
(طرب شیرازی)

☆ ☆ ☆

آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست
هر کجا هست خدایا بسلامت دارش
(حافظ)

☆ ☆ ☆

اگرچه من زغمت همچو ابر میگریم　　همیشه ای گل شاداب شاد و خندان باش
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

آن گل که رفت و خاطر ما را ملول ساخت
یارب مباد خاطر شادش زمن ملول
(ذوقی اصفهانی)

☆ ☆ ☆

یارب از ابر کرامت برسان بارانی　　پیشتر ز آنکه چو گردی ز میان برخیزم
(حافظ)

☆ ☆ ☆

یارب سببی ساز که باز آن خم گیسو　　یك روز بچنك آرم و جانرا بسپارم
(محیط قمی)

☆ ☆ ☆

تو کشیده تیغ و مراهوس که ز قید جان برهانیم
بمراد دل برسی اگر بمراد دل بـرسانیم
(محتشم کاشی)

☆ ☆ ☆

خوش هوائی است فرح بخش خدایا برسان
نازنینی که برویش می گلگون نوشیم
(حافظ)

☆ ☆ ☆

عمرت دراز باد که من در پناه تو　　دارم امید آنکه بامیدها رسم
(کمال الدین اسمعیل)

☆ ☆ ☆

حافظ وصال میطلبد از ره وفا　　یارب دعای خسته دلان مستجاب کن
(حافظ)

☆ ☆ ☆

شبها دعا کنم که تورا در بغل کشم　　یارب دعای خسته دلان مستجاب کن
(　　)

بخش نوزدهم

یارب نگاه کس بکسی آشنا مکن گر میکنی کرم کن و ازهم جدا مکن
(عالی شیرازی)

☆ ☆ ☆

یارب بدل اسیر من رحمت کن برخاطر غم‌پذیر من رحمت کن
برپای خرابات رو من بخشای بردست پیاله گیر من رحمت کن
(عمرخیام)

☆ ☆ ☆

یارب بسبو کشان مستم بخشای بر مغبچگان می‌پرستم بخشای
بر این منگر که باده‌دردست منست بر آنکه دهد باده بدستم بخشای
(مجیر اصفهانی)

☆ ☆ ☆

میسند خدایا که شود هیچ مسلمان خجلت‌زدهٔ تهمت ناکرده گناهی
( )

☆ ☆ ☆

برخوری از باغ عمر خویش الهی گر بنوازی دمی مرا بنگاهی

بخش بیستم

در نفرین

در هجر تو مرگ همنشینم بادا — منظور دو دیده آستینم بادا
گر بی تو بکام دل برآرم نفسی — یارب نفس باز پسینم بادا
(نظیری نیشابوری)

☆ ☆ ☆

کرد بیجادلم ازطره جانانه جدا — دست مشاطه الهی شود از شانه جدا
(مخلص کاشی)

☆ ☆ ☆

درمیان دیده و دیدار جان افزای دوست — چند مانع میشوی یارب برافتی ای نقاب
(کمال خجندی)

☆ ☆ ☆

آه ارز آتشی که زرشکم بجان زدی — طاقت نیارم و بخدا واگذارمت
(عاشق اصفهانی)

☆ ☆ ☆

فریادز هر گوشه دراین شهر بلنداست — ویران شود این شهر که فریادرسی نیست
(احمدعلی قاجار)

☆ ☆ ☆

الهی لال گردم تا نیارم برزبان نامت — الهی گر شوم تا نشنوم من بعد پیغامت
الهی افتم ازپا تا بخواری از پیت نایم — الهی کور گردم تا نبینم روی گلفامت
الهی بشکند دستم که از ذکرت چو لب بندم — نگیرد خامه و ننویسد از بی طاقتی نامت
(محتشم کاشی)

الهی کم شود از دفتر حسن ای پری نامت — کسی هرگز نبیند برمراد خود در ایامت
بکام غیر کام تلخکامی چون بمن دادی — نریزد ساعتی دوران شراب عیش در جامت
(محتشم کاشی)

جائی نه که گیرد دل دیوانه قراری ویران شود این شهر که ویرانه ندارد
(مجمر اصفهانی)

☆ ☆ ☆

یك نالهٔ مستانه ز جائی نشنیدیم ویران شود این شهر که میخانه ندارد
(کاظم قمی)

☆ ☆ ☆

روزی که فراق از تو دورم سازد وز هجر رخ تو ناصبورم سازد
گر چشم بروی دگری باز کنم حق نمك حسن تو کورم سازد
(حافظ)

☆ ☆ ☆

خدا بنیاد چرخ بیمروت را بر انداز د بس است از خون دلها تا بکی این آسیا گردد
(صائب تبریزی)

با خیال یار در یك پیرهن خوابیده‌ام بر ندارد سر ز بالین هر که بیدارم کند
(صائب تبریزی)

آنکه از چشم تو افکند مرا بی تقصیر چشم دارم بهمین درد گرفتار شود
(صائب تبریزی)

هر که از دامن او دست مرا کوته کرد دارم امید که دستش بگریبان نرسد
(صائب تبریزی)

ز آشنائی گل مانعست بلبل را درین دو هفته خدا مرك باغبان میداد
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

آنکس که فکند از نظر لطف تو ما را چون دیدهٔ ما تا مژه در خون بنشیند
(فصیحی هروی)

☆ ☆ ☆

هر آنکس فکندم جدا از عزیزان الهی بمرگ عزیزان نشیند
(طوفان هزار جریبی)

☆ ☆ ☆

خدای تخم رقیب از جهان بر اندازد اگر رقیب نبودی جهان گلستان بود
( )

☆ ☆ ☆

مرا کردی میان عشقبازان خوار و زار آخر
الهی همچو من گردی پریشان روزگار آخر
(نظیری نیشابوری)
☆ ☆ ☆

یارب آنکس که بدبوانگیم طعنه زند — درغم عشق زمن ساز تو دیوانه‌ترش
آنکه ازهجر رخ یار چنین سوخت دلم — ز آتش هجر الهی که بسوزد جگرش
(فرخ خراسانی)
☆ ☆ ☆

دستی که ترا کشد در آغوش — آندست بریده باد از دوش
(نظامی گنجوی)
☆ ☆ ☆

اگر جز کعبهٔ کوی تو باشد قبله گاه من — الهی ناامید از سجدهٔ آن خاك درگردم
(وحشی بافقی)
☆ ☆ ☆

هر که بر همزن جمعیت ما شد یارب — تو پریشانتر از آن زلف پریشانش کن
(حافظ)
☆ ☆ ☆

کس بردر عشق اینهمه استاد که من — یا از تو باین درد دل افتاد که من
آنرا که میان ما جدائی افکند — دشنام نمیدهم چنان باد که من
(شرف الدین اصفهانی)
☆ ☆ ☆

دعوت من بر تو آن شد کایزدت عاشق کناد
بر یکی سنگین دلی نامهربان چون خویشتن
تا بدانی درد عشق و داغ مهر وغم خوری
چون بهجر اندر بپیچی پس بدانی قدر من
(رابعهٔ بلخی)
☆ ☆ ☆

دارم امید که عاشق شوی ای سرو روان
پیش رعنا پسری مثل خودت سخت کمان
سر راهش بنشینی بخوری خون جگر
تا که آگه شوی از حال دل سوختگان
( )
☆ ☆ ☆

وصل تو آرزوی ما بود و نصیب غیر شد　　آنچه نشد حلال ما باد حرام دیگران
(هدایت طبرستانی)

☆ ☆ ☆

دلا بی من چه میکردی تو در کوی حبیب من
الهی خون شوی ای دل تو هم گشتی رقیب من
(میرزا جلال اسیر)

☆ ☆ ☆

مردم بآرزوی شبیخون بوسه‌ای　　یارب بخواب مرگ رود پاسبان تو
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

ای خداوند یکی یار جفا کارش ده　　دلبر عشوه گر سرکش خونخوارش ده
چند روزی ز پی تجربه بیمارش کن　　با طبیبان دغا پیشه سروکارش ده
تا بداند که شب ما بچه سان میگذرد　　درد عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده
(جلال الدین مولوی)

☆ ☆ ☆

تا درو دشت هست و جو باره　　نیست از کوشش و کشش چاره
ای خداوند هفت سیاره　　پادشاهی فرست خونخواره
تا که در دشت را چو دشت کند　　جوی خون آورد بجو باره
عدد مردمان بیفزاید　　هر یکی را کند بصد پاره
(کمال الدین اسمعیل)

☆ ☆ ☆

گر ندارد زسر دلبر من دست رقیب　　روز وصلش شب هجران شود انشاءالله
(دکتر لسان شمس ملک آرا)

☆ ☆ ☆

من کجا هجر کجا ای فلک بی انصاف　　بهمین داغ بسوزی که مرا سوخته‌ای
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

آنکو ترا بسنگدلی گشت رهنمون　　ایکاشکی که پاش بسنگی بر آمدی
(حافظ)

☆ ☆ ☆

امید که هرگز بدل خوش ننشیند　　آنکس که ترا گفت که با من ننشینی
(ملکی تویسرکانی)

☆ ☆ ☆

در نفرین

ز کویش دربدر کردی مرا ای مدعی آخر
توهم چون‌من ز کوی او الهی دربدر گردی
بکام غـیر میگردی نمیگردی بکام مـا
اگرخواهی‌چنین گردش کنی‌ای‌چرخ برگردی
(زرگر اصفهانی) ☆ ☆ ☆

برهر دری سری‌بهوای‌توسوده‌ایم ای دربدر کنندهٔ دل دربدر شوی
(والی کردستانی) ☆ ☆ ☆

الهی همچو نقش پازمین گیرت کند حسرت
نیائی تـا برون از خانه ازپا مبتلا گردی
به باغ زندگانی نخل عمرت بشکند بـاری
الهی چون نهال‌خشك بی‌برك و نوا گردی
مرا خوار رقیبان کردی از نامهربانی ها
بچندین درد بی‌درمان الهی مبتلا گردی
چنان کز چشم افکندی من شوریده سامانرا
الهی درجهان مردود خویش وآشنا گردی
چنان کز من بریدی مهرو یاراین‌وآن گشتی
الهی مسـتحق درد هـای بیدوا گـردی
درآتش تابکی چون شمع‌ازداغ غمت‌سوزم
به تیر آه شب سـوزان الهی مبتلا گردی
(وحشی بافقی) ☆ ☆ ☆

بخش بیست و یکم

نامه- قاصد

اشك را قاصد کویش کنم ای ناله بمان ز آنکه صد بار تو رفتی اثری نیست ترا
(فتحعلیشاه)

☆ ☆ ☆

شکایت نامهٔ ما سنك را در گریه میآرد مهیای گرستن شود گر مکتوب ما بگشا
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

گر اشتیاق نویسم بوصف راست نیاید کز اشتیاق چنانم که تشنه ماء معین را
(سعدی)

☆ ☆ ☆

از حلاوت قاصد انر الب بهم پیچیده است بسکه شیرین میفرستد یار ما پیغام را
( )

☆ ☆ ☆

ز سوز عشق هر گه میفرستم نامه دلبر را فتد از نامه ام آتش پر و بال کبوتر را
(طایر شیرازی)

من و این مهربانیهای او قاصد چه میگوئی
مسا ز از پیش خود حرفی که میدانم زبانش را
(لسانی شیرازی)

☆ ☆ ☆

سر بپیش افکنده بینم قاصد رنجانده را ظاهراً آورده واپس نامهٔ ناخوانده را
(محمد اشرف اسود)

☆ ☆ ☆

درد دل را حالیا در نامه میپیچم که کاش دل بدرد آید ترا بر حال غم انگیز ما
(احسان الله ممتاز)

☆ ☆ ☆

هر چند که در دفتر اسرار عزیزان قدری نبود خط من بی سر و پا را

لیکن نشنیدی که بهنگام ضرورت　　بر دستهٔ گل نیز ببندند گیا را
(　　)

نامه‌مارا اگر از ننك نتوانی گرفت　　میتوان ازعجز قاصد یافتن پیغام‌ما
(عاشق اصفهانی)

☆ ☆ ☆

تاگشودم نامه‌اش راسوختم از انتظار　　کاش قاصدمیگشود این نامه سر بسته‌را
(فوجی نیشابوری)

☆ ☆ ☆

ازدست قاصدی که کتابت بمن رسد　　برپای قاصد افتم و بر سر نهم کتب
(سعدی)

☆ ☆ ☆

چگونه نامه توانم نوشت برمحبوب　　که اشك دیدهٔ من شستشو کند مکتوب
(دهقان اصفهانی)

☆ ☆ ☆

چه لطف بود که ناگاه رشحهٔ قلمت　　حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرمت
(حافظ)

آن پیك نامه بر که رسید از دیار دوست　　آورد جان زخط مشکبار دوست
(حافظ)

من نوشتم نامه‌ای از شرح حال خود ولی　　در دسر باشد نمودن بیش ازین ابرام دوست
(حافظ)

☆ ☆ ☆

تو قاصد ار نفرستی و نامه ننویسی　　از ینطرف که منم راه کاروان باز است
(قاسمی کازرونی)

☆ ☆ ☆

قاصد ز کویش آمد و با من سخن نگفت　　آیا چه گفته بود که قاصد بمن نگفت
(مجمر اصفهانی)

☆ ☆ ☆

ما اگر مکتوب ننوشتیم عیب ما مکن　　درمیان راز مشتاقان قلم نامحرم است
(فیض دکنی)

شرح شوقت مینوشتم دیدهٔ خونبار گفت　　جای سرخیهاش را بگذار من خواهم نوشت
(　　)

☆ ☆ ☆

من در سر قلم زدم آتش ز دود دل　　اودودهٔ سرِ قلم از من دریغ داشت
(امیر خسرو دهلوی)

☆ ☆ ☆

بر طبیب حدیثی ز درد دل گفتم　　گرفت نبضم و آهی کشید و هیچ نگفت
رسید قاصدم از پیش یار و میگوید　　گرفت نامه و ازهم درید و هیچ نگفت
(ادیب صابر ترمذی)

☆ ☆ ☆

تا رفت بدو نامهٔ ننوشته فرستم　　یعنی که ز هجران توام دیده سپید است
(کلیم کاشی)

من که باشم کز چو من بیقدر یاد آوردهٔ　　نامه از رشك همین معنی بهم پیچیده است
(کلیم کاشی)

☆ ☆ ☆

صد نامه نوشتیم و جوابی ننوشتی　　اینهم که جوابی ننویسند جواب است
(راغب تبریزی)

☆ ☆ ☆

بر پارهٔ کاغذی دو سه مد میتوان کشید　　دشنام و هرچه هست غرض یادگار تواست
(وحشی بافقی)

☆ ☆ ☆

آنکه صد نامهٔ ما دید و جوابی ننوشت　　سطری از غیر نیامد که کتابی ننوشت
(نظیری نیشابوری)

☆ ☆ ☆

ای صبحدم ببین بکجا میفرستمت　　نزدیك آفتاب وفا میفرستمت
این سر بمهر نامه بآن مهربان رسان　　کس را خبر مکن که کجا میفرستمت
(خاقانی شیروانی)

☆ ☆ ☆

نقش چشم خویش بر بال کبوتر میکشم　　طالب دیدار را زین خوبتر مکتوب نیست
(محمدخان قدسی)

☆ ☆ ☆

ازدوست قاصدی که پیام آورد بدوست انصاف میدهم که کم از جبرئیل نیست
(نزاری قهستانی)

☆ ☆ ☆

بدوست نامه نوشتن شعار بیگانه است بشمع نامهٔ پروانه بال پروانه است
( )

☆ ☆ ☆

نامه سهلست نوشتن بتو لیکن ترسم که تو آن نامه نخوانی که در آن نام منست
(شیخ اوحدی مراغهٔ)

☆ ☆ ☆

قاصدان را یك قلم نومید کردن خوب نیست
نامهٔ ما پاره کردن داشت گر خواندن نداشت
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

شرح شوقت کجا تواند داد قلمی کز دلم شکسته تر است
( )

☆ ☆ ☆

مردم دیده بپای قلم افتد هردم که مرا نقطه حرفی کن و با نامه فرست
( )

☆ ☆ ☆

سرخی چشم کبوتر هیچ میدانی ز چیست؟
نامه‌ام میبرد و بر درد دلم خون میگریست
( )

☆ ☆ ☆

حسب حالی ننوشتیم و شدایامی چند قاصدی کو که فرستم بتو پیغامی چند
(حافظ)

کلك مشکین تو روزی که زمن یاد کند ببرد اجر دوصد بنده که آزاد کند
(حافظ)

دیریست که دلدار پیامی نفرستاد ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد
صد نامه فرستاد و آن شاه سواران پیکی نه دوانید و پیامی نفرستاد
(حافظ)

☆ ☆ ☆

تا پای مبارکش ببوسم　　قاصد که پیام دلبر آورد
ما نامه باو سپرده بودیم　　او نافهٔ مشك اذفر آورد
(سعدی)

☆ ☆ ☆

منت از بال کبوتر نکشم ای صیاد　　خود بخود نامه من شوق پریدن دارد
(　　)

☆ ☆ ☆

گر در گلوی خامه بریزند آب خضر　　مکتوب اشتیاق بپایان نمیرسد
(صائب تبریزی)

زهر کس نامه‌ای آید زند چون شاخ گل بر سر
همین آن سنگدل مکتوب مارا پاره میسازد
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

بگیر از دست قاصد نامه‌ام را گر نمیخوانی
ندارد گر چه واکردن بهم پیچیدنی دارد
(راقم)

☆ ☆ ☆

نشان یافتن صدهزار مضمون است　　نخوانده نامه مارا چو دوست پاره کند
بهای خون من و خونبهای صد چو منست　　که من بخون طپم و قاتلم نظاره کند
(جعفر ساوهٔ)

☆ ☆ ☆

بسی خوشنود میآید بسویم قاصدش گویا　　که غیر از نامه حرفی از زبان یار هم دارد
(میلی ترك)

☆ ☆ ☆

قاصد ز برم رفت که آرد خبر یار　　باز آمد و اکنون خبر از هیچ ندارد
(ولی دشت بیاضی)

خرسند بامید جوابی است دلم کاش　　قاصد چو رود جانب او دیرتر آید
(ولی دشت بیاضی)

☆ ☆ ☆

دیر شد تا نامه‌ای از تو نیامد سوی ما گرچه چندین قاصدان نامه بر باز آمدند
(کمال‌الدین اسمعیل)

☆ ☆ ☆

از ضعف بار منت قاصد نمیکشم رنگم برای بردن مکتوب میپرد
(شوکت قاجار)

☆ ☆ ☆

آنقدر قاصد که از من سوی جانان رفته است جمع گردد گر بیکجا کاروانی میشود
(طاهر وحید)

☆ ☆ ☆

نمیرسد بتو مکتوب گریه آلودم که بادهم نبرد کاغذی که نم دارد
(ماجد بحرینی)

☆ ☆ ☆

خنك آن نسیم بشارتی که ز غایب از نظری رسد
پس از انتظاری و مدتی خبری ببیخبری رسد
(محتشم کاشی)

☆ ☆ ☆

خرم آنم که ز در قاصد دلدار آید
نامه نا خوانده هنوز از عقبش یار آید
( )

☆ ☆ ☆

زآن پیش که قاصد خط آن سیم بر آورد
جان صرف کسی شد که زقاصد خبر آورد
( )

☆ ☆ ☆

جواب نامه‌ام از بس زجانان دیر میآید
جوان گر میرود قاصد بکویش پیر میآید
(معلوم شبستری)

☆ ☆ ☆

ز بس پیك ترا ننگ از من گمنام میآید
اگر صبحش فرستی جانب من شام میآید
(هدایت طبرستانی)

☆ ☆ ☆

تا چند ز خون مژه در کوی تو احباب
صد نامه نویسند و جواب از تو بخواهند
(فروغی بسطامی)

قاصد از دوست بسویم نفرستاد خوشم
که میان من و او جای فرستاده نبود
(فروغی بسطامی)

☆ ☆ ☆

برای آنکه از شوق او نمیرم میرم از غیرت
جواب نامه‌ام را از خط اغیار بنویسد
(طاهر شیرازی)

☆ ☆ ☆

ز فریاد سگت شبها مرا خون در جگر باشد
مبادا بر سر کوی تو غیری در گذر باشد
مبك پی قاصدی خواهم که چون غمنامه مارا
دهد بردست او کاغذ هنوز از گریه تر باشد
(کلیم کاشی)

☆ ☆ ☆

خواهم که ز قاصد ببرت زود تر آیم
کاحوال مرا شرح بجز من نتواند
شرح غم هجران تو هم با تو توان گفت
پیداست که قاصد چه بسمع تو رساند
( )

☆ ☆ ☆

دل ببرث قاصدی جز آه ندارد آه که آنهم سوی تو راه ندارد
دل ببرث خواست تحفه‌ای بفرستد آه ز مسکینیش که آه ندارد
( )

☆ ☆ ☆

تو آسمانی و من خاکی و خطم چو غبار
غبار نیست عجب گر بر آسمان برسد

☆ ☆ ☆

( )

در فراقت مینویسم نامه و از دست من خامه خون میگرید و خط خاك بر سر میکند

(فیضی)

☆ ☆ ☆

از برای نامه ما قاصدی درکار نیست کاروان اشك ما منزل بمنزل میرود

☆ ☆ ☆

( )

پس از عمری بگویش میروی میخواهم ای قاصد
که بر رویش نگاه اولین از چشم من باشد

☆ ☆ ☆

( )

قاصد ادای نامه تواند نه عرض شوق
حیف از زبان که بال کبوتر نمیشود

(انیسی شاملو)

☆ ☆ ☆

چون شرح اشتیاق نویسم که نامه را شوید سرشك و گریه امانم نمیدهد

(دهقان اصفهانی)

☆ ☆ ☆

درکنارم سحری طالع بیدار آمد گفت برخیز که مرقومه دلدار آمد
گفتمش من بپرستاری دل مشغولم گفت برخیز دوای دل بیمار آمد

(پژمان بختیاری)

☆ ☆ ☆

بسرعت میرود قاصد نمیدانم چه بنویسم
حدیث آرزومندی بصد دفتر نمیگنجد

(مظهر تبریزی)

☆ ☆ ☆

مینویسم سخن آتش دل بر کاغذ جای آنست اگر شعله فتد بر کاغذ
چون قلم سوختی از آتش دل نامهٔ من اگر از آب دوچشمم نشدی تر کاغذ

(هلالی جغتائی)

☆ ☆ ☆

پیك دلارام دی د رآمدم ازدر　　نامه‌ای آورد سر بمهر زدلبر
(قاآنی شیرازی)

☆ ☆ ☆

زبان شکسته‌تر است ازقلم نمیدانم　　که شرح دل بکدامین زبان کنم تقریر
(　　)

☆ ☆ ☆

قاصد رسیدونامه رسیدوخبررسید　　ای دل بگوترا بکدامین کنم نثار
(　　)

☆ ☆ ☆

مکتوب جانفزای تو آمد بسوی من
بوسیدم و برین دل بریان نهادمش
وز بیم آنکه آتش شوقم بسوزدش
فی‌الحال بردو دیدهٔ گریان نهادمش
وز بیم آنکه اشك سرشکم بشویدش
از دیده برگرفتم و برجان نهادمش
(　　)

☆ ☆ ☆

ندارد نامه‌ای قاصد به کف اما ز کوی او
بسی خوو سند میآید ندانم چیست پیغامش
(　　)

☆ ☆ ☆

زپیام من جوابی نشنیده است قاصد　　دهدم باین تسلی که ندیده‌ام هنوزش
(ضمیری اصفهانی)

☆ ☆ ☆

که نامه من مسکین بردبسلطانی　　که ره ببام ندارد کبوتر حرمش
(عاشق اصفهانی)

☆ ☆ ☆

نه نامه‌ای نه سلامی نه خط نه پیغامی　　بود هرآینه اینها مقدمات ملال
(　　)

☆ ☆ ☆

ای پیك نامه بر که خبر میبری بدوست　　یالیت اگر بجای تو من بودمی رسول
(سعدی)

زدست گریه کتابت نمیتوانم کرد که‌مینویسم ودرحال میشود مغسول
(سعدی)

☆ ☆ ☆

زآن پیشتر که چشم‌دلارام بنگری بگذار تاکه‌چشم ترابوسم‌ای‌رسول
(ذوقی‌اصفهانی)

☆ ☆ ☆

روزی‌که پیام یار میبرد نسیم طیاره نبود وتلگراف بی‌سیم
بااین دوپیام آورنورس‌حیفست پیغام بباد داد مـانند قدیم
(آگاهی‌خراسانی)

☆ ☆ ☆

احوال مازحوصلهٔ نامه‌بیش بود برخی ازآن ببال‌کبوترنوشته‌ایم
( )

☆ ☆ ☆

زشوق آن‌خط‌مشکین چومهراز نامه‌برگیرم
اگر صد بار خوانم تا بپایانش زسر گیرم
مبادا سیل اشکم محو سازد حرفی از نامه
بدستی نـامه ازقاصد بدستی چشم تر گیرم
(هدایت‌طبرستانی)

☆ ☆ ☆

بیم‌است چوشرح غم‌عشق تونویسم کآتش بقلم درفتد از سوز درونم
(سعدی)

☆ ☆ ☆

قلم بر گیرم از چار استخوانم مرکب گیرم از خون رگـانم
بـر آرم کاغـذی از پردهٔ دل کـه بنویسـم بیار مهربانم
( )

☆ ☆ ☆

شرح غم جانانرا شب خامه چو برگیرم
مغسول شود از اشك آنگاه ز سرگیرم
(ذوقی اصفهانی)

☆ ☆ ☆

آخر سر ما را بمکافات بریدند درنامهٔ او بسکه سرخامه بریدیم
(فروغی بسطامی)

حدیث عشق‌توگفتم بنامه بنویسم زسوزعشق توآتش فتاد دراقلام
(فروغی بسطامی)

☆ ☆ ☆

هر سطر نامه هست یکی قطره خون دل کز راه خامه ریخته بر روی نامه‌ام
(فروغ شیرازی)

☆ ☆ ☆

اول شدم شکفته ز ارسال نامه‌اش آخر ز ناامیدی مضمون گریستم
(قدسی طوسی)

☆ ☆ ☆

خوش آنکه ره وصال میپیمودم وز دولت دیدار تو میآسودم
نامه بتو می‌نویسم و می‌گویم ای کاش بجای نامه خود میبودم
( )

☆ ☆ ☆

نامه نوشتم بخون دیده ولیکن هیچ نماند بخون دیدهٔ گریان
سرخ بود خون دیده وسیه است این ز آنکه چوای بت رسید نامه بپایان
بوسه همی‌خواستم بنام تو دادن سرخ سیه شد زدود آتش هجران
(ابوالفرج رونی)

☆ ☆ ☆

گهی ز رقعه بما یاد میتوان کردن بدین قدر دل ما شاد میتوان کردن
( )

☆ ☆ ☆

در انتظار تو مرغی گر از سرم گذرد زجا جهم که مگر نامه‌ای رسید از تو
(لسانی شیرازی)

☆ ☆ ☆

ماچو دوریم از رهت آخر گهی نامه‌ای بنویس و پیغامی بده
(شاهی سبزواری)

☆ ☆ ☆

آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتی گردون ورق هستی مادر ننوشتی
(حافظ)

☆ ☆ ☆

هزار نامه نوشتی بدیگران ز وفا بنام ما ننهادی به کاغذی قلمی
(طایر شیرازی)

☆ ☆ ☆

مرادمردم چشمم ز یارت خط تو است چرا مراد دل دوستان نمیجوئی
( )

☆ ☆ ☆

خواهی ای قاصد اگر نامهٔ تو خوانده شود به که پیشش بنهی نامه و نامم نبری
(محمد میرک صالح)

☆ ☆ ☆

ازمن مراسلات خود آن دلستان گرفت
یعنی ازین شکسته دل خسته جان گرفت
این نامه‌ها بعمر من خسته بسته بود
هرسطر آن بگوشه‌ای ازجان نشسته بود
(پژمان بختیاری)

☆ ☆ ☆

ای سویدای‌دل ای نور ضمیر
زآن نویسم‌نامه سویت دیردیر
کز تف آهم بسوزد خامه‌ام
وز سرشکم پاك گردد نامه‌ام
( )

☆ ☆ ☆

بخش بیست و دوم

در شکرگذاری

ندارم جان که برخیزم نثار مقدمت سازم
بخاکم پانهادی وزتو دارم شرمسار بها
(هدایت‌طبرستانی)

☆ ☆ ☆

همین وفای توام بس که گفته ای برقیب
که هیچکس بوفا داری فلانی نیست
(نصیبی گیلانی)

☆ ☆ ☆

قرعهٔ بندگی خویش بنـامم زده‌ای
این سعادت عجبست این‌چه مبارک‌فالیست
(هلالی جغتائی)

☆ ☆ ☆

شکر خدا که از مدد بخت سازگار
بر حسب مدعاست همه کار و بار دوست
(حافظ)

چه مستی است ندانم که رو بما آورد
که بود ساقی واین باده از کجا آورد
(حافظ)

☆ ☆ ☆

میزاد دستی که مر دوستانرا دوای دل و راحت جان فرستـد
( )

☆ ☆ ☆

بهیچ کار جهان روی در نیاوردم که آسمان در دولت بروی من نگشاد
(شاه‌شجاع)

☆ ☆ ☆

هزار شکر که دیدم بکام خویشت باز ترا بکام خود و با تو خویش رادمساز
(حافظ)

منم که دیده بدیدار یار کردم باز چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز
(حافظ)

هرگز اندیشه نکردم که کمندت بمن افتد
که من آن وقع ندارم که خریدار تو باشم
(سعدی)

المنة‌لله که نمردیم و بدیدیم دیدار عزیزان و بخدمت برسیدیم
(سعدی)

☆ ☆ ☆

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا بر منتهای مطلب خود کامران شدم
(حافظ)

تا سایهٔ مبارکت افتاد بر سرم دولت غلام من شدو اقبال چاکرم
(حافظ)

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
لطفها میکنی ای خاك درت تاج سرم
دلبرا بنده نوازیت که آموخت بگو؟
که من این ظن برقیبان تو هرگز نبرم
(حافظ)

☆ ☆ ☆

شکرلله زشفا یافتنت شاد شدیم تو شفا یافتی وما زغم آزاد شدیم
( )

☆ ☆ ☆

پیش از خبر آمدنت آمدی ای شوخ میخواستی از شادی بسیار بمیرم؟
(نیکی اصفهانی)

☆ ☆ ☆

شکرلله چـو تو یاری بکنارم دارم
بکناری تو و از خـلق کناری دارم
چه‌عجب گر کنم از خلق جهان جمله کنار
ز آنکه همچون تو نگاری بکناری‌دارم
گوحسودان همه‌زین رشك بمیرند که تو
عاشقی چون‌من‌ومن همچو تویـاری دارم
(فرصت شیرازی)

☆ ✿ ☆

هر چند در فراق تو رنجم زحد گذشت
صد شکر گنج وصل تو گردید قسمتم
(شهاب‌همدانی)

☆ ✿ ☆

ما ازتو بغیر از تو نداریم تمنا حلوا بکسی ده که محبت‌نچشیده
(سعدی)

☆ ✿ ☆

من کجا لایق آن تیرو کمان بودم لیك
بر من این تیر تـو نشـناخته انداخته‌ای
(نظیر زنگنه)

☆ ✿ ☆

عادت بخت‌من نبود اینکه تویادم آوری
نقد چنین گم اوفتد خاصه بدست مفلسی
(سعدی)

☆ ✿ ☆

بخش بیست و سوم

در آرزو

خواهم شبی نقاب زرویت برافکنم　　خورشید کعبه ماه کلیسا کنم ترا
گر افتد آن دو زلف چلیپا بدست من　　چندین هزار سلسله برپا کنم ترا

☆☆☆　　(فروغی بسطامی)

برسینه‌ات ای کاش نهم سینهٔ خودرا　　تا دل بتو گوید غم دیرینهٔ خودرا

☆☆☆　　(گلوعلی شیرازی)

منم و گوشهٔ کاشانهٔ هجر وشب تار　　کاش چون شمع درآئی تو بکاشانهٔ ما
همه برباد شد از عشق تو ای سیل عظیم　　کشت ما خرمن ما کلبهٔ ما خانهٔ ما

☆☆☆　　(خرسندی شیرازی)

بعد ما کاش بسازند سبو از گل ما　　تا برآید مگر از لعل تو کام دل ما

☆☆☆　　(تاراج اصفهانی)

دل غلطیده در خونم شکستن آرزو دارد
به بازیگاه طفلان میبرم این تخم رنگین را

☆☆☆　　(وحید قزوینی)

از خدا میطلبم عمر درازی چون زلف　　که بصد چشم کنم سیر سراپای ترا

(صائب تبریزی)

سخت میخواهم که در آغوش تنگ آرم ترا
هرقدر افشرده ای دل را بیفشارم ترا

☆☆☆　　(صائب تبریزی)

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست　　بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت　　شیرخدا و رستم دستانم آرزوست
نشنیدم از هوای تو آهنگ طبل باز　　باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست

گفتا ز ناز بیش مرنجان مرا براو — آنگفتنی که بیش مرنجانم آرزوست
یعقوب وار وا اسفا ها همی زنم — دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون وخوی او — آن نور روی یوسف کنعانم آرزوست
یکدست جام باده و یکدست زلف یار — رقصی چنین میانهٔ میدانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر — کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما — گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست
گویا ترم ز بلبل اما ز وشك جام — مهر است در دهانم و افغانم آرزوست

☆☆☆ (جلال الدین مولوی)

برلب رسیده است مرا جان ز درد عشق
از لعل روح بخش تو درمانم آرزوست

☆☆☆ (امین میرهادی)

من تنگدل ز کنج قفس نیستم ولی — یك ناله در میانهٔ گلزارم آرزوست

(آذر بیگدلی)

وصل تو گر در نفس آخر است — از همه عمر آن نفسم آرزوست

☆☆☆ (آذر بیگدلی)

لب برلبم گذار که جان آیدم بلب — عمریست برلب آمدن جانم آرزوست

(بانو مهرارفع جهانبانی)

تا کی درون پرده بری دل ز عاشقان — بیرون خرام دیدن رخسارت آرزوست
بی پرده آی تا که تماشا کنند خلق — تا کی درون پرده ز حسن تو گفتگوست

☆☆☆ (بانو مهرارفع جهانبانی)

خواهم که چو پیراهن گلفر سایت — در جامهٔ جان کشم قد رعنایت
گه بوسه زنم چو آستین بردستت — گه سر بنهم چو دامن اندر پایت

☆☆☆ (فدائی لاهیجانی)

آرزوی قتل ما از نوجوانان عیب نیست
آرزو عیب است اما برجوانان عیب نیست

☆☆☆ (بهار خراسانی)

هرگز آیا بخواب خواهم دید　　یکشب دیگر اندر آغوشت ؟
(فتوحی مروزی) (انوری)

☆☆☆

خواهم که تمام عمر در بر گیرم　　آن تب که شبی ترا در آغوش گرفت
(　　)

☆☆☆

ایکاش صرف مشق جنون میشدی مدام　　اززندگانی هر آنچه بصرف هنر گذشت
(صائب تبریزی)

☆☆☆

تنس آرزو کند که تو لب بر لبش نهی　　بعد از هزار سال که خاکش صبو کنند
(سعدی)

چه روزها بشب آورده جان منتظرم　　بیاد آنکه شبی باتو روز گرداند
(سعدی)

☆☆☆

ای کاش زمینه سازگاریم کند　　یارم بیکی از این دو یاریم کند
یا کار مرا بزخم دیگر سازد　　یا چارهٔ زخم های کاریم کند
(درویش مجید طالقانی)

☆☆☆

آنکه مارا از سر کوی خود آواره کند　　کاش گوید که چه با این دل بیچاره کند
(مجمر اصفهانی)

☆☆☆

آنکه دائم هوس سوختن ما میکرد　　کاش میآمد و از دور تماشا میکرد
(طاهری نائینی)

☆☆☆

خوش آنکه مست شوی تا بهانه برخیزد　　تو باشی و من و شرم از میانه برخیزد
(اهلی شیرازی)

☆☆☆

آزادیم از دام هوس نیست ولی کاش　　صیاد مرا گاه بدینسو گذری بود
(صفائی نراقی)

☆☆☆

کاش میداد خدا هر نفسم جانی چند　　تا بهر گام تو میکردم قربانی چند
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

کاشکی دلبر من با دل من داد کند　　گاهگاهی بنگاهی دل من شاد کند
(ادیب نیشابوری)

گلبنی تا بگلستان و گلی برشاخست　　کاش صیاد مرا ازقفس آزاد کند
(غریق اصفهانی)

☆☆☆

چه خوش آنکه ازپی قتل من زستمگری خبری رسد
زپی رساندن آن خبر دگری پی دگری رسد
(عذرا بیکدلی)

☆☆☆

آنکه خون دل ما ریخت بخاك　　کاش میگفت چه باخون دل ما میکرد
(همای شیرازی)

☆☆☆

کاش امشبم آن شمع طرب میآمد　　وین روز مفارقت به شب می آمد
آن لب که چوجان ماست دورازلب ما　　ای کاش چو جان ما بلب می آمد
(رهی معیری)

☆☆☆

جهانی مختصر خواهم که در وی　　همین جای من و جای تو باشد
(فوجی نیشابوری)

☆☆☆

عالمی خواهم ازین عالم بدر　　تا بکام دل کنم خاکی بسر
(شیخ بهائی)

☆☆☆

کاش در زندگی از خاك مرا برمیداشت
آنکه بر تربت من سایه فکند آخر کار
(صائب تبریزی)

☆☆☆

کاش برگردی ازینراه که ارباب امید　　درگذرگاه توحسرت نگرانند هنوز
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

وه که دل تنگ وقفس تنگ وفضای دهر تنگ
کاش میبودیم با این حال تنها در قفس
(صحبت لاری)

☆☆☆

دشمنت را همچومیخ خیمه میخواهم مدام
سر بسنگ وتن بخاك و ریسمان درگردنش
(　　)

☆☆☆

بدین امید که باتو شبی بروز آرم چه روزها بشب آورده‌ام برنج وملال
(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

خواهم ز کردگار که یکشب چو جام می لب برلبت گذارم وقالب تهی کنم
( )

☆☆☆

مرغ روح خود از آن در قفس تن دارم که بگرد تو بگردانم و آزاد کنم
(دردی سمرقندی)

☆☆☆

خیال بوسه میسازد کبود آن لعل نازك را
چه بیرحمم بدندانش گزیدن آرزو دارم
( )

☆☆☆

سخت میخواهد دلم ای نو بهار آرزو باتو ته‌مینای عمر خویش را خالی کنم
(طاهر قزوینی)

☆☆☆

حاصل زندگانیم روی تو دیدنست و بس
خوشتر ازین چه زندگی بهتر ازین چه حاصلم
(وصال شیرازی)

☆☆☆

خدا کند رخ چون ماه انورش بینم بکام دیده و دل بار دیگرش بینم
(مستورة کردستانی)

☆☆☆

شبی چو زلف دراز تو آرزوست مرا که باتو باشم وصبح از بر تو برخیزم
(شیخ اوحدی مراغهٔ)

☆☆☆

نیست غربت ساز گارم کاشکی همچون بلال
مشت خاکی از وطن با خویش بر میداشتم
(میر یحیی)

☆☆☆

شبی در عالم مستی همینقدر آرزو دارم
که مست ازجای برخیزی و بنشینی بدامانم
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

بادزن گاهی تواند دست او را بوسه داد کاش ماهم اعتبار چیزی میداشتیم
(ضیاء اصفهانی)

☆☆☆

سوخت ای پروانه شمعت بال و پرداری چه غم
کاش من هم چون تو یار مهربانی داشتم
(صفائی نراقی)

☆☆☆

کاشکی چون شانه من هم بخت مقبل داشتم
تا که هرشب در سر زلف تو منزل داشتم
ای خوش آنوقتی که اندر مجلس مستان چو زلف
دست اندر گردن ساقی حمایل داشتم
(او حدی یکتا)

☆☆☆

نیست در گلزار عالم ذوق آزادی مرا آشیانی کاش در کنج قفس میداشتم
(آذر بیگدلی)

☆☆☆

خواهم که زنی تیر و بتیغم بنوازی تا در دم کشتن بتو نزدیکتر افتم
(هلالی جغتائی)

☆☆☆

چنان بدیدن روی تو آرزو مندم که گر بدادن جان ممکنست خرسندم
(افسرده شیرازی)

☆☆☆

بر گشا لب بسخن گر همه خود دشنامست کآرزوهست شنیدن سخنی زان دهنم
(شهره قاجار)

☆☆☆

ز اشتیاق بغل گیری تو مدتهاست چو ماه یکشبه مانده است باز آغوشم
( )

☆☆☆

آرزوئی بجهان در دل من نیست جز این که فدای تن و جان تو شود جان و تنم
( )

☆☆☆

آرزو دارم که یکروز آورم بیغم بسر ای فلك امروز محنتهای فردا میکشم
(قیدی کرمانی)

☆☆☆

مکن منع من بیدل ز بسیار آمدن سویت که صد بار آرزویش دارم و یکبار میآیم
(خصالی کاشی)

☆☆☆

خوش آنزمان که بنوشم دو جام باده و گویم
بدوست راز دل خود باین بهانه که مستم
( )

☆☆☆

خواهم شبکی چنانکه تودانی ومن بزمی ودر آن بزم تو وامانی و من
من بر سر بسترت بخوابانم و تو آن نرگس مست را بخوابانی ومن
☆☆☆ (سلمان ساوجی)

خواهم که شوم مردمك دیده خلق تا روی تو هیچ کس نبیند جز من
☆☆☆ (صوفی پیر صدساله)

خدایا این پسر ترکست ومن ترکی نمیدانم
الهی کاش میبودی زبانش در دهان من
☆☆☆ ( )

یك آرزوست مرا گر امان دهد شب هجر ز باغ وصل تو روزی بعمر گل چیدن
☆☆☆ (محسن شمس ملك آرا)

روی تو خوب وخوی تو بد آه چون کنم ای کاش همچو روی تو میبود خوی تو
☆☆☆ (هلالی جغتائی)

تا بمراد دل شبی دست بگردن آردم
کاش که کوزه گر کند از گل من سبوی او
☆☆☆ (ذوقی اصفهانی)

خواهم که چوب تیر شوم تا تو گاه گاه بر حال من بگوشه چشمی کنی نگاه
☆☆☆ ( )

آنکه عهد ودل من هر دو بیکبار شکست کاش از کرده پشیمان شود انشاءالله
هر کسی راست امیدی ومرا کاش نصیب بوسه زان سیب ز نخدان شود انشاءالله
☆☆☆ (دکتر لسان شمس ملك آرا)

روز وصلی طلبم همچو شب هجر دراز تا دهم شرح ستمها که تو بامن کردی
☆☆☆ (عارف قمی)

همه هست آرزویم که ببینم از تو روئی چه زیان ترا که منهم برسم به آرزوئی
☆☆☆ (فصیح الزمان شیرازی)

نامهٔ من میرود نزدیك دوست　　کاشکی من نامهٔ خود بودمی

( )　　☆☆☆

کی باشد و کی باشدو کی باشدو کی　　من باشم ومی باشد و نی باشد و وی
من گه‌لب وی بوسم ووی گه لب نی　　من مست ز وی باشم و وی‌مست زمی

(جلال‌الدین مولوی)　　☆☆☆

خوش آنکه ناز از سر نهی گوشی بفریادم کنی
عمری زیادم برده‌ای یکچند هم یادم کنی

( )　　☆☆☆

بخش بیست و چهارم

در رشك و حسد

برزبان نام تودایم بایدم بردن ولی رشك نگذارد که‌ازدل برزبان آرم ترا
(خرم‌اصفهانی)

☆☆☆

تو بهر کوچه‌خرامان‌ومن‌ازغصه‌هلاك که نبسته است کسی چشم تماشائیرا
(فیاض‌لاهیجانی)

☆☆☆

آمد زبی پرسش و از رشك بمردم کآیا که خبر داده ز بیماریم او را
(بهارشیروانی)

☆☆☆

شوم هلاك‌چوغیری خوردخدنگ‌ترا که دانم آشتئی درقفاست جنگ‌ترا
(محتشم‌کاشی)

☆☆☆

چرا چون شمع سرتا پا نسوزم ز آتش غیرت
که من پروانهٔ او باشم و او شمع محفلها
(وصال‌شیرازی)

☆☆☆

با آنکه بپرسیدن ما آمده مردیم کایا ز که پرسیده ره خانهٔ ما را
(میلی ترك)

☆☆☆

این میکشدم دور ز کویت چو بمیرم کز مردن من غیر رساند خبرآنجا
(هاتف‌اصفهانی)

☆☆☆

بفردا داده امشب وعده و خون میخورم از غم
که آید از کجا فردا و باشد در کجا امشب
(صهباء قمی)

☆☆☆

نمیدهم به نگه رخصت نظارهٔ یار درین زمانه بچشم خود اعتباری نیست
(طبعی قزوینی)

☆☆☆

انصاف نباشد که من خستهٔ رنجور پروانهٔ او باشم و او شمع جماعت
(سعدی)

غیرت نگذارد که بگویم که مرا کشت تا خلق ندانند که معشوق کدامست
(سعدی)

رشك آیدم ز مردمك دیده بارها کین شوخ دیده چند ببیند جمال دوست
(سعدی)

☆☆☆

کس در نبسته است و بر آن در نشسته ام شاید گمان کنند رقیبان که یار نیست
(عاشق اصفهانی)

فغان که دامن گل میبرند اهل هوس ز گلشنی که مرا رخصت تماشا نیست
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

تا کی خیال روی ترا در بغل کشد هرگز دلم ز رشك بآئینه صاف نیست
(قدسی)

☆☆☆

پیش من در طلب یار به حسرت مردن به از آنست که پرسم ز کسی یار کجاست
وحید قزوینی

☆☆☆

باغیر رسیدی وز غیرت جگرم سوخت صد بار ز نا آمدنت بیشترم سوخت
(میلی ترك)

☆☆☆

سیاه بختی از این بیشتر نمیباشد که محفل دگران روشن از چراغ منست
(فرقتی انجدانی)

☆☆☆

شب که غوغای سگان تو بگوشم آید
میرم از رشك که آیا که گذشت از کویت
(ظریفی ساوهٔ)

☆☆☆

در رشك و حسد

از هر پیاله‌ای که تو بگرفته‌ای زغیر جانم هزار مرتبه برلب رسیده است
(آشنا)

☆☆☆

غم کُشد چودل ازدست داده‌ای بینم چرا که‌جز تودرین‌شهر دلربائی نیست
(بهار شیروانی)

☆☆☆

نمیخواهم که در چشمم نشینی که‌آنجا هم میان مردمانست
(محمودقاجار)

☆☆☆

غیرتم بین که برآرنده حاجات هنوز ازلبم نام تو هنگام دعا نشنیده‌است
(عرفی‌شیرازی)

☆☆☆

شریك دولت خودرا نمیتوانم دیـد بچشم غیرت من مرغ نامه برتیراست
(صائب‌تبریزی)

☆☆☆

باغیر گذشت وسوخت جانم ازرشك ای آه دل شکسته کـو تأثیرت ؟
(رهی‌معیری)

☆☆☆

خوشست خلوت اگر یار یارمن باشد نه من بسوزم واو شمع انجمن باشد
(حافظ)

غیرتم کشت که محبوب جهانی لیکن روزوشب‌عربده باخلق‌خدا نتوانکرد
(حافظ)

☆☆☆

نقش پـائی بسر کوی تو دیدم مردم که چرا غیر من آنجا دگری میآید
(فصیحی تبریزی)

☆☆☆

میفرستم پس‌اوقاصد ومیگوید رشك سببی سـاز خدایـا که بمنزل نرسد
(قربی‌دماوندی)

☆☆☆

میرم ازرشك که گیرندرقیبان دستت داد ازدست‌تو وزدست رقیبان فریاد
(عاشقی‌خراسانی)

☆☆☆

اول اندر کوی‌او جز نقش‌پای‌ما نبود　　آخر آنجا ازهجوم‌خلق جای ما نبود
(وصال‌شیرازی)

☆☆☆

بناله نـرم نسازم دلت از آن ترسم　　که نـالهٔ دگری در دل تو کار کند
(عرفی‌شیرازی)

☆☆☆

شب وصل غیرچشمم زخیال باز باشد　　که‌مباد چون‌شب‌من شب‌اودراز باشد
(نوری‌اصفهانی)

☆☆☆

غیر را سر چو بزانوی تفکر نگرم　　سوزم ازغم که مبادا بخیال تو بود
(شیدای‌اصفهانی)

☆☆☆

سراغ‌یارمیپرسم‌بهر کس میرسم اما　　بخودآهسته‌میگویم که‌یارب‌بیخبر باشد
(وحیدقزوینی)

☆☆☆

رشکم زگفتگوی‌تو خاموش میکند　　نامت نمیبرم کـه دلم گوش میکند
(سلیم‌شاملو)

☆☆☆

بنالد بلبل از یك باغبان با صد هزاران گل
ننالم چونکه یك گل دارم وصدباغبان دارد
(وصال‌شیرازی)

☆☆☆

ز رشك سوزم کامد بعالمی که توئی　　دراین‌رباط دودرهر که دروجودآمد
(مسیح‌کاشی)

☆☆☆

مردم ز رشك چند ببینم که جام می　　لب بر لبت گذارد و قالب تهی کند
(طالب‌آملی)

☆☆☆

حدیث عشق‌تو با کس نمیتوانم گفت　　که غیرتم نگذارد که بشنود اغیـار
(سعدی)

☆☆☆

ز شمع روی تو کز وی جهان منور گشت
نصیب ما شب تار بلك بود و سوز و گداز
(وصال شیرازی)

☆☆☆

در وصلم و میمیرم از ین رشك که آیا دست هوس کیست در آغوش خیالش
(شرمی قزوینی)

☆☆☆

نخواهم بگذرد سوی چمن بادازسر کویش
مبادا بوی او گیرد گل و غیری کند بویش
(شرف الدین بافقی)

☆☆☆

ز رشك تا که هلاکم کند بدامن غیر چو گل نهدسر و مستی کند بهانهٔ خویش
(رهی معیری)

☆☆☆

ببزم غیر دارد وعده امشب یار و من همره
نبودم کاشکی ایشگونه هرگز محرم رازش
(هدایت طبرستانی)

مرا بیجرم کشتن دل نسوزد آنقدر هرگز
که گاه جان سپردن غیر را پهلوی او بینم
(هدایت طبرستانی)

☆☆☆

ای پریچهره چه سازم که بهنگام وداع رشکم آید که ترا من بخدا بسپارم
( )

☆☆☆

تا ز برخواستن من همه ازجا خیزند هرشب از بزم تو پیش از دگران برخیزم
(آذر بیگدلی)

☆☆☆

میشدم در طلب او و نمی پرسیدم خبر او ز کسی تا که نگوید دیدم
(آهی جفتائی)

☆☆☆

چو خواهم نامه‌ات بر بال مرغ نامه بر بندم
نخست از رشك مرغ نامه‌بررا بال بر بندم
(عذری بیگدلی)

☆☆☆

فرستادم بکویش قاصد و بیطالعی بنگر
که‌خود با یارخود بیگانه‌ای را آشنا کردم
(آشفته‌ایروانی) ☆☆☆

بسوی او نفرستم پیام از آن ترسم که بر حکایت ما مطلع شود پیغام
(عرفی‌شیرازی) ☆☆☆

من زنده وداری توسر کشتن اغیار از رشك اگرجان برم ازعار بمیرم
(دولتشاه‌قاجار) ☆☆☆

هر کس زصحبت تونصیبی برد بدهر من نیز بی نصیب نیم رشك میبرم
(کاکای‌قزوینی) ☆☆☆

میکند پروانه ترك‌جان‌و میسوزدروان تانبیندشمع‌خودرامجلس‌آرای کسان
(درویش دهکی) ☆☆☆

از رشك سوختم برقیبان سخن‌مکن گرمیکنی ترا بخدا پیش من نکن
(صائب تبریزی) ☆☆☆

بگلشن میرود آن‌شاخ‌گل میمیرم ازغیرت
کف‌خاکی‌بدست‌آرای‌صبا درچشم بلبل کن
(نادم‌لاهیجانی) ☆☆☆

ازآن پیوسته میگویم سخن درانجمن بااو
که‌میترسم که‌گوید دیگری‌جزمن‌سخن بااو
(ثنائی‌هروی) ☆☆☆

میکشدغیرت‌مراغیری‌اگرآهی کشد زانکه‌میترسم که‌ازعشق‌توباشدآه‌او
(شیخ‌بهائی) ☆☆☆

روز وصال مدعی هیچ‌بشب نمیرسد سیرستاره‌راچه‌شدگردش‌روزگار کو
(صیقلی‌همدانی) ☆☆☆

در رشك وحسد

آنقدر رشك دلم راست كه گر بتوانم نگذارم كه خدا هم گذرد از دل تو
(رضائی كاشی)

☆☆☆

زدل رشك آیدم چون بگذرد دردل خیال تو
چسان بینم كه افتد چشم غیری برجمال تو
(امیرقاسم)

☆☆☆

بیم آنست دمادم كه چو پروانه بسوزم از تغابن كه تو چون شمع چراشاهد عامی
(سعدی)

☆☆☆

هرگز مكن بوعده وفا گرچه بامن است ترسم خدا نكرده بدین شیوه خو كنی
(انورزند)

☆☆☆

در نمازی و رشك می كشدم با وجودی كه با خدای منی
( )

بخش بیست و پنجم

در سوگند

الف ـ بخدا

دامن مکش از دستم بالله بامیدت یکباره کشیدستم دست ازهمه‌دامانها
(صفائی نراقی)

☆☆☆

خشم و کین‌جور وستم لطف‌وعطا مهر ووفا بخدا گرز تو باشد همه نیکوست مرا
(فرصت‌شیرازی)

☆☆☆

بهرخدا که دور کن از رخ نقابرا در پرده کس نهان نکند آفتابرا
( )

☆☆☆

زاهد از بهرخدادست بدارازمن وعشق بجزازعشق‌زمن مذهب وایمان‌مطلب
(بانومهرارفع‌جهانبانی)

☆☆☆

از بهرخدا روی مپوش‌اززن‌وازمرد تاصنع‌خدا مینگرندازچپ وازراست
(سعدی)

☆☆☆

غرض‌زمسجد ومیخانه‌ام‌وصال‌شماست جزاین‌خیال ندارم خداگواه من‌است
(حافظ)

☆☆☆

همه جا باهمه کس رخ منما بهرخدا هرکسی‌رانتوانگفت که‌صاحبنظراست
(وصال‌شیرازی)

☆☆☆

اگرم کشی بزاری‌و گرم‌زنی بخواری بخدا که من نرنجم زجفا وازعتیبت
(مستورهٔ کردستانی)

☆☆☆

بآستان شریفت که بوسه‌گاه منست که شوق‌روی‌تودارم خدا گواه‌منست
( )
☆☆☆

بخدا که‌سینهٔ‌من بشکاف‌ودل برون کن که درون خانهٔ تودگری چکاردارد
(امیرخسروش‌دهلوی)
☆☆☆

بخدائی که رخت عزت او در سرای کهن نمیگنجد
در عدم ذره بی اجازت او در خم کاف کن نمیگنجد
کانچه اندرضمیرشوق منست در دهان سخن نمیگنجد
(اثیرالدین‌اخسیکتی)
☆☆☆

بخدائی که دست قدرت او چرخ را برمدار دوران داد
که چنانم به آرزومندی که بصد نامه شرح نتوان داد
( )
☆☆☆

خدا گواست که گر آنچه گفته‌ام نکنی زحرف تلخ‌ترا تلخکام خواهم کرد
(هاتف اصفهانی)
☆☆☆

روز وشب مهرتو میورزم واین راز نهان
کس ندانست بغیر از تو خدا میداند
(محتشم کاشی)
☆☆☆

بخدا که گر بمیرم زتو دست برنگیرم بروای طبیبم ازسر که دوا نمیپذیرم
(سعدی)
☆☆☆

بجرم حُب بُتانم کشی ولیك نگارا خدا گواست که‌جزتو کسی‌حبیب ندارم
(مستورهٔ کردستانی)
☆☆☆

هر گوشه‌ای زمستی چشمت قیامتیست چندین ستم بخلق برای خدا مکن
(عالی شیرازی)
☆☆☆

بخدا که مهرت از سر نشود بجور زائل
که فروغ ذات عشقست و نباشدش زوالی
(ذوقی اصفهانی)
☆☆☆

بخدائی که آشکار و نهان　　بندهٔ اوست آدمی و پری
که زهر کس که‌درجهان بینم　　پیش من از همه عزیز تری
(جامی)　　☆☆☆

بخدا اگر بدردم بکشی که برنگردم
کسی از تو چون گریزد که تواش گریزگاهی
(سعدی)　　☆☆☆

ب ـ بدوستی ، بجان دوست

بدوستی که ز بس محو لذت عشقم　　بکائنات ندانم که دشمن است مرا
(نظیری نیشابوری)　　☆☆☆

بدوستی که اگرزهر باشد از دستت　　چنان بصدق وارادت خورم که حلوارا
(سعدی)

سوگند بجانت ار فروشم　　یك موی بهرچه در جهانت
(سعدی)　　☆☆☆

بدوستیت که بیگانه گشتم‌ازهمه‌خلق　　ازآنزمان که‌شدم باتوآشنا ایدوست
(ذوقی اردستانی)　　☆☆☆

بدوستی تو سوگند کز مفارقتت　　شبی نرفت که تاصبح دیده‌ام تر نیست
(　　)　　☆☆☆

بدوستی که بجزدوستی نخواهی‌یافت　　اگرشکافیم‌ازتیغ‌امتحان‌رگ‌وپوست
(وصال شیرازی)　　☆☆☆

هر کس بآرزوئی ومایل بجانبی‌است　　من‌غیردوست‌هیچ‌نخواهم‌بجان دوست
(همای‌شیرازی)　　☆☆☆

جانا بجزازعشق تودیگرهوسم‌نیست　　سوگندخورم‌من که بجای‌تو کسم‌نیست
(سنائی‌غزنوی)　　☆☆☆

بجان دوست که بهرتو دشمن‌خویشم　　کمال دوستی و حد دشمنی اینست
(اهلی‌شیرازی)　　☆☆☆

بجان‌دوست که تاباخبرشدم ازدوست نشسته بیخبرم ازجهان‌وهرچه‌دروست
(کیوان‌اصفهانی)

☆☆☆

بجان‌دوست که من حلقهٔ‌غلامی‌دوست اگر قبول کند گوشواره خواهم کرد
(ذوقی‌اصفهانی)

☆☆☆

هزار بار قسم خورده‌ام که نام ترا بلب نیاورم اما قسم بجان تو بود
(فصیحی‌هروی)

☆☆☆

سروجان گررودازجورتوبدعهد بباد بسر وجان تو گرعهد تو ازیاد رود
(عبرت نائینی)

☆☆☆

گر چه میدانم قسم خوردن بجانت خوب نیست
هم بجان تـو که یـادم نیست سوگند دگـر
(نظیری‌نیشابوری)

☆☆☆

بجان‌دوست که تادوست دربرم باشد هزاردشمن اگر برسرند غم نخورم
(سعدی)

بجانت کزمیان‌جان‌زجانت‌دوستردارم بحق‌دوستی‌جانا که باوردارسوگندم
(سعدی)

☆☆☆

بولای تو که‌گربنده خویشم خوانی ازسرخواجگی کون ومکان برخیزم
(حافظ)

☆☆☆

بجان‌فروشی‌اگربوسه‌زان‌لب‌شکرینم قسم بجـان عزیزت که رایگان بخرم
(ظهیرالدین‌فاریابی)

☆☆☆

بدوستی که اگر میزنند بردارم زدوستی‌تو حاشاکه دست بردارم
(فرصت شیرازی)

☆☆☆

برید تافلك از دامن تو دست امیدم بجان‌تو که امیدازحیات‌خویش بریدم
(عبرت نائینی)

کنند اگر همه آفاق دشمنی با من　　بدوستی که دل از مهر دوست برنکنم
(عبرت نائینی)

اگرچه در نظرت همچو خاك ره خوارم　　بجان تو که ز جانت عزیزتر دارم
(عبرت نائینی)

☆☆☆

بدوستی که وفا گر کنی و گر نکنی　　من از تو برنکنم مهر و نگسلم پیمان
(سعدی)

☆☆☆

بجان تو اگرم دوستی تو باکم نیست　　شوند دشمن اگر جملهٔ جهان با من
(　　)

☆☆☆

بی روی دلفروز و قد دلستان تو　　از جان تمتعی نگرفتم بجان تو
(پناهی)

☆☆☆

ج - بخاکپای تو

بخاکپای شما چهره سودنم هوس است　　جز این مراد ندارم بخاکپای شما
(　　)

☆☆☆

قسم بجان تو خوردن طریق عزت نیست　　بخاکپای تو کآنهم بزرك سوگند است
که با شکستن پیمان و برگرفتن دل　　هنوز دیده بدیدارت آرزومند است
(سعدی)

☆☆☆

بخاکپای تو گر بگذری ز تربت من　　پس از وفات شوم مست و زنده از بویت
(خسروی قاجار)

☆☆☆

بخاکپات کزین آستان نخواهم رفت　　اگرچه قالب فرسوده‌ام شود چو غبار
(فتحی)

☆☆☆

بخاکپای تو ای سرو ناز پرور من　　که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاك
(حافظ)

☆☆☆

بخاکپای تو ای آفتاب صبح وصال که نیست مهر توام تابشام حشر زوال
(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

بخاکپای تو جانا که گر سرم برود زسر بدر نکنم همچنان امید وصال
(سعدی)

☆☆☆

بخاکپای عزیزت که عهد نشکستم زمن بریدی و با هیچکس نپیوستم
(سعدی)

بخاکپای عزیزان که از محبت یار دل از محبت دنیا و آخرت کندم
بخاکپای توسوگند وجان زنده دلان که من بپای تو برمردن آرزومندم
(سعدی)

بخاکپای توجانا که تاتو دوست گرفتم زدوستان مجازی چودشمنان ببریدم
(سعدی)

☆☆☆

اگرچه خرمن عمرم غم تو داد بباد بخاکپای عزیزت که عهد نشکستم
(حافظ)

بخاکپای تو سوگند نوردیدهٔ حافظ که بی رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم
(حافظ)

☆☆☆

بخاکپای تو ای سرو ناز پرور من که جزهوای جمال تو نیست درسرمن
(هلالی جغتائی)

☆☆☆

به خاکپای توسوگند وآسمان بلند که با غلامی تو عار آیدم زشهی
(محیط قمی)

☆☆☆

د ـ بروی تو ، بلب تو

قسم بروی توجانا که قبلهٔ دل ماست که گر غمیست مرا آنهم از جدائی توست
(سعید نفیسی)

☆☆☆

قسم بروی توجانا کز آنزمان که برفتی
که روی کس نه بدیدم که روی در نکشیدم
(سعدی)

☆☆☆

بلب لعل توسوگند که هر موی تنم بی‌وجودت بدل غمزده‌ام نیشتراست
(محسن شمس‌ملك آرا)

☆☆☆

ه ـ بچشم تو

بچشمهای‌تو کآن‌چشم کزتو برگیرند دریغ باشد بر ماه آسمان انداخت
(سعدی)

دوستت‌دارم اگرلطف کنی ورنکنی بدوچشم‌تو که‌چشم‌ازتو بانعامم نیست
(سعدی)

☆☆☆

درمیکده مست از می نابم کردند سرمست ز جرعه شرابم کردند
ای دوست بچشمهای مست تو قسم جامی دوسه دادند و خرابم کردند
(قاآنی‌شیرازی)

☆☆☆

ساقی بنرگس توکه ملك وجود را با یك پیاله باده برابر نمیکنم
(رهی معیری)

☆☆☆

بچشمهای توجانا که تازچشم برفتی بچشم میل وارادت نظربهیچ‌نکردم
(سعدی)

بدو چشم‌تو که شوریده تر از بخت منست
که بروی تو من آشفته تر از موی توام
(سعدی)

بی‌رخت چشم‌ندارم که جهان‌را بینم بدو چشمت که زچشمم برود بینائی
(سعدی)

☆☆☆

و ـ بسر و زلف تو

بسرت گرهمه عالم بسرم جمع شوند نتوان برد هوای تو برون ازسرما
(حافظ)

☆☆☆

بسروزلف توسوگند که گربیرخ تو دوجهان‌را بنظرقیمت ومقداری‌هست
(وفائی)

بسروزلف‌تو گرجزتومرایاری‌هست یابجززلف توام رشته زنّاری هست
(وفائی)

☆☆☆

در سوگند

بسر زلف درازتو که بیزلف‌ورخت شام‌من‌تیره‌تراززلفت‌وروزم‌چوشبست
(زرگراصفهانی)

☆☆☆

اگر تورخ بگشائی ستم نخواهدشد زحسن وخوبی‌تو هیچ کم نخواهدشد
تو پاك باش برون‌آی بیحجاب‌ومترس کسی بصید غزال حرم نخواهد شد
اگر بر آن‌سری‌ای‌ماهرو که‌روزمرا کنی سیاه بمویت قسم نخواهد شد
(بهارخراسانی)

☆☆☆

زبس‌دلم‌زفراق‌تو گشته‌زاروپریشان قسم بموی تو دیگر روان آه ندارم
(سعدی)

☆☆☆

سوگند بر آن‌عهد که بازلف‌تو بستم جز بر سر زلفت بکسی دل نسپارم
(محیط‌قمی)

☆☆☆

جانا بروی‌وموی‌عزیزت که‌درجهان یکدم خیال روی تو نبود فرامشم
(شاطرعباس‌صبوحی)

☆☆☆

بسرت تا زسرم سایهٔ‌قدت برخاست هیچ‌شب پلك‌من ازهجرتو ننشست‌بهم
(خسروی‌قاجار)

☆☆☆

شبها بیاد نرگس سحر آفرین تو خوابم نمی برد بسر نازنین تو
(مظهرتبریزی)

☆☆☆

بگیسویت که از سویت بدیگر سو نتابم رخ
گرم صد بار چون‌گیسو بگردسر بگردانی
(قاآنی‌شیرازی)

☆☆☆

ز ـ متفرقه

ای قبلهٔ مراد به ابروی تو قسم هرطاعتی که نیست بیادتو باطل‌است
( )

☆☆☆

بوفائی که نداری قسم ای ماه جبین هرجفائی که کنی دردل من عین دواست

☆☆☆ (شاطر عباس صبوحی)

قسم بساغر می در تمام عمر عارف بروی ساده رخان یك نگاه ساده نکرد

☆☆☆ (عارف قزوینی)

بحق مهر و وفائی که میان من و تواست که نه مهر از تو بریدم نه بکس پیوستم

(سعدی)

بمردی که ملك سراسر زمین نیرزد که خونی چکد بر زمین

☆☆☆ (سعدی)

قسم بگریهٔ ابر و بنالهٔ بلبل که بیحضور گلی کس ندیده لبخندم

☆☆☆ (محسن شمس ملك آرا)

ز بس بهجر تو خو کرده ام قسم بوصالت که یکدقیقه غمت را بعالمی نفروشم

ز بیم آنکه برنجد ز ناله ام دل دلبر بسان بلبل فصل خزان رسیده خموشم

☆☆☆ (عندلیب کاشی)

قسم به قطره اشکی که ازدودیده تو بروی زرد من افتاد عهد نشکستم

☆☆☆ (اعتمادی)

بیا یکشو برافروزان اطاقم مهل در محنت و درد فراقم

بطاق جفت ابروی تو سوگند که هم جفت غمم تا از تو طاقم

☆☆☆ (باباطاهر عریان)

*

بخش بیست و ششم

در بوسه

خواستم از دلبری دو بوسه و گفتم — تربیتی کن بآب لطف خسی را
گفت یکی بس بود اگر دو ستانی — شهره شوی آزموده ایم بسی را
عمردوباره است بوسهٔ من و هرگز — عمر دوباره نداده اند کسی را

☆☆☆ (فرخی سیستانی) (انوری ابیوردی)

رخصت بوسه بهرجا دهدم تا از شرم — خیره گردم نتوان بوسه‌زدن جائی را

(الفت کردستانی)

تاچند درشمار کم و بیش بوسه ای — باکودکی که هیچ نداند حساب را

☆☆☆ (الفت کردستانی)

رخصت بوسه‌زدن داد بمن لیك نگفت — لب پائین مرا یا لب بالائی را

☆☆☆ (مهری هراتی)

بوسیدم آندهن را ز آنرو که گر بپرسند
بوسیده‌ای کجا را ؟ گویم که هیچ جا را

☆☆☆ (حکیم محمدسعید)

یکبوسه‌وعده کردی وصورت نمیدهی — چون وجه حاضراست بده‌وام‌خویشرا

☆☆☆ (سالك هروی)

خوش آنکه زمی مست شوی بی‌خبر افتی
پنهان ز تو من بوسه زنم آن کف پارا

☆☆☆ (جامی)

برآن‌چشم ولبم چشمست گاه‌آنجا وگاه اینجا
مرادم زین دویك بوسه استخواه آنجا وخواه اینجا

☆☆☆ (بیدل کرمانشاهی)

دوش درخواب لب نوش ترا بوسیدم خواب ما به بود ازعالم بیداری ما
(فروغی بسطامی)

گرسیه‌چشم تویك‌شهر کُشد درمستی لعل جان‌بخش‌تواز بوسه‌دهد تاوانرا
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

ازپای تابسر همه‌ات جای بوسه‌است من در تحیرم که ببوسم کدام را
( )

☆☆☆

میکشد هر قدر که قد آن سرو میرود نرخ بوسه اش بالا
(گرامی)

☆☆☆

گرمیسر نشود بوسه زدن پایش را هر کجا پای نهد بوسه زنم‌جایش را
(حیدرهراتی)

☆☆☆

بوسه‌را درنامه‌می‌پیچدبرای‌دیگران آنکه میدارد دریغ‌ازعاشقان پیغامرا
(صائب تبریزی)

آنقدرهمرهی ازطالع خود میخواهم که پراز بوسه کنم چاه زنخدان ترا
(صائب تبریزی)

باچنین سامان حسن ای‌غنچه لب انصاف نیست
از برای بوسه ای خون در جگر کردن مرا
(صائب تبریزی)

نمیآئی ببیداری چو در آغوش من شب ها
رها کن تابدزدم بوسه‌ای‌درخواب زان‌لبها
(صائب تبریزی)

من‌چون کنم که میکندآن لعل‌آبدار چون ماهیان تشنه دهان باز بوسه را
(صائب تبریزی)

☆☆☆

بوسه بربوسه زنم‌فرصت منعی‌ندهم دهن‌تنگ‌ترا قافیه تنگ است‌امشب
(احسان‌الله‌ممتاز)

☆☆☆

شبی زلعل لبش بوسه‌ای طلب کردم — اشاره کرد بابرو که درطلب بشتاب
چورفتم ازدولبش ذوق بوسه دریابم — رضا ببوسه ندادند آن‌دولعل‌خوشاب
چنانکه‌هرلب لعلش بعذررنجش‌خویش — زبهر بوسه بلعل دگر نمود خطاب
خطابشان چو باندازه عتاب رسید — فتاد لاجرم اندر میانشان شکر آب

(قاآنی‌شیرازی)

بمستی ار زلبت بوسه ای طلب کردم — لب پیاله دراین‌جرم عذرخواه منست

(قاآنی‌شیرازی)

☆☆☆

لبم بلب برسان گر نخواهیم گریان — که گریه‌ام‌همه‌از آن‌لب‌شکرخنداست
گرم بناز کشی ور بلطف بنوازی — هرآنچه‌میکنی‌ای‌نازنین‌خوشآینداست

(زرگراصفهانی)

☆☆☆

پیر مـا بوسی از آن لب بر نکند — چـون کند بیچاره دنـدانیش نیست

(کمال‌خجندی)

☆☆☆

آنکه لبش مـایهٔ حلاوت قند است — کاش بگوید که نرخ بوسه بچنداست

(فروغی بسطامی)

☆☆☆

تا بوده‌است بوده بهم‌بوس باکنار — جانا چو بوسه‌ای‌ندهی این کنارچیست

(وصال‌شیرازی)

گرمانچشیم‌ازرطبت برتوگنه‌نیست — این‌میوه‌رسیده‌است‌بماگرنرسیده‌است

(وصال‌شیرازی)

☆☆☆

مگـذر ز قمـار بـوسه بـازی — کآنجاست که نقش بد نشین نیست

(کلیم کاشی)

☆☆☆

گفتمش وعده‌های بوسه چه شد ؟ — کـرد لب خنده‌ای کـه یـادم نیست

(جلال‌اسیر)

☆☆☆

بـوسهٔ ده کـه جـان خستهٔ مـن — بـلب آمـد در انتظـار لـبت

(کمال‌الدین‌اسمعیل)

☆☆☆

بده از کنج لبت بوسه تصدق گاهی که خدا ازره احسان بدلت کرده برات
(محسن شمس ملك آرا)

☆☆☆

خفته بودی که لبت بوسیدم قند دزدی چقدر شیرینست
(غیاثای شیرازی)

☆☆☆

علاج ضعف دل ما بلب حوالت کن که آن مفرح یاقوت در خزانهٔ تست
(حافظ)

☆☆☆

اگر پیاله سراپا دهن نمیگردید که حرف بوسه مارا بآن دهن میگفت
از آن خموش بکنجی نشسته بودم دوش که شرح حال مرا شمع انجمن میگفت
(صائب تبریزی)

ببوسه‌ای دل ما شاد کن در آخر حسن که وقت ما و تو ای نازنین پسر تنگست
(صائب تبریزی)

گه دهان یار میبوسم بمستی گاه چشم پیش مستان هیچ فرق از پسته و بادام نیست
(صائب تبریزی)

عمر اگر باقیست بوسی زآن دهن خواهم گرفت
خون خود را زآن لب شکرشکن خواهم گرفت
(صائب تبریزی)

تلخی می بگوارائی دشنام تو نیست دزدی بوسه بشیرینی پیغام تو نیست
(صائب تبریزی)

از لب خویش مگر بوسه‌ستانی ورنه ساغری درخور لبهای می آشام تو نیست
(صائب تبریزی)

هرچند هست بی‌ادبی خواهشی دگر زآن لب نمیتوان بجواب سلام ساخت
(صائب تبریزی)

بوسه‌ای از لب شیرین تو ای تنگ شکر ما گرفتیم نخواهیم عطای تو کجاست؟
(صائب تبریزی)

چون بوسه حرامست بکیش تو ستمگر ای دشمن دین این دو لب بوسه رباچیست
(صائب تبریزی)

در زمان عشق ما کفراست ورنه پیش از این
گاهگاهی رخصت بوس و کناری بوده است
(صائب تبریزی)

دل ز کافر نعمتی دارد تلاش وصل یار ورنه چندین بوسه در پیغام او پیچیده است
(صائب تبریزی)

ایکه داری هوس بوسهٔ کنج دهنش باخبر باش که آن چاه ذقن در پیش است
(صائب تبریزی)

بوسهٔ شیرین دهانان را مکرر همچو قند
کرده‌ام لب چش بشیرینی چو دشنام تو نیست
(صائب تبریزی)

☆☆☆

ندیده‌ام بجهان مرهمی چو بوسه نکو برای دل چو شد از تیر غمزه‌ای مجروح
(محسن شمس ملك آراء)

☆☆☆

بوسه‌ای ز آن دهن تنك بده یا بفروش کاین متاعیست که بخشند و بهانیز کنند
(سعدی)

☆☆☆

قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست بوسه ای چند بیامیز بدشنامی چند
(حافظ)

☆☆☆

بوسه ای چند ز لعل لب تو میطلبم نشنوم تا ز لب لعل تو دشنامی چند
(هاتف اصفهانی)

☆☆☆

چند دندان بجگر غوطه دهم بخت کجاست که بگیرم ز لب لعل تو دندانی چند
(باقر کاشی)

☆☆☆

بوسه‌ها گفت دهم ز آن لب همچون شکرش
آنهمه بوسه رسیده است بدشنامی چند
(وصال شیرازی)

☆☆☆

گفتمش بوسی از آن تنگ شکر قسمت ماست
گفت این نکته دگر قابل قسمت نبود
(وصال شیرازی)

از لب لعل تو یك نکته کفایت باشد بوسه‌ای گر بدهی عین عنایت باشد
(وصال شیرازی)

☆☆☆

دردلم حسرت یکبوسه نه‌ازیار بماند بوسه‌ای داد ولی حسرت بسیار بماند
(قریب اصفهانی)

☆☆☆

عاشقان‌را بدو بوسی و نگاهی خوشدار تو چه‌دانی که‌شب‌هجر چه برما گذرد
(ناصر الدین‌شاه)

☆☆☆

چوخوشه‌چینان‌رفتم بسوی‌خرمن‌حسن مگر ز بوسه ز کوتی باین گدا بدهد
بگریه گفتم درویشم و فقیر و غریب بخنده گفت که مسکین برو خدا بدهد
(حیرت قاجار)

☆☆☆

من از خوبان عاشقکش نگاری طفل خو خواهم
که گر گاهی دهد بوسی بمن فی‌الحال پس گیرد
(امین تویسرکانی)

☆☆☆

گفت پیغام تو قاصد لب او بوسیدم در میان من و تو بوسه بپیغام افتاد
(طاهر وحید)

☆☆☆

بگفتمش بلبم بوسه‌ای حوالت کن بخنده گفت کیت بامن این‌معامله بود
( )

☆☆☆

بوسه بمن میده وبگردن من کن گر که خدایت باین گناه بگیرد
(نزاری قهستانی)

☆☆☆

هر یك بوسه وآنهم بزکوة تا کیم خون بجگر خواهی کرد؟
(قانع گلپایگانی)

☆☆☆

در بوسه

بوسه‌ای خواهم اگر او بدهد　　بعد از آن عرض دگرخواهم کرد
(محمودقاجار)

☆☆☆

متمکن نشود بوسه ز نرمی بتنت　　هر کجا بوسه زنم لغزدوتا ساق آید
(　　)

☆☆☆

عاشق ار بررخ معشوق نگاهی بکند　　بحقیقت نتوان گفت گناهی بکند
من بعاشق نه همین رخصت دیداردهم　　بوسه را نیزدهم اذن که گاهی بکند
(　　)

☆☆☆

گردست دهد بختم و امکان بخشد　　یکبوسه بتم ز راه احسان بخشد
از بوسه ز لعلش نشود چیزی کم　　لیکن بتن دلشده ای جان بخشد
(محسن‌شمس‌ملك‌آرا)

☆☆☆

دزدی بوسه‌عجب‌دزدی‌پرمنفعتی‌است　　که اگر بازستانند دو چندان گردد
(صائب تبریزی)

بوسه هرچند که درکیش محبت کفر است
کیست لب های ترا بیند و طامع نشود
این لب بوسه فریبی که ترا داده خدا
ترسم آئینه بدیدن ز تو قانع نشود
(صائب تبریزی)

سراغ قبله کند در حرم سبك عقلی　　که جای‌بوسه زروی تو انتخاب کند
(صائب تبریزی)

بوسه‌هاپیچید درمکتوب‌بهردیگران　　وز تریها نامهٔ خشکی‌بما انشا نکرد
(صائب تبریزی)

از بوسه آنچه میدهی‌ای‌سنگدل‌بمن　　حاشا که هیچ سفله بدست گدا دهد
(صائب تبریزی)

ببوسه ای نزدی مهر بر لبم هرگز　　همیشه لطف تو بادوستان زبانی بود
(صائب تبریزی)

مدار بوسه از آن لعل آبدار طمع که خضر تشنه ازین جویبار برگردد
(صائب تبریزی)

در بوسه دادن اینهمه استادگی چرا آب از عقیق کم بمکیدن نمیشود
(صائب تبریزی)

زسایه‌ای که برویش فکنده حلقهٔ زلف برای بوسه گرفتن دهان دیگر شد
(صائب تبریزی)

☆☆☆

از رخ خویش چرا داشت بما بوسه دریغ
آخر از بوسه که چیزی زرخش کم نشود
(فرخ خراسانی)

☆☆☆

چون خم شدم که پای تو بوسم پی‌وداع رفتی و قامت من مسکین خمیده ماند
(پژمان)

☆☆☆

با لبت پیمانه هر شب نو کند پیمان عشق
بوسه‌ای زان لعل شیرین روزی ما کی شود؟
(رهی معیری)

ببوس از سر آن سرو سیمتن تا پای به پای او چو رسی این لطیفه ازسر گیر
(رهی معیری)

☆☆☆

بهای بوسه گهر خواهی از گدا عمداً بچشم ریزمت اکنون بر آستانه گهر
(آذر بیگدلی)

☆☆☆

گر عمر خضر میطلبی ایدل از لبش بوسی بهر طریق که باشد حواله گیر
(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

لبان لعلش باشد به بوسه آبستن ولی بزاید این حامله بسی دشوار
(جلوه)

☆☆☆

درخواب بوسه‌ای زدهانش ربوده‌ام میسوزد از حلاوت آنم جگر هنوز
( )

☆☆☆

بر آستان خیال تو میدهم بوسه بر آستین وصالت چو نیست دست نیاز
(حافظ)

☆☆☆

برحریم دهنش دست گریبان همند برسر تنگی جا بوسه و دشنام هنوز

برلب جام زدی بوسه و یکعمر گذشت　　لب خود میمکد از خون لبت جام هنوز

(　　)

☆☆☆

پایت بگذار تا ببوسم　　چون دست نمیرسد در آغوش

(سعدی)

رها نمیکند ایام در کنار منش　　که داد خود بستانم ببوسه از دهنش

(سعدی)

☆☆☆

یا کشتن من یا که یکی بوسه علی‌الله　　یکروزشوم مست و بگیرم سر راهش

(هدایت طبرستانی)

☆☆☆

هردم هزار بوسه طلبرا بگفتگو　　وامیکند ز سر لب شیرین بهانه اش

(　　)

☆☆☆

گفتم بده دو بوسه و خوش کن دل مرا　　یکبوسه داد و گفت که نصف دل تو خوش

(　　)

☆☆☆

عاشقان بیدهن را زهرهٔ گفتار نیست　　ور نه جای بوسه پر خالیست بر کنج لبش

(صائب تبریزی)

مرکز دائرهٔ عشرت جاوید شود　　بوسه‌ای را که فتد راه بکنج دهنش

(صائب تبریزی)

دزدان بوسه خال ز رخسار میبرند　　غافل مشو ز لعل لب آبدار خویش

(صائب تبریزی)

عیار گفتگوی او نمیدانم همین دانم　　که در فریاد آرد بوسه را لبهای خاموشش

(صائب تبریزی)

بچه عضو توزند بوسه نداند چه کند　　بر سر سفرهٔ سلطان چو نشیند درویش

(مجمر اصفهانی)

☆☆☆

گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم

وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یك

(حافظ)

☆☆☆

محتاج یکی بوسه‌ام از آن لب شیرین مپسند که غمگین رود از کوی توسائل
(سرخوش تفرشی)

☆☆☆

صد شکوه بیك بوس توام چون رود ازدل
صد بوسه بده تا همه بیرون رود از دل
(هدایت طبرستانی)

☆☆☆

ازینقدر نگریزم که بوسی از دهنت اگر حلال نباشد حرام برگیرم
(سعدی)

مرا تا نقره آید میفشانم ترا تا بوسه آید میستانم
(سعدی)

☆☆☆

اگر ز لعل لب یار بوسه ای طلبم جوان شوم زسر وزندگی دوباره کنم
(حافظ)

☆☆☆

یکشب مرا بخلوت خاصت طلب نما یك بوسه کن ز کنج لبت میهمانیم
(شباب)

☆☆☆

از لعل لبت خشك لبم تر خواهم یعنی که ز بوسه شهد وشکر خواهم
یکبوسه نه صدهزار خواهم زآنروی قند است لب تو و مکرر خواهم
(طاهر جرفادقانی)

☆☆☆

گر دهی صد بوسه ده بشمار مش اندر شمار در میان دانسته گه گه اشتباهی میکنم
(هدایت طبرستانی)

بوسه‌ای بر دهنت گر زدم ای طفل مرنج گر عوض بایدت اکنون تو بزن بر دهنم
(هدایت طبرستانی)

☆☆☆

بوسه‌ای دادن بمن ایسرو قامت جنگ چه گر پشیمان گشته‌ای باز آورم جایش نهم
( )

☆☆☆

حسرت بوسهٔ لبش کشتم و ماند بر دلم کاش سبوی می کند کوزه فروش از گلم
(ذوقی اصفهانی)

ببوسه ای ز دهان تو آرزومندم فغان که با همه حسرت بهیچ خرسندم
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

زهر بر یاد یکی بوس تو ای آهوچشم گر به از باده ننوشیم پس از سنگ بتریم
(تنائی غزنوی)

☆☆☆

گفتم که وعده لب تو بامنت چه شد گفتا کجا؟ چه وقت؟ فراموش کرده‌ام
( )

☆☆☆

صلح کردم ببوسهٔ دهنت چکنم وقت تنگ میبینم
(سید حسن دهلوی)

☆☆☆

یك بوسه ده بخاك نشینت زراه خیر آبی بریز از پس عمری بر آتشم
(محسن شمس ملك آراء)

☆☆☆

طمع بوسه از آن لعل شکرخا دارم خیر از خانهٔ در بسته تمنا دارم
(صائب تبریزی)

مارا گزیده است زبس تلخی خمار از ترس بوسه برلب میگون نمیدهم
(صائب تبریزی)

نگرفتست خراج از عدم آباد کسی چون بیك بوسه زلعل تو قناعت نکنیم؟
(صائب تبریزی)

دانسته‌ایم بوسه زیاد ازدهان ماست صلح ازدهان یار به پیغام کرده ایم
(صائب تبریزی)

بیاض گردن او گر بدست ما افتد چه بوسه های گلو سوز انتخاب کنم
(صائب تبریزی)

بزم شراب بی‌مزهٔ بوسه ناقص است پیش آی وعیش ناقص مارا تمام کن
(صائب تبریزی)

مروت نیست جرم بوسه دزدان را نبخشیدن
که بس باشد قصاص این گناه سهل لرزیدن
(صائب تبریزی)

بغیر از بوسه کز تکرار رغبت را کند افزون
کدامین قند را دیگر مکرر میتوان خوردن ؟
(صائب تبریزی)

بیاض گردنت از بوسه هرجا نقطه میخواهد
بدستم ساعتی بسپار و سیر انتخابم کن
( )

☆☆☆

کامی نیافتم ز لب او ببوسه‌ای هرگز نبود آن لب شیرین بکام من
(وحشی بافقی)

☆☆☆

دهانم تلخ ولب خشك ازفراق تواست یکباری
لب خشك مرا ترساز وبوسی در دهان افکن
(شیخ اوحدی مراغهٔ)

☆☆☆

غنچه بیجاطلب بوسه ازآن لب چه کنی دهن گفتن اینها نه تو داری و نه من
(اشرف)

☆☆☆

بوسه‌ای ازلب لعلت بمن سوخته جان ده نگهی ازسر رحمت بمن بی‌سر وپا کن
(ناصرالدینشاه)

☆☆☆

مبوس جزلب معشوق وجام می حافظ که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن
(حافظ)

گفت زلعل من مگر بوسه نداری آرزو ؟
مردم از این هوس ولی قدرت و اختیار کو
(حافظ)

☆☆☆

کردم سئوال بوسه‌ای ازآن دهان تنگ جای جواب گفت ندارد سئوال تو
(وصال شیرازی)

☆☆☆

من بسته ام لب طمع اما نگار من دارد دهان بوسه فریبی که آه ازو
(صائب تبریزی)

من نیستم حریف زبانت مگر زنم ازبوسه مهر برلب حاضرجواب تو
(صائب تبریزی)

نمیگردد زبان جرئت من ورنه میگفتم که جای بوسه پرخالیست در گنج دهان تو
(صائب تبریزی)

حق ما افتادگانرا کی توان پامال کرد　　بوسهٔ من کار ها دارد بخاك پای تو
(صائب تبریزی)

☆☆☆

یکبوسه ازلبت ده ویکبوسه‌ازرخت　　تا هردو را چشیده بگویم کدام به
(میرفندرسکی)

☆☆☆

من زلبت‌صد هزار بوسه طلب‌داشتم　　آنچه بمن‌داده‌ای وام عطا کرده‌ای
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

درهم شکسته‌ای دلِ خاقانی از جفا　　تاوان بده زلعل که گوهرشکسته‌ای
(خاقانی‌شیروانی)

☆☆☆

بوسه بمن دادی و رنجیده ای　　بازستان گر نه پسندیده ای
(میرعماد خوشنویس)

☆☆☆

سه بوسه کزدولبت کرده‌ای وظیفهٔمن　　اگر ادا نکنی وامدار من باشی
(حافظ)

☆☆☆

امّید یکی بوسه ازآن لعل لبم بود　　گرعمرمن وعهد تو میداشت دوامی
(سرهنگ تبریزی)

☆☆☆

گر بوالهوسان آرزوی وصل تودارند　　ما از تو بسازیم ببوسی و کناری
(ریاض بروجردی)

☆☆☆

طلبد بوسه دلم که زرخش گه‌زلبش　　هست این‌خام طمع‌هر نفسی درهوسی
(زرگراصفهانی)

☆☆☆

یکبوسه اگر بعاشق خویش دهی　　بهتر که هزار نان بدرویش دهی
من از تو بیك بوسه قناعت دارم　　لطف تو زیاده باد اگر بیش دهی
(　　)

☆☆☆

ز تلخ گوئی من عیش عالمی تلخست　　ببوسه‌ای‌چه شود گردهان من‌بندی؟
(　　)

☆☆☆

ز می و نقل بیك بوسه قناعت کردیم رحم کن برجگر تشنهٔ ما ای ساقی
بوسه دادی بلب جام و بدستم دادی عمر باد و مزهٔ عمر ترا ای ساقی
(صائب تبریزی) ☆☆☆

بمن گذار که لب برلبش نهم ای جام توقدر بوسهٔ آن نوش لب چه میدانی
(رهی معیری)

کنج لعلش زخوش خط وخالی بوسه میگفت جای من خالی
(رهی معیری) ☆☆☆

بخش بیست و هفتم

جان بهای بوسه

بهای بوسه بجان بسته اند و اینهمه خلق نمیخرند چرا این متاع ارزان را ؟
(علینقی کمره)

☆☆☆

جان بلب آمد و بوسید لب جانانرا طلب بوسهٔ جانان بلب آرد جانرا
(فروغی بسطامی)

از لب شکرین تو بوسه بجان خریده‌ام زآنکه حلاوتی بود جنس گرانخریده‌را
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

جان من بستان و جانی ده مرا از بوسه‌ای تادهم باز از برای بوسهٔ دیگر ترا
(مختاری غزنینی)

☆☆☆

خواهم ار بوسه زنم لعل لب جانانرا تا لبش را بلب آرم بلب آرم جانرا
(زرگر اصفهانی)

☆☆☆

زدم بوسی بپای یار و زیر تیغ جان دادم
گرفتم خونبهای خویش پیش از سر بریدنها
(منصف قاجار)

☆☆☆

زلبان لعل بوسی بفروشی ار بجانی بکف است جان شیرین دوهزار مشتریرا
(فرصت شیرازی)

☆☆☆

وه چه شود اگر شبی برلب من نهی لبی تابلب تو بسپرم جان بلب رسیده را
(طاهر وحید) (شاپور تهرانی)

☆☆☆

ز ناز بوسه لب دلستان نداد مرا بلب رسید مرا جان وجان نداد مرا
(صائب تبریزی)

هزار جان عوض بوسه‌ای زمشتاقان ستانی و نشماری یکی حساب کجاست؟
(صائب تبریزی)

بگیر جان و بده بوسه‌ای در آخر حسن که این متاع در این چند روزه شیرینست
(صائب تبریزی)

صد جان بهای بوسه طلب میکند زخلق دیگر کسی مگر لب خندان نداشتست؟
(صائب تبریزی)

☆☆☆

جانی تو طلیکاری و بوسی تو بدهکار بستان و بده حرف حسابی دو کلامست
( )

☆☆☆

بهای بوسه ترا میدهیم نقد وجود در این معامله لعل ترا تعلل چیست؟
(جامی)

☆☆☆

برلب من نه لب نوشین که جان بخشم زشوق
ساغر می قدر این نعمت نمیداند که چیست؟
(رهی معیری)

☆☆☆

جان من بسته ببوس لب جانپرور تو است برلبم نه لب ورحم آر که جانم بلبست
(وصال شیرازی)

جان قیمت بوسی شد و کم بود بضاعت زآن کرد دل از دوست بیك بوسه قناعت
(وصال شیرازی)

☆☆☆

جائی که خاکپای تو بوسند وجان دهند روزی هزار بار زجان میتوان گذشت
(مرشد بروجردی)

☆☆☆

بهای بوسه توجان خواستی و من دادم در این معاملهٔ سهل چانه لازم نیست
(شاطر عباس صبوحی)

بر نقد جاز دو بوسه زلعل تو خواستم گرچه گرانبهاست ولیکن خریدنیست
(شاطر عباس صبوحی)

☆☆☆

دادم بهای بوسهٔ او جان و حالیا درحسرتم که ازچه مرا جان دوباره نیست
(حایری کوروش)

☆☆☆

بجان زلعل تو بوسی خریدم و دانم که گر نباشد سودی در این زیانهم نیست
(کمال اسعد)

☆☆☆

جان بهای بوسه

کسیکه بوسه گرفت از لب تو و جانداد ‌ ‌ ‌ در این معامله از هیچ‌ره پشیمان نیست
(صفائی نراقی)

☆☆☆

اگر دادم بهای بوسه اش جان ‌ ‌ ‌ دو عالم سود کردم زین تجارت
(دولتشاه)

لب تو قیمت یکبوسه را دو صد جان گفت ‌ ‌ ‌ اگر بدیده انصاف بینی ارزان گفت
(دولتشاه)

☆☆☆

لب جان پرور خود را بلبم نه زوفا ‌ ‌ ‌ که ترا جان بلب ایجان و مرا جان بلبست
(شهباز بختیاری)

☆☆☆

دلبر که از و جمع پریشانی ماست ‌ ‌ ‌ در شهد لبش حیات عرفانی ماست
تا جان نفروشی ندهد شهد حیات ‌ ‌ ‌ گر او نخرید از گرانجانی ماست
(معین‌الاسلام بهبهانی)

☆☆☆

گفتم که بهای بوسه ات چندانست ‌ ‌ ‌ گفتا که بهای بوسه‌ام صد جان است
دل انگشتی بسه پهلویم زد همواز ‌ ‌ ‌ یعنی که بخر زود بخر ارزان است
(مشاطهٔ کاشمری)

☆☆☆

لب برلبش نهادم و گفتم بگیر جان ‌ ‌ ‌ گفتا لب حیات محالست جان گرفت
(اشرف احمدی)

☆☆☆

در بهای بوسه جان دادم زهی سود بزرگ
جاهل است آنکس که پندارد ضرر خواهم نمود
(اشرف احمدی)

چون دل نسوزدم که بمن در بهای جان ‌ ‌ ‌ بوسی نداد و برد گران رایگان دهد
(فرخ خراسانی)

☆☆☆

از بهر بوسه‌ای زلبش جان همیدهم ‌ ‌ ‌ آنم نمیستاند و اینم نمیدهد
مردم در انتظار و درین پرده راه نیست ‌ ‌ ‌ یا هست و پرده دار نشانم نمیدهد
(حافظ)

☆☆☆

یکجهان جان در بهای بوسه میخواهد لبش ‌ ‌ ‌ گوهر ارزنده‌اش را سخت ارزان میدهد
(فروغی بسطامی)

گر نرخ بوسه را لب جانان بجان کند　　حاشا که مشتری سرموئی زیان کند

☆☆☆

(فروغی بسطامی)

چه غم که بوسه جانان بنرخ جان باشد　　چو جان ببوسه دهی بوسه رایگان باشد

(وصال شیرازی)

گفتم بهای بوسهٔ لعل لب تو چیست ؟　　گفتا که در دیار وفا نقد جان کنند

☆☆☆

(وصال شیرازی)

جان نرخ بوسه بذل کنم گر کنی پسند　　جانا مدار شرم وبگو بوسه‌ای بچند

☆☆☆

(صحبت لاری)

بهای بوسهٔ لعلت اگر یاقوت جان باشد
ندانم مشتری را کی دراین سودا زیان باشد
یکی یاقوت داد وقوت جان بگرفت از لعلت
عجب ارزان خریدا ینبوسه را قیمت گران باشد

☆☆☆

(بانو مهر ارفع جهانبانی)

درهیچ بوسه نیست که آن لعل آبدار　　جانی نمیستاند و جانی نمیدهد

(صائب تبریزی)

بوسه‌ای زآن دهن تنگ بجانی ندهد　　هر چه کمیاب بود پیش بها میباشد

(صائب تبریزی)

تا بوسه‌ای بمن ز لب دلستان رسید　　جانم بلب رسید ولب من بجان رسید

☆☆☆

(صائب تبریزی)

ترك جان میگویم و میگیرم از لعل تو بوس
هر که دست از جان بشوید هرچه میخواهد بگوید

☆☆☆

(علینقی کمرهٔ)

جانانه اگر بوسه ام آسان بخشد　　یکبوسه بنرخ جانی ارزان بخشد
جان میدهم و بوسه از او میگیرم　　این بوسه دگر باره مرا جان بخشد

☆☆☆

(محسن شمس ملك آرا)

جان بهای بوسه

یك بوسهٔ لب‌تو بصدجان رسیده است　　گوهر گران زجوش خریدارمیشود

( )　　☆☆☆

بهای بوسه‌اش‌سرمیدهم گرزر نمیگیرد　　خیالی بسته‌ام باخویش‌اما سر نمیگیرد

( )　　☆☆☆

شنیده‌ام که بجان بسته یار قیمت‌بوس　　هزارجان بتنم‌نیست صدهزارافسوس

(فتحعلیشاه)　　☆☆☆

اگر بقیمت جانست بوسی از دهنش　　در این‌معامله اول بهاست جان منش

(سامانی بختیاری)　　☆☆☆

لب بر لب من نهاد و گفتا　　جان تو بلب رسید خاموش

( )　　☆☆☆

دی گفت بغمزه آن بت مهر گسل　　من بوسه بدل میکنم امروز بدل

ای دل بهزار پاره شو تا گردد　　هر پاره ز هر پاره مرادی حاصل

(قاضی‌حسین‌خوانساری)　　☆☆☆

جانم بلب آمدست یکبوسه بیار　　تا جان ببهانه در دهان تو نهم

(کمال‌الدین‌اسمعیل)　　☆☆☆

جان ببهای بوسه‌ات‌دادم‌ولب گزیده‌ام　　با تو بهرمعاملت هیچ زیان ندیده‌ام

(تقی‌قاجار)　　☆☆☆

من سودا زده با لعل تو سودا دارم　　جان بکف دارم ویکبوسه تمنا دارم

مست چشمان‌توام خلق برآنند که‌من　　مستی از باده جام و می مینا دارم

(افسرقاجار)　　☆☆☆

گفتی که دهد جان که ببوسد دستم ؟　　من میدهم و پای ترا میبوسم

(سالك بختیاری)　　☆☆☆

تا از لبش بمن ندهد بوسهٔ وداع　　ای جان جواز رفتنت امضا نمیکنم

(شکوهی یزدی)　　☆☆☆

جان میدهم ببوسه نمیبایدت مخر　　ازبهر سودخویش نخواهم زیان تو

(نظامی گنجوی)　　☆☆☆

لب برلبم نهاد که چونی زدرد وتب گفتم خموش باش که جان برلب آمده

( ) ☆☆☆

جان از من و بوسه از تو بستان و بده زین داد و ستد مشو پشیمان و بده

(میرعمادخوشنویس) ☆☆☆

گفتی چوجان دهی بعوض بوسه میدهم این خونبهاست مزدوفارا چه میکنی؟

(ندیم بارفروشی) ☆☆☆

هزار بیدل مشتاقرا بحسرت آن که لب بلب برسدجان بلب رسانیدی

(سعدی) ☆☆☆

گرفت از من بهای بوسه لعلش جان شیرین را

ولی بسیار از این سودا پشیمانست پنداری

(فروغی بسطامی) ☆☆☆

جان بخشمت آنساعت کز لب شکرم بخشی

دانم تو که ز آن لبها جان دگرم بخشی

(خاقانی) ☆☆☆

جان بها دادم و کامم نشد از وصل تو حاصل

آخر ایجان چه متاعی؟ مگر ای بوسه بچندی ؟

(یغمای جندقی) ☆☆☆

میخرم قیمت جان ز آن لب شیرین و نبخشد آخر ای بوسه بگوهست بهای تو بچندی؟

(ذوقی اصفهانی)

جان درهوای جان تو جانا بلب رسید وقتست بوسه‌ای گرم ازلب عطا کنی

(ذوقی اصفهانی) ☆☆☆

معاملت بنمودیم بوسی و جانی بیا نهیم بجایش اگر پشیمانی

(هدایت طبرستانی) ☆☆☆

لب نهادم بلب یار وسپردم جانرا تابامروز باین مرگ نمردست کسی

(صائب تبریزی) ☆☆☆

بخش بیست و هشتم

در تقدیم سر و جان

جان خواه تا که ازسرغیرت فدا کنیم　　این نیست دوستی که نیاید زدست ما
(خسروی قاجار)

☆☆☆

سر بود بار گران بهر نثار قدمش　　کاش می‌آمد و میکرد سبکبار مرا
(صفائی نراقی)

☆☆☆

داشتم جانی وآنهم بتو کردم تسلیم　　بیش ازین ازمن مسکین چه تمناست ترا؟
(عبرت نائینی)

☆☆☆

مرا این بخت جانا کی دهد دست　　که در پای تو ریزم نقد جان را
(همای شیرازی)

☆☆☆

قربان نه هدیه‌ای بسگ کویت آورم　　این تن کزآن نمانده بجز استخوان مرا
(بینش آق اولی)

☆☆☆

من چه در پای تو ریزم که پسند تو شود　　سر و جانرا نتوان گفت که مقداری هست
(سعدی)

من سری دارم و درپای تو خواهم بازید
خجل از ننگ بضاعت که سزاوار تو نیست
(سعدی)

گر زرفدای دوست کنند اهل روزگار　　ما سرفدای پای رسالت‌رسان دوست
(سعدی)

دلی شکسته وجانی نهاده بر کف دست　　بگو بیار که گویم بگیرهان ایدوست
(سعدی)

☆☆☆

جان در رهت اگر نفشانم عجب مدار　　شرم آیدم ازآنکه متاعی محقراست
(خسروی قاجار)

☆☆☆

جان برسرراه تو فدا کردم وآن نیز ایوای که شایستهٔ آن خاك قدم نیست
(عصمت‌الله بخارائی)

☆☆☆

جز نقد جان ودل که پسند تو نیستند چیزی میسرم ز کثیر و قلیل نیست
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

مرا بخوان و طلب کن درآستانت جان که بهتر از سر و جان دادن امتحانی نیست
(صفائی نراقی)

☆☆☆

مارا کجا مضایقه از جان بود ولیك جانرا نه لایق است که سازم فدای دوست
درراه دوست جان وسر و تن دریغ نیست کین مختصر متاع نباشد بهای دوست
(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

پی نثار رهت نقد جان نهاده بکف گرش قبول کنی ورنه از خزانهٔ تست
(مجمر اصفهانی)

☆☆☆

گر بسوی ضعفایت ز تفقد نظری است جان نالایق من پیشکش مختصر یست
ما سر و جان بسر عشق تو تسلیم کنیم کآنکه از عشق خبردار نشد بیخبر یست
(محسن شمس ملك آرا)

☆☆☆

سرچه باشد که نثار قدم دوست کنم این متاعی است که هر بیسر و پائی دارد
(سعدی)

دل و دین برسر کارت شد و بسیاری نیست سر و جان خواه که دیوانه تأمل نکند
(سعدی)

در دلم بود که جان برتو فشانم لیکن باز در خاطرم آمد که متاعیست حقیر
(سعدی)

دل که بود جان که بدو زنده ام گو بده ایدوست که گویم بگیر
(سعدی)

☆☆☆

برسم تحفه دهم جان بگیر و خرده مگیر جز این نمانده مرا تحفه الحقیر و فقیر
(نظام استرآبادی)

☆☆☆

چگونه دست تهی رو بکوی دوست نهم که نیست دسترسی غیر جان برای نیاز
(صفائی نراقی)

☆☆☆

سر که نه در راه عزیزان بود بار گرانیست کشیدن بدوش
(سعدی)

بعشق روی تو گفتم که جان برافشانم دگر بشرم درافتادم از محقر خویش
(سعدی)

☆☆☆

سرسودا زده‌ام بار گران بود بدوش تا سبکبار شوم در قدم انداختمش
(عبرت نائینی)

☆☆☆

زمن تو جان طلبی در رهت بیفشانم ولی نثار تو هیهات این قلیل متاع
چه حاجتست بایمای و لعل گوشهٔ چشم بگوی هرچه بخواهی که امر تو است مطاع
(مستورهٔ کردستانی)

☆☆☆

من سری دارم و جانی بکف از بهر نثار گر بپای تو دلارا نکنم گو چکنم ؟
(فرصت شیرازی)

☆☆☆

در رهگذرت نشسته جان برسردست برخیز و بیا که با تو کاری دارم
( )

☆☆☆

من بنده ندانم بتو سلطان چه فرستم جان نیست ترا در خور و جز جان چه فرستم
میخواستم ایدوست که جان زی تو فرستم شرمنده شدم زیره بکرمان چه فرستم
(نظامی گنجوی)

☆☆☆

این ته بساط حسن تو آخر بکو بچند تا نقد جان بکف نهم و من چکی زنم
( )

☆☆☆

چه غم که نیست ببازار عشق دینارم متاع حسن ترا من بجان خریدارم
ودیعه‌ایست مرا جان گرفته بر کف دست خوش آنزمان که بپای حبیب بسپارم
(محسن شمس ملك آرا)

☆☆☆

یارا گر بر سر مهر آیدو خواهد سر و جان می نمایم بسر صدق بپایش تسلیم
(صفائی تراقی)

خدمتی لایقم از دست نیاید چکنم سر نه چیزی است که در پای عزیزت فکنم
(سعدی)

تا تو اجازت دهی که در قدمم ریز جان گرامی نهاده بر کف دستیم
(سعدی)

میخواستمت پیشکشی لایق خدمت جان نیز عزیز است ندانم چه فرستم
(سعدی)

☆☆☆

نقد جان بر کف و آمادهٔ قربانگه دوست کاروان کوش که در پیش سفرها دارم
(بانو مهرارفع جهانبانی)

دل داده‌ایم بهر تو ای شوخ نازنین سررا براه عشق تو کردیم ارمغان
(بانو مهرارفع جهانبانی)

☆☆☆

دل خود دریغ نیست که از دست من برفت جان عزیز بر کف دستست گو بخواه
(سعدی)

☆☆☆

نقد جان بر کف و افکنده سر از شرم بپیش عاشقان تو تهیدست و کریمند همه
(ذکاءالملك فروغی)

☆☆☆

دل چه باشد که ببالای بلندش ندهند بروای خواجه که باهمت پست آمده‌ای
(نصیبی گیلانی)

☆☆☆

بی نثار ره یار جان بکف دارم کجاست یار که آسایم از گرانباری
(وصال شیرازی)

☆☆☆

جان چیست تا نثار رهت سازم ای صنم کان در حضور تو است متاع محقری
(محقق)

☆☆☆

بخش بیست و نهم

در تمنّی

دست من گیر که بیچارگی از حد بگذشت سر من دار که در پای تو ریزم جانرا
(سعدی)

☆☆☆

خون دل من ریز و نیندیش که گویند بیجرم غم عشق فلان کشت فلانرا
گیرم که ز لعل تو دمی تازه کنم جان تدبیر چه سازم مژهٔ لعل فشانرا
(ظهیر الدین فاریابی)

☆☆☆

در بیع خود درآر و بمفتم قبول کن دلگیر اگر شوی همه کس میخرد مرا
(سعید حکیم)

☆☆☆

از برای امتحای چندی مرا دیوانه کن گر به از مجنون نباشم باز عاقل کن مرا
(صائب تبریزی)

دست و دلم ز دیدنت از کار رفته است بند قبا گشوده در آغوش من بیا
(صائب تبریزی)

☆☆☆

بشکن دلم که رایحهٔ درد بشنوی کس از برون شیشه نبوید گلابرا
(نوعی جامی)

☆☆☆

از ما سخنی بشنو و با ما سخنی گوی کز بهر تو بسیار شنیدیم سخنها
(شاهی سبزواری)

☆☆☆

چشمی که برویم زره لطف گشودی خواهم که بدین چشم نبینی دگریرا
(اسدالله تبریزی)

☆☆☆

مشرّف کن ای ماه اوج سعادت ز مسکین نوازی شبی مسکنم را
(محتشم کاشی)

☆☆☆

روی بنمای و برافروز بشادی دل ما ای که بی روی تو آسان نشود مشکل ما
(نظام وفا)

☆☆☆

راهم درون باغ تو دربان نمیدهد گلگشت را بهانه کن و پیش در بیا
مفرست سوی من خبر خویش کآمدم من میروم زخویش تو پیش از خبر بیا
(عیسی ساوهٔ)

☆☆☆

ایکه نمیگذاشی در قدم تو سر نهم حالی از آن گذشته‌ام نه قدمی بسر مرا
(وصال شیرازی)

☆☆☆

کامم اگر نمیدهی تیغ بکش مرا بکش چند بوعده خوش کنم جان بلب رسیده را
(رهی معیری)

☆☆☆

بی حجابانه در آ از در کاشانهٔ ما که کسی نیست بجز درد تو درخانهٔ ما
(شاطر عباس صبوحی)

☆☆☆

برون نمیرود ار حرفی از میانهٔ ما چنانکه غیر نداند بیا بخانهٔ ما
(نظیر زنگنه)

☆☆☆

ازما مپوش چهره که ما بی‌ادب نه‌ایم کوته تر است از مژه مـا نگاه ما
(وفا هراتی)

☆☆☆

بگوی و بشنو و جامی بنوش و شوخی کن ز من که محو توام ایندر حجاب چرا
(حضوری قمی)

☆☆☆

یامن ناصبور را نزد خود ازوفا طلب یاتو که پاکدامنی صبر من از خدا طلب
(اهلی شیرازی)

☆☆☆

ایدوست بپرسیدن حافظ قدمی نـه زآن پیش که گویند که ازدار فنا رفت
(حافظ)

مژده دادند که برما گذری خواهی کرد نیت خیر مگردان که مبارك فالی است
(حافظ)

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تواست کرم نما و فرود آ که خانه خانه تواست
(حافظ)

در تمنی

امروز که دردست توأم مرحمتی کن　　فردا که شوم خاك چه سود اشك ندامت

(حافظ)

محراب ابروان بنما تا بهر گهی　　دست دعا برآرم و برگردن آرمت

خونم بریز وازغم هجرم خلاص کن　　منت پذیر قبضهٔ خنجر گذارمت

بارم ده از کرم برخود تا بسوزدل　　در پات دمبدم گهر ازدیده بارمت

(حافظ)

☆☆☆

بجرم عشق توآم میکشند وغوغائیست　　تو نیز برلب بام آی خوش تماشائیست

(رحیمی بهارلو)

☆☆☆

تو حاکمی ومرا سر برآستانهٔ تواست　　مکن خرابی ملك دلم که خانهٔ تواست

(عمادفقیه)

☆☆☆

وعده لطف و کرم را مکن ایدوست خلاف　　کز کریمان نسزد آنچه خلاف کرم است

(جامی)

☆☆☆

گر بمرگ ما خوشی بخرام بر بالین ما　　دیر میمیرد چو حسرت بردل بیمار هست

(نادم لاهیجانی)

☆☆☆

بخاك من گذری کن ز بهد کشتن من　　که کشته را بهمه کیش خونبهائی هست

(جلال الدین قاجار)

☆☆☆

بگذر بما که خاطر ما درهوای تواست　　دل برامید وعده وجان مبتلای تواست

(خواجوی کرمانی)

☆☆☆

پائی بسرم نه که فتادم از پای　　دستی بدلم رسان که رفتم ازدست

(کامل خراسانی)

☆☆☆

برما نظری کن زعنایت که درآفاق　　غیر از تو مرا چشم عنایت ز کسی نیست

(عبرت نائینی)

☆☆☆

محروم از آستانه مرانم بحکم آنك ناچار خوشه چین بود آنجا که خرمنست
(همای شیرازی)

☆☆☆

عهد همه بشکستم در بستن پیمانت دامن مکش از دستم دست من و دامانت
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

دستم نمیرسد که در آرم بگردنت دست من شکستهٔ مسکین بدامنت
(صائب تبریزی)

☆☆☆

در گردن دیگری میفکن دستی که بخون من خضابست
(آنش اصفهانی)

☆☆☆

نفسی همنفسم شو که مرا نفس آخر و آخر نفس است
(حسینی یزدی)

☆☆☆

چنان گذر بر بیگانگان زمن کایشان گمان کنند ترا بامن آشنائی نیست
(درویش مجید طالقانی)

☆☆☆

آنقدر برده ز رخ بر فکن ای سلسله موی تا بداند دل شوریده که دیوانه کیست
(وصال شیرازی)

☆☆☆

بیرون خرام و کشتهٔ دیرینه زنده کن تا خلق بنگرند که صنع اله چیست
(بابافغانی)

☆☆☆

شانه کمتر زن که ترسم تار زلفت بگسلد تار زلف تو است اما رشتهٔ جان منست
(نیازجوشقانی)

☆☆☆

بنده خویشتنم کن که بشاهی برسم مگسیرا که تو پروازدهی شاهین است
(سعدی)

نظری کن بمن سوخته کار باب کرم بضعیفان نظر از بهر خدا نیز کنند
نام من گر برود بردهنت باکی نیست پادشاهان بغلط یاد گدا نیز کنند
(سعدی)

افتادهٔ توشد دلم ایدوست دست گیر　　در پا میفکنش که چنین دل کم اوفتد
وقتست اگردرآئی ولب برلبم نهی　　چندم بجستجوی تو دم بردم اوفتد
(سعدی)

گرترا خاطرمن نیستخیالت بفرست　　تا شبی محرم اسرار نهانم باشد
هر کسی را ز لبت هست تمنائی لیك　　من خودآن بخت ندارم که زبانم باشد
(سعدی)

بکرشمهٔ عنایت نظری بحال ما کن　　که دعای دردمندان زسر نیاز باشد
(سعدی)

دری دیگر نمیدانم که روی از تو بگردانم
مکن زنهار برجانم که دردم بی دوا ماند
(سعدی)

بکش چنانکه تودانی که بنده را نرسد　　خلاف آنچه خداوند گار فرماید
(سعدی)　　☆☆☆

سرشك ازرخم پاك کردن چه حاصل　　علاجی بکن کـز دلـم خون نیاید
(میروالهی قمی)　　☆☆☆

مران بیگانه وارم از در خویش　　که این بیگانه روزی آشنا بود
(خسروی قاجار)　　☆☆☆

این یك نفس که دیدهٔما میهمان تست　　آئینه پیش رو نگذاری چه میشود؟
(صائب)　　☆☆☆

گر بمیرم منما چهره بمن روز وصال　　حسرت روی توحیفست کهازدل برود
(عرفی شیرازی)　　☆☆☆

امروزدگر پرسش من کن بتکلف　　کاین خسته اگر دیرزیدشام بمیرد
(علینقی کمرهٔ)　　☆☆☆

خدمت دیرین ما بین ورنه در آغاز عشق
هر کرا بینی دم از مهر و وفائـی میزند
(آذر بیگدلی)　　☆☆☆

قدم بر دیده ام بگذار تا عمر ابد یابی
بود چون ساق گل در آب گل بسیار میماند
(محسن تأثیر) ☆☆☆

پای اگر مینهی بدیدهٔ من نه سرو خوشست از کنار جوی بر آید
(شاطر عباس صبوحی)

گر خرابم کنی ایعشق چنان کن باری که نشاید دگرم منت تعمیر کشید
(ازل) (شاطر عباس صبوحی) ☆☆☆

غریب شهر توام من بکش مرا و نترس که هیچکس بدیار من این خبر نبرد
(سنجر کاشی) ☆☆☆

چاکم بدل زدی نظر ازوی مگیر باز کاین زخم را ز سوزن مژگان رفو بود
(وصال شیرازی) ☆☆☆

جان مرا بگیر و ز رنجم خلاص کن بگذار تا بجانب منت منت اوفتد
(پژمان بختیاری) ☆☆☆

جانی دگرم بخش که آن جان که تو دیدی
چندان ز غمت خاك بسر کرد بدر شد
(طالب آملی) ☆☆☆

پیش آی که بهر دیدن تو جان منتظر است تا بمیرد
(امیر خسرو دهلوی) ☆☆☆

بگذار تا بپای تو مالم رخ نیاز تا خاك من غبار شود دیر میشود
(میرزا حیدر) ☆☆☆

یك بار سر برآر ز جیب قبای خویش دست مرا ببین بگریبان چه میکند
(صائب تبریزی) ☆☆☆

غرقه در بحر غم عشق توام دستی گیر　　پیش از اینم که در این ورطه زسر آب رود
(فرصت شیرازی)

هرچند که باری ز دلم برنگرفتی　　مپسند کـه دیگر بدلـم بار نشیند
(فرصت شیرازی)

☆☆☆

برسر تربت ما چون گذری همت خواه　　که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
(حافظ)

روی بنما و مرا گو که دل از جان برگیر
پیش شمع آتش پروانه بجان گو درگیر
بر لب تشنهٔ من بین و مـدار آب دریـغ
بر سر کشتهٔ خویش آی وزخاکش برگیر
دوست گو یار شو وهردوجهان دشمن باش
بخت گو روی کن وروی زمین لشکر گیر
(حافظ)

روی بنما ووجود خودم از یاد ببر　　خرمن سوختگانرا همه گو باد ببر
روز مرگم نفسی وعدهٔ دیدار بده　　وانگهی تا بلحد فارغ و آزاد ببر
(حافظ)

جان داده‌ایم ومهر تو از جان خریده‌ایم　　بر ما جفا و جور فراقت روا مدار
(حافظ)

حریف بزم تو بودم چوماه نو بودی　　کنونکه بدر تمامی نظردریغ مدار
(حافظ)

☆☆☆

من نظر باز گرفتن نتوانم هرگز　　از من ایخسروشیرین تو نظر باز مگیر
(سعدی)

هر کسیرا سرچیزی وتمنای کسی است　　ما بغیر تو نداریم تمنای دگر
(سعدی)

☆☆☆

نالهٔ من گوش کن ورنه بده رخصتم　　چشم براه منست حلقهٔ دامی دگر
همره نعشم بیا تا بسر تربتم　　با تو غنیمت بود یکدوسه گامی دگر
(غیاثای حلوائی)

☆☆☆

ای باغبان چو باغ ز مرغان تهی کنی کاری ببلبلان کهن آشیان مدار
(محتشم کاشی)

☆☆☆

ما را بدرد دوری خود مبتلا مکن ای فرقتت ز هر الم جانگداز تر
(صحبت‌لاری)

☆☆☆

بیا و ملك دل ما بدلنوازی گیر بلطف اگر نسپردم بتر کتازی گیر
(وصال شیرازی)

گه بر لبم بنه لب و گه بر کنار کش تاهمچو نی بنالم و چون دف ز نم خروش
(وصال شیرازی)

بیا و با دل ما بیش ازین بجور مکوش شکسته را دگر اندر پی شکست مباش
(وصال شیرازی)

☆☆☆

چهره بنما بناز تا که بهشت کم بنازد بحور و غلمانش
(صفائی نراقی)

☆☆☆

گاهی نظری سوی من بیدل و دین کن بامن که دل و دین بتو دادم به ازین باش
(یغمای جندقی)

☆☆☆

شدیم پیر ز بار غم تو رحمی کن بما که رحم نکردیم برجوانی خویش
(لسانی شیرازی)

☆☆☆

بوعده‌ای دل من خوش کن ارچه نبود راست
بگفت آتش کسی گیردت زبان آتش
(سیدحسن غزنینی)

☆☆☆

میگویم فراموشش مکن گاهی بیاد آور
اسیری را که میدانی نخواهی رفت از یادش
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

هرچند که جرم من بیچاره بزرگست ایشاه دانم که ز تو بزرگتر نیست ببخش
( )

☆☆☆

بعنایت نظری کن که من دلشده را نرود بی‌مدد لطف تو کاری از پیش
(حافظ)

سرفرازم کن شبی از وصل خود ای ماهرو تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع
(حافظ)

✡✡✡

مشو غائب زچشمم چونکه جا درچشم من داری
که نور چشم را باشد همیشه مردمك منزل
(هادی ابرقوئی)

✡✡✡

یا دل بر من بازفرست ای بت مه‌رو یا راه نما باز مرا تو ببر دل
(سنائی غزنوی)

یکبار برانداز نقاب از رخ رنگین تا دل بتو بخشیم وخرد برتو فشانیم
(سنائی غزنوی)

✡✡✡

برسر تربت من بی‌می و مطرب منشین تا ببویت ز لحد رقص کنان برخیزم
گرچه پیرم تو شبی تنك درآغوشم گیر تا سحرگه ز کنارتو جوان برخیزم
(حافظ)

✡✡✡

بر سر ما گذری کن زعنایت روزی تا بدانند همه خاك کف پای توئیم
(ذوقی اصفهانی)

✡✡✡

گر میکشیم زود بکش چند بعردم از بهر شفاعت نظر اندازم و گریم
(رضای کاشی)

✡✡✡

میپسند که چون مرغ پروبال شکسته از کوی تو برخیزم وجای دگر افتم
(نصیب اصفهانی)

✡✡✡

هستند بسی کشتنی آغاز ز من کن ترسم که بتنگ آئی ومن زنده بمانم
(رشکی همدانی)

✡✡✡

ازدرخویش مرانم که دراین شهرودیار غیر کوی تو بجای دگری ره نبرم
(همای شیرازی)

بیا پیش ای جوان و دیدن خود برمن آسان کن
که پیرم سخت وز نزدیك هم دشوار می بینم
(مسیح کاشی)

✿✿✿

نظری بحال من کن که زدست رفته کارم بکسم مکن حوالت که بجز تو کس ندارم
(عطار نیشابوری)

✿✿✿

من اگرچه پیرم و ناتوان توز آستان خودت مران
که گذشت درغمت ای جوان همه روزگار جوانیم
(هاتف اصفهانی)

✿✿✿

می زاندازه فزونش بده ای ساقی بزم تا خراب افتد وما دست بکاری بزنیم
( )

✿✿✿

برروی ما دری زقفس میتوان گشود ما هم ز آشیان بامیدی پریده ایم
(باباشهیدی قمی)

✿✿✿

در بروی من چنین محکم مبندای باغبان پیش از این این خانه منهم آشیانی داشتم
(صفائی نراقی)

✿✿✿

دلم را بازده پیش تو بیکاراست میدانم تو ازین جنس بیمقدار بسیاراست میدانم
(صفیر قمی)

✿✿✿

درآغاز محبت گر پشیمانی بگو بامن که منهم دل زمهرت برکنم تا فرصتی دارم
(رفیق کاشی)

✿✿✿

دم آخرست بنشین که رخ تو سیر بینم که امید صدتماشا بهمین نگاه دارم
(عهدی ساوه)

✿✿✿

تا کی ای ابر محبت همه خرمن سوزی سوی ماهم گذری کن که گیاهی داریم
(هدایت طبرستانی)

گفتی بتو گر بگذرم از شوق بمیری　　قربان سرت بگذر و بگذار بمیرم
(صباحی بیگدلی)

☆☆☆

قربان تو از کشتن من بگذر و مگذار　　از حسرت دیدار نکوی تو بمیرم
(شوکت قاجار)

☆☆☆

تا چند بحسرت در و دیوار تو بینم　　ازخانه برون آی که تا روی تو بینم
(دوست محمد هراتی)

☆☆☆

دام من نیست به آهوی تو لایق بگذار　　تا بدام سروزلف تو شکار تو کنیم
(صائب تبریزی)

☆☆☆

اگرچه قابل بزم حضورت نیستم اما　　شبی رامیتوانی روز کردن درشبستانم
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

چون ببهار سرزند لاله زخاك من برون　　ای گل تازه یاد کن از دل داغدیده‌ام
(رهی معیری)

☆☆☆

دست من گیر که این دست همانستکه من　　سالها ازغم هجران تو برسر زده‌ام
(قاضی رکن الدین قمی)

☆☆☆

دست من گیر که بانیروی این دست بلند　　بارها مشت بدندان ستمگر زده‌ام
(بینش)

☆☆☆

افتاده‌ام ز پا و دل ازدست داده‌ام　　دست مرا بگیر که از پا فتاده‌ام
(شرف قزوینی)

☆☆☆

منما دست من ازدامن وصلت کوتاه　　ورنه دامان تو دردامن محشر گیرم
(زرگر اصفهانی)

☆☆☆

بپرس حال من آخر چو بگذری روزی　　که چون همی گذرد روزگار مسکینم
(سعدی)

☆☆☆

آخر بسرم گذر کن ای دوست انگار که خاك آستانم
(سعدی)

آخر نگهی بسوی ما کن دردی بتفقدی دوا کن
بسیار خلاف وعده کردی آخر بغلط یکی وفا کن
ما را تو بخاطری همه عمر یکروز تو نیز فکر ما کن
(سعدی)

☆☆☆

ای خسروخوبان نظری سوی گدا کن رحمی بمن سوخته بی سر و پا کن
شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند ای دوست بیا رحم بتنهائی ما کن
بادلشدگان جور وجفا تا بکی آخر آهنك وفا ترك جفا بهر خدا کن
(حافظ)

☆☆☆

برقع ازچهره برانداز که تاخلق جهان بیکی روز دوخورشید ببینند عیان
(ناصرالدین شاه)

☆☆☆

ای میوهٔ امید فرودآی خود ز شاخ یا آنکه دست کوته ما را دراز کن
(میرمشتاق اصفهانی)

☆☆☆

کاراغیار چوازبوسه رساندی بکنار بهرما هم نگهی تاسرمژگان برسان
(کلیم کاشی)

☆☆☆

نمیگویم بوصل خویش شادم گاه‌گاهی کن
بلاگردان چشمت کن مرا گاهی نگاهی کن
(امیرفیروز کوهی)

☆☆☆

ای گرد کوی یار دمی از هوا نشین مهمان مردمان شو در چشم ما نشین
ای تیر یار از نظرش چون فتاده‌ای ما هم فتاده ایم بپهلوی ما نشین
(امیر کمال‌الدین)

☆☆☆

آمدی رفت زخود دل بکناری بنشین بنشین تا بخود آید دل زارم بنشین
دل‌ودین بردی واینك پی‌جان آمده‌ای بنشین تا بتو آنهم بسپارم بنشین
(داعی انجدانی)

☆☆☆

بیك وعده ز در دا نتظارم میتوان کشتن مکن نومید چون امیدوارم میتوان کشتن
(حالتی ترکمان)

☆☆☆

از مروت دور نبود گر بخاکم بگذری روزگاری خاك بر سر کرده‌ام در کوی تو
(سنائی غزنوی)(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

جز من اگرت عاشق شیداست بگو ؟ ور میل دلت بجانب ماست بگو ؟
ور هیچ مرا در دل تو جاست بگو ؟ ور هست بگو نیست بگو راست بگو ؟
(جلال الدین مولوی)

☆☆☆

مدعی در مجلسم جا میدهد پهلوی تو تا شود آگاه اگر ناگاه بینم سوی تو
وز خطابی گه گهم بنوازد در پهلوی خود تا بتقریر سخن چشم افکنم بر روی تو
(محتشم کاشی)

☆☆☆

بنشین نفسی تا غم دل با تو شمارم زان پیش که افتد نفس من بشماره
( )

☆☆☆

کار جنون ما بتماشا کشیده است جانا تو هم بیا که تماشای ما کنی
تا کی در انتظار قیامت توان نشست برخیز تا هزار قیامت بپا کنی
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

مارا بنگاهی بخر از ما که در اینشهر ارزانتر از اینت نفروشند غلامی
(آذر بیگدلی)

☆☆☆

یا بغلامیم بخر یا ز ترحم بکش بنده‌خری و یا کشی زین دو کدام میکنی؟
(مستورهٔ کردستانی)

☆☆☆

بیاد نرگس مستت همیشه بیمارم بیا بپرسش احباب رنجه کن قدمی
(غبار همدانی)

☆☆☆

برما زعنایت نظری کن که گدا را شاهان بنوازند بشکرانه شاهی
(عبرت نائینی)

☆☆☆

اکنونکه درقلمرو دل دست دست تست دست مرا بگیر بدست حمایتی
(عبرت نائینی)

☆☆☆

بساز از گل من کوزه گر تو کوزه که شاید
بدین وسیله لبم را تو بر لبش برسانی
(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

ایساقی بادهٔ محبت جامی وی قاصد غمزهٔ بتان پیغامی
تا کی هدف تیر تغافل باشیم ؟ قهری ، لطفی ، تبسمی ، دشنامی
(ایزدی یزدی)

☆☆☆

وعده‌ای داده‌ای ایخسرو آفاق مرا وقت آنست که آن وعده وفا فرمائی
(جمال الدین سلمان)

☆☆☆

ما خوشه چین خرمن ارباب دولتیم باری نگه کن ایکه خداوند خرمنی
(سعدی)

ای آفتاب روشن و ای سایهٔ همای مارا نگاهی از تو تمناست گر کنی
(سعدی)

دعائی گر نمیگوئی بدشنامی عزیزم کن
که گر تلخست شیرینست ز آن لب هرچه فرمائی
(سعدی)

☆☆☆

اگرچه گردش چشمت بلای جان منست مباد اینکه ز من این بلا بگردانی
( )

☆☆☆

بخش سی‌ام

در کسالت معشوق

الف ـ در بیماری و تب

گر نمی‌آیم بپرسش نیست در تقصیر من　　کو ربادا دیده‌ام بیمار چون بینم ترا

☆☆☆　　(ذوقی تونی)

تب دور ز جسم ناتوانت بادا　　جان همه کس فدای جانت بادا

حیف است نصیب دشمنانت گردد　　درد تو نصیب دوستانت بادا

☆☆☆　　(حالتی ترکمان)

ای از تب تو دل جهانی در تاب　　خورشید رخت گرفت رنگ مهتاب

از لرزهٔ تب تن تو در زیر عرق　　زآنگونه شود که عکس خورشید در آب

☆☆☆　　(نظام شیرازی)

دردی و تبی که برده بود از تو شکیب　　چون از تو جدا گشت مرا گشت نصیب

صد شکر که برخلاف دیدار رخت　　درد تو نصیب جان من شد نه رقیب

(فرخ خراسانی)

طبیب دل من شنیدم که تو　　تبی اندرین یك دو شب کرده ای

الهی بمیرم برای تو من　　بگو از برای که تب کرده ای

☆☆☆　　(فرخ خراسانی)

تب کام از آن سرو قبا پوش گرفت　　تبخاله از آن تنگ شکر نوش گرفت

خواهم که همه عمر بگیرم در بر　　آن تب که شبی ترا در آغوش گرفت

☆☆☆　　(　　)

ب ـ درد پا و دست

گر درد کند پای فلك پیمایت　　سر بست در آن عرضه کنم بر رایت

چون از سر دشمنت بشرم آمده بود آمد بتظلم که فتد در پایت
(شمس‌الدین بخارائی)

☆☆☆

گر درد کند پای تو ای حور نژاد از درد مدان که هر گزت درد مباد
این درد منست کز منش رحم آمد از بهر شفاعتم بپای تو فتاد
(قاضی نور اصفهانی)

☆☆☆

پای تو دردناك از آن شد که آسمان دادش ببوسه زحمت بسیار هرزمان
ای بطرفه‌دست‌درد بپای تو چون‌رسید گوئی زساق‌عرش برین‌ساخت نردبان
(رفیع‌الدین‌قزوینی)

☆☆☆

بر مسند حسن چون نشست آوردی هنگامهٔ مهر را شکست آوردی
دست تو شنیده ام که دردی دارد آزرده دلی مگر بدست آوردی
(میر تشبیهی)

☆☆☆

ج - درد چشم و گوش و دندان

گر سرخ شدست چشم آن حور نژاد از درد مدان که هر گزش درد مباد
در آینه روی خویشتن دید مگر ؟ عکس رخش از آینه در چشم افتاد
(رضی‌الدین نیشابوری)

☆☆☆

شنیدم که چشم تو دارد گزندی همانا که افتاده بر دردمندی
(جامی صفوی)

☆☆☆

جانم بلب از لعل خموش تو رسید از لعل خموش باده نوش تو رسید
گوش توشنیده ام که دردی دارد درد دل من مگر بگوش تو رسید ؟
(حالتی ترکمان)

☆☆☆

آزار گرت بدر شهوار رسد کی از ستم چرخ ستمکار رسد
تنگست ترا دهان و از تنگی جا ناچار بسا کنانش آزار رسد
(حسین ثنائی)

☆☆☆

بخش سی و یکم

در نقص اعضاء معشوق

الف - درعذر آبله

از آبله بر برگ گلت نیست نشانها برروی تو جای نگه ماست که خالیست
(خالص هندی)

☆☆☆

گرز آبله بررخت نشانها پیداست توظن مبری که ماه حسن تو بکاست
مشاطهٔ تقدیر برویت گل ریخت ازغایت نازکی نشانها پیداست
(خسرو)

☆☆☆

بر چهرهٔ صافت اثر آبله ها بودست ضرور تا نگه بند شود
(ظهوری ترشیزی)

☆☆☆

نشان آبله افزوده حسن روی ترا یکی هزار شود ماه چون ستاره شود
(داراب بیك جویا)

☆☆☆

گر بررخ چون ماه تو ایجان جهان از آبله چون ستارگان هست نشان
حسن تو نهان نگردد ای ماه بدان هرگز زستاره مه نگشتست نهان
(سنجری خراسانی)

☆☆☆

ب - درعذر کوتاهی قد

نه دست بزلف لاله پوش تو رسد نه لب بلب شکر فروش تو رسد
کوتاهی قد تو برای دل ماست تا نالهٔ زار ما بگوش تو رسد
(خلاق المعانی)

☆☆☆

ای شوخ که درحسن ولطافت ماهی — هر چند که کوتاه قدی دلخواهی
شاخ گلی از بستی خود شرم مدار — عمر منی از بهر همین کوتاهی
(شفائی اصفهانی) * * *

ج - درعذر نداشتن یك چشم

بیك چشم آن پری درقتل عالم بی نظیر آمد
اگرچشمی دگر میداشتی کشتی دو عالم را
(اشرف) * * *

داری ز پی چشم بدای درّخوشاب — یك نرگس ناشکفته در زیر نقاب
وین ازهمه طرفه تر که از بادهٔ حسن — یك چشم تو مستست ودگر چشم بخواب
(خلاق المعانی) * * *

یك چشم توگر تباه شد ای دلبر — دلتنك مشو انده بیهوده مخور
بسیار دو نرگس است ای جان پدر — نشکفته یکی از دو وبشکفته دگر
(مسعود سعدسلمان) * * *

گر خشك شد از باغ رخ جانانه — یك نرگس ناز پرور مستانه
دل تکیه که خیال یك نرگس اوست — خوش نیست دوخسته خفته دریك خانه
(حالتی ترکمان) * * *

د - در عذر نداشتن ابرو، مو، مژه

ابرو نبود گر آن بت دلجورا — عیبی نبود بدلربائی اورا
از غایت کبر می نیارد دیدن — بالای دو چشم خویشتن ابرو را
( ) * * *

گرمو بسر تو نیست ای در خوشاب — زین قصه مباش یك سر مو درتاب
تو شعلهٔ آتشی و روشن باشد — کاندر سر شعله مو نمیآرد تاب
(محمد قاسم سراجی) * * *

گر برخت آن دو زلف همچون شب نیست
خوش باش که این نقص تو شکر لب نیست
صد شکر که همچومه جبینان دگر — با ماه رخت نحوست عقرب نیست

در نقص اعضای معشوق

بایکی ساده‌زخوبان سپاهان گفتم — که‌چراسنبل‌تر بر گلت آویخته نیست
گفت آشفته پریشان تومکن‌خاطرخوش — روزخوبان‌سپاهان‌بشب آمیخته نیست
(آشفته شیرازی)

☆☆☆

گرزآنکه نداری مژه‌ای‌سیمین بر — سریست دراین‌نکته شنو از مجمر
ترك تو چومست بودومستی‌خونریز — از ترس ندادند بدستش خنجر
(مجمر اصفهانی)

☆☆☆

زآن چشم توتیرمژه‌افکند زچنگ — کاین چشم توبی‌سلاح میبازدجنگ
تیر مژه بسکه ریختی‌بردل تنگ — شد ترکش غمزهٔ توخالی‌زخدنگ
(شفائی اصفهانی)

☆☆☆

بقتلم نمی بـرد فرمان تـو — زچشم تـوافتاد مژگان‌تـو
(سنجر کاشی)

☆☆☆

هـ — درعذرفراخی دهن ولکنت زبان

عیب دهن فراخ او نیست جز این — کزحسرت اودل جهانی شده تنك
(ظهوری ترشیزی)

☆☆☆

کس‌درو فای‌عهدچوآنشوخ‌سست‌نیست — لکنت‌گواه‌اوست که‌قولش‌درست‌نیست
( )

☆☆☆

گفتم سخنت شکسته از چون آید — باآنکه همه چو درّ مکنون آید
گفتا که بدین‌دهان‌تنگی که‌مراست — گرنشکنمش چگونه بیرون آید
( )

☆☆☆

کی بود لکنت تو بـی معنی — میکنی درس دلبـری تکرار
(شرف‌الدین)

☆☆☆

نه از لکنت بمن گوید سخن کم — ز شیرینی لبش چسبیده با هم
( )

☆☆☆

بخش سی و دوم

درستایش جمال معشوق

الف ـ دروصف جمال

گرروزحشر پرده زرویش برافکند ایزد بروی بنده نیارد گناهرا
(نظیری نیشابوری)

☆☆☆

گرصورتی چنین بقیامت بیاورند عاشق هزار عذر بگوید گناهرا
(سعدی)

گرباغبان نظر بگلستان کند ترا برتخت گل نشاندوسلطان کند ترا
گر صبحدم بدامن گلشن گذر کنی دست نسیم گل بسر افشان کند ترا
(فروغی بسطامی)

باصدهزارجلوه برون آمدی که من با صد هزاردیده تماشا کنم ترا
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

ایزد آنگونه که میخواست بیاراست ترا چون نخواهم منت ایمه که خداخواست تر
روی زیبا همه دارند چرا دل نبرند دلبریهای تو از معنی زیباست ترا
(وصال شیرازی)

ماه من گر بر کشدازرخ نقاب خویشرا ازخجالت چرخ پوشد آفتاب خویشرا
(وصال شیرازی)

دلبری ازچشم وزلف و خال نیاید دل توزما میبری نه روی دل آرا
(وصال شیرازی)

☆☆☆

در ستایش جمال معشوق

گل بدین لطف کند آرزوی روی ترا که نداد ند بگل رنگ تو و بوی ترا
(صفائی قمی)

☆☆☆

سر رنشم مکن که توشیفته ترزمن شوی گر نگری در آینه روی چو ماه خویشتر
(نظامی گنجوی)

☆☆☆

جز تو که زیبا زتست جامهٔ دیبا جلوهٔ خوبان بود ز جامهٔ زیبا
ذوقی اصفهانی

☆☆☆

من که میبینم تفاوت اززمین تا آسمان چون کنم نسبت بروی یار مهر و ماه را
(آذر بیگدلی)

☆☆☆

بصورتی که توئی کمتر آفریده خدا ترا کشیده و دست ازقلم کشیده خدا
(سلیم)

☆☆☆

بیك کرشمه که در کار آسمان کردی هنوز میپرد از شوق چشم کو کبها
(ناصر)

☆☆☆

زآنروی نظیر تو نجوئیم کز اول نقاش چوزد نقش تو بشکست قلم را
(وحدی یکتا)

☆☆☆

تشبیه کرده اند بماهت یکی بگیر ازرخ نقاب ورفع کن این اشتباه را
(عبرت نائینی)

☆☆☆

نقاش چین چوصورتش آورد در نظر زد برزمین قلم که چه‌ها میکشیم ما
(سلطانحسین میرزا صفوی)

☆☆☆

ای فروغ حسن ماه ازروی رخشان شما آبروی خوبی ازچاه زنخدان شما
(حافظ)

☆☆☆

مه خجل گردید ازروی درخشان شما سوخت خور ازحسرت رخسار تابان شما
(بانو مهرارفع جهانبانی)

☆☆☆

مصریان انصاف میخواهم کدامین بهترند
آفتاب یزد ما یا ماه کنعان شما
(جلال الدین اصفهانی)

☆☆☆

حسن روز افزون نگرکان خسرو زرّین رکاب
دی هلالی بود و دیشب بدر و امروز آفتاب
(محتشم کاشی)

☆☆☆

ماه‌من گر پیشتر ازصبح برخیزد زخواب تا به‌شب بیرون نیاید ازخجالت آفتاب
(میرابوطالب)

☆☆☆

شانه برزلفش زدم شب بود چشمش مست خواب
میکشودم از همش ناگه برآمد آفتاب
گفتمش خورشید سر زد ماه من بیدار شو
گفت تا من بر نخیزم کی برآید آفتاب
( )

☆☆☆

ازشب وصل تو کوته‌تر نمیباشد شبی تاتو برقع میگشائی مینماید آفتاب
(مهری‌هراتی)

☆☆☆

نیست سری کز تو پرآشوب نیست اینهمه هم خوب شدن خوب نیست
(رهی‌معیری)

☆☆☆

زمانه دفتراوصاف حسن یوسف را زشرم‌روی‌تو بردو بچاه کنعان‌ریخت
(شعیب جوشقانی)

☆☆☆

بد است خوی تو جانا که بد همی‌گویند
رخت که‌هست نکو گفت هیچکس که بداست؟
( )

☆☆☆

آنچنان خوب و لطیفی که خدا خواسته است
دست مشاطهٔ صنعت چه خوش آراسته است
فتنه درعهد تو ای فتنهٔ دوران برخاست
تا ز خود فتنه تری دید که بر خاسته است
(سرخوش‌تفرشی)

☆☆☆

محتاج وصف نیست جمال منوّرش برجمله‌این‌حدیث‌چوخوشیدروشن‌است
(مظهرتبریزی)

☆☆☆

بدامنت نرسد دست کس که‌جلوهٔ ناز ترا ببام فلك برد و نردبان برداشت
(شاپورطهرانی)

☆☆☆

چو دید لالهٔ روی توباغبان از شرم هرآنچه گل بچمن بودچیدودورانداخت
(دهقان‌سامانی)

☆☆☆

درستایش جمال معشوق

آدمیزاده بدین خوبی ورعنائی نیست　　این پریروی اگر حور نباشد ملك است
(حشمت شیرازی)

☆☆☆

روی خودرا مگو شریك مه است　　در نکوئی که لا شریك له است
(جامی)

☆☆☆

درماهتاب دوش خرامان همی شدی　　ماهت بدیدو چادر شب پیش رو گرفت
(امیرخسرو دهلوی)

☆☆☆

توهم در آینه حیران حسن خویشتنی　　زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است
(آصفی کرمانی)

☆☆☆

تشبیه روی تو نکنم من بآفتاب　　کاین مدح آفتاب نه تعظیم شأن تواست
(سعدی)

چشمی که ترا بیند ودرقدرت بیچون　　مدهوش نماند نتوان گفت که بیناست
(سعدی)

چشم مسافر که بر جمال تو افتد　　عزم رحیلش بدل شود باقامت
(سعدی)

آینه در پیش آفتاب نهاده است　　بردراین خیمه یاشعاع جبین است
(سعدی)

مرا سخن بنهایت رسید وعمر بپایان　　هنوز وصف جمالت نمیرسد بنهایت
(سعدی)

☆☆☆

حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت　　آری باتفاق جهان میتوان گرفت
(حافظ)

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
در غنچه‌ای هنوز و صدت عندلیب هست
(حافظ)

☆☆☆

با چنین چهره که امروز تو آراسته‌ای　　هر که آئینه بدست تو دهد دشمن تست

☆☆☆

در عهد جمال تو نگیرند زگل آب　　عکس تو بهر آب که افتاد گلابست
(میرغروری کاشی)

☆☆☆

چسان خورشید خوانم روی اورا که مصحف را غلط خواندن گناهست
(محمدقلی سلیم)

☆☆☆

با این خصائل ملکی برخلاف رسم باید که سجدهٔ تو کند هر که آدمست
(محتشم کاشی)

☆☆☆

از شمس ماه عالم از آن نور میبرد کان پرتوی ز عارض چون آفتاب تست
(عصمت‌الله بخارائی)

☆☆☆

خدا پرست نباشد کسی که روی ترا نظاره کرد و نگردید آفتاب پرست
(عبرت نائینی)

☆☆☆

هر آنکه نسبت رویت بماه و پروین داد فزود قدرمه و ازمقام حسن تو کاست
(محسن شمس ملك آرا)

دانی زچه خورشید بشب پنهانست ؟ چون روز شود چوروی تو تابانست ؟
از پرتو تو روز کند کسب شعاع چون شب تو ببستری سیه از آنست
(محسن شمس ملك آرا)

چشمهٔ نور که‌خوانند کسانش خورشید پیش روی تو یکی ذرّهٔ بیمقداراست
(محسن شمس ملك آرا)

آسمان برقمرخویش کندفخر وعجب می نداندچو تو بر صفحه گیتی قمریست
(محسن شمس‌ملك آرا)

☆☆☆

به تماشاگه خورشیدجمالت امروز آفتاب آمده‌واز همه کس گرمتراست
(شوکتی اصفهانی)

☆☆☆

پیش خورشید رخت خواست چراغ افروزد
شمع را تیغ سحر آمد و گردن زد و رفت
(یغمای جندقی)

☆☆☆

خورشیدرافشرده بصددست روزگار تاگلشن جمال ترا آب داده است
(فضلی‌جرفا قانی)

☆☆☆

صورتگرچین ازحسدصورت‌خوبش هم‌خامه‌شکستست‌وهم‌انگشت گزیدست
(امیرمعزی)

☆☆☆

در ستایش جمال معشوق

سخن ز صورت چین میگذشت در مجلس　　کشید زلف ز عارض که نقش چین اینست

(بابافغانی)

☆☆☆

خبر یار ندانم ز که جویم گز یار　　هر که دارد خبری بیخبر از خویشتنست

(زرگر اصفهانی)

☆☆☆

گویند برانگیز شفیعی ببر دوست　　آنکس که ترا دید چه در فکر دل ماست

(وصال شیرازی)

بتان چو جان و تو جان بتانی از خوبی　　درست گفت ترا هر که جان جانان گفت

(وصال شیرازی)

تو بدین حسن و لطافت نروی از دل ما　　یوسف از جرم نگوئیست که در زندانست

(وصال شیرازی)

☆☆☆

گل خواست که چون قدش نکو باشد و نیست
چون دلبر من برنك و بو باشد و نیست
صد روی فراهم آورد هر سالی　　باشد که یکی چو روی او باشد و نیست

(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

☆☆☆

از گل طبقی ساخته کاین روی منست　　وز مشك خطی کشیده کاین موی منست (۱)
صد نافه بباد داده کاین بوی منست　　آتش بجهان در زده کاین خوی منست

(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

☆☆☆

آراسته جنتی که این روی منست　　افروخته دوزخی که این خوی منست
شمشیر جهانسوز بهادر شه را　　دزدیده که این کمان ابروی منست

(قاآنی شیرازی)

☆☆☆

ماه در مشك نهان کرده که این رخسار است
شکر از پسته روان کرده که این گفتار است

۱ــ بامختصر تغییری بطریق ذیل باسم ابوالفرج رونی هم دیده شده:

مه بر سروی نهاده کاین روی منست　　وز مشك خطی کشیده کاین موی منست
از خلد دری گشوده کاین بوی منست　　آتش بجهان درزده کاین خوی منست

سنك درسینه نهانکرده که این‌چیست ؛ دلست
سرورا کرده خرامنده که این رفتار است

(رضی‌الدین نیشابوری)

☆☆☆

ماه برآنند که چون روی تست ادّعاست
مشك ستانند که چون موی تست این خطاست
آنکه قد دلکش رعنای سرو ای‌تذرو
گفته که چون قامت دلجوی‌تست نارساست
هر مه نو چند شبی را هـلال باملال
روی نماید که چو ابروی تست بدنماست
آنکه چنین گفت که یاقوت ناب زآب وتاب
هـم گهر لعل سخنگوی تست کم‌بهاست
خلد برین هم اگرای‌رشك حور بی قصور
آب وهوایش چوسر کوی تست باصفاست
هیچ ندانـی ز چه هـر صبحدم ای‌صنم
باغ پر از عطر تو وبوی تست ازصباست
عاشـق بیچاره در زیـر تیغ ایدریغ
هر چه کند زحمت بازوی تست دست وپاست
با همه جور و ستم ای بی نظیر گرامیر
میل دلش ازهمه کس سوی تست باوفاست

(امیراتابکی)

☆☆☆

گر گذری‌هست و نه‌در کوی تست بر خطاست
ور نظری هست و نه برروی تست نابجاست
آنکه بسنجید رخـت را بماه زاشتباه
گفت که همسنگ ترازوی تست ازتوکاست
آن گل‌صدبرگ‌وهمه‌برگ وساز گرنه باز
برگ و نوایش زگل روی تست بینواست
شیوهٔ بدخوئی و ناز و عتیب ای‌حبیب

درستایش جمال معشوق

گرهمه گویند که آهوی تست — این خطاست
وانکه بدان نرگس شهلای باغ — بهرلاغ
گفت که چون نرگس جادوی تست — بیحیاست
خلق تو گر یکسره قهرست و کین — دلنشین
با همه گر جور و جفا خوی تست — دلرباست
منع تو شوق آورد ای نوش لب — درطلب
منع که از لعل سخنگوی تست — اقتضاست

(وثوق الدوله)

☆☆☆

بادگر از جانب مشکوی تست — مشکساست
خاك گر ازراه سر کوی تو است — کیمیاست
رنگ گل سرخ و شمیم نسیم — ای ندیم
گر نه ز رخسار تو و روی تواست — از کجاست
خار که در دست تو افتد گل است — مقبل است
سرخ گل ارزانکه بپهلوی تواست — بدنماست
در سخن گرچه لطیف است و پاك — تابناك
آنچه نه زان رشته لؤلوی تو است — بی بهاست
شیخ که دم میزند از آبرو — تا که او
دورز تأثیر دو جادوی تو است — پارساست
دل سوی درگاه تو آرد نیاز — درنماز
روی روان وقت دعا سوی تو است — این دعاست
آنچه بود تنگتر از آن دهن — قلب من
وآنچه سیه فام چو گیسوی تواست — روزماست
این دل رنجور که سوزد ز تب — روزوشب
گر نه نصیبیش ز داروی تو است — بی‌دواست
گر بجهان ای صنم خلخی — پاسخی
در خور گفتار بی آهوی تو است — مرحباست

بخش سی و دوم

چون بر تو شعر فرستد همی یاسمی
قوتش از طبع سخنگوی تو است این بجاست

(رشید یاسمی)

☆☆☆

شاهکاری هست هر صنعتگر یرا در جهان شاهکار آفرینش خلقت زیبای تست

وثوق الدوله

☆☆☆

روی بنما تا که ایمان آورند بت پرستان زمین سومنات

( )

☆☆☆

آرام تو رفتار بسرو چمن آموخت تمکین تو شوخی بغزال ختن آموخت
افروختن و سوختن و جامه دریدن پروانه زمن شمع زمن گل زمن آموخت

(طالب آملی)

☆☆☆

اثر از هستی کس عشق تو نگذاشت بدهر پرده از چهره برانداز که دیّاری نیست

(نصرت گیلانی)

☆☆☆

زهرهٔ روی ترا تا مشتری گردیده‌ام از نظر ماه و ز چشمم آفتاب افتاده است

(دهقان اصفهانی)

فروغ روی تو کرد آفتاب را معدوم از آن بماتم خورشید شب سیه پوشست

(دهقان اصفهانی)

توئی که نیست ترا آفتاب و ماه نظیر ترا بحسن کجا هست ثانی و ثالث

(دهقان اصفهانی)

☆☆☆

سزد که از همهٔ دلبران ستانی باج چرا که بر سر خوبان عالمی چون تاج

(حافظ)

نسبت رویت اگر با ماه و پروین کرده‌اند صورت نادیده تشبیهی بتخمین کرده‌اند

(حافظ)

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد دل رمیدهٔ ما را انیس و مونس شد
نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرّس شد

(حافظ)

بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

(حافظ)

درستایش جمال معشوق

روشنی طلعت تو ماه ندارد — پیش تو گل رونق گیاه ندارد
گوشهٔ ابروی تست منظر چشمم — خوشتر ازین گوشه پادشاه ندارد

(حافظ)

دی درمیان زلف بدیدم رخ نگار — بر هیئتی که ابر محیط قمر شود
گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفت نی — بگذار تا که ماه ز عقرب بدر شود

(حافظ)

گر در خیال خلق پریوار بگذری — فریاد در نهاد بنی آدم اوفتد

☆☆☆

(سعدی)

اگرچه صاحب حسنند در جهان بسیار — چو آفتاب بر آید ستاره ننماید

(سعدی)

تو قدر خویش ندانی ز دردمندان پرس — کز اشتیاق جمالت چه اشك میبارند

(سعدی)

امروز یقین شد که تو محبوب خدائی — کز عالم غیب اینهمه دل با تو روا نکرد

(سعدی)

پیش رویت دگران صورت بر دیوارند — نه چنین صورت و معنی که تو داری دارند

(سعدی)

گر همه صورت خوبان جهان جمع کنند — روی زیبای تو سر دفتر اوراق آید

(سعدی)

قمر مقابلهٔ روی تو نیارد کرد — و گر کند همه کس عیب بر قمر گیرد

(سعدی)

تو در آینه نظر کن که چه دلبری و لیکن — تو چو خویشتن ببینی نگهت بما نباشد

(سعدی)

ناچار هر که صاحب روی نکو بود — هرجا که بگذرد همه چشمی بر او بود
ای گوی حسن برده ز خوبان روزگار — مسکین کسیکه در خم چوگان چو گو بود

(سعدی)

در وهم نمیگنجد در فهم نمیآید کز نسل بنی‌آدم اولاد پری زاید
(سعدی)

آفرین خدای بر پدری که‌تو پرورد و مادری که تو زاد
(سعدی)

صبر بسیار بباید پدر پیرفلك را تادگرمادر گیتی چوتوفرزندبزاید
(سعدی)

☆☆☆

تو پسند دل صاحب نظرانی ورنه مادر دهر بهر گوشه پسرها دارد
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

تواگر مادر فرزندی چون‌خودنشوی مادر دهر نزاید چوتو فرزند دگر
(رعدی‌تبریزی)

☆☆☆

ای‌بسامادر که زادندی بتان ماهرو آفتابی‌چون‌نگارم‌مادر گیتی نزاد
(محسن‌شمس‌ملك آرا)

☆☆☆

باورم‌نیست که‌زایدچوتوئی‌مادردهر مادردهر بگو اینهمه فرزند نزاید
(وصال‌شیرازی)

☆☆☆

می ندانم‌از که زادی اینقدر دانم که باید
همسر غلمان پری‌تاچون توفرزندی بزاید
(مجمر اصفهانی)

☆☆☆

مادر دوران عقیم شد که پس از تو زشت بودگر چه آفتاب بزاید
(قاآنی‌شیرازی)

برصورتت‌مگر در ودیوار عاشقند کز هر کجاروم همه ذکرشمارود
(قاآنی‌شیرازی)

☆☆☆

گفتاچراسخن نکنی‌چوی بس‌رسی نظارهٔ جمال تو خاموشی آورد
(حسن دهلوی)

☆☆☆

پیش خورشید رخت گل رفته بود ازحال خویش
بر رخش ابر بهاری از ترحم آب زد
(سلیم)

☆☆☆

درستایش جمال معشوق

مردمان‌درمن وحیرانی من‌حیرانند　　من‌در آنکس که‌ترا بیندوحیران‌نشود
(امیر خسروی‌دهلوی)

☆☆☆

تورشك آفتابی وبی مهرمادرت　　شرم‌ازرخت‌نکرده ونامت قمرنهاد
(خسروی‌قاجار)

☆☆☆

ازحسرت جمال تو برچشم عاشقان　　چندان نظر نماند که بردیگری کنند
(اوحدی‌مراغهٔ)

زشرم روی تودرباغ وقت گلچیدن　　گل‌آب گرددوازدست باغبان بچکد
زحسرت رخت ای‌آفتاب درهرصبح　　ستاره‌خون‌شودازچشم‌آسمان‌بچکد
(اوحدی مراغهٔ)

☆☆☆

روزی زقضا حسن ترا میسنجید　　ایزد بترازوی قدر با خورشید
این بسکه‌گران بود نجنبید ز جا　　وآن بسکه سبك بود بافلاك‌رسید
(سعیداء سرمد کاشی)

☆☆☆

هر شب مه نو سوی فـزونی تازد　　تا همچـوجمال تو جمالی‌سازد
در چهاردهم شب چو بخود پردازد　　بیند که چو تونیست زغم‌بگدازد
(کمال‌الدین‌اسمعیل)

☆☆☆

چوروی خوب ترا بیند این دوچشم رهی
پر آب گردد و گوئی همی سحاب شود
که‌هست‌روی‌توخورشیدوهر که‌درخورشید
نگـه‌کنـد بزمان چشم او پرآب شود
(تـاج‌الدین‌اسمعیل‌باخرزی)

☆☆☆

تمثال رخ تـرا بچین بردستند　　آنـجا که مصوّران چابکدستند
در پیش مثال روی تو بنشستند　　انگشت گزیدند و قلم بشکستند
(شیخ‌شطاح شیرازی)

☆☆☆

زآن‌خوبتری که کس خیال تو کند　　یا همچو منی فکر وصال تو کند
الحق که بر آفرینش خود نـازد　　ایزد که تماشای جمال تو کند
(　　)

☆☆☆

رفته‌رفته آب‌شد آئینه از شرم رخش چون نگردد آب آخر سد اسکندر نبود
( )

☆☆☆

آئینه باعذارش خود را کند برابر روئی که سخت افتاد شرم‌وحیا ندارد
( )

☆☆☆

بروز گار تو از بسکه خوار شد خورشید بدان رسیده که از چشم آفتاب افتد
(فضلی جرفادقانی)

☆☆☆

ماه‌من‌هرجاخرامدازشکوه فرّحسن نیکوان شهر را جزوتماشائی کند
(ابوالحسن جلوه)

☆☆☆

درین‌زمین‌چو توخورشیدطلعتی بوده‌است و گرنه ماه بدور زمین نمیگردید
(سلیم همدانی)

☆☆☆

چنان زحسن‌تواجزای بزم رفته‌زهوش که گرصراحی می بشکند صدانکند
(طالب آملی)

☆☆☆

خرمن حسن ترا روزی که می کردندجمع
آفتاب‌ازدامن یك خوشه چین افتاده‌بود
(آقامجتهداصفهانی)

☆☆☆

باخاك‌درت فرقی اگرهست فلك‌را اینست که ماهی‌چو تو بربام‌ندارد
(الفت کردستانی)

☆☆☆

توخودای‌مظهرخوبی چه‌بلائی‌یارب کزغمت‌خلق‌جهانی‌دل‌بریان‌دارند
(مستوره کردستانی)

☆☆☆

آن ماهروی خرّاط در هر گذر که باشد
روزی هزار عاشق از چوب میتراشد
(وحیدقزوینی)

☆☆☆

ماه‌نو اگر بررخ خورشیدتوان‌دید آنگاه توان‌گفت که‌باروی‌تومانند
(افسرقاجار)

☆☆☆

جای‌آنست که شاهان زتو شرمنده شوند
سلطنت را بگذارند و بتو بنده شونـد

درستایش جمال معشوق

گر بخاك قدمت سجده میسر گردد
سر فرازان جهان جمله سر افکنده شوند
بر سر خاك شهیدان اگر افتد گذرت
کشته و مرده همه از قدمت زنده شوند
جمع خوبان همه‌چون کوکب وخورشیدتوئی
تو برون آی که این جمله پراکنده شوند
(هلالی جغتائی)

☆☆☆

بسکهٔ اجزای‌جمال تو زهم‌خوبترند
کس نداند که نظر سوی کدام‌اندازد
(طوقی تبریزی)

☆☆☆

گوئی‌ازخامهٔ‌تقدیرغرض نقش‌تو بود
کزازل تابه‌ابداین‌همه‌تصویر کشید
(نیازاصفهانی)

ماه چون بدرشود شب همه شب کاسته گردد
ماه رخسار تو بدریست که هر دم بفزاید
(نیاز اصفهانی)

☆☆☆

مه جمال ترا بی حجاب نتوان دید
که‌بی‌حمایت‌دست آفتاب نتوان‌دید
(گلبنی‌افشار)

☆☆☆

گل رخسار عرقناك ترا گر میدید
باغ جنت خجل‌از چشمه کوثرمیشد
(صائب تبریزی)

گل خورشید را در عهد رویت
برای طاق نسیان آفریدند
(صائب تبریزی)

لب‌جام‌از هوس بوسه دهن‌غنچه کند
چون‌زمی‌صفحهٔ‌رخسار تو گلفام‌شود
(صائب تبریزی)

☆☆☆

اگر بروضهٔ فردوس بی نقاب آئی
بهشتیان برخ ازشرم پرده‌آویزند
(همای شیرازی)

☆☆☆

بخش سی ودوم

روی خوبت خدای میداند — که اگر در جهان بکس ماند
ماه را بر بساط خوبی تو — عقل بر هیچ گوشه ننشاند
( )

☆☆☆

روی‌تو را صفت نتوانم نمود لیك — اینقدر گویمت که‌چو شمس‌وقمر نبود
(شعاع الدین پرتو)

☆☆☆

ز آفتاب نکوتر فروغ طلعت‌اوست — بحیرتم که در ایام حسن اوجمهور
مثل بخوبی خورشیده‌میزنند اینست — یکی‌زجمله‌غلطهای‌درجهان‌مشهور
(نوری اصفهانی)

☆☆☆

تا ابدمنخسف‌ازعقدذنب‌خواهدماند — لاف از همسریت گر بزندماه منیر
گر ملامتگرما روی تو بیند داند — که‌درین عشق‌مراهیچ نباشدتقصیر
(مستورهٔ کردستانی)

☆☆☆

چشمت‌بسان‌نرگس‌وعارض‌چو نسترن — رخساره همچولاله‌ولب‌چون گل‌انار
کبکی بگاه‌رفتن‌وطوطی گه سخن — چرخی بگاه‌حمله‌و بازی گه شکار
( )

☆☆☆

گر تو از فوج‌شه‌ای‌ترك‌سپاهی باشی — لشگر شاه‌چو حسن تو شود عالمگیر
(وصال‌شیرازی)

☆☆☆

بفلك‌میرسد از روی‌چوخورشیدتو نور — قل هوالله‌احد چشم بداز روی‌تو دور
(سعدی)

☆☆☆

نه همین مات جمال تومنم کز هر سو — والهٔ حسن تو صاحبنظرانند هنوز
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

دمی که‌حور و پری‌سجدهٔ تومیکردند — نکرده بودبشر را ملك سجود هنوز
طپانچه‌ای زده خورشید عارضت مه‌را — که هست از اثر آن‌رخش کبودهنوز
(محتشم کاشی)

میکردشبی نسبت خودشمع بخوبان — چون‌خواست که‌نام‌تو بردسوخت زبانش
(محتشم کاشی)

☆☆☆

باین‌جمال‌ونکوئی که‌اوست‌میترسم — موحدان بخدائی کنند متهمش
(نظیری)

☆☆☆

درستایش جمال معشوق

بدین روش که توئی گر بمرده بر گذری　　عجب نباشد اگر نعره آیداز کفنش
(سعدی)

☆☆☆

بجائی پا نهادست او که خورشید جهان آرا
اگر خواهد تماشایش بیفتد تاج از ترکش
(شاطر عباس صبوحی)

☆☆☆

سر موئی ندارد نقص نقش آن بت موزون
هزاران بار من گردیده ام گرد سرا پایش
(وحیدقزوینی)

☆☆☆

گلستان کاسهٔ در یوزه سازد لاله و گل را
ز تاب می چو گردد شبنم افشان روی زیبایش
(صائب تبریزی)

☆☆☆

گفتم ار مه مصحف روی ترا از من مرنج
سهو شد استغفرالله میشود قرآن غلط
(علینقی کمرهٔ)

☆☆☆

با پرتو جمال تو حاجت بشمع نیست　　با نور آفتاب چه تاب آورد چراغ
(ذوقی اصفهانی)

عکس تو گر برندبفرخار ای صنم　　بت یکطرف برقصدو بتخانه یکطرف
(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

زیبداگر بعالمی فخر کنی که سالها　　مادر دهر ناوردهمچو تو نازنین خلف
(محیط قمی)

☆☆☆

ایماه زمین مه فلکراست شرف　　کورا برخ خوب تو سازند طرف
فرقست میان رخ تو با رخ ماه　　این صاف چو آینه است و آنراست کلف
(محسن شمس ملك آرا)

☆☆☆

صورتگران چین اگر آن چهره بنگرند　　نقش نگارخانه چین را کنند حك
(حافظ)

هر کس که ندارد بجهان مهر تو بردل　　حقا که بود طاعت او ضایع و باطل
برداشتن از عشق تو دل فکر محالست　　از جان خود آسان بود از عشق تو مشکل

بخش سی و دوم

گشتیم جهانرا که ببینم و ندیدیم همچون تو کسی زیبادر شکل‌وشمائل
(حافظ)

☆☆☆

هر کس که تورادید بدین شکل و شمائل گردید تورااز دل و جان عاشق و مائل
کوی تو بود کعبهٔ مقصود خلایق روی تو بود قبلهٔ اقبال قبائل
حاجت نبود حسن رخت را ببراهین بر روشنی شمس چه حاجت بدلائل
(عبرت نائینی)

☆☆☆

نقاب زلف شبی کز جمال برگیرد کند ز شرم مه رویش آفتاب افول
(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

نام تو میرفت عارفان بشنیدند هر دو برقص آمدند سامع و قائل
(سعدی)

☆☆☆

چو آب زندگی گر بگذری بر خاک مشتاقان
همه چون سبزه از مهر تو بردارند سر از گل
(اهلی شیرازی)

☆☆☆

خورشید اگر گم شود از صفحه گیتی من دست تو گیرم بلب بام برآرم
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

تو بصد آینه از دیدن خود سیر نه‌ای من به یک چشم زدیدار تو چون سیر شوم؟
(صائب تبریزی)

☆☆☆

بمیزان نظر حسن تورا باماه سنجیدم میان این و آن فرق از زمین تا آسمان دیدم
(میرزا اسود)

☆☆☆

گفتی که بمه نگه کن انگار منم روی توام آرزست مه را چکنم
مه چون تو کجا بود که در هرماهی یکشب چو رخت باشد و باقی چو تنم
(کمال الدین اسمعیل)

☆☆☆

چگونه وصف جمالت کنم جز اینکه بگویم
بدین کمال جمالی ندیدم و نشنیدم
(عبرت نائینی)

☆☆☆

تو اگر چنین لطیف از در بوستان در آئی
گل سرخ شرم دارد که چرا همی شگفتم
(سعدی)

در ستایش جمال معشوق

تو در آب اگر ببینی حرکات خویشتن را
بزبان خود بگوئی که بحسن بی نظیرم
(سعدی)

بهوش بودم از اول که دل بکس نسپارم　　شمایل تو بدیدم نه عقل ماند و نه هوشم
(سعدی)

فکرت من در تو نیست در قلم ایزدیست　　کو بتواند چنین صورتی انگیختن
(سعدی)

اگر جماعت چین صورت تو را بینند　　شوند جمله پشیمان ز بت پرستیدن
(سعدی)

جهان روشن بماه و آفتابست　　جهان ما بدیدار تو روشن
(سعدی)

انصاف نیست پیش تو گفتن حدیث عشق　　من سعی میکنم که نگویم دگر سخن
شرم آیدم همی که قمرخوانمت بحسن　　هرگز شنیده‌ای ززبان قمر سخن ؟
(سعدی)

☆☆☆

گرلاف زند ماه که ماند بجمالت　　بنمای رخ خویش و مه انگشت نما کن
(حافظ)

☆☆☆

آهو ز تو آموخت بهنگام دویدن　　رم کردن و برگشتن و واپس نگریدن
پروانه زمن شمع زمن گل زمن آموخت　　هم سوختن و ساختن و جامه دریدن
(کمال الدین اسمعیل) (میلی ترك)

☆☆☆

آسمان گرز گریبان قمر آورده برون　　از گریبان تو خورشید سر آورده برون
(شاطر عباس صبوحی)

☆☆☆

از آفتاب نور برد ماه و طرفه آنك　　خورشید کسب نور نماید ز ماه من
(بژمان بختیاری)

☆☆☆

دهانت غنچه چشمت نرگس ورخ لاله حیرانم
که در یکشاخ چون پیداشد این گلهای گوناگون
(امیرهمایون اسفراینی)

☆☆☆

رخسار تو مشکست و سر زلف تو خون — میگویم و میآیمش از عهده برون
رویت مشکی نرفته در نافه هنوز — مویت خونی که آید از نافه برون
(نظامی گنجوی)

☆☆☆

اگرچه نیست روا سجدهٔ بتان کردن — تو آن بتی که ترا سجده میتوان کردن
(درویش غیاثی عراقی)

☆☆☆

رخ پیران و جوانان بنما تا گسلند — پدران از پسران و پسران از پدران
(دامی اصفهانی)

☆☆☆

گر چون قد تست سرو رفتارش کو — ور چون لب تست غنچه گفتارش کو؟
گیرم بسر و زلف تو ماند سنبل — دلهای پریشان گرفتارش کو؟
(آهی جغتائی)

☆☆☆

بیرا ز تو کز غرور نخواهی وصال خویش — خواهند عالمی همه از جان وصال تو
(وصال شیرازی)

☆☆☆

دوستی از بهر پیغام ار فرستم سوی تو — دشمن جانی شود با من چو بیند روی تو
(بهار شیروانی)

☆☆☆

خونم بخور که هیچ ملك با چنین جمال — از دل نیایدش که نویسد گناه تو
آرام خواب خلق جهان را سبب توئی — زآن شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو
(حافظ)

همچون تو نازنینی سر تا بپا لطافت — گیتی نشان نداده ایزد نیافریده
(حافظ)

☆☆☆

از اشتیاق روی تو ای نو بهار حسن — دستیست شاخ گل که گلستان بسر زده
(صائب تبریزی)

☆☆☆

آنچه در آینهٔ روی تو من می بینم — گر ببیند همه کس وای من و وای همه
(محتشم کاشی)

☆☆☆

از حسرت جمال تو هنگام عرض حسن — افتد ز دست یوسف پیغمبر آینه
(نالی تکلو)

☆☆☆

از بهر هلال عید آن مه ناگاه — بر بام دوید و هر طرف کرد نگاه
هر کس که بدید گفت سبحان الله — خورشید بر آمدست میجوید ماه
(فخرالدین کرمانی)(محسن فانی)

☆☆☆

رفتن بچه ماند؟ بخرامیدن طاوس — برگشتن و دیدن بچه؟ آهوی رمیده
(سعدی)

درستایش جمال معشوق

گل باوجوداوچوگیاهست نزدگل — مه پیش روی اوچوستاره است نزدماه
(سعدی)

نازنینا بچنین حسن ولطافت که تراست — ناز کن ناز که شایسته ناز آمده ای
(شیفتهٔ همدانی)

☆☆☆

مژه دردیدهٔ نظّارگیان خواهدسوخت — این چراغی که توازچهره برافروخته ای
(صائب تبریزی)

☆☆☆

زلف سنبل چشم نرگس گونه گل لب برگ گل
صد گلستان گل بروی چون بهار آورده ای
(زرگر اصفهانی)

☆☆☆

میشنیدم بحسن چون قمری — چون که دیدم از آن تو خوبتری
(سعدی)

خورشید اگر توروی نپوشی نهان شود — گوید دو آفتاب نگنجد بکشوری
همراه من مباش که حسرت برند خلق — در دست مفلسی چو ببینند گوهری
(سعدی)

هرنوبتم که درنظر ای ماه بگذری — بار دوم ز بار نخستین نکوتری
انصاف میدهم که لطیفان و دلبران — بسیار دیده ام نه بدین لطف ودلبری
(سعدی)

ندانمت بحقیقت که در جهان بچه مانی — جهان وهرچه دروهست صورتند وتوجانی
بپای خویشتن آیند عاشقان بکمندت — که هرکه راتو بگیری زخویشتن برهانی
چنان بنظرهٔ اول زشخص می بیری دل — که بازمی نتواند گرفت نظرهٔ ثانی
(سعدی)

ندانم ازسروپایت کدام خوبتراست — چه جای فرق که زیبا ز فرق تاقدمی
نگویمت که گلی برفراز سرو روان — که آفتاب جهان تاب بر سر علمی
(سعدی)

هرآنکست که ببیند روا بود که بگوید — که من بهشت بدیدم براستی ودرستی
گرت کسی بپرستد ملامتش نکنم — توهم درآینه بنگر که خویشتن بپرستی
(سعدی)

ای چشم خیره مانده دراوصاف روی تو — چون مرغ شب که هیچ نبیند بروشنی
خلقی بتیر غمزه خونخوار و لعل لب — مجروح میکنی و نمک میپراکنی
(سعدی)

دانمت آستین چرا پیش جمال میبری　　رسم بود کز آدمی روی نهان کند پری
(سعدی)

هرگز آندل نه بمیرد که تو جانش باشی　　نیکبخت آنکه تواند دوجهانش باشی
(سعدی)

چنان موافق میل منی ودر دل من　　نشسته‌ای که گمان میبرم در آغوشی
(سعدی)

دوستان منع کنندم که چرا دل بتو دادم　　باید اول زتو پرسید چنین خوب چرائی
(سعدی)

به از تو مادر گیتی نیاورد فرزند　　بعمر خود که همین بود حد زیبائی
(سعدی)

تو ازهر در که باز آئی بدین خوبی و زیبائی
دری باشد که از رحمت بـروی خلق بگشائی
ملامتگوی بیحاصل ترنج از دست نشناسد
در آنمعرض که چون یوسف جمال از پرده بنمائی

بزیور ها بیارایند وقتی خوبرویـان را
تو سیمین تن چنان خوبی کـه زیور ها بیـارائی
چو بلبل روی گـل بیند زبانش در حدیث آید
مرا درروی ازحیرت فرو بسته است گویائی
تو با این حسن نتوانی که روی ازخلق درپوشی
که همچون آفتاب ازجام وحور ازحله پیدائی
(سعدی)

☆☆☆

تو در خوبی و زیبائی چنان امروز یکتائی
که خورشید ار بخود بندی بزیبائی نیفرائی
حدیث روز محشر هر کسی در پرده میگوید
شود بی پرده آنروزی که روی ازپرده بنمائی
چه نسبت باشکرداری که سرتا پای شیرینی؟
چه خویشی با قمرداری کـه پا تا فرق زیبائی؟

مگر همسایهٔ نوری کـه در وهمم نمیگنجی ؟
مگر همشیره حوری کـه در چشمم نمیآئی ؟
بهرجا رو کنی در روشنی چون ماه مشهوری
بهر جا پا نهی در راستی چون سرو یکتائی
جـمال خوبرویان را بزیور زینت افزایـد
توگر زیور بخود بندی بخوبی زیـور افزائی
اگر خواهد خدا روزی که هستی را بیاراید
تورا گویـد تجلّی کن که هستی را بیارائی
گنه کن هرچه میخواهی و از محشر مکن پروا
که با این چهره در دوزخ در فردوس بگشائی
(قاآنی شیرازی)

برآن بودم که از آهن کنم دل ندانستم که تـو آهن ربائی
(قاآنی شیرازی)

بدین شمائل زیبا اگر ز پرده در آئی
در بهشت بـروی جهانیان بگشائی
درون پرده نهانی و خون خلق بریزی
چه‌فتنه‌ای که‌برانگیزی‌از زپرده درآئی؟
(قاآنی شیرازی)

برنك و بوی جهانی ؟نه ! بلکه بهتر از آنی
بحکم انکه جهان پیر گشته و تـو جوانی
ستاره‌ای ؟ نه! مهی ؟ نه! فرشته‌ای ؟نه! گلی ؟ نه !
بهرچه خوانمت آنی چو بنگرم بـه از آنی
(قاآنی شیرازی)

☆☆☆

رخ پدیدارمکن‌این‌همه ای‌ماه‌سپهر که بدین دلبرخورشیدشمایل‌نرسی
(حایری کوروش)

☆☆☆

ماه اگر بی‌تو بر اید بدو نیمش بزنند
دولت احمدی و معجزه سلطانی
جلوهٔ حسن تو دل میبرد از شاه و گدا
چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی
(حافظ)

ملك‌در سجدهٔ ادم زمین بوس‌تو نیت کرد
که‌در حسن‌توچیزی یافت‌غیرازطورانسانی
(حافظ)

بسی حکایت حسنت شنیده ام جانا چنانکه‌دید متا اکنون‌هزارچندانی
(حافظ) ☆☆☆

ای چهره زیبای تو رشك بتان اذری
هرچندوصفت میکنم‌درحسن‌ازآن‌بالاتری
آفاق‌را گردیده ام مهر بتان ورزیده ام
خوبان فراوان دیده‌ام‌اماتو چیز دیگری
(امیرخسرو دهلوی) ☆☆☆

عالم همه گردیدم آفاق نوردیدم در کشور نیکوئی نبودچوتوزیبائی
(مستوره کردستانی) ☆☆☆

جهان‌بگشتم و بسیار نیکوان‌دیدم نبودچون‌تو نگاری بحسن‌وزیبائی
(عبرت نائینی)

آنکس که‌ترا گفت بدین‌جلوه که‌ماهی آگاه نبودست ز حسن تو کماهی
دادند بمه نسبت آن‌روی به از مهر آنان که ندانند سپیدی زسیاهی
مه‌چیست بر روی نکوی‌تو که‌صدبار خورشید فلك‌داده‌بخوبیت گواهی
بردار زرخ پرده و بگذار ببینند درروی توصاحبنظران‌صنع الهی
(عبرت نائینی) ☆☆☆

بسکه آئینه‌صفا دیـد در آن پیشانی دست‌درزیرزنخدان زده‌ازحیرانی
(جامی)

☆☆☆

چگونه‌باتو نگویان کنندعوی‌حسن هزارخارکجا میرسد بپای گلی
(آزاد نوربخش)

☆☆☆

ختم نموده است خداوندگار در رخ تو صنعت صورتگری
(فتحعلیشاه)

☆☆☆

حسن گویند که چون دیده شود دل‌بربایـد
تو بدین حسن دل از دیده و نادیده ربـائی
(شوریده شیرازی)

☆☆☆

شرمنده نیستی که‌بدین دستگاه حسن دل میبری‌ز مردم وانکارمیکنی؟
(صائب تبریزی)

☆☆☆

هیچ گـل پیش تو نـدارد رنك گرچه در هر گلی‌بود بوئی
(سرمد)

☆☆☆

جهان بگشتم ودیدم تمام خوبانرا جهان فدای‌تو بادا که‌ازتمام‌بهی
(محیط قمی)

☆☆☆

ب ـ در وصف قد ، قامت ، رفتار

قدّ ترا بسرو صنوبر مثل زنند کوتاهی نظر نگرو اشتباه را
(فرات یزدی)

☆☆☆

مرنج اگر بقدت‌همسری نماید سرو از آنکه عقل نباشد بلند بالا را
(مخزن کرمانشاهی)

☆☆☆

پیش بالای بـلندت بچمن از سر شرم
سرو پوشیده بخود کسوت کوتاهی را
(مستورهٔ کردستانی)

☆☆☆

درستایش جمال معشوق

کسی از راستی خویش نبودست خجل
سروپیش قدش از راستی خود خجل است
(شوکت)

☆☆☆

زقامت تو بعالم قیامتی برخاست قیامتست قدت گر بود قیامت راست
(میرتقی)

☆☆☆

اینکه تو داری قیامتست نه قامت وین نه تبسم که معجزاست و کرامت
سروخرامان چو قد معتدلت نیست این همه وصفش که میکنند بقامت
(سعدی)

☆☆☆

درچمن یار چو باآن قدو قامت بر خاست
سرو بنشست ز دعوی و قیامت برخاست
(سلطان حسین میرزا بایقرا)

☆☆☆

فتنهٔ روز جزا در قدم جلوهٔ اوست باقیامت قد اودست و گریبان برخاست
(حزین)

☆☆☆

قامتت درچمن حسن درختی است بلند
که همه دلبری و عشوه و نازش ثمراست
(فخری قاجار)

☆☆☆

قدّ تو کجا و قد رعنای قیامت این جامه بلند است ببالای قیامت
(صائب تبریزی)

هر کرا دیدیم حیران قد رعنای اوست
برعلم دارد نظر دائم سپاه ازشش جهت
(صائب تبریزی)

باقامت‌او هر که بسرواست نظر باز چون‌فاخته‌سرحلقهٔ کوته‌نظرانست
(صائب تبریزی)

بی تکلف میتواند لاف خود داری زدن
هر که دروقت خرام او عنان دل‌گرفت
(صائب تبریزی)

توبا آن‌قامت رعنابهر گلشن که بخرامی
خیابان‌میکشد چون‌سروقدازشوق‌رفتارت
(صائب تبریزی)

ماه برگردن نهاد ازهاله طوق بندگی
سرو موزون‌توتا ازگلشن ایجاد خواست
(صائب تبریزی)

☆☆☆

نسبت قدّ تو بـا شاخه طوبـی نتوان
پیش سروقد تو شاخه طوبی حطب‌است
(شاطرعباس صبوحی)

☆☆☆

سرو سهی که خاست بطرف چمن‌ز ناز
چون دید شکل قد تورا برزمین نشست
(شاهی سبزواری)

☆☆☆

درستایش جمال معشوق

سرومیزد لاف آزادی ولی‌قدری نداشت

کار سرو از بندگی قدّ تو بالا گرفت

( )

☆☆☆

دل قدّ ترا بلای جان گفت بالاتر از این نمیتوان گفت

(فرخی سارجی)

☆☆☆

آنجا که تو بر خیزی و قامت بنمائی

بر پاشود آشوب که هنگام قیامست

(همای‌شیرازی)

☆☆☆

ز شرم قد تو از باغ سرو پا بر جا

چو بندگان بگریزد اگرچه آزاد است

(کلیم‌کاشی)

☆☆☆

هرچه زآن بالاتر استاد ازل خلقت نکرد

برتر و بالاتر ازآن قامت و بالای تست

(وثوق الدوله)

☆☆☆

مصرع قافیهٔ قامت موزون تو نیست سروهرچندکه‌درعالم‌خودموزون‌است

(احسان)

☆☆☆

پیش رفتارتو پا برنگرفت ازخجلت سروسرکش که‌بنازقدوقامت‌برخاست

(حافظ)

نازنین‌تر زقدت درچمن‌حسن نرست خوشتراز نقش‌تودرعالم تصویر نبود

(حافظ)

☆☆☆

بیشتر زآنکه دهد خامه بدستش استاد
الف قامت او مشق قیامت میکرد
(صائب تبریزی)

درگذر از سر نظّاره آن قدبلند کاین تماشا ز سرچرخ کلاه اندازد
(صائب تبریزی)

آنچنان کز خط کشیدن صفحه باطل میشود
جلوهٔ او یك خیابان سرورا از پا فکند
(صائب تبریزی)

بهر گلشن که با آن قد رعنا جلوه‌گر گردی
بتعظیم تو سرو از جای خود آزاد میخیزد
(صائب تبریزی)

از قامت‌توراست‌چسان بگذرد کسی آب‌روان بسرو تو پابست‌میشود
(صائب تبریزی)

هله بر جای خود ای تازه نهالان چمن
بنشینید که آن سرو روان بر خیزد
(صائب تبریزی)

باچنین قامت اگر پای نهی در بستان
سرو از غیرت بالای تو در گل برود
(همای‌شیرازی)

☆☆☆

بشوخی قامتش‌را سرو گفتم‌گفت کو سروی
که‌چون من باغ جان از قامت زیبا بیاراید
(وصال شیرازی)

☆☆☆

بر در مسجد گذاری کن که پیش قامتت
در سجود آیند آنهائی که قامت بسته اند
(شیخ‌اوحدی‌مراغهٔ)

☆☆☆

آزاد شود فاخته وبنده شود سرو درگلشن‌اگر شرح خرام‌تونویسند
(نکهت‌شیرازی)

☆☆☆

درستایش جمال معشوق

عجب ز سادگی سرو بوستان دارم
که پیش قامت موزونت از زمین خیزد
(قاآنی شیرازی)

☆☆☆

سالها قدتورا خامهٔ تقدیر کشید قامتت بود قیامت که‌چنین دیر کشید
(لاغری)

☆☆☆

مخرام ای بت رعنا که بهنگام‌خرام محشر تازه بهر گام بپا میگردد
( )

☆☆☆

هوای قد بلند تومیکند دل من توعمر کوته‌من‌بین وآرزوی‌دراز
( )

☆☆☆

غلام قامت آن لعبتم که‌بر قد او بریده‌اند لطافت‌چوجامه بر بدنش
(سعدی)

☆☆☆

سرو پیش قد او لاف زد از رعنائی
باد آمد بچمن تا بکند از پایش
(شفیعی بغدادی)

☆☆☆

چشم دو جهان والهٔ ان قامت رعناست
خوش حلقه ربائیست قد همچو سنانش
(صائب تبریزی)

☆☆☆

کبك ازحیرت رفتارقیامت زایش بسکه‌استاده‌بره ریخته‌خون‌در پایش
(سالك قزوینی)(صائب تبریزی)

☆☆☆

مصرع قدتو باان شکن‌زلف رسا شاه‌بیتی‌است که‌پیچیده بهم‌مضمونش
(صائب تبریزی)

☆☆☆

قد بلند تورا سروخوانده‌ام‌بخلاف مرا زکوتهی این‌نظر بدارمعاف
(فرصت شیرازی)

☆☆☆

گشتیم روان‌دوش بهرجا من‌و دل کردیم بکنج بوستانی منزل
وصف قدموزون تو گفتیم بسرو شرمنده چنان‌شد که فرورفت بگل
(سنای‌اصفهانی)

☆☆☆

تواندر بوستان باید که پیش سرو ننشینی
وگرنه باغبان گوید که دیگر سرو ننشانم
(سعدی)

☆☆☆

قدت گفتم که شمشاداست بس خجلت ببار آورد
که این نسبت چرا دادیم و این بهتان چرا گفتیم
(حافظ)

☆☆☆

بباغ سرو وصنوبر جوقامتت دیدند خجل شدند زپستی دوسرفرازازهم
(شاطر عباس صبوحی)

☆☆☆

سرو تا بندگی سر وقدت کردقبول درچمن ولوله انداخت که من آزادم
(ذوقی اصفهانی)

سرو مـن گر بخرامد بخیا بـان بهشت
طوبی از روضه رضوان خجل آیـد بیرون
(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

سرو قـد سیب زنخدان تو دیدم گفتم
چشم بد دور که سروی ثمر آورده برون
(شاطرعباس صبوحی)

☆☆☆

بجای خشك بمانند سرو های چمن چو قامت تو ببینند در خرامیدن
(سعدی)

☆☆☆

پنجهٔ شاهین شمارد نقش بال خویشرا
کبك از بس دست وپا گم کرده ازرفتار تو
(صائب تبریزی)

در تماشای تو افتاد کله از سرچرخ خبر ازخویش نداری چقدر رعنائی
(صائب تبریزی)

☆☆☆

هیچ میدانی چه هـای سروقامت میکنی
میکشی و زنده میسازی قیامت میکنی
( )

درستایش جمال معشوق

سرو ایستاده بـه چه تـو رفتار میکنی

طوطی خموش به چو تو گفتار میکنی

(سعدی) ☆☆☆

با سروهیچ فرق نداری بغیراز آنك او ایستاده است وتو رفتار میکنی

(توحیدوصال شیرازی) ☆☆☆

مکن تفرج سرو سهی همان خوشتر که عشق با قدو بالای خویشتن بازی

(همام‌تبریزی) ☆☆☆

توراچوسرونخوانم که‌سرو سرتاپا همه تنست و توازپای تا بسر جانی

(همام‌الدین) ☆☆☆

ج ـ در وصف زلف ، مو ، گیسو

بچین زلف او گر دیدهٔ خاقان چین افتد

بیك‌چینش‌دهد از کف‌همه ماچین‌و چینشرا

(صفائی نراقی) ☆☆☆

هرچه میگویم من از زلفت پریشان خاطرم

اوهمی درپشت گوش اندازد این افسانـه را

( ) ☆☆☆

ازچهره بیا جمع کن‌این‌زلف‌پریشان بینیم مگر از پی‌این‌شام سحررا

(مهری‌هراتی) ☆☆☆

نسیم ازسر زلف توتاب بیرون کرد بدور روی تو زلف‌توهم بودبی‌تاب

(نظام دست‌غیب شیرازی) ☆☆☆

این‌نه زلفست‌بگرد رخت‌ای آفت‌جان بحقیقت نگرم فتنه دور قمر است

(صفائی نراقی) ☆☆☆

شد زلف رانصیب که بوسید پای‌او عمردرازبهرچنین روزها خوشست

(امیر خسرو دهلوی)

بخش سی و دوم

زلفت سرو پا شکسته زآنست کز سرو بلند اوفتاده است
(امیر خسرو دهلوی)

☆☆☆

سرزلف تو زچین مشك تر آورده بشهر ازختن مشك مخواهید حریفانکه خطاست
(بهار خراسانی)

☆☆☆

بیا زمن بشنو زلف را زرخ بردار برای آنکه بلا دور باشد از جانت
(محسن شمس ملك آرا)

☆☆☆

تارزلف افتاده بر رخسار جانان منست یامگر بر روی آتش رشته جان منست
(شجاعی مشهدی)

☆☆☆

شانه کمتر زن که ترسم تارزلفت بشکند تارزلف تست امارشته جان منست
(نیاز اصفهانی)

☆☆☆

زلفت شب سیاه و رخت روز روشنست القصه روی و زلف تو روز و شب منست
(حاضری سمنانی)

☆☆☆

غیرزلف سیهی نیست میان تو و مهر درمیان تو و خورشید تفاوت موئیست
(ملادرکی)

☆☆☆

روز ماه رمضان زلف میفشان که فقیه میخورد روزه خود را بگمانیکه شبست
(شاطر عباس صبوحی)

☆☆☆

اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد گناه بخت پریشان و دست کوته ماست
(حافظ)

هر که زنجیر سرزلف پریروی تو دید شد پریشان و دلش بر من دیوانه بسوخت
(حافظ)

شرح شکن زلف خم اندرخم جانان کوته نتوان کرد که این قصه دراز است
(حافظ)

درستایش جمال معشوق

افتاده بپازلف سمن‌سای تو ازچیست دیوانه منم سلسله درپای تو ازچیست
(فنائی‌خلخالی)

☆☆☆

نقد جان همه کس‌ریخته‌شد درقدمت ازچه‌روزلف‌توایشوخ‌پریشان‌ماندست
(غافل)

☆☆☆

امروز در اقلیم سفیدیّ و سیاهی ازروز من وزلف تو آشفته‌تری نیست
(یغمای‌جندقی)

☆☆☆

بهرطرف که فروهشته زلف بخرامی گمان برند که صیّاد دام بر دوشست
(نادم‌لاهیجی)

☆☆☆

بکمند سر زلفت نه‌من افتادم وبس که بهرحلقهٔ زلف‌تو گرفتاری هست
(سعدی)

☆☆☆

فتاده زلف سیاهش بزیر پا آری مقرراست که پای چراغ تاریکست
(میرزا ابراهیم)

☆☆☆

تا کی سخن اززلف دلاویز نگاران کوتاه کن‌ایدل‌سراین‌رشته‌درازاست
(کوکب‌خراسانی)

☆☆☆

هر تار زلف خوبان باشد شب درازی
کوتاه آنکسی که میگفت یکشب‌هزارشب نیست
(غیاثای شیرازی)

☆☆☆

بارشته زلف‌توأم امشب‌سرراز است افسوس که‌شب کوته‌واین‌رشته‌درازست
(هدایت‌طبرستانی)

☆☆☆

بر روی توتا زلف پریشان تو دیدم شادم که‌بعشقت زمن‌آشفته‌تری هست
(هدایت‌طبرستانی)

☆☆☆

می بینی آن دوزلف که بادش‌همی برد گوئیکه‌عاشقیست که‌هیچش‌قرار نیست
یانی که‌دست‌حاجب‌سالارلشگرست کزدور مینماید کامروز بار نیست
(خبازی‌نیشابوری)

☆☆☆

آنزلف که‌جمع آمده‌یك‌چنگل‌بازاست چون باز کنی مایه‌صد عمردرازاست
(طالب‌آملی)

☆☆☆

بخش سی و دوم

نه‌من از عشق تو تنها بجهان خون جگرم
هر که‌را عقرب زلف تو زند خونجگر است
(بی‌ریا)

☆☆☆

هرگز حدیث زلف‌تو کوته نمیشود این گفتگوی تا بقیامت مسلسل است
(جامی)

☆☆☆

عجب دارم از جعد مشکین او چو با اوست دایم پریشان‌چراست
(خواجوی کرمانی)

☆☆☆

یك‌عمر میتوان‌سخن‌از زلف‌یار گفت در بند آن‌مباش که‌مضمون نماند است
(صائب تبریزی)

حسنت بزلف پرشکن آفاق را گرفت با لشگر شکسته که‌این‌فتح کرده‌است؟
(صائب تبریزی)

شد کاسهٔ در یوزه همه‌ناف غزالان تا نکهت آن زلف بصحرای‌ختن‌رفت
(صائب تبریزی)

من آن‌زمان‌ز دل‌چاك‌چاك‌شستم‌دست که‌شانه‌را ه‌در آن زلف‌عنبر افشان‌یافت
(صائب تبریزی)

بتماشای‌سر زلف توعقل ازسر من نچنان رفت که دیگر بسرم باز آید
(صائب تبریزی)

درهرشکن زلف گره گیر تودامیست این سلسله یك‌حلقه بیکار ندارد
(صائب تبریزی)

بلا های تیه را جمع کردند از آن زلف پریشان آفریدند
(صائب تبریزی)

ای زلف‌یارسخت پریشان‌ودرهمی دست بریدهٔ که تورا شانه میکند
(صائب تبریزی)

شیران جهان گردن تسلیم گذارند از سلسلهٔ زلف تو چون نام برآید
(صائب تبریزی)

کسیکه دست بزلف دراز او دارد چرا بدامن این‌عمر مختصر چسبد ؟
(صائب تبریزی)

درستایش جمال معشوق

چه مشکل خوان‌خطی دارد سر زلف پریشانش
که در هرحرف او صد جا زبان شانه میگردد
(صائب تبریزی)

☆☆☆

کمند زلف‌سراپا گرفته قد ترا تورا بدام فکندست تا بمن چکند
(گرگین بیك‌رزمی)

☆☆☆

منکه دیوانه آنزلف چوزنجیرشدم درادب کردن من‌حاجت زنجیرنبود
(خسروی‌قاجار)

☆☆☆

زلفین سیه که بر بنا گوش تواند سربرسر هم نهاده همدوش تواند
سایند سر ازادب بپایت شب وروز آری دوسیاه‌حلقه درگوش تواند
(قاآنی‌شیرازی)

☆☆☆

پیچ زلف تو بود از اثرآتش رخ زآنکه‌پیچیده‌شودموچو برآذرباشد
(اشرف‌احمدی‌بهبهانی)

☆☆☆

زلف‌سربرده‌بگوش توسخن‌میگوید موبمو شرح پریشانی من میگوید
(شاه‌طهماسب‌صفوی)

☆☆☆

بسیار زلف‌پرشکن و درهم اوفتد اما بدلربائی زلفت کم اوفتد
(وصال‌شیرازی)

☆☆☆

دوش‌درحلقه‌ماصحبت گیسوی‌تو بود تادل‌شب‌سخن‌از سلسله‌موی تو بود
(حافظ)

☆☆☆

ایدوست‌زلف‌خودرادردست‌بادنگذار مگذار هستی‌ما بر بادرفته‌باشد
(امیر اتابکی)

☆☆☆

در درازی بسرزلف تومیماند شب درسیاهی سرزلف توبشب میماند
(رشیدالدین‌وطواط)

☆☆☆

نه همین درهم‌وآشفته‌ززلف تومنم که درین‌سلسله‌جمعندپریشانی چند
(دولتشاه قاجار)

☆☆☆

پیش ازایام سرزلف‌تو ای‌جان جهان اینقدرجمع نبودند پریشانی چند
(شاهرضا تسلیم‌خراسانی)

شب تیره چون برآرم ره پیچ پیچ زلفت
مگر آنکه شمع رویت برهم‌چراغ گردد
( )

☆☆☆

زلف تو شد ازچه رومجاور رویت کافر اگر در بهشت راه ندارد
(شعاع بختیاری)

☆☆☆

مثال خوشه خرما فراز نخل بلند نموده جمع بسر گیسوان زرّین بود
(ایرج)

☆☆☆

من نه تنها از شکنج زلفت افتادم زپا هر که آن زنجیر در پای تو دید افتاده شد
(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

زلف را بر رخ برافشان تا عیان بینند خلق کآفتابی را چه سان زاغی بزیر پر کشد
(مهدی بیك شقاقی)

☆☆☆

دید هرکس برخت زلف سیه کاره همی
گفت کافر ز چه در خلد بـرین میگذرد
(شهباز بختیاری)

☆☆☆

نمیدانم شفاعت خواه جرم کیست زلف او
که بی تابانه هرساعت بپای یار میافتد
( )

☆☆☆

منهم از حلقه زاهـد منشان بودم لیك
حلقه زلف تو زین دائره بیرونم کرد
(نیاز اصفهانی)

☆☆☆

بلوط افسر شاهی از آن گرفت بنام که رنك آن سر زلفست و تارك کشمیر
(سرهنك حسین فرزانه)

☆☆☆

تنها نه من آشفته آن زلف درازم دیوانه چو من هست درین سلسله بسیار
(قابل ایروانی)

درستایش جمال معشوق

زنجیر بر مجنون نهند از آنکه عاقل گردداو
زنجیر زلفت می‌کند دیوانه را دیوانه تر
(افسرقاجار)

☆☆☆

فدای طره مشکین دلکش تو که هست زروزگار پریشان من پریشان تر
(پارسا تویسرکانی)

☆☆☆

باز چشم خویش کن در کوچه باغ زلف یار
کاین ره خوابیده ازمخمل بود خوش خواب تر
(صائب تبریزی)

☆☆☆

حدیث زلف تو آخر نشد شب آخرشد
عبارتی است مسلسل حکایتیست دراز
(صافی قزوینی)

☆☆☆

همه شب در خیال زلف توام عمر کوتاه بین و فکر دراز
( )

☆☆☆

زرشك زلف سیاه توخورد چندان خون
که نافه هم بجوانی سفید شد مویش
(صائب تبریزی)

زبس اززلف اودر شانه کردن مشك میریزد
چو پای شمع تاریکست پای سرو آزادش
(صائب تبریزی)

☆☆☆

شکسته را شکند قیمت و بیفزاید بهای زلف توچون بیشترشودشکنش
(سامانی بختیاری)

☆☆☆

عجب پر پیچ و خم افتاده زلف همچو زنجیرش
مگردست قضا لرزیده در هنگام تحریرش
(امیر خسرودهلوی) (غزالی مشهدی)

☆☆☆

پهلو بحیات‌ابدی میزند این زلف اینست سوادی که باصلست مطابق
(صائب تبریزی)

☆☆☆

ماپریشان‌تو وزلف‌تو دردست شمال ماگرفتار تو وبوی‌تو همراه‌نسیم
(وصال شیرازی)

☆☆☆

بشب فراق گفتم که سفر کنم بزلفت چکنم که ره‌درازست وبلا براه‌دارم
(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

خواهم که آن مشکین رسن امشب بحلقم اوفتد
کوته مشو ای شب که من فکردرازی کرده‌ام
(هدایت‌طبرستانی)

شنیدم کس بکس چون دیرماندخوی او گیرد
بسی در زلف پرتاب تومانده‌ام ازچه بی‌تابم
(هدایت‌طبرستانی)

☆☆☆

گر شد از دستم سرزلف سیاهت دور نیست
از پریشانی سر این رشته را گم کرده ام
( )

☆☆☆

طوق کبوتر است خم‌زلف آن نگار من‌همچو باز درطلبش پرهمی‌زنم
نی نی که‌همچوچنگل بازاست‌زلف‌او من پَر زبیم اوچو کبوترهمی‌زنم
(امیرمعزی سمرقندی)

☆☆☆

همین بحلقه زلفت نه من گرفتارم که‌در کمند تو باشد بهر که‌مینگرم
(همای‌شیرازی)

☆☆☆

دردست سرزلف دلارام گرفتم شب‌برسر دست آمدو آرام گرفتم
(پرتو اصفهانی)

☆☆☆

کاکل او را ز مستی رشته جان گفته ام
مست بودم زین‌سبب‌حرفی پریشان گفته‌ام
(مخفی هندوستانی)

☆☆☆

ای‌زلف یاراینهمه گردنکشی چرا؟ آخرتو اوفتاده وما هم فتاده‌ایم
(صائب تبریزی)

در ستایش جمال معشوق

در بهم پیچیدن زلف درازش عاجزم منکه طومار دو عالم را بهم پیچیده‌ام
(صائب تبریزی)

از آن همیشه تر و تازه است سنبل زلف که بیحجاب کند با تو دست در گردن
(صائب تبریزی)

زلف تو برد دین و دل و عقل و هوشرا شب پاك خانه را نتوان رفت اینچنین
(صائب تبریزی)

اندکی کوتاه کن زلف بلند خویشتن تا مبادا ناگه افتی در کمند خویشتن
(صائب تبریزی)

☆☆☆

من نه باختیار خود میروم از قفای او
کان دو کمند عنبرین میکشدم کشان کشان
(کمال خجندی)

☆☆☆

اززلف سیاه تو مگر شد گرهی باز کز مشك بر آورد فلك تعبیه هر سو
(شمس الدین طبسی)

☆☆☆

خاطرت از شکوهٔ ما کی پریشان میشود
زلف پر کردست از حرف پریشان گوش تو
(صائب تبریزی)

کاسهٔ دریوزه سازد ناف را آهوی چین تا کند بوئی گدائی از هوای زلف تو
(صائب تبریزی)

روی زمین بزلف معنبر گرفته‌ای با این سپه چه ملك محقر گرفته ای
(صائب تبریزی)

☆☆☆

ایکه بردوش دو زلف سیه انداخته‌ای دل مارا زچه دامی بره انداخته ای
تا شنیدیم قمر جای کند در عقرب بوالعجب از تو که عقرب بمه انداخته‌ای
( )

☆☆☆

باز بر رخ زلف مشکین را پریشان کرده‌ای
روز و شب را خوش بهم دست و گریبان کرده‌ای
زلف را افکنده ای تا آنکه باشد سایبان
آفتابی را بزیر ابر پنهان کرده ای
(عرفی شیرازی)

عمر اگر کوتاه باشد دل بزلف یار بند　　میرسد تا دامن حشر این طناب زندگی
(عالی بخارائی)

☆☆☆

آشفته زلف را چو برخسار میکنی　　روز مرا سیه چو شب تار میکنی
(روحانی وصال شیرازی)

☆☆☆

با زلف تو دم میزند از نافه گشائی　　بیشرمی مشکست ز مادر بخطائی
(صائب تبریزی)

خامش نشین که زلف درازش نه آن شبست　　کآخر شود بحرف کسی یا حکایتی
(صائب تبریزی)

زلف جانانرا چه نسبت با حیات جاودان
حیف باشد آنقدر کوته نظر باشد کسی
(صائب تبریزی)

☆☆☆

د - کوتاهی زلف

زلف سیاه خودمزن ای سروناز ما　　کوته مساز رشته عمر دراز ما
(هدایت طبرستانی)

☆☆☆

کی عیب سرزلف بت از کاستنست　　چه جای بغم نشستن و خاستنست
جای طرب و نشاط و می خواستنست　　کآراستن سرو ز بیراستنست
(عنصری)

☆☆☆

بریدن کرد زلف سرکش او را سیه دلتر　　که چو نشد مار زخمی زهرازو بسیار میریزد
(صائب تبریزی)

☆☆☆

آن زلف تابدار بر آن روی چون بهار　　گر کوته است کوتهی ازوی عجب مدار
شب در بهار میل کند سوی کوتهی　　آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار
(عنصری)

☆☆☆

رفتند اگر دومار زلفت بفسون　　از رفتنشان مباش جانا محزون
عزم سفر کوی تو دلها کردند　　تا ماه زبرج عقرب آمد بیرون
(　　)

درستایش جمال معشوق

گفتم بتی که ای رخت همچون ماه — کوته زچه روی کردی آن موی سیاه
گفتا ز دراز دستی بدوالهوسان — ترسیدم و زلف خویش کردم کوتاه

(بانو فخر عادل)

☆☆☆

چو کوته مینمودی زلف گفتم — یقین کوته شود شام جدائی

(قاآنی شیرازی)

☆☆☆

کوته آن زلف سیه بهر چه ایماه کنی — رشته جان خلایق زچه کوتاه کنی؟

(الفت کردستانی)

☆☆☆

دیدم آن گیسوان که میاویخت — از بنا گوش تا بزانوئی
دست مشاطه اش فرو چیده است — گفتمش وه چه رسم نیکوئی
سهل شد کار و بر جمال افزود — کاست گر از سرت سر موئی

(سرمد)

هـ ـ در خم زلف

دلم از حلقهٔ آن طره بدر می نرود — گوی بنگر که رهامی نکند چوگانرا

(برتو اصفهانی)

☆☆☆

طپد دل در برم از باد زلف او چو آنمرغی
که ناگه در قفس از دور بیند آشیانشرا

(نظیری نیشابوری)

☆☆☆

جز بزنجیر سر زلف تو عاقل نشود — آزمودیم بسی این دل شیدائی را

(جلال الدین قاجار)

☆☆☆

صبا برهم زد آن زلف ودلم بر گرد آن گردد
چو آن مرغی که ویران کرده بیند آشیانشرا

(ضمیری اصفهانی)

☆☆☆

صدهزاران دل گمگشته توان پیدا کرد — گر شبی شانه زند زلف عبیر افشانرا

(فروغی بسطامی)

☆☆☆

یکجهان دل باید ش هر کس که دلدارش توئی
تا بیاویزد دلی هر تار گیسوی تو را

( )

☆☆☆

دل اگر سر کشد از خط بسپارش تو بزلف　　چاره زنجیر بود بنده نافرمانرا

(یغمای جندقی)

☆☆☆☆

بپای زلف تو یك کاروان دل افتادست　　شبست و قافله غافل بمنزل افتادست

صدای ناله اگر بشنوی نه از جرس است　　دل منست که دنبال محمل افتادست

(شاطر عباس صبوحی)

☆☆☆☆

سر زلف تو نه تنها هنرش دل شکنی است

هنری نیست که اندر شکن موی تو نیست

(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆☆

یکجهان دل صنما درخم زلفی ستمست　　تاب از آنروی نیاوردو بپا افتادت

(وصال شیرازی)

☆☆☆☆

دل من از خم آن زلف چون کمند گریخت　　حذر کنید که دیوانه ای ز بند گریخت

(خموش طهرانی)

☆☆☆☆

دستی بسر زلف کشید آن بت طرار　　گویا که ز دلهای پریشان خبری داشت

(طوطی قراباغی) (چشمه ایروانی)

☆☆☆☆

آنقدر درخم گیسوی تو دل پنهانست　　کز دل گمشده ما اثری پیدا نیست

(فروغی بسطامی)

☆☆☆☆

تا دل بدام حلقه زلف تو بسته ام　　دانسته ام که حاصل عمر دراز چیست

(بابافغانی)

☆☆☆☆

دلم بحلقهٔ زلف تو گمشدست وهنوز　　از آن غریب پریشان خبر نیامده است

(دهقان اصفهانی)

☆☆☆☆

دل چو آن زلف سیه دید سراسیمه بر فت　　چون غریبیکه بعجل روان در وطنست

(همای شیرازی)

☆☆☆☆

منزلت در دل و دل بسته بزلف　　زلف مشکن که شکست من و تست

(قدرت)

☆☆☆☆

رهش افتاد بزلف تو دل و یار افکند　　هر کجا شام شد آنجا بغریبان وطنست

من واز دائرهٔ زلف تو امید خلاص　　چون نکو مینگرم قصهٔ مور و لگن است

(　　)

در ستایش جمال معشوق

بهر موئی از آن زلف پریشان دل جمعی بریشان میتوان یافت
(خواجوی کرمانی)

☆☆☆

پاس دل من دار که این دست‌شکسته بر گردن زلفین تو امروز وبالست
دلجوئی آزرده دلان کار بزرگیست آزردن ما خسته دلان نقص کمالست
(یغمای‌جندقی)

☆☆☆

این‌دل که‌سخره فلك چنبرین‌نشد در چنبر دوزلف تو اکنون‌مسخرست
( )

☆☆☆

درزلف‌چون کمندش‌ایدل‌مپیچ کانجا سرها بریده‌بینی بی‌جرم و بی‌جنایت
(حافظ)

☆☆☆

سر زلف تو نباشد سرزلف‌دگری از برای‌دل‌ما قحط‌و پریشانی نیست
(صائب تبریزی)

ای‌صبادر حرم زلف چو محرم‌شده‌ای باادب‌باش که‌دلهای پریشان‌آنجاست
(صائب تبریزی)

آبروی رشته از بسیاری گوهر بود خوشهای‌دل بر آنزلف پریشان‌بار نیست
(صائب تبریزی)

دل میرود بحلقهٔ زلفش بپای خود
دام آنچنان‌خوشست‌وشکارا اینچنین‌خوشست
(صائب تبریزی)

نیست زنجیرسرزلف تو بیدل‌هرگز دائم‌این‌سلسله‌راسلسله جنبانی‌هست
(صائب تبریزی)

چون شانه‌باش تخته مشق هزارزخم گرره‌درآندوزلف پریشانت‌آرزوست
(صائب تبریزی)

مارا بکوچه غلط انداختن چرا دلرا بغیر زلف پریشان که‌میبرد
(صائب تبریزی)

هرطرف‌نافهٔ‌دل‌بود که‌میریخت‌بخاك هرگرهٔ کزسرزلف توصباوامیکرد
(صائب تبریزی)

چون‌چاك‌نگیرددل‌شمشاد که‌آنزلف غیر از دل صدچاك بخود شانه نگیرد
(صائب تبریزی)

دلم شدجمع در زلف گره‌گیر از پریشانی
گهر برخود نلرزد تاگره درپیش‌وپس‌دارد
(صائب تبریزی)

بسیار رو مده دل عشاق را مباد زلف توراگرانی دل‌بی شکن کند
(صائب تبریزی)

پریشان گشت‌دلهاتا بریدی زلف مشکین را
سپاه از یکدیگرریزد علم‌چون سرنگون گردد
(صائب تبریزی)

دل در خم آنزلف‌ندانم بچه روزاست در خانه تاریك گهر رنك ندارد
(صائب تبریزی)

گرچنین آرند برزلفش گرفتاران هجوم
رشته‌ای چون‌سبحه‌اززلفش بصددل‌میرسد
(صائب تبریزی)

دل پریشان‌بخم‌طرهٔ او شدآری درچنین تیره شبی جای پریشانی‌بود
(نیاز جوشقانی)

☆☆☆

درسر زلف‌توبس‌ریخته‌دل برسردل شانه را راه نباشد که گذاری بکند
(اوحدی‌یکتا)

☆☆☆

زلفت‌هزارحلقه‌وهرحلقه‌صد کمند در هر کمند او دل آزاده ای ببند
(سائل‌فارسی)

☆☆☆

آن‌طره‌شکسته ظفربردل‌ازچه‌یافت گر لشکر شکسته مظفر نمیشود
(هدایت‌طبرستانی)

☆☆☆

ما دل بسر زلف دلارام سپردیم هر چند دل‌خود بپریشان نتوان‌داد
(شاه نعمة الله)

☆☆☆

دل‌چو بزلفش‌دهی ازسر آن‌در گذر پس‌ندهدمال‌راهر که پریشان شود
(امین اصفهانی)

☆☆☆

کس‌نجست‌ازدل گمگشتهٔ‌ماهیچ‌نشان مو بمو هرچه‌سروزلف‌تراشانه‌زدند
(فروغی بسطامی)

در پای تو تا زلف‌چلیپای‌توافتاد بس‌دل که ازین‌سلسله درپای توافتاد
(فروغی بسطامی)

درستایش جمال معشوق

بر سر زلف تو دیوانه دلم تنها نیست که در این سلسله جمعند پریشانی چند
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

با پای خود بزلف تو آویخته است دل فریاد همچو مرغ شب آویز میکند
(دهقان اصفهانی)

بسکه در زلف تو دل بر سر دل ریخته است یک سر موی در آنجا گذر شانه نبود
(دهقان اصفهانی)

نیکبخت آنکه شود در خم زلف تو اسیر تیره بخت آنکه از این قید دل آزاد کند
(دهقان اصفهانی)

☆☆☆

شانه گر یک گره از پیچ و خمش وا میکرد صد دل گمشده در زلف تو پیدا میکرد
(طوفان هزار جریبی)

☆☆☆

دل همه دیده شد و دیده همه دل گردید تا مرا دل و دیده ز تو حاصل گردید
دل که دیوانهٔ زنجیر سر زلف تو بود هم بزنجیر سر زلف تو عاقل گردید
(مغربی)

☆☆☆

گرهی از سر آن زلف چلیپا وا شد هر کجا بود دل گمشده‌ای پیدا شد
(شاطر عباس صبوحی)

☆☆☆

بستان از من و در زلف دلاویزش بند این دل خون شده هم بر سر دلهای دگر
(یغمای جندقی)

☆☆☆

هر چند طرار رشته شود کوته از گره زلف تو شد ز عقده دلها بلند تر
(صائب تبریزی)

ز حال دل خبر هم نیست آنقدر دانم که دست شانه نگارین بر آمد از مویش
(صائب تبریزی)

لرزش زلف بسمل بیجا نیست شیشهٔ صد دلست در بارش
(صائب تبریزی)

☆☆☆

دل بزلف تو اگر نیست قرارش چکند ناگزیرست که عقر بزده پیچد برخویش
(همای شیرازی)

☆☆☆

به ادب نافه گشائی کن از آن زلف سیاه جای دلهای عزیزاست بهم بر مزنش
( )

☆☆☆

دلم بزلف وی ار بینی ای نصیحت گوی نه زلف اوست که بادی کند پریشانش
(وصال شیرازی)

بخش سی و دوم

دوش گیسوی ترا ریخته دیدم بر دوش
خاطر آشفته ام امشب ز پریشانی دوش

بخت اگر یارشود رخت بسوی تو کشم
من سرگشته طوفان زده خانه بدوش
(شهریار)

☆☆☆

گفتمش زلف را چه میتابی ز آهن سرخ و سیخ های بنفش
گفت دزد دلست و در افکار هر دو پارا نموده در یك کفش
تا بدزدی خود کند اقرار دزد را داغ لازمست و درفش
(شیخ الرئیس قاجار)

☆☆☆

دلم دردام آن زلف پریشانست ومیترسم که آخر از پریشانی برسوائی کشد کارش
(شهرهٔ قاجار)

☆☆☆

زچین زلف او کردم سراغ دل خجل ماندم ز بس کآویخته دیدم دل خلقی بهر تارش
(مستوره کردستانی)

☆☆☆

آهوی دل که شد بخطا از کفم رها اکنون بچین زلف تواش کرده ام سراغ
(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

ای که گفتی دل گمکرده ز زلفم بستان ما دل خود نشناسیم ز بسیاری دل
(بیدل کرمانشاهی)

☆☆☆

نتواند که کند مرغ دل غمزده ام آشیان در سر زلف تو ز بسیاری دل
(طغرل قاجار)

☆☆☆

ازمن بآزمون چوطلب کرد یار دل از جان شدم بخدمت و کردم نثار دل
دیدم بزیر حلقهٔ زلفین آن نگار در بند عاشقی چودلم صدهزار دل
(سوزنی سمرقندی)

☆☆☆

درخم زلف تو آویخت دل وشانه بهم تا چه سازند بینیم دو دیوانه بهم
(بهار شیروانی)

☆☆☆

بر نرگسش برفتم بهزار لابه گفتم دل برده باز پس ده که دل دگر ندارم
سوی زلف کرد اشارت که بجوی آن خود را مگر آن ببرده باشد من ازاین خبر ندارم
(کمال الدین اسمعیل)

☆☆☆

در ستایش جمال معشوق

بزلف یاردر بندم مرا نم‌ازدرای دربان که‌دارم‌باتو نسبت هردوچون‌در بندد‌لداریم

( )

☆☆☆

در شب تار پی دزد دویدن جهلست دل اگر برد زمن‌زلف‌حلالش کردم

(صائب تبریزی)

تا سر زلف‌توچون شانه‌بدستم افتاد دست در گردن‌صدزخم‌نمایان کردم

(صائب تبریزی)

آنزلف را بدانه دل صید کرده‌ایم سیمرغ را بدام کبوتر گرفته‌ایم

(صائب تبریزی)

یك جهان‌دل را پریشان ساختن انصاف نیست

شانه در آن زلف خم درخم نمیباید زدن

(صائب تبریزی)

گر نیست‌باورت که دل‌ازما گرفته‌ای در روز نامهٔ سر زلف دوتا ببین

(صائب تبریزی)

☆☆☆

میزندشانه برآن‌زلف‌وز دندانه او پاره‌های دل من متصل آید بیرون

(ذوقی‌اردستانی)

☆☆☆

گفتم که دلم هست بپیش تو گرو دل باز ده آغاز مکن قصهٔ نو

افکند هزار دل ز هر حلقهٔ زلف گفتا دل خود بجوی بردار و برو

(امین کاشی)

☆☆☆

گره‌زدی‌سرزلف و دلم ز ناله فتاد فتد زنغمه چو افتد بسیم تار گره

(شاطرعباس صبوحی)

☆☆☆

میآمد و چهره از عرق تر کرده چوگان بکف‌و رخش زجا بر کرده

اندر خم زلفهای گرد آلودش دلهای شکسته خاك بر سر کرده

(کمال‌الدین‌اسمعیل‌اصفهانی)

☆☆☆

ای زلف یار اینقدر از ما کناره‌چیست مادل شکسته ایم وتوهم دل‌شکسته‌ای

(صائب تبریزی)

☆☆☆

خوش‌آنکه حلقه‌های‌سرزلف وا کنی دیوانگان سلسله ات را رها کنی

(فروغی بسطامی)

☆☆☆

شانه گر رخنه بزلف تو نیفکند زچیست　　پاره های دل عشاق بدامان داری
حلقه زلف تو چوگان ودل مردم گوی　　ای بساگوی که درحلقه چوگان داری

(خموش طهرانی)

☆☆☆

اگر دوزلف دلاویز را بهم شکنی　　هزار دل شکنی در شکنج هر شکنی
شکن شکن خم زلف تو مسکن دل ماست　　چه دشمنیست که دلهای ما بهم شکنی

(کوکب خراسانی)

☆☆☆

ایکه صدسلسله دل بسته بهرمو داری　　بازدل میبری از خلق عجب رو داری

(شاطر عباس صبوحی)

☆☆☆

و - در وصف ابرو

کس ندیدست که معمار زند طاقی جفت　　نازم آنست که زدطاق دوابروی ترا

(صفائی نراقی)

☆☆☆

دشوار کشد نقش دوابروی تو نقاش　　آسان نتوانند کشیدن دو کمانرا

(کمال خجندی)

☆☆☆

مکن بماه تو ابروی یار را تشبیه　　چه نسبت است بمحراب طاق نسیانرا

(صائب تبریزی)

خم ابروی تو دربردن دلهاطاقست　　چون مه انگشت نما در همهٔ آفاقست

(صائب تبریزی)

☆☆☆

ابروی زرد نقص جمالش نمیشود　　سرسورهٔ کلام خدا اکثرش طلاست

(سیدصلابت خان) (فریدون حسین میرزا صفوی)

☆☆☆

تا قبلهٔ ابروی تو ای یار کج است　　محراب دل و قبلهٔ احرار کج است
ما جانب قبلهٔ دگر رو نکنیم　　آن قبلهٔ ماست گرچه بسیار کج است

(قاآنی شیرازی)

ابروی کجت که دل براو مشتاقست　　محراب شهان و قبلهٔ آفاقست
طاقست ولی بدلنشینی جفت است　　جفت است ولی ز بیقراری طاقست

(قاآنی شیرازی)

☆☆☆

در ستایش جمال معشوق

هیچ طاقی بجهان چون خم ابروی تو نیست
روبمحراب که دارد که دلش سوی تو نیست
(متقی اصفهانی)

☆☆☆

خوشنویسان را نیاید در قلم هیچ نونی بهتر از ابروی دوست
( )

☆☆☆

کاتب حسن در آنروز که ابرو میساخت بهر سنجیدن حسن تو ترازو میساخت
( )

☆☆☆

کاتب قدرت که خط ابرویش را کج نگاشت
یا زحسرت دست اولرزید یا مسطر نداشت
( )

☆☆☆

این تراشیدن ابروی تو از تندی خوست تا نگویند که بالای دوچشمت ابروست
(درویش دهکی)

☆☆☆

غیر روی تو که پیوسته دو ابرو دارد در کجا سورهٔ یوسف به دو بسم الله است
(رفیع کاشی)

☆☆☆

بهمه کس بنمودم خم ابروی تو را ماه نو هر که ببیند بهمه کس بنماید
(سعدی)

☆☆☆

خم ابروی تو در صنعت تیر اندازی بستد از دست هر آنکس که کمانی دارد
(حافظ)

☆☆☆

دل زگیسوی تو ببرید با برو پیوست کار زنجیری عشق تو بشمشیر افتاد
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

گرچه در آغاز خلقت جفت ابروی ترا کلك قدرت جفت بست اما بخوبی طاق بود
(بقای اصفهانی)

☆☆☆

طرح ابروی تو کز روز ازل ریخته اند برسر سرو کمانیست که آویخته اند
(فتحعلیشاه)

☆☆☆

دیوان حسن زیروز برشد که تاز آن بیت بلند ابروی او انتخاب شد
(علینقی کمرهٔ)

☆☆☆

ابروت دید و شد نهان مه عید بهتر از خود نمی تواند دید
(قیصری قمی)
☆☆☆

ابروی زرد مصحف رخسارهٔ تو را سرسوره ایست کز قلم زر نوشته‌اند
(اشرف)
☆☆☆

سجده برد ابروی خمت ببینا گوش ای سرو جانم فدای ساجد و مسجود
(حبیب اصفهانی)
☆☆☆

اگر برآسمان رفتست ماه نو بیکبائی بنون قوسی ابروی یار من نمیماند
(شفیعای اثیر)
☆☆☆

دوابروی ترا تاکی سردعوی بهم باشد بفرماخال را تا در میان آید حکم باشد
(مخلص کاشی)
☆☆☆

ماه نو جلوه‌اگر کرد تو ابرو بنما میتوان داد بشمشیر جواب شمشیر
( )
☆☆☆

دوشمشیر است دریك قبضه ابروی سیه تابش
که هردم میدهد از زهرچشم آن جنگجو آبش
(میرزا با فروزیر)
☆☆☆

بجز طاق دو ابرویش در آفاق ندیده هیچکس هم‌جفت و هم‌طاق
(هلالی جغتائی)
☆☆☆

جزدوابروی تو برچهره که سحریست حلال
کس ندید و نشنیدست بیك مه‌دو هلال
(ذوقی اصفهانی)
☆☆☆

ندیده دیده معمار حسن در عالم جزابروی‌تو که جفتست‌وطاق‌درعالم
(خواجه جمال)
☆☆☆

به‌ابروی عرق آلوده‌ای دچار شدم فغان که کشتهٔ شمشیر آبدار شدم
( )
☆☆☆

مثل زدم خم ابروی یاررا به هلال ببین و خنده نما برعقیدهٔ کج من
(بهارخراسانی)
☆☆☆

ز - در وصف مژگان

گر ز مژگانت بتیرم میزنی مردانه زن زآنکه من مردانه با ژگان ربایم تیررا

☆☆☆

(جلال الدین قاجار)

بصف آرائی خود محشر ازآن مینازد که ندیدست صف آرائی مژگانیرا

(صائب تبریزی)

رحم برخود کن اگر رحم نداری برما سر مژگان تو از کاوش دلها برگشت

(صائب تبریزی)

بکاوش مژه خون مرا دلیر بریز که خونبها کسی از نیشتر نخواسته است

(صائب تبریزی)

☆☆☆

هزار تیر ز مژگان نهاده‌ای بکمان دلست در برم آخر نه آهنست و نه روست

(خسروی قاجار)

☆☆☆

نوك مژگان چنان زدی بر دل که سر نیش تا جگر بنشست

(خاقانی)

☆☆☆

سپاه غمزه‌ات را در هزیمت فتح میباشد

شکست افتاد در دلها چو برگردید مژگانت

(طالب کلیم)

☆☆☆

برسر مژگان یار من مزن انگشت کادم عاقل به نیشتر نزند مشت

(شاطر عباس صبوحی)

☆☆☆

آنکه میگوید قیامت برنمیخیزد کجاست تا در آن مژگان تماشای صف محشر کند

(صائب تبریزی)

چه غم از تابش خورشید قیامت دارد هر که در سایه مژگان تو درخواب شود

(صائب تبریزی)

☆☆☆

مژگان تو بخنجر تشبیه کرده شاعر مضمون تازه ای نیست اما بدل نشیند

(شیدا)

☆☆☆

گفتم بسرم سایه کند مژگانش برگشت چنانکه سایه هم برگردد

(بیدل کرمانشاهی)

☆☆☆

گر منجم صف مژگان تو بیند روزی طالع هر که ببیند همه وارون کرد

(اوحدی یکتا)

☆☆☆

بخش سی و دوم

ندانم از خدا برگشته مژگانت چه میخواهد
که سر از سجدهٔ محراب ابرو بر نمیدارد
( )

☆☆☆

فریب سوزن‌مژگان آن‌نگار مخور بسینه ها که زمژگان اوست‌چاك‌نگر
(صائب‌تبریزی)

☆☆☆

صف مژگان‌تو دانم‌زچه پیوست بهم داده‌اند از پی تاراج دلم دست‌بهم
(افسر قاجار)

☆☆☆

مژگانت همی‌گذرکند از جوشن مانند سنان گیو در جنك پشن
(فردوسی)

☆☆☆

چشم‌بددورزمژگان سبکدست تو باد که بخون‌دوجهان سرخ نشدنشتراو
(صائب‌تبریزی)

☆☆☆

ناوك‌مژگان‌تو خون‌دلم‌سکه‌ریخت کرد جهان سربسر در نظرما سیاه
( )

☆☆☆

ترا که هرمژه‌تیغ کجیست‌زهرآلود چه لازمست که شمشیر برمیان‌بندی؟
(صائب‌تبریزی)

☆☆☆

ح ـ در وصف چشم

سرشار بودبسکه ز ..بی چشم مست یار مژگان بهر دودست گرفت این ..را
(محمدشریف آملی)

☆☆☆

کرد باچشمش اگر آهوی‌چین‌همچشمی بیگمان‌نیست خرد مردم‌صحرائی‌را
(بیدل کرمانشاهی)

☆☆☆

دل بنگاه اولین گشت اسیر چشم تو زخم‌د گرچه میزنی‌صید بخون‌طپیده را ؟
(فروغی‌بسطامی)

☆☆☆

گر زنگاه گرم‌تو عکس‌فتدبجام‌می مستی چشم مست‌تومست کند پیاله‌را
( )

☆☆☆

چشم مستت کرده‌سرگردان من بیچاره را
همچنان شمعی که‌سرگردان کند پروانه را
شمع اگرپروانه‌را سوزاند خیرازخودندید
آه عاشق زود گیرد دامن معشوقـه را
( )

☆☆☆

در ستایش جمال معشوق

ساقی‌چنان‌خوشست که‌گرمی کمی کند　　پر می کند بگردش چشمش پیاله‌را

(وحید قزوینی)

☆☆☆

چشم ترا بسرمه کشیدن چه حاجتست　　کوته کن این میانه دنباله دار را

(صائب تبریزی)

علاج دردمندان را کند دیگر بیماری　　اگر افتد نظر برچشم بیمارش مسیحارا

(صائب تبریزی)

آنچنان کزخط سوادمردمان روشن شود　　سرمه گویا ترکند چشم سخنگوی ترا

(صائب تبریزی)

آشنائی زنگاهش چه توقع دارید　　نور اسلام نباشد زفرنك آمده را

(صائب تبریزی)

کم‌لاف‌زهمچشمیش ای‌آهوی‌وحشی　　این‌طرزنگه‌چشم‌تودرخواب‌ندیدست

(صائب تبریزی)

هریك از اهل هنررا بزبانی دارد　　چشم‌پرکارترا هیچ فنی نیست که نیست

(صائب تبریزی)

خماری همه عالم ز خوردن می ناب است

فدای‌چشم تو گردم که می نخورده‌خمار است

(　　)

☆☆☆

چشم مست و لعل میگونرا زکوتی لازمست

از خمار آلودگان گاهی خبر باید گرفت

(صائب تبریزی)

گرزند باچشم‌شوخش‌لاف همچشمی غزال

میشود بخشیدمسکین در بیابان گشته است

(صائب تبریزی)

خون‌خود مابدوچشم تو نمودیم‌حلال　　باده ازمردم مخمور گرفتن ستمست

(صائب تبریزی)

مستی و دیوانگی و بیخودی را جمع کرد　　جمله را در کاسهٔ من چشم او یکبار ریخت
(صائب تبریزی)

میبری دل ز کف شیر شکاران جهان　　شیر را حوصلهٔ چشم جگردار تو نیست
(صائب تبریزی)

خبر مرگ ز بیمار نهان میدارند　　چشم او حال پریشان مرا نشنیدست
(صائب تبریزی)

شوخ چشمان از تو میگیرند تعلیم نگاه　　گردن آهو بلنداز انتظار چشم تست
(صائب تبریزی)

ز چشم شوخ تو شد ملک صبر زیروزبر　　بیک نگاه کسی کشوری بهم نزدست
(صائب تبریزی)

☆☆☆

چشم شوخت را اگر بادام خوانم میسزد　　صید دلها کی کند گر چشم تو بادام نیست
(جلال اسیر)

☆☆☆

شکر چشم تو کند محتسب شهر کزو　　هر کجا میکده‌ای هست خراب افتادست
(کلیم کاشی)

من مست به هشیاری چشم تو ندیدم　　مدهوش ولی با همه در گفت و شنیداست
(کلیم کاشی)

☆☆☆

چشم بیمار تو چون خون همه خلق بریخت　　چه غم او را که درین قافله بیماری هست
(خسروی قاجار)

☆☆☆

طبیب اهل دل آن چشم مردم‌آزاراست　　هزار حیف که آنهم همیشه بیماراست
(ظفر کرمانی)

☆☆☆

بندهٔ آن چشم مخمورم که از مستی و ناز
در میان شهر در هر گوشه‌ای غوغا ازوست
(قاسم انوار)

☆☆☆

فدای غمزهٔ چشمت شوم که در محشر　　خدا شود متحیر که آفریدهٔ کیست
(　　)

☆☆☆

در ستایش جمال معشوق

مستی ز چشم تست بمیخانهٔ ازل کی رنگها ز شیشه و کی مستی از سبو است
(بانو مهر ارفع جهانبانو)

☆☆☆

گردش چشم تو هم مستست وهم بیمانه است
چشم گویای تو هم خوابست وهم افسانه است
( )

☆☆☆

یا معجزه یا سحر نمیدانم چیست در بردن دل قویتر از چشم تو نیست
تنها نه منم اسیر تیر نگهت آنکسکه نظر کرد و نشد شیفته کیست؟
(محسن شمس ملك آرا)

☆☆☆

از چشم خود بپرس که مارا که میکشد جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست
(حافظ)

نرگس طلبد شیوه چشم تو زهی چشم مسکین خبرش از سر و در دیدهٔ حیا نیست
(حافظ)

☆☆☆

ضبط نگه مکن که بچشم تو داده اند بیمارئی که نیست بپرهیزش احتیاج
( )

☆☆☆

چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مست را
که کس آهوی وحشی را ازین خوشتر نمیگیرد
(حافظ)

گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس شیوه آن نشدش حاصل و بیمار بماند
(حافظ)

غلام نرگس مست تو تاجدارانند خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند
(حافظ)

☆☆☆

دو غزالند دو چشم تو که اندر همه عمر جز بصحرای دل مردم عاشق نچرند
(شیفتهٔ همدانی)

☆☆☆

بپیش چشم تو نرگس چه بیحیائی کرد که باوجود تو در باغ خودنمائی کرد
دلم گرفت ز بلبل که راز با گل گفت تو خوبتر ز گلی با تو بیوفائی کرد
(محسن شمس ملك آرا)

☆☆☆

چشم مست تو که برگشته صف مژگانش دامن خیمه لیلی است که بالا زده اند
(ملامحمد شریف آملی)

☆☆☆

از یك نگاه هستی من برد ازمیان مانند آفتاب که بر شبنم اوفتد
(ذوقی اصفهانی)

نازم بچشم یار که از مستیش شراب مستی طبع خویش فراموش میکند
(ذوقی اصفهانی)

ترك چشمت غارت دین و دل از یك غمزه کرد
وه که در غارتگری و دلبری اُستاد بود
(ذوقی اصفهانی)

خوار گشتم تا که از چشمت فتادم همچو اشك
هر که را چشم تو دور انداخت دور افتاده شد
(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

قلم و دوات و کاغذ همه جمع کرده نرگس
که بوصف چشم خوبان ورقی سیاه سازد
(غنی کشمیری)

☆☆☆

گر بآهوی ختن نسبت چشمت دادیم گنه از جانب او نیست خطا ازما شد
(شاطر عباس صبوحی)

☆☆☆

چشمش به تیر غمزه خونخوار خیره کش شهری گرفت قوّت بیمار بنگرید
(سعدی)

☆☆☆

اگر بادام با چشم تو از خوبی کند دعوی
چنان مشتی خورد بر سر که مغزش ازدهان آید
(عرفی شیرازی)

☆☆☆

کشد چگونه مصور تمام شکل ترا که در کشیدن چشم تومست میگردد
(شفیق)

☆☆☆

دوچشمت ازدل ودین هرچه داشتم بردند توانگری که بمستان نشست مفلس شد
(میر محمدعلی رایج)

☆☆☆

کسی که چشم تورا آفریدهر ساعت ز آفرینش خود چشم آفرین دارد
( )

☆☆☆

در ستایش جمال معشوق

محو شد هر کس که دید آن چشم خواب آلود را
هیچکس این خواب را تعبیر نتوانست کرد

(صائب تبریزی)

از شرم نرگس توغزالان شوخ چشم خود را بزیر خیمه لیلی کشیده اند

(صائب تبریزی)

بسکه میآید بناز از چشم او بیرون نگاه چند جا تا خانهٔ آئینه منزل میکند

(صائب تبریزی)

درحیرتم که ازچه خُم و از کدام می پیمانهٔ نگاه تو سرشار میشود

(صائب تبریزی)

ازنگاهی میدهد جان چشم اوعشاقرا نرگس بیمار اینجاکار عیسی میکند

(صائب تبریزی)

☆☆☆

هر کس که بدید چشم او گفت کو محتسبی که مست گیرد

(حافظ)

☆☆☆

هرچندروزگارستمکارو کینه‌جوست چشم ستمگر تو بود کینه خواه تر

(صائب تبریزی)

حوریان از روزن جنت برون آرند سر چون نگه‌زان مردمان چشم گردد آشکار

(صائب تبریزی)

دل ز دست مردم چشمش گرفتن مشکلست
کشتی از گرداب ممکن نیست آید بر کنار

(صائب تبریزی)

☆☆☆

چشم عاشق کشش اردور بایما میگفت که من ازحسرت نادیدن خویشم بیمار

( )

☆☆☆

مست است و بَرَد دل ز کف مردم هشیار ما مست چو چشمان تو هشیار ندیدیم

(آگاه قاجار)

☆☆☆

محتسب فتنه درین شهر زمی داند و مست گرچه من اینهمه ازچشم شما میبینم

(شیخ الرئیس قاجار)

☆☆☆

گنه ازجانب ما نیست اگر مجنونیم گردش چشم تو نگذاشت که عاقل باشیم

(میرصبری تورانی)

☆☆☆

چشم مخمور ترا بیند اگر نرگس مست　　سر بزیر افکند از شرم که من مسکینم
(فرصت شیرازی)

☆☆☆

گشود چشم نگارم زخواب ناز ازهم　　حذر کنید در فتنه گشت باز از هم
تو در نماز جماعت مرو که میترسم　　کشی امام و بپاشی صف نماز ازهم
(شاطر عباس صبوحی)

☆☆☆

چشم تو که چشمش مرساد از چشمم　　چشمی است که چشمها گشاد ازچشمم
تا چشم تو شد چشم مرا چشم و چراغ　　جز چشم تو چشمها فتاد از چشمم
(عمادا کرم)

☆☆☆

نرگس ازچشم تو دم زد بردهانش زد صبا　　رنج دندان دارد اکنون میخورد آب از قلم
(　　)

☆☆☆

نرگس بچمن ازصفت چشم تو آموخت　　بیماری و شهلائی وعاشق گرویدن
(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

ز چشم شرمگین دلبران ایمن مشو صائب
که شاهین مشق خونریزی کند در چشم پوشیدن
(صائب تبریزی)

ایکه میگوئی چرا بیدین ودل گردیده‌ای　　چشمهای کافر آن نامسلمان را ببین
(صائب تبریزی)

☆☆☆

هست دوچشم دلربا همچو قرابه پرزمی　　در کف ترك مست بین باده یکی وجام دو
(صحبت لاری) (محمد قلیخان کازرونی)

☆☆☆

چشمی کزوست خانهٔ ایمان من خراب　　معمور میکند بنگاهی ولایتی
(صائب تبریزی)

☆☆☆

پادشاهان بانگاهی مملکت گیرند و تو　　ازنگاهی ملك دلها رامسخّر میکنی
(زرگر اصفهانی)

☆☆☆

مینماید که سر عربده دارد چشمت　　مست خوابش نبرد تا که کند آزادی
(سعدی)

☆☆☆

از آن چشمان خونخوارت اگر ترسم عجب نبود
که ترسد هوشیار از مست واز دیوانه دانائی
(اشرف تبریزی)

☆☆☆

بآهو نسبت چشمش چودادم چین بابروزد — که چشم شیر گیرمن ندارد هیچ آهوئی
(مخلص کاشی)

☆☆☆

ط - چشم سیاه

ازبسکه وصف چشم سیاه تو کرده‌ایم — گردید میل سرمه زبان در دهان ما
(غنی کشمیری)

تا سرمه‌دان سیاهی چشم تودیده‌است — درچشم خویش میل زحسرت کشیده‌است
(غنی کشمیری)

☆☆☆

آخر آن چشم سیاه توچه بر دارد — که دوصد تیر بلا بسته بهر یك نظرت
(بانوارفع جهانبانی)

☆☆☆

ازیك نگاه زیر وزبر کردن جهان — بازیچه‌ای زگردش چشم سیاه اوست
(صائب تبریزی)

☆☆☆

دیده‌ام آن چشم دل‌سیه که تو داری — جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت — چشم دریده ادب نگاه ندارد
(حافظ)

☆☆☆

نازم آن چشم‌سیه کز یك نگاه آشنا — مردم آگاه‌راازخویشتن بیگانه کرد
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

فتنهٔ چشم سیاه تو برانگیخت زشهر — که غزالان دردروازهٔ صحرا بستند
(فوجی نیشابوری مقیما)

☆☆☆

سرقتل عام داردنگهت زفرط مستی — توباین سیاه‌دل گو که‌می آنقدر نتوشد
(طرب نائینی)

☆☆☆

جزچشم‌سیاه تو که‌جانهاست فدایش — بیمار ندیدم که توان مُرد برایش
(صائب تبریزی)

☆☆☆

گناه چشم سیاه تو بود بردن دلها — که‌من‌چوآهوی‌وحشی‌زآدمی رمیدم
(حافظ)

☆☆☆

بخش سی و دوم

یك میل در میان زادب ایستاده است کی میرسد بچشم سیاه تو سرمه‌دان
(غنی کشمیری)

☆☆☆

خون میچکد از تیغ نگاهی که تو داری فریاد از آن چشم سیاهی که تو داری
(صائب تبریزی)

☆☆☆

ی- چشم کبود ، آسمانی

چشمش گراند کی بکبودی زند چه باك فیروزه‌ای که اصل بود قیمتش بهاست
(فریدون حسین میرزا صفوی)

☆☆☆

چشمت گراند کی بکبودی زند چه باك در بوستان حسن تو بادام نورس است
(گرگین بیك رزمی)

☆☆☆

آسمان چشمیکه من بیمار او گردیده‌ام چهرهٔ خورشید زرد از درد بیدرمان اوست
(صائب تبریزی)

این فتنه که در نرگس نیلوفری تست در پردهٔ نه طارم اخضر نتوان یافت
(صائب تبریزی)

اگرچه از سیاهی هیچ رنگی نیست بالاتر دل از من بیش چشم آسمانی رنك میگیرد
(صائب تبریزی)

دل خراب مرا جور آسمان کم بود که چشم شوخ تو ظالم هم آسمانگون شد
(صائب تبریزی)

نگاه نرگس نیلوفری کشنده تر است که فتنه از فلك لاجورد میخیزد
(صائب تبریزی)

من آن نیم که بنیرنك دل دهم بکسی بلای چشم کبود تو آسمانی بود
(صائب تبریزی)

بود همچشمی میان چشم او با آسمان ز اقبت آن نرگس نیلوفری فیروز شد
(صائب تبریزی)

نباشد یکنفس بی فتنه چشمان کبود او بلا پیوسته از گردون مینارنك میبارد
(صائب تبریزی)

شد سیه روز من از چشم سیاه او که هست شعلهٔ نیلوفری از شعله ها جانسوز تر
(صائب تبریزی)

☆☆☆

سزد که بر مه نیلوفری کند تحقیر　　مهی که دیدهٔ نیلوفرش کند تسخیر
(سرتیپ حسین فرزانه)

مرا بدیدهٔ نیلوفری مکن تحقیر　　که صبح دولت نیلوفری کند تغییر
(سرتیپ حسین فرزانه)

☆☆☆

مرا در یکنظر چون سرمه گردانید سودائی
بلای آسمانی بود چشم آسمان گونش
(صائب تبریزی)

یوسف از غیرت آن نرگس نیلوفر رنك　　رفت تا مصر که در نیل زند پیراهن
(صائب تبریزی)

مگودرچشمهٔ خورشید نیلوفر نمیباشد　　بر آنرخسار چشم آسمانگون را تماشا کن
(صائب تبریزی)

نگه ازچشم کبودتوچه خوش میآید　　یوسف از نیل بدین آب نیاید بیرون
(صائب تبریزی)

☆☆☆

ك ـ چشم وزلف

شنیده بودم بیمار را نگیرد خواب　　همی بپیچد بر گردخویش ازتب وتاب
گزافه بودودروغ اینسخن که میگفتند　　دروغ نزد حکیمان بتا ندارد آب
ازآنکه چشم تو بیمار هست ودرخوابست　　بجای اوهمه زلف تراست پیچش وتاب
(فاآنی شیرازی)

☆☆☆

دو چشم شوخ تو بر هم زده ختا وختن　　بچین زلف تو ماچین وهند داده خراج
(حافظ)

☆☆☆

آزاد اگر باشد دلی زلفت گرفتارش کند　　ور خفته باشد فتنه ای چشم تو بیدارش کند
(شریف تبریزی)

☆☆☆

زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلیست　　وآنگه بچشم وابروی نامهربان دهد
(ظهیرالدین فریابی)

☆☆☆

زلف کوته شدو بیدار نگردید زخواب　　چشم مست توعجب خواب درازی دارد
(صائب تبریزی)

☆☆☆

جام دردست من وچشم تواز باده خراب　　زلف درپای تو وگردن من درزنجیر
غیر چشمت که همی میزندم تیر خدنك　　نشنیدم که بمردم زند آهو بچه تیر
(یغمای جندقی)

☆☆☆

بستی، داشت قصد کشتن من چشم شهلایش
قدش برخاست بهر عذر و زلف افتاد در پایش
( ) ☆☆☆

بروی چشم تو زلف و بزیر زلف تو چشم بلاوفتنه چه خوش میکشند ناز ازهم
(ذوقی اصفهانی) ☆☆☆

کمند زلفش از آن حلقه حلقه گردیدست که مشق حلقه ربائی کند سنان نگاه
(صائب تبریزی) ☆☆☆

ل - چشم و ابرو

چشم مستت شوخی و بیباکی از حد میبرد گرچه می بیند بفرق خویشتن شمشیر را
(کلیم کاشی) ☆☆☆

چشم تو که هست مست و شمشیر بدست خونریز دوغا رتکند ازهرچه که هست
شمشیر چرا بدست مجنون دادی ؟ بازیچه گرفته‌ای تو دیوانه و مست
(محسن شمس ملك آرا) ☆☆☆

چشم و ابروی تو دیدند زبیماری و رشك چشم نرگس مژه ابروی مه نو موریخت
(علینقی کمرهٔ) ☆☆☆

غیر ابرویت که چشمت را چو مژگان برسراست
کی کسی پیوسته پاس خاطر بیمار داشت
(آشوب) ☆☆☆

تکیه بر گوشهٔ ابرو زده چشمت آری تُرك چون مست شود دست بشمشیر کند
(سرباز) ☆☆☆

میان ابرو و چشم تو گیرو داری بود من این میانه شدم کشته این چه کاری بود
(بهار خراسانی) ☆☆☆

بهترین طاقیکه زیر طاق گردون بسته‌اند برفراز منظر آنچشم میگون بسته‌اند
حیرتی دارم زبنایان شیرین کار وضع بیستون طاق دوابروی تراچون بسته‌اند
(محتشم کاشی) ☆☆☆

ابروان تو طبیبان دلفگارانند هردو پیوسته از آن بر سر بیمارانند
(ابوالفتح خاوری) (والهی استرابادی)

درستایش جمال معشوق

بعد چشم تو مصور چو بابرو پرداخت شد چنان مست که بر روی تو شمشیر کشید
(شاطر عباس صبوحی)

میان ابرو و چشم تو فرق نتوان داد بلا و فتنه ندارند امتیاز از هم
(شاطر عباس صبوحی)

☆☆☆

دل زدستم برده اندامانمیدانم که برد غمزه بر ابرو اشارت میکند ابرو بچشم
(بهار شیروانی)

☆☆☆

نشسته زیر ابرو خسته چشم یار میترسم نشستی کرده است اینطاق و زین بیمار میترسم
(الفت کردستانی)

☆☆☆

چشم اگر اینست وابرو این وناز وعشوه این
الوداع ای صبر وتقوی الوداع ای عقل ودین
(کمال خجندی)

☆☆☆

نهاده سر بگوش چشم فتانت نمیدانم که با او تا چه رازی باز دارد در میان ابرو
(مخلص شیرازی)

☆☆☆

در قصد خون عاشق ابرو و چشم شوخت گه این کمین گشاده گه آن کمان کشیده
(حافظ)

☆☆☆

نمیگویم که بر بالای چشمت هست ابروئی زبار حسن خم گردیده شاهین ترازوئی
(ملهمی شبشتری)

☆☆☆

م-چشم و مژه

الفت مژگان چشمش را نگر با یکدگر تا بدست مست بینی خنجر خونریز را
(فخری قاجار)

☆☆☆

بچندین دست نتوانست مژگانش بگرداند ز افتادن بهر جانب نگاه نیم مستش را
( )

☆☆☆

مژگان تو بر گشته بهم چشمی ابروی این کافر خونریز بود دشمن محراب
(سعیدای اشرف)

☆☆☆

چشم گیرنده تر از چنگل شاهین قضاست مژه بر گشته تر از بخت من بی سر و پاست
(محمد امین خازن اصفهانی)

☆☆☆

دل‌زمردم بردن‌و خودرا بخواب انداختن شیوهٔ مژگـان عیّار و شعار چشم‌ُست
(صائب تبریزی)

گرچه بیماری از آن‌چشم سیه میبارد شیررا طاقت‌سرپنجه‌مژگانش‌نیست
(صائب تبریزی)

مژه‌هارابهم افکنده زشوخی‌چشمش مست‌راکارهمین‌فتنه برانگیختن‌است
(صائب تبریزی)

نشان‌صافی شست است‌اینکه چشمش را نشدزریختن خون خدنك مژگان‌سرخ
(صائب تبریزی)

☆☆☆☆

صف کشیده هر دو مژگانت بجنك استاده‌اند
صلح خواهدشد کـه مردم درمیان‌افتاده‌اند
( )

☆☆☆☆

چشم مستش زمژهٔ تیربرابرو پیوست ترك‌مستست و کماندار حذرباید کرد
(عارف قزوینی)

☆☆☆☆

چشمت بخنجر مژه عالم خراب کرد کس خنجر کشیده بمستی‌چنان‌دهد؟
(جمال الدین سلمان)

☆☆☆☆

ازآنمژگان‌اودست‌دعابرآسمان‌دارد که‌دائم‌ازخداخواهدشفای‌چشم‌بیمارش
(کلیم کاشی)

☆☆☆☆

بمیرم از بـرای آن خمـار آلود چشمانش
که پنداری عصای‌دست بیمارست‌مژگانش
(طاهر وحید)

☆☆☆☆

تهمت سرمه به آن چشم سیه عین خطـاست
سرمه گردی است که خیزدزصف مژگانش
(صائب تبریزی)

مرا افکنـد در دریای غم‌نیلوفری چشمی
که‌چون خورشیدعالمتاب‌زرّینست مژگانش
(صائب تبریزی)

☆☆☆☆

در ستایش جمال معشوق

بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم
(حافظ)

☆☆☆

دوچشم مست تو خوش میکشند نازازهم نمیکنند دوبد مست احتراز از هم
شدی بخواب و بهم ریخت خیل مژگانت گشای چشم و جداکن سپاه نازازهم
(شاطرعباس صبوحی)

☆☆☆

همچو مژگان هر دو عالم را بهم انداختست
از اشارتهای پنهان چشم بازیگوش تو
(صائب تبریزی)

پریزادیست مژگانت که از چشم گرفته در بغل آهوی وحشی
(صائب تبریزی)

☆☆☆

ن - چشم و لب

گرسیه چشم تو یکشهر کُشد درمستی لعل جانبخش تواز بوسه دهدتاوانرا
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

پسته هارا لعل میگونت گریبان چاك کرد تلخ شدازچشم شوخت خواب بر بادامها
(صائب تبریزی)

چشم مست و لعل میگونرا زکوتی لازمست
از خمار آلودگان گاهی خبر بایدگرفت
(صائب تبریزی)

☆☆☆

غلام نرگس مست تو تاجدارانند خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند
ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز وگرنه عاشق و معشوق راز دارانند
(حافظ)

☆☆☆

س - در وصف خال

بر صفحهٔ عُذارتو ازنقطه های خال کردست کلك صنع نشان بوسه گاهرا
(صائب تبریزی)

☆☆☆

بگوشهٔ لب او خال دیدم و گفتم که پاسبانِ شکر کرده‌اند هندو را
(زرگر اصفهانی)

☆☆☆

خال سیاهت از اثر دود آه کیست　　این نوردیده کوکب بخت سیاه کیست
(لسانی شیرازی)

☆☆☆

خال مشکین که بر آن گوشهٔ لب بنشسته است
مگسی هست که در پیش رطب بنشسته است
(فرصت شیرازی)

☆☆☆

زیر لب وقت نوشتن همه کس نقطه نهد　　نقطهٔ لعل تو از چیست که بالای لبست؟
(شاطر عباس صبوحی)

☆☆☆

زلف و خال دانه و دام دلست　　با چنین دل زندگانی مشکلست
(عارف قزوینی)

☆☆☆

شد گوشه نشین خال تو در کنج لب آری　　کار همه دلسوختگان گوشه نشینی است
(بیدل کرمانشاهی)

☆☆☆

فریاد که در کنج لبت آن خال سیه را　　دل دانه گمان کردند انست که دامست
(صافی اصفهانی)

☆☆☆

نقطه‌ای کز مشك تر بر لعل جانان منست　　هست خالی پیش لب یا آفت جان منست
(شیخ ذوالنون قزوینی)

☆☆☆

خال بر روی تو سحریست از آن چشم سیاه　　ورنه هرگز مگسی بر سر آتش ننشست
(فیض دکنی)

☆☆☆

گوشه گیران زود در دلها تصرف میکنند　　بیشتر دل میبرد خالی که در کنج لبست
(صائب تبریزی)

☆☆☆

برچهرهٔ سپید تو خال سیاه چیست　　بنشسته است شاه حبش بر سریر عاج
(دهقان اصفهانی)

اندر بهشت عارضت خالی چو گندم هست کو
هم راه آدم میزند هم هوش حوّا میبرد
(دهقان اصفهانی)

☆☆☆

گندم خال تو شد رهزن آدم ز بهشت　　جعل کردند گناهی و بآدم بستند
(محقق)

☆☆☆

درستایش جمال معشوق

خال بیجا بکنار لب او کرده وطن　　نقطه‌ای گر غلط افتاد مکیدن دارد
(محمدقلی سلیم)

☆☆☆

آن خال کـه دیده بر رُخت میبیند　　زاغیست کـه جز بر گُلِ تر ننشیند
نی نی غلطم کـه در گلستـان رُخت　　هندو بچه ای برهنه گُـل میچیند
(　　)

☆☆☆

خال بر رخسار جانان هیچ میدانی که چیست
زنگی ای در باغ جنّت باغبـانی میکنـد
(　　)

☆☆☆

خالِ زیـر لب تـو بیجا نیست　　نقطـه ای زیـر لب ضرور بـود
(　　)

☆☆☆

بهدانه‌ایست خالت‌افتاده بر بناگوش　　باید که گوشداری‌ز آسیب‌روزگارش
(اثیرالدین اخسیکتی)

☆☆☆

زلف او فتنه وخط‌آفت وخالست‌بلا　　آه‌از آنروز که‌این‌هر سه‌دهددست بهم
(صائب تبریزی)

☆☆☆

برلب لعل‌روان بخش توآنخال‌سیاه　　همچو داغیست که باشد بدل خونینم
(فرصت‌شیرازی)

☆☆☆

من بگندم خوردن ازخلد برین بیرون نرفتم
دانهٔ خـال تو رخت افکند در این خاکدانم
(غبار همدانی)

☆☆☆

اختربرج سعادت مرکز پرگارحسن　　تخم آه آتشین‌باخال‌عنبربوست این
(صائب تبریزی)

☆☆☆

خال بکنج‌لب یکی طرّهٔ مشکفام‌دو　　وای بحال مرغ دل‌دانه‌یکی ودام‌دو
(محمد تلیخان کازرونی)(صحبت‌لاری)

☆☆☆

نقطه از خـامه نقّـاش ازل افتاده　　برگلستانِ رخت یا توبعمدا زده‌ای؟
(عارف)

☆☆☆

بخش سی و دوم

تاتو بر برك سمن نقطه سویدا زده‌ای در سویدای دلم آتش سودا زده‌ای
( )

☆☆☆

بر آن لب خال مشکین چیست نقّاش ازل گویا
ز کار خویش چیزی را که خوش کرده نشان کرده
(طالب کلیم)

☆☆☆

دانهٔ خال سیه در کنج لب دانی که چیست
هندو ئیرا رهزن چاه زنخدان کرده‌ای
(عرفی شیرازی)

☆☆☆

یکی خال سیه جا کرده در کنج لب لعلش که گوئی بر لب آب بقا بنشسته هندوئی
( )

☆☆☆

ع در وصف بینی

بینی است درمیانهٔ ابروی چون الف زیر دو نون که بر سر میم مصوّر است
یا متّصل بزبر دو طاق زمردین از سیم خام بسته تون دو پیکر ست
( )

☆☆☆

بینیت شاخ نرگس است ای یار رُست زو آن دو نرگس بیمار
(جواهر سنگه جوهر هندی)

☆☆☆

ما بین دو عین یار از نون تا میم بینی ز الف کشیده بر صفحهٔ سیم
نی نی غلطم که از کمال معجز انگشت نبی است کرده مه رابدو نیم
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

☆☆☆

بینیّ دلفریب تو بر عارض چو سیم انگشت مصطفی است که کرده قمر دو نیم
(محمد حفیظ قضا)

یدِ قدرت ستونی بسته سیمین بزیر آن دو طاق عنبر آگین

☆☆☆

(محمد حفیظ قضا)

درستایش جمال معشوق
ف ـ دروصف لب

درآن گلشن که گوید غنچه حرفی از لب لعلش
صبا سازد لبا لب از دُرِ شبنم دهانش را
(خالص هندی)

☆☆☆

چشمه حیوان کجا لعل لب جانان کجا هردو جانبخشند امّا این کجا و آن کجا
(حیدر طهماسبی)

☆☆☆

ازلعل تو تنها نه خرابست بدخشان ویران شدهٔ این دو عقیقند یمنها
(مهری هراتی)

☆☆☆

چون خامه درمحبّت هم بسکه یکدلند از هم نمیکند دو لبش راسخن جدا
(صائب تبریزی)

توان تا حشر بوی خون شنید ازخاك تُرکستان
بجوش آورد از بس لعل اوخون بدخشانرا
(صائب تبریزی)

قدریاقوت لب اورا که میداند که چیست جوهری قیمت نداند گوهری نادیده را
(صائب تبریزی)

ترسم ازدور بچشمش بخورند اهل نظر بسکه چون خواب بهاران لب او شیرینست
(صائب تبریزی)

درهوای لب یاقوت فروغ توسُهَیل اشك گرمیست که ازخاك یمن آمده است
(صائب تبریزی)

گر بگِل گیرد درِ میخانه ها را محتسب
ما خمار آلودگانرا آن لب میگون خوشست
(صائب تبریزی)

☆☆☆

ای خنده زده لعل تو برحقّهٔ یاقوت یاقوت لب لعل تو مرجان مرا قوت
یاقوت لب لعل توچون قوت روانست یاقوت بود نام لب لعل تو یاقوت

درستایش جمال معشوق

باکلك‌قضا کاتب‌صنع ازخط یاقوت خوش برلب‌لعل تو نوشتست که یاقوت
قربان وفاتم بوفاتم گذری کن تابوت مگر بشنوم از رخنهٔ تابوت

☆☆☆

( )

آنروز که تقسیم شود چشمهٔ کوثر من لعل تو نوشم که مُراد دلم اینست

☆☆☆

(بانو مهرارفع جهانبانو)

بهوای لب لعـل تو صنم زاهد شهر توبه بشکسته و درمیکده ساغرزده است

☆☆☆

(همای شیرازی)

روزه میدارم وافطارم از آن لعل لبست آری افطار رطب دررمضان مستحبست

☆☆☆

(فریدون حسین میرزا صفوی)

می همیخوانند لعلت را و من در حیرتم
زانکه‌می تلخست وشیرینتر لبت از شکّراست

☆☆☆

(بیدل کرمانشاهی)

بیاد لعل لبت حال ما دگر گونست کسیکه باده‌ازین جام میخورد چونست؟

☆☆☆

(وصال شیرازی)

یاقوت ز لعل لب شیرین سخن تو چون چهرهٔ خجلت زده هر لحظه برنگیست

☆☆☆

(صائب تبریزی)

لبت را آب حیوان گفتم اما چـه جـای آب کآن ماء معین است

☆☆☆

(حافظ)

لبت زخنده نمك بر جراحت جان ریخت نمك ز تنگی جا از لب نمکدان ریخت

☆☆☆

(برهان)

بجز لب تو کزو گفت شکّرین خیزد که دیده لعل کزو جوی انگبین خیزد؟

(قاآنی شیرازی)

چون لب ساغر لب شیرین شور انگیز او بسکه جانبخش است بوسیدن تقاضا میکند

☆☆☆

(قاآنی شیرازی)

گوهری چون لب لعل تو نیارد بیرون تیغ خورشید اگر خون بدخشان ریزد

☆☆☆

(شکوهی همدانی)

چه آیتی تو مگر ساحریکه شاه و فقیر هر آنگه دیدلبت بوسه‌ای گدائی کرد ؟

(محسن شمس ملك آرا)

☆☆☆

لب خود بر لبش پیوستم از بس تشنهٔ وصلم
که شفتالوچو پیوندی بود آبی دگر دارد

(میر یحیی شیرازی)

☆☆☆

دهان غنچه بدوزد نسیم باد صبا لبان لعل تو وقتی که ابتسام کند

(سعدی)

☆☆☆

لب او بینی گوئی که کسی زیر عقیق بمیان دو گل اندر شکری پنهان کرد

(محمد ابن صالح هروی)

☆☆☆

گر به‌یادلب اوجام دهد باده فروش تو به خمیازه کشان تا درمیخانه رود

(طبعی قزوینی)

☆☆☆

غنچه آهسته زلعل‌لب جانان دم زد تند شد باد صبا بردهنش محکم زد

(سید باقر سمنانی)

☆☆☆

منکه صد میخانه‌میگردم تهی دریکنفس زآن‌لب‌میگوردهانم‌بازچون‌پیمانه‌ماند

(صائب تبریزی)

لبهای می‌آلود بلای دل و جانست زآن‌تیغ‌حذر کن که بخون‌تر شده باشد

(صائب تبریزی)

دل بنظّارهٔ او شد که دگر باز آید آب گردید در آن‌لعل گهر بار بماند

(صائب تبریزی)

ته‌جرعه‌ای که لعل‌تودر کائنات ریخت در ساغر فلك شفق صبح و شام شد

(صائب تبریزی)

لب لعل تو بدین آب نخواهد ماندن دور فرماندهی خاتم جم میگذرد

(صائب تبریزی)

لعل سیرابش کجا داردغم‌لب‌تشنگان چشمهٔ حیوان کجا یادسکندر میکند

(صائب تبریزی)

میبرد در روز روشن ره بآن تنك دهن
در شب تاریك هر کس رشته در سوزن کند

(صائب تبریزی)

در ستایش جمال معشوق

نه از نازست اگر کم حرف افتادست لبهایش
قلم چون تنك شق افتـد رقم زو دیر میریزد
(صائب تبریزی)

تا بکی ازلب میگون تو ای بی انصاف روزی ما لب خمیازه مکیدن باشد ؟
(صائب تبریزی)

☆☆☆

انحصار شکر و قند بود درلب تو گرچه آن قند دگر باشد واین قند دگر
(رعدی تبریزی)

☆☆☆

شیرینی زیاد دل از کار میبرد پُردردهان مگیر لب همچو قندخویش
(خاطری)

☆☆☆

اگـر گویم نمك لعـل لبت را تو را هجو ملیحی کرده بـاشم
(نجات)

☆☆☆

چنین که وصف لبت میکنم عجب نبود اگر زخامه رسد طعنه ها بنیشکرم
(وصال شیرازی)

☆☆☆

لب شیرینت ار فرهاد دیدی بقربان تـو کردی جای شیرین
(دولتشاه قاجار)

☆☆☆

لبان لعل تو با هر که در حدیث آید براستی که ز چشمش بیوفتد مرجان
(سعدی)

☆☆☆

ما خود ز ندامت سر انگشت گزیدیم تا روزی دندان کـه باشد رطب تو
(بابافغانی)

☆☆☆

حدیث لعل تو میرفت در حدود یمن عقیق را ز حیـا سرخ گشت پیشانی
(نجیب الدین جرفادقانی)

☆☆☆

از دل یاقوت آه سرد بر آرد این لب لعل گهر فشان که تو داری
(صائب تبریزی)

منت خشك چرا میبری از آب حیات تو که قدرت بلب خویش مکیدن داری؟
(صائب تبریزی)

☆☆☆

نگین حاتم لعلت اگر بدست آید به نیم جو نخرم خاتم سلیمانی
( )

☆☆☆

چو ذکر لعل لبت میکند خرد گوید حدیث یاشکرست اینکه دردهان داری
(حافظ)

☆☆☆

ص ـ دروصف دهان

چون پسته که گیرد شکرش تنگ در آغوش
در قند نهان کرده دهان تو سخن را
(سعیدای اشرف)

☆☆☆☆

پیش آن کان ملاحت دهن خوبان چیست در نمکزار چقدر است نمکدانی را
(صائب تبریزی)

گرد دهن تنگ تو گردم که نمودست شیرین بنظر ها سفر تلخ عدم را
(صائب تبریزی)

☆☆☆☆

زآنگونه که از هیچ بسازند سخن را از بهر تو هم ساخت سخن سازدهن را
(ملاحامد بهبهانی)

☆☆☆☆

برزبانهاست که آنشوخ دهانی دارد ورنه این اصل ندارد سخن افواهیست
(خواجه امان)

☆☆☆☆

با اینهمه تنگی که نصیب دهن اوست داغم که چرا روزی ارباب هنر نیست
(کلیم کاشی)

☆☆☆☆

بتکلم بگشا نقطهٔ موهوم دهان تا همه خلق بدانند ترا هم دهنست
(مشعوف قاجار)

☆☆☆☆

دهنت یکسر موئیست بهنگام سخن اثر موی شکافی تو در وی پیداست
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

☆☆☆☆

دهنت تنگتر از خانهٔ مور دل من تنگتر است از دهنت
(فتحعلیشاه)

☆☆☆☆

دهان تنگ تو گویا که نون تکوینست که درحدیث در آید ولیك پیدانیست
(سعدی)

علت آنستکه گه گه سخنی میگوید ورنه معلوم نگشتی که دهانی دارد
(سعدی)

☆☆☆☆

دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمان است که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد
(حافظ)

☆☆☆

بخنده هر که ببیند دهان او گوید وجود نقطهٔ موهوم را مبرهن کرد
(ریاض بروجردی)

☆☆☆

بطنز گفتم بشگفته غنچه چون دهنت بخنده گفت کجا غنچه این دهن دارد
(افسر سبزواری)

☆☆☆

غنچه را پیش دهانش چو صبا خندان یافت
آنچنان بر دهنش زد که دهن خونین شد
(ناصرعلی نصیر)

☆☆☆

میخواست کند غنچهٔ بشگفته دهن باز وصف از دهن تنگ تو کردیم حیا کرد
(فرصت شیرازی)

☆☆☆

پیش دهنت پسته ز تنگی زده لاف زآنست که هر کس دهنش پاره کند
(سنای اصفهانی)

☆☆☆

با دهانت نتواند ز ملاحت دم زد پسته هرچند که خود را بنمک شور کند
(غنی کشمیری)

☆☆☆

شیرین لبان که شور بعالم فکنده‌اند در یوزهٔ نمک ز دهان تو میکنند
(صائب تبریزی)

☆☆☆

بحیرتم ز دهانت که نیست هیچ وزو صفش زمانه پُر شد و حاجت بود بدفتر دیگر
(وصال شیرازی)

☆☆☆

نیمهٔ دینار را ماند دهان تنگ او در دل تنگم فکند آن نیمه دینار نار
(امیر معزی)

☆☆☆

یکی به پستهٔ خندان نمود وصف دهانش گشود نقطهٔ موهوم و خنده کرد بهوشش
(خسروی قاجار)

☆☆☆

دهـان او معمائیست مشکـل بزور بوسه ها خواهم گشودن
( )

☆☆☆

دیـدم دهنی و رفتم از هوش دیـدی که بهیچ مـرده بـودم
( )

☆☆☆

کردی بخنده نقطهٔ موهوم را دو نیم ای مبطل کلام حکیمان دهان تو
( )

☆☆☆

روزی که پسته دید لب همچو قند او شد خنده زهر در دهن نیمخند او
(صائب تبریزی)

☆☆☆

تشبیه دهانت نتوان کرد بغنچه هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی
(حافظ)

☆☆☆

گر نگوئی سخن از ناز بمن معذوری که نداری دهنی تا که بگوئی سخنی
(بهار شیروانی)

☆☆☆

عقل در کار تو ای تنگ دهان حیرانست کرده‌ای کشور دل ضبط باین بی‌دهنی
(ملا ذهنی)

☆☆☆

ق ـ در وصف دندان

دندان اوست خوشهٔ پروین دُر خوشاب یا در صدف چکیده تگرگی مقطّر است
( )

☆☆☆

از فروغ رشتهٔ دندان گوهر بار او چشم من دائم بکردار صدف بر گوهرست
( )

☆☆☆

دست و لب میگزد از رشك دهان تو صدف تا بکام صدفت رشتهٔ دندان بستند
(محقق)

☆☆☆

دندانت بقطره های شبنم ماند کاندر دهن غنچهٔ خندان افتند
(ابن یمین)

☆☆☆

حدیث از دُر دندان او شنید صدف گهر چو شبنم گل آب گشت در دهنش
(شفیعای اثیر)

☆☆☆

در آن دُرج دهان دُر های دندان چو شبنم در میان غنچه خندان
(کلیم کاشی)

☆☆☆

تا تبسم نکنی عقل نداند هرگز که تو در آب خضر لؤلؤ لالا داری
(ابن حسام)

☆☆☆

در ستایش جمال معشوق

ر ـ در وصف لب و دهان و دندان

گرانبها ترش‌از دُر همین‌نه دندانست　　دو سرخ لعل‌لب او فزون ز مرجانست
(گرامی)
☆☆☆
لب تو خضر و دهان توآب‌حیوانست　　قدتوسرو و میان‌تو موی و گردن عاج
دهان تنك تو داده بآب خضر بقا　　لب‌چو قند تو برد از نبات مصر خراج
(حافظ)
☆☆☆
در دُرج دُر عقیق لبت لعل جان نهاد　　جنسی نفیس یـاقت بجای نهان نهـاد
قفلی ز لعل بر در آن دُرج زد لبت　　خالت ز عنبر آمدو قفلی بر آن نهاد
(سلمان‌ساوجی)
☆☆☆
زآن لعل لبـان و دُر دنـدان　　دنـدان طمع نمی شود کند
(والهٔ اصفهانی)
☆☆☆
ازصفای اب اوخوبی دندان پیداست　　گوهر هرکسی ازباده پدیدار شود
(　　)
☆☆☆
دندان تست قطرهٔ شیر و لبت‌شکر　　درکامهاست شیر وشکربهرآن‌لذیذ
(آصفی هروی)
☆☆☆
توراست‌لعل بدخشان ودرمیان گوهر　　میان‌لعل چرا کرده‌ای نهان‌گوهر؟
(ظهیر فاریابی)
☆☆☆
دورشته دُرّ دندان چون ازلبت بتابد　　گوئی مگر ثریا در ماه کرده‌منزل
(کمال‌الدین‌اسمعیل‌اصفهانی)
☆☆☆
دل دو نیمست زلعل‌لب جان پروراو　　باز ماندست دهان‌صدف از گوهر او
(صائب تبریزی)
☆☆☆

ش ـ دروصف گوش و بناگوش

گوشش از بار دُر گران گشتست　　نشنود نالـهٔ حـزین مـرا
(امیرخسرودهلوی)
☆☆☆
گردرآن محراب ابرو نیست مارا راه حرف
از دعا گویان آن صبح بناگوشیم مـا
(صائب تبریزی)

با خبر باش دلی از خم زلفت نبرد دُرِّ گوش تو یتیمی است که در عالم نیست
(صائب تبریزی)

تا بفکر گوشوار آن سیمبر افتاده است پیچ و تاب رشته در جان گهر افتاده است
(صائب تبریزی)

☆☆☆☆

رخسار تو گلست و بناگوش یاسمن گل درمیان دام و سمن زیر چنبرست
(امیر معزی سمرقندی)

☆☆☆☆

شیر انوار تجلی را چو میکردند صاف دُرد او مهتاب و صاف او بناگوش تو شد
(شوکت بخارائی)

☆☆☆☆

گفتم دُر گوش تو مرا خسته جگر کرد
بشنید ازین گوش و از آن گوش بدر کرد
(یاری)

☆☆☆☆

حلقهٔ گوش ترا هر که بدین لطف بدید حلقهٔ بندگی گوش تو در گوش کشید
(ملاجامی)

☆☆☆☆

زخورشید بناگوشت که باشد طالع خوبی
سرشك شوق در چشم گهر گردیدنی دارد
(سراج المحققین)

☆☆☆☆

نازکی و لطف دزدید از بناگوش تو دُر غوطه‌ها دادند در آب آنگهش آو بختند
(کمال خجندی)

☆☆☆☆

بر بناگوش تو دانی چیست شکل گوشوار؟ ماه را ماند که آیینش زپروین کرده‌اند
(وصال شیرازی)

☆☆☆☆

آفتاب از مه نو کاسهٔ دریوزه بکف نور از آن صبح بناگوش گدائی دارد
(صائب تبریزی)

مگر ز صبح بناگوش یار نور گرفت که بوی یاسمن از ماهتاب میآید
(صائب تبریزی)

دلگشاتر ز تماشای بناگوش تو نیست صبح هر چند دم عقده گشائی دارد
(صائب تبریزی)

بر آن بیاض بناگوش گوشوارهٔ دُرّ ستاره ایست که در صبحگاه میلرزد
(صائب تبریزی)

☆☆☆

کوکبست از دُرّ گوش وازلطافت هرسحر
میکند با آفتاب از یك گریبان سر بدر
(ریاضی)

☆☆☆

کسیکه دیده بناگوش اوشبی درخواب نیایدش بنظر برگ یاسمن نازك
(طالب آملی)

☆☆☆

از بناگوش وخط سبز تو بس درعجبم کز کجا برگ گلی مشك تر آورده برون
(شاطر عباس صبوحی)

☆☆☆

اشتیاق حلقهٔ گوش تو درصلب صدف درگهرها پیچ و تاب ریسمان انداخته
(صائب تبریزی)

☆
☆ ☆

ت ـ در وصف زنخدان

لب عقیق بدندان گرفته است سهیل ز دور دیده مگر سیب آن زنخدانرا
چه ساده‌ام که بدست تهی طمع دارم که پر ز بوسه کنم آن‌چه زنخدانرا
(صائب تبریزی)

بزنخدان‌تو هر کس که نگاه اندازد گر بود خضر دل‌خویش بچاه اندازد
(صائب تبریزی)

رگ جانها بهم پیوسته شد زلف پریشان‌شد
لطافتهای عالم گرد شد سیب زنخدان شد
(صائب تبریزی)

رنگ و بوئی که ازآن باغ جنان رنگین بود
گرد کردند و بآن سیب ذقن بخشیدند
(صائب تبریزی)

ماسبك‌روحان ببوی‌سیب‌غبغب‌زنده‌ایم سبزهٔ ما آب ازچاه زنخدان‌میکشد
(صائب تبریزی)

یکبار کند هر ثمری گل ز لطافت درهر نظری‌سیب زنخدان‌تو گل کرد
صائب تبریزی)

درستایش جمال معشوق

چون سرو قمریان همه گردن کشیده‌اند در آرزوی طوق گلوسوز غبغبش
(صائب تبریزی)

بآب میبرد و تشنه باز میآرد هزار تشنهٔ جگر را چه زنخدانش
(صائب تبریزی)

تکیه بر عقل مکن پیش زنخدان بتان که در این چاه مکرر بعصا افتادم
(صائب تبریزی)

ث ـ دروصف گردن

از لطافت میتوان چون شمع در فانوس دید از بیاض گردن او شعلهٔ آواز را
(والی بختیاری نجفقلی بیك)



این لطافت نیست هرگز میوهٔ فردوس را میتوان چیدن بلب سیب زنخدان تو را
(صائب تبریزی)

چون کلوی شیشه موج بادهٔ گلرنگ را میتوان دید از بیاض گردن او بیحجاب
(صائب تبریزی)



هر کس بیاض گردن اورا ندیده است افسانه ای ز صبح قیامت شنیده است
( )



از بیاض گردنش پیداست خون عاشقان میشود بی پرده می چندانکه مینا ناز کست
(صائب تبریزی)

بیاض گردن او در کتابخانهٔ حسن سفینه ایست که حاجت بانتخابش نیست
(صائب تبریزی)

بر بیاض گردن او خال دیدم سوختم کاین نشان انتخاب ازدیدهٔ گستاخ نیست
(صائب تبریزی)

بیاض گردن او دست من زکار برد بپاس خوش قلم ازدست اختیار برد
(صائب تبریزی)

بر بیاض گردن او نقطه‌ای از خال نیست از لطافت این ورق افشان نمیگیرد بخود
(صائب تبریزی)

این آهوان که گردن دعوی کشیده‌اند گویا بیاض گردن او را ندیده‌اند
(صائب تبریزی)

صبح باخورشید تابان چون شود دست و بغل　　از بیاض گردن و رخسار جانان یاد کن
(صائب تبریزی)

☆
☆ ☆

خ - در وصف بدن

دیدم از چاك گریبانش صفای سینه را　　من گمان کردم که دارد در بغل آئینه را
(صائب تبریزی)

بدن نازك او بسکه لطیف افتاداست　　خار در پیرهن از رشتهٔ جانست او را
(صائب تبریزی)

میدهد رخنهٔ دیوار ز گلزار خبر　　لطف اندام تو از چاك گریبان پیداست
(صائب تبریزی)

همچو آبی که نمایان بود از پردهٔ لعل　　تن سیمین تو از جامهٔ گلگون پیداست
(صائب تبریزی)

غیر از تو ای نگار ز سیمین بران کراست　　در پیرهن تنی که بصد جان برابراست ؟
(صائب تبریزی)

دل روشن کهران فلکی آب شد ست　　تا چو تو دلبر سیمین بدنی ساخته اند
(صائب تبریزی)
☆☆☆

جمعی که در کمینگه صبح قیامتند　　آن سینه را ز چاك گریبان ندیده اند
(　　)
☆☆☆

در پیرهنت بدن تو گوئی　　شمعی است که پیرهن ندارد
(فکرت لاریجانی)
☆☆☆

نظر تا بر صفای آن شکم بود　　نگه را لغزشی در هر قدم بود
(　　)
☆☆☆

ز چاك سینهٔ آن ماه سیمتن پیداست　　سفیدئی که سیاهی به آفتاب زند
(شفیعی کیلانی)
☆☆☆

رسیده است بجائی لطافت بدنش　　که از نسیم بود داغدار پیرهنش
(صائب تبریزی)
☆☆☆

سینه اش از بسکه باشد نرم و صاف　　بوسه از لغزش نا ستد تا بناف
(　　)
☆☆☆

در ستایش جمال معشوق

چنانکه شمع فروزان نماید از ناقوس — فروغ سینه‌اش از پیرهن بود روشن
(مظهر تبریزی)

☆☆☆

ز چاك پیرهن اندام نازکش مانـد — چو عکس برگ گل اندر میان آب زلال
(شاطر عباس صبوحی)

☆☆☆

بسینه‌ام چو گریبان هزار چاك افتاد — چه سینه بود که من دیدم از گریبانی؟
(امیرهمایون اسفراینی)

☆☆☆

شمع گر با تو کند دعوی نازك بدنی — کشتنی سوختنی باشدو گردن زدنی
(فطرت)

☆☆☆

خوش آنکه چاك گریبان بناز باز کنی — نظر بر آن تن نازك کنی و ناز کنی
تو پاکدامن و من رند پیرهن چاکم — عجب نباشد اگر از من احتراز کنی
(امیدی طهرانی)

☆

☆ ☆

ذ ـ در وصف پستان

دو پستانش دو لیمو پر ز نور است — بسختی و صفائی چون بلور است
(امیرخسرو دهلوی)

☆☆☆

ناز پستان تو بزد آب ترنج بغداد — ز نخت هم ز نظر سیب صفاهان انداخت
(دهقان اصفهانی)

☆☆☆

هیچ میدانی سیاهی از چه در پستان اوست — حُقّهٔ حسنست مُهر عشق بروی کرده‌اند
(عزیز)

☆☆☆

بالیده دو پستانش بر آن قامت نوخیز — چون تازه نهالی که نخستین ثمر آرد
(شمس الدین فقیر)

☆☆☆

دو پستان هر یکی چون قبهٔ نـور — حبابی خاسته از عین کـافـور
(ملاجامی)

☆☆☆

پستان یار در خم گیسوی تابدار — چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس
(سعدی)

☆☆☆

سفید و گرد بود گوی عاج و نیست لطیف — سفید و گرد و لطیفست مرترا پستان
(سروش اصفهانی)

☆☆☆

مانند دو گوی زرد و پستان آسوده ز دستبرد چوگـان
(شمس‌الدین‌فقیر)

☆☆☆

دو پستانش زچاك پیرهن‌دیدم بدل گفتم تماشاکن که‌سرو نازبارآورده لیموئی
( )

☆☆☆

چگویم حرف از پستان آن حور چو نو دولت بسی سرسخت‌ومغرور
دو نار تازه هر یك نونهالند دو برج قلعهٔ حسن و جمالند
( )

☆
☆ ☆

ض-دروصف کمر

پیچد بسر خامه‌اش از تاب کمر مو مشکل که مصور کشدآن‌موی میانرا
(مهری هراتی)

☆☆☆

از کف دست اگر موی برون‌میآید میرسد دست بموی کمر یار مرا
(صائب تبریزی)

کسی بموی نیاویختست خرمن گل غم میان تو دارد بپیچ و تاب مرا
(صائب‌تبریزی)

مصرع برجسته خود رامینماید در غزل پیچ‌وتاب زلف‌راموی‌کمرپوشیده است
(صائب‌تبریزی)

زفکر چون بمیان توره‌توان بردن؟ که‌راه فکر بباریکی‌میان تو نیست
(صائب‌تبریزی)

☆☆☆

در وصف میانت سخن موی نگنجد صد نکتهٔ باریکتر از موی میانست
(زرگراصفهانی)

☆☆☆

اندیشه‌ای که‌گم شود ازلطف درضمیر گردون بلطف با کمرت در میان نهاد
( )

☆☆☆

طرفه آنستکه‌گه‌گه کمری می‌نمد ورنه معلوم نگشتی که میانی دارد
(سعدی)

☆☆☆

تار موئیست میان‌تو ومضمون‌بسیار کمرت معنی بکریست که‌بستن دارد
(علوی)

☆☆☆

درستایش جمال معشوق

دیدم میان یار ندیدم دهان یار نتوان بهیچ دید چو در دیده موفتاد
(غنی کشمیری)

☆☆☆

از کمربند مرصّع شد میان او نهان هر که یابد دولتی خودرا چرا گم میکند
(سعیدای اشرف)

☆☆☆

درتو هرچ آن بود اسباب نگوئی همه هست
جز دهان و کمر آنهم عدمی به ز وجود
(یغمای جندقی)

☆☆☆

میانت را و مویت را دوصد ره گر بپیمائی میانت کمتر ازموئی و مویت تامیان باشد
( )

☆☆☆

هرعضو تنت ساده تراز عضو دگر بود موئی که براندام تودیدیم کمر بود
(طالب آملی)

☆☆☆

از آن دوزلف توزانوی خویش خم کردست
که پیش موی میان مشق پیچ و تاب کند
(صائب تبریزی)

این شیوه‌ها که من زمیان تودیده‌ام مشکل بصد عبارت نازك ادا شود
(صائب تبریزی)

وقت نازکتر از آن موی میان گردیدست
رحم اگر بردل صد پارهٔ ما خواهی کرد
(صائب تبریزی)

پیش از آن کاین دل صد پاره پریشان گردد
فکر شیرازهٔ موی کمری باید کرد
(صائب تبریزی)

تا بآن موی میان کس نتواند ره برد زلف مشکین ترا تا کمر آویخته‌اند
(صائب تبریزی)

تقصیر میانش ز خم و پیچ ندارد حرفیست که گویند الف هیچ ندارد
(صائب تبریزی)

در جامهٔ گلگون کمر نازك آنشوخ از لعل بود همچو رك لعل نمودار
(صائب تبریزی)

فکر آنموی میان نگذاشت در من زندگی　　درد پنهانی بود از دردها جانکاه تر
(صائب تبریزی)

میکند چون موی آتش دیده مشق پیچ و تاب　　رشته زنار از شرم میان لاغرش
(صائب تبریزی)

میبرد چشم جهان در طلبش چون مه عید　　تا کرا چشم فتد بر کمر لاغر تو
(صائب تبریزی)

✡
✡ ✡

ظ ـ در وصف دست ساعد

بدامن میرسد چاك گریبان گلعذارانرا　　بهر محفل که دست آن نگارین میشود پیدا
(　　)

✡✡✡

پشت و روی بتان چینی را　　پشت دست تو پشت پا زده است
(قلندر)

✡✡✡

سازی بآستین زچه مستور پشت دست　　ای روی دستت از گل و از نور پشت دست
(مخلص کاشی)

✡✡✡

آنجا که ساعد تو بر آید ز آستین　　غلمان رود زدست و گرد حور پشت دست
(صائب تبریزی)

بی شك و شبهه شمع ساعد تو　　از دو فانوس آستین پیداست
(صائب تبریزی)

✡✡✡

ای فتنه بدور چشم مشتت شده فوج　　حسن توچو خورشید گرفت اختر اوج
پیداست ز چین آستین ساعد تو　　چون سینهٔ ماهی که نماید از موج
(علیرضا تجلی)

✡✡✡

زدست برد دلم را صفای ساعد او　　گواه عاشق صادق در آستین باشد
(مخلص نراقی)

✡✡✡

مانی چو نقش آن بت بدمست میکشد　　چون میرسد بساعد اودست میکشد
(شوکت بخارائی)

✡✡✡

قیاسی میکنند این ساده لوحان از بدو بیضا　　قماش ساعد سیمین جانان کس نمیداند
(صائب تبریزی)

انصاف آسمان که کدامین نکوتراست　　یا روی آفتاد تو یا پشت دست یار
(صائب تبریزی)

✡✡✡

در ستایش جمال معشوق

میان آستین بازوی آن حور چو در فانوس روشن شمع کافور
(همایون)

✱✱✱

دست بر رخ گرفت و سوخت مرا نیست این سوختن ز حکمت دور
هر کجا او فتد بسوزاند عکس خورشید از پس بلّور
( )

✱✱✱

تمام فهم‌نکردم که ارغوان و گُلست در آستینش یادست و ساعد گلفام
(سعدی)

✱✱✱

دیدیم ساعد تو و دادیم دل ز دست ماهر چه میکشیم زدست تومیکشیم
(آشوب)

✱✱✱

ساعدت را بنظر دیدم و ازکار شدم باز ای شوخ بدست تو گرفتار شدم
( )

✱✱✱

ساعد تو شمع کافوریست باشاخ بلور یا شعاع مهر انور یاید و بیضاست این
(کنگاپرشادبدر)

✱✱✱

دستان که تو داری ای پریروی بس دل ببری بمکر و دستان
(سعدی)

✱✱✱

زشوق بوسهٔ دست تو غنچه گل گردد چو سوی شاخ بری‌دست بهر گلچیدن
(محیط قمی)

✱✱✱

دستی ازبرده برون آمد چون‌عاج‌سفید گفتی ازمیغ همی‌تیغ زند زهره و ماه
پشت دستی بمثل چون شکم قاقم‌نرم چون دم‌قاقم‌کرده سر انگشت سیاه
(کسائی مروزی)

✱✱✱

دیدم آن دست و سست شد پایم وه چه سر پنجهٔ چه بازوئی
(سرمد)

✱
✱ ✱

غ ـ در وصف‌پاوساق‌پا

صفای ساقص از شلوار پیدا چو شمعی کش بفانوسی بود جا
(طاهر وحید)

✱✱✱

لطافت آنقدر دارد که هنگام خرامیدن توان از پشت پایش دیدنقش‌روی‌قالیرا
(صائب‌تبریزی)

✱✱✱

در ستایش جمال معشوق

پیش ساق نرم صاف و ساده‌ات شیر ماهی مشت خاری بیش نیست

( )

☆☆☆

ساق نورانیش در پیراهن رنگین او شمع کافورست درفانوس‌روشن کرده‌اند

( )

☆☆☆

رود هرجا سخن زآن ساق‌پر نور فتد آتش بجان شمع کافور

(غنیمت)

☆☆☆

شرمش ازساق تو آید که خرامی چون کبك

اینهمه جلوه پی جلوه که‌داردطاووس

(فرصت‌شیرازی)

☆☆☆

هر کرابربران‌وساق‌یکنظر افتادگفت عاج را پیوند افتادست با شاخ بقم

(سیف‌الدین اعرج)

☆☆☆

ساق سیمین او بلورینست گر غلط گفتام بگردن من

( )

☆☆☆

بلورین ساق او داده گواهی که‌حسن اوست ازمه تا بماهی

بگرد این سخن پروانه سازم که شمع ساق زد آتش بجانم

( )

☆☆☆

بخش سی و سوم

در عشق

الا یا ایّها السّاقی ادر کأسا وناولها که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها
(حافظ)

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است در جریده عالم دوام ما
(حافظ)

من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را
(حافظ)

☆☆☆☆

حدیث عشق نداند کسی که در همه عمر بسر نکوفته باشد در سرائیرا
(سعدی)

گفتم مگر بوصل رهائی بود زعشق بیحاصلست خوردن مستسقی آبرا
عشق آدمیّتست گرین ذوق در تو نیست هم شرکتی بخوردن و خفتن دوابرا
(سعدی)

☆☆☆☆

هرچه گوئی اولّی دارد بغیر ازحرف عشق
کاین همه گفتند و آخر نیست این افسانه را
(وحشی بافقی)

☆☆☆☆

گر بداند لذّت جان باختن در راه عشق
هیچ عاقل زنده نگذارد بعالم خویشرا
(قاآنی شیرازی)

☆☆☆☆

داستان عشق یك افسانه نبود بیش لیك هر کسی طور دگر میگوید این افسانه را
(بسمل شیرازی)

☆☆☆☆

زمین را بهره بخشیدند از عشق ندادند این شرافت آسمانرا
(امین میرهادی)

تنها مرو اندر ره پُرپیچ وخم عشق بهر خود از آغاز بجو راهنما را
(امین میرهادی)

☆☆☆☆

درعشق

معلما سخن از عشق گو که مرغ دلم طفیل سورهٔ یوسف بخواند قرآنرا
(بیدل کرمانشاهی)

☆☆☆

معلم غالباً امروز درس عشق فرماید که در فریاد میبینیم طفلانرا بمکتبها
(هلالی جغتائی)

☆☆☆

ازدولت عشق است سرافراز وگرنه آدم چه شرف داشت دگر جانورانرا
(حیرت قاجار)

☆☆☆

نیروی عشق بنازم که بیك سلسله بست پای مسکینی و بازوی توانائیرا
(جلال الدین قاجار)

☆☆☆

ای بسا زشت که در دیدهٔ عاشق زیباست عشق فرقی نکند زشتی و زیبائیرا
(سرخوش تفرشی)

☆☆☆

شیشه‌هائیکه شکستیم زسرمستی عشق در ازل مایه شد این گنبد مینائیرا
(احسان‌الله ممتاز)

☆☆☆

بغیر سینهٔ دریا دلان نگنجد عشق برای بحر خدا آفریده طوفانرا
(ملافرج‌الله شبستری)

☆☆☆

حسن وعشق پاکراشرم وحیادرکار نیست پیش مردم شمع در برمیکشد پروانه‌را
( )

☆☆☆

مگر بعشق دلی زنده ماند و جاوید وگرنه خاصیتی نیست عمر فانی را
( )

☆☆☆

دوام عشق میخواهی مکن با وصل آمیزش
که آب زندگی هم میکند خاموش آتشرا
( )

☆☆☆

براه عشق قدم چون نهی مجرد شو برهنگی بود اسباب ره شناور را
(محمدعلی سلیم)

☆☆☆

نازنینی چون ترا دلداده‌ای باید چومن عشق عالم سوز باید حسن عالمگیر را
(پارسا تویسرکانی)

☆☆☆

بهر صورت که باشد عشق دلرا میدهد تسکین
که بهر کوهکن از سنگ شیرین میشود پیدا
(صائب تبریزی)

مطلب ز عشقبازی تحصیل خاکساریست افتادگیست حاصل از پختگی ثمر را
(صائب تبریزی)

بزور عشق از زندان ظلمانی توان رستن
که جز رستم برون میاورد ازچاه بیژن را؟
(صائب تبریزی)

گرفتم سهل سوز عشق را اول ندانستم که صد دریای آتش از شراری میشود پیدا
(صائب تبریزی)

☆☆☆

در اول عشق مشکلتر ز هر مشکل نمود اما
ازین مشکل در آخر بر من آسان گشت مشکلها
(هاتف اصفهانی)

☆☆☆

مشکلی بر من نبود از عشق مشکلتر ولی
مشکل بسیار آسان شد ازین مشکل مرا
(طایر شیرازی)

☆☆☆

ما حریف غم و بیمانه کشی پیشه ما دیده ما قدح ما دل ما شیشهٔ ما
مادرین بادیه آن خارین تشنه لبیم که رهین نمی از خاك نشد ریشه ما
مشکل عشق بفکرت نشود طی ورنه رخنه در سنك کند ناخن اندیشهٔ ما
منع ما چند کنی اینهمه مشتاق که هست عشقبازی فن ما باده کشی پیشهٔ ما
(میر مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

همچو فرهاد شده کوه کنی پیشهٔ ما کوه ما سینهٔ ما ناخن ما تیشهٔ ما
بهر یك جرعهٔ می منت دونان نکشیم اشك ما بادهٔ ما دیدهٔ ما شیشهٔ ما
عشق شیریست قوی پنجه و میگوید فاش هر که از جان گذرد بگذرد از بیشهٔ ما
دانم ای عشق قوی پنجه چه خواهی کردن دست بردار نه ای تا نکنی ریشهٔ ما
(ظهیر الدوله)

☆☆☆

ساقیا از من بگو دردی کشان عشقرا ابتدا و انتها نبود زمان عشقرا
روز عاشق شب شبش صبح و فراقش جمله وصل کی توان گفتن جداروز و شبان عشقرا
عشق سوزد برك هستی و برویاند زمین نیست تخمین تاجر سود و یان عشقرا
عشق میراند گر جانها دهد اندر عوض صد هزاران جان فدا جان و جهان عشقرا
(بانو مهرارفع جهانبانو)

در عشق

درجهان هردرد را صد چاره آمد لب ببند
گردعشقت این ندارد چاره جز مرگ ای طبیب
(بانو مهر ارفع جهانبانی)

☆☆☆

عشق بجائی مرا رساند که آنجا گردش گردون نبودوتابش کوکب
(فروغی بسطامی)

هر که خبردار شد ز مسئلهٔ عشق کار ندارد بهیچ ملت و مذهب
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

بذل مال وجان و ترک نام و ننگ در طریق عشق اوّل منزلست
(سعدی)

دردیست درد عشق که هیچش طبیب نیست
گر دردمند عشق بنالد غریب نیست
دانند عاقلان که مجانین عشق را
پروای قول ناصح و پند ادیب نیست
هر کو شراب عشق نخوردست و دُرد درد
آنست کز حیات جهانش نصیب نیست
(سعدی)

☆☆☆

بحریست بحرعشق که هیچش کناره نیست آنجاجز آنکه جان بسپارندچاره نیست
آندم که دل بعشق دهی خوش دمی بود درکار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
(حافظ)

اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولی اساس هستی من زین خراب آباداست
(حافظ)

همه کس طالب یارند چه هشیار وچه مست همه جا خانه عشقست چه مسجد چه کنشت
(حافظ)

سخن عشق نه آنست که آید بزبان ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت
(حافظ)

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمّار داشت
(حافظ)

یك قصه بیش نیست غم عشق واین عجب کز هر زبان که میشنوم نامکرّر است
(حافظ)

☆☆☆

سر دفتر عالم معانی عشقست — سر بیت قصیدهٔ جوانی عشقست
ای آنکه خبر نداری از عالم عشق — این نکته بدان که زندگانی عشقست

(عمرخیام)

☆☆☆

عشق بازیچه و حکایت نیست — در ره عاشقی شکایت نیست
عشق معشوق را چو نیست کران — درد عشاق را نهایت نیست
هر چه داری چو دل بباید باخت — عاشقی را دلی کفایت نیست

(سنائی غزنوی)

عشق درظاهر حرامست ازپی نامحرمان — زآنکه هر بیگانه‌ای شایستهٔ این نام نیست

(سنائی غزنوی)

آه سرد و سرشك و گونهٔ زرد — هر سه در عشق بی حقایق نیست
هر که مست از شراب عشق بود — احتسابش مکن که فاسق نیست
دل بعشقست زنده در تن مرد — مرده باشد دلی که عاشق نیست
توبه از عاشقان امید مدار — عشق و توبه بهم موافق نیست

(سنائی غزنوی)

چون درد عاشقی بجهان هیچ درد نیست — تا درد عاشقی نچشد مرد مرد نیست
آغاز عشق یك نظرش با حلاوتست — انجام عشق جز غم و جز آه سرد نیست

سنائی غزنوی

از بی عشق بتان مردانگی باید نمود — گرچو زن بی همتی پس لاف مردان شرط نیست

☆☆☆

(سنائی غزنوی)

گردن بحکم عشق بنه ز آنکه عشقرا — خون هزار همچو من و تو بگردنست
دانیکه عشق ازچه فزون میشود ز شوق — عشق آتشی بود که براو شوق دامنست

☆☆☆

(همای شیرازی)

از عشق مرا عیب کند ناصح عاقل — غافل که به از عشق بعالم هنری نیست
هر نقش قدم در ره عشقست دلیلی — گر راهروی بهتر ازاین راهبری نیست
شد خون جگراز تو نصیبم مگر ایعشق — درخوان تو جز خون جگر ماحضری نیست؟

☆☆☆

(عبرت نائینی)

عشق یوسف را دراین سودا بدیناری فروخت
بندگی باید پیمبر زادگی منظور نیست

☆☆☆

(نظیری نیشابوری)

درعشق

برو ای شیخ‌وزتکفیر مکن تهدیدم　　کافرعشق کجا وحشتش‌ازتکفیراست

(صفائی نراقی)

☆☆☆

عجب ملکیست ملك عشق کـآنجا　　سراسر کوه و صحرا گلستانست

یکی را جان در آن در آستینست　　یکی را سر در آن در آستانست

شهی با بینوائی همنشین است　　بسلطـانی گدائی همعنانست

(صفائی نراقی)

☆☆☆

ادب عشق تقاضا نکند بوس و کنار　　دو نگه چون بهم‌آویخت‌همان‌آغوشست

(جلال عضد)

☆☆☆

زعمر اگرطلبی بهره عشق‌ورزایدوست　　که زندگانی بی‌عیش زندگانی نیست

(رهی معیری)

☆☆☆

مرد راه عشق نبود آنکه در سر باختن　　گرمی گفتار اورا رونق کردار نیست

(اورنك)

☆☆☆

آتش یك شهر در منست و نسوزم　　عشق از اینها فزون بود بکرامت

(وصال شیرازی)

عاشق ارشاهست باید سر بخاك رهنهد　　عشق راباحشمت و جاه و تجمل‌کار نیست

(وصال‌شیرازی)

ایکه گفتی زجوانی زچه خم گشته قدی　　عشق باریست که پشت همه‌عالم‌خم‌ازوست

واعظم ببهده از روز جزا بیم دهد　　بگمانش که‌شب محنت‌عاشق کم‌ازوست

(وصال شیرازی)

طبیب شهر که هر دردرا دوائی گفت　　بدرد عشق نداند کسی‌چه درمان گفت

(وصال‌شیرازی)

☆☆☆

درعشق چه جای سخن مذهب ودینست　　چـزیکه درین شیوه ندانسته‌ام اینست

(وقوعی تبریزی)

☆☆☆

آتش‌عشق که از طور تجلی برخاست　　ازازل جلوه‌گرو تابه‌ابد شعله‌ور است

عشق میورز که بی چاشنی عشق حیات　　قصهٔ بی نمك و غصه پُر درد سراست

(سرمد)

☆☆☆

ببزم عشق میارید سینهٔ بی داغ　　خطی که مُهر ندارد قبول دیوان‌نیست

(سیدمبارك مدهوش)

☆☆☆

عشق هر کس را که خواهد میکند زیر و زبر
پشت و روی جنس دیدن در خریدن حجت است
( )

☆☆☆

استاد کائنات که این کارخانه ساخت — مقصود عشق بود جهانرا بهانه ساخت
(مسلمی شیرازی)

☆☆☆

هرغمی چاره‌اش آسان و لاجش سهل است — درد عشقست که مشکلتر از آن دردی نیست
(دهقان اصفهانی)

هرچیز که بینی اثرش کم شود آخر — جز عشق کزو تا بقیامت اثری هست
(دهقان اصفهانی)

بشهر عشق مجو آبرو که دراین خاك — بباد خرمن تقوی وعقل و ادراکست
(دهقان اصفهانی)

☆☆☆

آمد بمیان چو قصه عشق — هر قصه که بود از میان رفت
(طایر شیرازی)

☆☆☆

جان دادم ورفتم بسلامت ز ره عشق — راهیست ره عشق که هیچش خطری نیست
( )

☆☆☆

عاشقی را شرط تنها ناله و فریاد نیست
هر کسی از جان شیرین نگذرد فرهاد نیست
تا نشد رسوای عالم کس نشد استاد عشق
نیم رسوا عاشق اندر فن خود استاد نیست
(عشقی همدانی)

☆☆☆

در مذهب عاشقان قرار دگر است — وین بادهٔ ناب را خماری دگر است
هرعلم که در مدرسه حاصل گردید — کاردگرست و عشق کار دگر است
(جلال الدین مولوی)

☆☆☆

در عشق بتان چاره بجز مردن نیست — بی مهر بتان نیز نمیشاید زیست
ایوای بر آندل که بر آن سوزی نیست — ای خاك بر آنسر که در آن شوری نیست
(مجمر اصفهانی)

☆☆☆

درعشق

ای عشق جهان اسیر مکروفن تست　　نبود بخطا اگر خرد دشمن تست
رانی تو بمیدان شهادت همه را　　خون شهدا یکسره بر گردن تست
(بینش)

☆☆☆

چونکه سلاطین کنند دعوی بالاتری　　رایت سلطان عشق ازهمه بالاتر است
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

وجود آدمی از عشق میرسد بکمال　　گر این کمال نیابی کمال نقصانست
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

کس نیست که درد غم عشق تو ندارد　　کانرا که غم عشق کسی نیست کسی نیست
(خواجوی کرمانی)

☆☆☆

سرگشتگی ای نیست درین وادیهٔ عشق　　هرجا که گذاری قدمی برسر راهست
(واحد اصفهانی)

☆☆☆

مجنون دل چو کرد گذر بردیار عشق　　لیلای حسن آمد و او را عنان گرفت
فرهاد بیستون نه بهمت تمام کرد　　عشقست آنکه پایهٔ این بیستون گرفت
من جان کنم بهجر تو او سنك میکند　　بسیار فرق از من واو میتوان گرفت
(بانو مهر ارفع جهانبانی)

☆☆☆

سرای هردو جهان چون برای عشق بپاست　　تو نیز اگر دو جهانرا دهی بعشق رواست
بذیل عشق بزن چنك تا شوی جاوید　　جز آن بهرچه زنی دست پایمال فناست
(خسروی فاجار)

☆☆☆

ای عشق چه دردی تو که درمانت نیست　　ای جان بچه زنده‌ای که جانانت نیست
ای صبر نه وصلی تو که پیدا نشوی　　ای شب نه غم منی که پایانت نیست
(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی)

☆☆☆

سخن عشق جز اشارت نیست　　عشق در بند استعارت نیست
در عبارت همی نگنجد عشق　　عشق در عالم عبارت نیست
عشق بستان و خویشتن بفروش　　که ازین خوبتر تجارت نیست
(عطار نیشابوری)

☆☆☆

دی زمن پرسید کس کز عشق خوشتر زندگی
در زمانه هست ؟ گفتم نیست لاوالله نیست
در مزاج ناشکیبان گر فزاینده غمست
در مزاج مردم آزاده جز غمگاه نیست
(ادیب پیشاوری)

☆☆☆

ایدل علاج عشق هم از عشق کن طلب مشکل گشای کار تو جز مشکل تو نیست
(حاجب شیرازی)

☆☆☆

عشقبازان را چه پروائی ز ناکامی عشق آب دریا در مذاق ماهی دریا خوشست
( )

☆☆☆

عشق بالاتر از آنست که در وصف آید
چرخ کبکیست که در چنگل این شهباز است
(صائب تبریزی)

گردون صدف گوهر یکدانه عشقست خورشید جهانتاب نگین خانه عشقست
از مرتبهٔ خاك به افلاك رسیدن موقوف به یك ذرهٔ مستانه عشقست
(صائب تبریزی)

عشق از ره تکلیف بدل پا نگذارد سیلاب نیرسد که در خانه کدامست
(صائب تبریزی)

اظهار عشق را بسخن احتیاج نیست چندانکه شد نگه به نگه آشنا نیست
(صائب تبریزی)

غیر از گهر عشق که پاینده و باقیست باقی همه چون موج ز دریا گذرانند
(صائب تبریزی)

درمعرکهٔ عشق دلیرانه متازید برصفحهٔ دریا نتوان مشق شنا کرد
(صائب تبریزی)

درطریق عشق خار از پا کشیدن مشکلست ریشه در دل میکند خاری که از پا میرود
(صائب تبریزی)

در عشق

بی پرده نقش صورت شیرین کشیده است تا انتقام عشق چه با کوهکن کند
(صائب تبریزی)

ز اوقات گرامی آنچه صرف عشق میگردد
بدیوان قیامت در حساب زندگی باشد
(صائب تبریزی)

دانه‌ای در صیدگاه عشق بی رخصت مچین
کز بهشت آدم بیک تقصیر بیرون میرود
(صائب تبریزی)

☆☆☆☆

در مذهب عشاق بهیچش نشمارند آنرا که دلی باشد و دلدار نباشد
(دانش بزرگ‌نیا)

☆☆☆☆

عشق دانی چیست سلطانی که هرجا خیمه‌زد
بیگمان آن مملکت بر وی مقرر میشود
(سعدی)

مرض عشق نه دردیست که میشاید گفت با طبیبان که درین راه نه دانشمندند
(سعدی)

عشق داغیست که تا مرگ نیابد زدود هر که برچهره ازین داغ نشانی دارد
(سعدی)

☆☆☆☆

دردیست درد عشق که اندر علاج او هر چند سعی بیش نمائی بتر شود
گر زآنکه من سرشک‌بیارم بزنده رود کشت عراق جمله بیکباره تر شود
(حافظ)

عجب راهیست راه عشق کآنجا کسی بر سر کند کش سر نباشد
بشوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد
(حافظ)

ثواب روزه و حج قبول آنکس برد که خاک میکده عشق را زیارت کرد
حدیث عشق زحافظ شنو نه از واعظ اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد
(حافظ)

بگوی عشق منه بیدلیل راه قدم — که گم شد آنکه درین ره بر هبری نرسید
عجایب ره عشق ایرفیق بسیار است — زپیش آهوی اینداشت شیر نر برمید
(حافظ)

مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست — حل این نکته بدین فکر خطا نتوانکرد
(حافظ)

مبین حقیر گدایان عشقرا کاین قوم — شهان بی کله و خسروان بی کمرند
(حافظ)

بعزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی — که سودها بری ازاین سفر توانی کرد
(حافظ)

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر — یادگاری که دراین گنبددوار بماند
(حافظ)

☆☆☆

در عشق زنده باید کز مرده هیچ ناید — دانیکه کیست زنده آنکو زعشق زاید
(جلال الدین مولوی)

این عشق جمله عاقل و بیدار میکشد — بی تیغ می برد سر و بردار میکشد
(جلال الدین مولوی)

☆☆☆

زانجام عشق بیم دهندم که دوزخست — من دیدم این معامله ز آغاز کار بود
(وصال شیرازی)

نه آفتاب نهانشد بگل نه عشق بدل — تو لب ببندی و اعضای تو بگفتارند
(وصال شیرازی)

پیادگان ره عشق شهسوارانند — بهشتیند اگر چه سیاه کارانند
(وصال شیرازی)

براه عشق کسی را که پا بسنگ بر آید — چه سنگها که بدست ملامتش بسر آید
تو ایکه پای نهادی براه عشق حذر کن — که گرز جای رود مشکل او بجای بر آید
(وصال شیرازی)

☆☆☆

عشق اطلی لسانیست که صدساله سخن — دوست با دوست بیك چشم زدن میگوید
(جمالی دهلوی)

☆☆☆

درعشق

در ره عشق بتان دست زجان بایدشست　　طی این وادی پرخوف وخطر باید کرد
(عارف قزوینی)

☆☆☆

گر چه در بادیهٔ عشق بجائی نرسی　　اینقدربس که درین راه زنی گامی چند
(هاتف اصفهانی)

☆☆☆

عشق راچاره محالست و ندانم که چرا　　بیشتر جا بدل مردم بیچاره کند
(مجمر اصفهانی)

☆☆☆

عشق بر ذرات امکان رخ چو بنمایدعیان　　دردل هر ذره خورشیدی بدیدار آورد
جلوهٔ انوار عشقست اینکه ازیك پرتوش　　عیسی گردون نشین را برسردار آورد
پیر زالی با کلافی بر سر بازارها　　یوسف مصر ملاحت را خریدار آورد
هر که چون گوسر نیاندازد بمیدانگاه عشق　　روسیاهی و ندامت عاقبت بار آورد
(کاظم تویسرکانی)

☆☆☆

طاق کسری شد خراب و بیستون برجای ماند
زآنکه اورا عشق پاك کوهکن بنیاد بود
(ذوقی اصفهانی)

هر که درصبح ازل بادهٔ ازعشق چشید　　تادم شام ابد بیخود و مدهوش افتاد
(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

ایدل مباش اینهمه در فکر نام و ننك　　در عشق کی کسی طلب ننك ونام کرد
(زرگر اصفهانی)

☆☆☆

هر درد را علاج بود غیر درد عشق　　این درد بیدواست بدرمان نمیرسد
(دهقان اصفهانی)

جذبهٔ عشق بنازم که دم مردن شمع　　گریه‌اش جزپی ناکامی پروانه نبود
(دهقان اصفهانی)

عشق راچاره نکردند بدرمان حکما　　اندرین کار بمردند فلاطونی چند
(دهقان اصفهانی)

مقام عشق بنازم که نیش بر رك لیلی　　زنند وازرك مجنون خسته خون بدر آید
(دهقان اصفهانی)

☆☆☆

بر رگ لیلی بزد فساد نوك نیشتر — عشق را نازم که خون از دست مجنون میرود
آسمان هم از بلای عشق میخورد ظهیر — بسکه آه عاشقان بر اوج گردون میرود
(ظهیر فاریابی)

☆☆☆

براز عشق کجا پی برند اهل خرد — مگر کنند فراموش آنچه دانستند
(میر مشتاق اصفهانی)

رسمیست کهن که شحنهٔ عشق — هشیار بجای مست گیرد
(میر مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

عشق در سینه کی نهان ماند — لب خاموش میکند فریاد
(سعید حکیم)

☆☆☆

آنرا که زندگیش بعشق است مرگ نیست
هرگز گمان مبر که مر او را فنا بود
(سنائی غزنوی)

☆☆☆

دل خو خالی شود از عشق بدورش انداز — شیشه بی باده چو گردید شکستن دارد
(غافل)

☆☆☆

عشق دریائی کرانه ناپدید — کی توان کردن شنا ای هوشمند
عاشقی خواهی که تا پایان بری — پس بباید ساخت با هر ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب — زهر باید خورد و انگارید قند
(رابعه قزداری بلخی)

☆☆☆

از شبنم عشق خاك آدم گل شد — صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
چون نشتر عشق بر رگ روح زدند — یکقطرهٔ خون چکید و نامش دل شد
(بابا افضل کاشی) (ابو سعید ابو الخیر) (شریف بخارائی) (مجد الدین بغدادی)

☆☆☆

تا مرد بتیغ عشق بی سر نشود — در حضرت معشوق مطهر نشود
هم دوست طلب کنی و هم جان خواهی — آری خواهی ولی میسر نشود
(شاه سنجان)

☆☆☆

در عشق

آتش عشق بدین سوز نبودست نخست — هر که پیدا شده بروی زده دامانی چند
(ملهمی شبستری)

☆☆☆

حسنی که باو عشق سروکار ندارد — مانند طبیبی است که بیمار ندارد
(کلیم کاشی)

☆☆☆

خوشترین درسی که روز اولم آموخت عشق
در دبستان محبت ترک جان و مال بود
( )

☆☆☆

خاك دل آنروز که می بیختند — شبنمی از عشق بر آن ریختند
(غزالی مشهدی)

☆☆☆

نخستین باده کاندر جام کردند — ز چشم مست ساقی وام کردند
بعالم هر کجا درد دلی بود — بهم کردند و عشقش نام کردند
(عراقی همدانی)

☆☆☆

سخن عشق یکی بود ولی آوردند — این سخنها بمیان زمرهٔ نادانی چند
(حاج ملاهادی سبزواری)

☆☆☆

با عشق هیچ قصه برابر نمی‌شود — هی شرح عشق کن که مکرر نمی‌شود
(هدایت طبرستانی)

☆☆☆

روزی شرف عشق عیانگشت که یعقوب — بگذاشت نبوت بقفای پسر افتاد
(هدایت طبرستانی)

ایکه گفتی سخن عشق نشاط آرد و مستی — لب فرو بند کزین قصه بجز غصه نزاید
(قاآنی شیرازی)

☆☆☆

عشقست دلا اینهمه نومید چرائی — شاید شب ماهم سحری داشته باشد
(فسونی تبریزی)

☆☆☆

در قمار عشق باشد باختن نقش مراد — تا کسیرا دل نرفت از دست صاحبدل نشد
(جلال اسیر)

☆☆☆

بخش سی و سوم

چه قصه بود ندانم دلا فسانهٔ عشق — که هر که گوش برآنکرد از زبان افتاد

(عالی شیرازی)

☆☆☆

چو اهل عشق نه‌ای پا منه بوادی عشق — که بیم جان و سر اینراه پرخطر دارد

(همای شیرازی)

رهیست عشق که در هر قدم فتاده سری — مباد آنکه کس اینراه سرسری داند

(همای شیرازی)

☆☆☆

صنع ایزد گلشنی ایجاد کرد — عشق را فرمود تا آباد کرد

(سرتیپ حسین فرزانه)

☆☆☆

کفر در مذهب من زندگی بی‌عشقست — هر که شك برد در اینراه بایمان نرسید

(محسن شمس ملك آرا)

آنجا که عشق گوشهٔ ابرو نشان دهد — برقلب مرده شعلهٔ آتش فشان دهد

این مذهب منست که ننگست آدمی — جز عشق بر علائق دیگر عنان دهد

(محسن شمس ملك آرا)

☆☆☆

صحرای عشق و وادی غم طرفه منزلیست — گر شیر پا نهد بیقین زهره میدرد

گُمر کچی است ایندل من گوئیا بدهر — کز بار هر غمی بجهان بهره میبرد

(شماع الدین قهرمانی پرتو)

☆☆☆

عشق را قلعه منعیست و بلا بارد از آن — فتح آن گر طلبی سینه سپر باید کرد

سر بکف مینهد آنکسکه کند غوص گهر — ترك سر چون نکنی ترك گهر باید کرد

(خسروی قاجار)

☆☆☆

یکقدم نیست فزون مرحلهٔ عشق وعجب — راه چندانکه بریدیم بپایان نرسید

(یغمای جندقی)

☆☆☆

کس نکشتست نهالی که برآرد ثمری — گلشن عشق عجب آب و هوائی دارد

(آشفته ایروانی)

☆☆☆

دل که بیعشق شد از دعوت حق دور افتد — مرده را موج ز دریا بکنار اندازد

( )

☆☆☆

در عشق

مکن درصیدگاه عشق دست جستجو رنجه — که صید اینزمین خود بر سر صیاد میآید

(حسن بیك عجزی تبریزی) ☆☆☆

حل شد ازغم همه مشکل که مرادردل بود — جز غم عشق که حل کردن آن مشکل بود

(دلشادخاتون) ☆☆☆

عشق بجز مرك ندارد علاج — بیخبران صبر و سفر گفته‌اند

(حالتی ترکمان) ☆☆☆

عروس عشق بس زیباست لیکن — بجز جان و دلش کابین نباشد

(صفائی نراقی) ☆☆☆

عشق باغی دلنشین دارد که مرغ دل دراو — گر نشیند برگیاهی آشیانی میشود

(عرفی شیرازی) ☆☆☆

در عدم هم ز عشق شوری هست — گُل گریبان دریده میآید

(سرخوش) ☆☆☆

تا نگردد کهنه داغ عشق کی بخشد فروغ — شمع کم پرتو دهد چون تازه روشن میشود

(نعمت خان عالی) ☆☆☆

عشق داغیست اگر برجگر کوه نهی — سنك برسینه زنان آیدو فریاد کند

( ) ☆☆☆

اعجاز عشق بین که چراغ دلم نمرد — هرچند تند باد غمت رو باو نهاد

(سلطانمحمد صدفی استرابادی) ☆☆☆

حسن چون در جلوه آید عشق پیدا میشود — ذرّه تا خورشید نبود کی هویدا میشود؟

( ) ☆☆☆

عیبم مکن از عشق که در مکتب ایام — آموخته بودم به ازین گر هنری بود

یك لحظه نشد دور زمن در سفر عشق — توفیق دریـن راه نکو همسفری بود

(عبرت نائینی) ☆☆☆

رفتم بطبیب گفتم از غـایت درد　　بیماری عشق را چه میباید کـرد
خون دل و آب دیده شربت فـرمود　　گفتم که غذا؟ گفت جگر باید خورد

( )

☆☆☆

کسی عاشق بود کز آتش سوزان نپرهیزد
براه عشق نتوان بودن از پروانه‌ای کمتر

(مانی شیرازی)

☆☆☆

آسمان گرد عشق میگردد　　بهر عشقست گنبد دوار

(جلال‌الدین مولوی)

☆☆☆

عشق حقیقی است مجازی مگیـر　　این دم شیر است بازی مگیر

(سحابی استرآبادی)

☆☆☆

رواق مدرسه گر سرنگون شود سهلست　　قصور میکدهٔ عشق را مباد قصور

(امیدی تهرانی)

☆☆☆

عشق باریست که جز مست نیارد بردن　　اشتر مست بباید کشد این بار نه خر
سهل پنداشتی این عشق و ندانی هیهات　　عاشقی کار کسی نیست که تن خواهد و سر

(حکیم الممالک فرزانه والی)

☆☆☆

جهان بدیدم از آغاز تا بانجـامش　　حدیث عشق نه انجام داشت نه آغاز

(وصال شیرازی)

☆☆☆

عشق مشاطه ایست رنـك آمیز　　کـه حقیقت کند برنك مجاز
تـا بدام آورد دل محمود　　بطرازد بشانه زلف ایـاز

( )

☆☆☆

ای طبیب از چه کشی رنج و دهی درد سرم　　عشق دردیستکه درماند از آن جالینوس

(فرصت شیرازی)

☆☆☆

عشقبازی کار بازی نیست ایدل سر بباز　　ورنه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس

(حـافظ)

☆☆☆

بارها در دلم آمد که بپوشم غم عشق آبگینه نتواند که بپوشد رازش
(سعدی)

☆☆☆

هر که در کشمکش عشق نیفشارد پای در برمفتی این شرع برون رفته ز کیش
دست در خانهٔ زنبور مکن از پی نوش اگرت نیست تحمل که کشی ضربت نیش
(خسروی قاجار)

☆☆☆

هرآن مریض که از دردعشق شد بیمار هزار بار بود مرگ به ز عافیتش
(فریب اصفهانی)

☆☆☆

در حیرتم که اینهمه راز و نیاز عشق بی گام و بیزبان که رساند زلب بگوش
(وصال شیرازی)

☆☆☆

بیابانیست عشق ایدل که پیدانیست پایانش
بمنزل کی رسی تاگم نگردی در بیابانش
ندانم عشق راملت ولی هر کس که عاشق شد
مسلمان کافرش میخواند و کافر مسلمانش
(بیدل شیرازی)

☆☆☆

بعیش کوش که مردان راه حق بردند بیمن سلطنت عشق کارها از پیش
(محیط قمی)

☆☆☆

بیوسف انتقام عشقرا بنگر که پیش از این
که آزارد زلیخا را فلك افکنددر چاهش
( )

☆☆☆

مائیم زندهٔ ابدی از شراب عشق خواهی تو نیز زنده شوی زین شراب نوش
(ناصحی هندوستانی)

☆☆☆

بشنو این نکتهٔ سنجیده زپروردهٔ عشق که به اززندهٔ بیعشق بودمردهٔ عشق
(همای شیرازی)

☆☆☆

بس شیشهٔ دلها که شکستی ای عشق بس رشتهٔ جانها که گسستی ای عشق
(میرمشتاق اصفهانی)

☆☆☆

بخش سی و سوم

گر بیستون ز پای درآمد عجب نبود — بالله که کوه پست شود زیر بار عشق
(جامی)

☆☆☆

عشقبازان در طریق عشق اگر باشند پاک — خوبرویان گر درآویزند با ایشان چه باک
( )

☆☆☆

تنها بره عشق مرو زآنکه محالست — بی راهنما طی شود این وادی هائل
(عبرت نائینی)

☆☆☆

ای عشق این چه سود است کز یک کرشمهٔ تو — در زیر تیغ بوسد مقتول دست قاتل
(حاجب شیرازی)

☆☆☆

ببحر عشق دست از جان بشو شوکت که می‌توان
ازین دریای بی پایان کشیدن رخت بر ساحل
(شوکت قاجار)

☆☆☆

گر با غم عشق سازگار آید دل — بر مرکب آرزو سوار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق؟ — ور عشق نباشد بچه کار آید دل؟
(سعدالدین جوینی) (آهی جغتانی)

☆☆☆

من کجا گفتن توانم بر بزاهد سرّ عشق — گوش کر آخر چه استیفا کند از نطق لال
(یغمای جندقی)

☆☆☆

شکایت از تو ندارم که در طریقت عشق — نداده‌اند بکس رخصت جواب و سؤال
(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

عشق و ناموس همان قصهٔ سنگست و سبو — عاشقا چند زنی طبل نهان زیر گلیم؟
(ذوقی اردستانی)

☆☆☆

بوالعجب دردیست درد عشق جانان کاندرو
دردم افزون میشود چندانکه درمان میکنم
(شیخ عطار نیشابوری)

☆☆☆

با عشق در آویختم و طرفه فنی زد — برداشت نخستین و زد آخر بزمینم
(هدایت طبرستانی)

☆☆☆

نخست شرط ره‌عشق ترك دین‌و دلست　　زمن شنو که درین ره بشدل ودینم

(همای‌شیرازی)

☆☆☆

عالم وهرچه درآن یافته ازعشق‌نظام　　همه عشقست ز آغاز جهان تا انجام
عشق تا چشمهٔ شیرین ببرد خسرو را　　شکرینش کند از لعل لب شیرین کام
همه از تیشهٔ عشقست در اندیشهٔ عشق　　بیستونی که بجا ماند و زفرهادی نام
گاو بر دوش گلندام نهد پنجه عشق　　زور عشقست که از پایه برآید تا بام
قوت بازوی عشقست که از تیرو کمان　　دوزد از گور سم و گوش‌بهم شه بهرام
دست عشقست که از طرهٔ و خال لیلی　　در ره مجنون غافل بنهد دانه و دام
فرصت ازعشق‌چگوئی ودهی‌طول‌سخن　　قصه کوته دو جهان یافته ازعشق نظام

(فرصت‌شیرازی)

☆☆☆

گویند که هر چیز بهنگام بود خوش　　ایعشق چه‌چیزی که خوشی‌درهمه‌هنگام؟

(ادیب‌صابر ترمذی)

☆☆☆

ماجرای دل دیوانه بگفتم بطبیب　　که همه شب درچشمست بفکرت‌بازم
گفت‌ازین‌نوع‌حکایت که‌توداری‌سعدی　　درد عشقست وندانم که‌چه درمان سازم

(سعدی)

☆☆☆

سعدی اگر نامونتك‌درره اوشد چه شد　　مرد ره عشق نیست کش‌غم‌ننگست ونام

(سعدی)

سعدیا عشق نیامیزد و شهوت باهم　　پیش تسبیح ملائك نرود دیو رجیم

(سعدی)

حدیث عشق اگر گوید گناهست　　گناه اوّل ز حوا بود و آدم

(سعدی)

چه خوشست بوی‌عشق ازنفس نیازمندان　　دل ز انتظار خونین‌دهن‌از امید خندان

(سعدی)

عشقبازی چیست سردر کوی دلبر باختن　　باسر اندر کوی دلبر عشق نتوان باختن

(سعدی)

☆☆☆

بخش سی و سوم

عشق دانی چیست لب پرخنده کردن نزد خلق
بیخبر از آه و افغان آه و افغان داشتن
(قاآنی شیرازی)

حسن بامی هست عالی نردبانش چیست ؟ عشق
برفراز بام می نتوان شدن بی نردبان
(قاآنی شیرازی)

☆☆☆

هر دل که شور عشق ندارد کباب کن هر مسجدی که قبله ندارد خراب کن
( )

☆☆☆

عشق پنجه‌ای دارد آهنین گر بر آورد سر ز آستین
صد هزار شه بنده میکند در بر ایاز چون سبکتکین
( )

☆☆☆

مشکل غمیست عشق که گفتن نمیتوان این مشکل دگر که نهفتن نمیتوان
(هلالی جغتائی)

☆☆☆

خانهٔ عشق چه خانه است که چون بگشائی در او را همه دیوانه بر آید بیرون
(دهقان اصفهانی)

☆☆☆

اول نظر عشق مینماید آسان زنهار که عاقبت بلب آرد جان
ماند بیکی مار بخال وخط خوش کافتاده بود بچنك طفلی نادان
(محسن شمس ملك آرا)

☆☆☆

درراه عشق فرق غنی و فقیر نیست ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو
(حافظ)

☆☆☆

پندیست بگویمت که گردی آگاه ازعشق ورهش که پیچ پیچست اینراه
اول قدمش زجان گذشتن شرطست اینست طریق اگر روی بسم الله
(محسن شمس ملك آرا)

☆☆☆

از مسجد و میخانه وز کعبه و بتخانه مقصود خدا عشقست باقی همه افسانه
(قاسم انوار)

☆☆☆

در عشق

عشق کند جام صبوری تهی آه من العشق و حالاته

(ایرج)

☆☆☆

لجام درسر شیران کند صلابت عشق چنان کشد که شتر را مهار در بینی

(سعدی)

همین که پای نهادی بر آستانهٔ عشق بدست باش که دست ازجهان فروشوئی

(سعدی)

چه خبر دارد از حقیقت عشق پای بند هوای نفسانی

(سعدی)

غم عشق آمد وغمهای دگر پاك برفت سوزنی باید گر پای در آرد خاری

(سعدی)

فارغ ز درد عشق چه لذت برد زعمر عمر آن بود که با غم جانان بسر بری

(سعدی)

عشق در عالم نبودی گر نبودی روی زیبا

ورنه گل بودی نخواندی بلبلی برشاخساری

(سعدی)

گفتم نهایتی بود این درد عشقرا هر بامداد میکند از نو بدایتی

(سعدی)

☆☆☆

دوام عشق وتنعم نه شیوه عشقست اگر معاشر مائی بنوش جام غمی

(حافظ)

طریق عشق طریق عجب خطرناکیست نفوذ بالله اگر ره بمأمنی نبری

(حافظ)

در کوی عشق دعوی شاهی نمیخرند اقرار بندگی کن و دعوی چاکری

(حافظ)

معمار وجود ارنزدی رنك تودر عشق در آب محبت گل آدم نسرشتی

(حافظ)

بخش سی و سوم

در ره منزل لیلی که خطرهاست بجان شرط اول قدم آنست که مجنون باشی
(حافظ)

بعشق زنده بود جان مرد صاحبدل اگر تو عشق نداری برو که معذوری
(حافظ)

طفیل هستی عشق اند آدمی و پری که جام جم ندهد سودگاه بی بصری
(حافظ)

☆☆☆

گر درد عشقرا بشماری بروزگار چون روزگار عشق ندارد نهایتی
(وصال شیرازی)

گر چه راه عشق پایانیش نیست عاشقا چندانکه بتوانی بپوی
(وصال شیرازی)

در روزگار غایت هر کار عشق بود وین عشق را نبود بجز عشق غایتی
(وصال شیرازی)

کنی ملامت رندی که سیم وزر بازد قمار عشق ندیدی که خویشتن بازی
(وصال شیرازی)

ای آنکه خنده بر منت آید که عاشقم بر خود گری که عشق نداری و خرمی
(وصال شیرازی)

☆☆☆

شوکت نخرد عشق که آخر چو غلامان بنشست زلیخا بسر راه غلامی
(هدایت طبرستانی)

☆☆☆

مرد عشقی بر سر بازار رسوائی در آ تا بچند از پردهٔ ناموس در چادر شوی
(صائب تبریزی)

عشق گرداری جهان گو سر بسر زنجیر باش
صاحب سوهان نیندیشد ز بند آهنی
(صائب تبریزی)

☆☆☆

جوانی که پیوسته عاشق نباشد دریغست ازو روزگار جوانی
(فرخی سیستانی)

☆☆☆

درعشق

نتوان صریح با تو غم عشق گفت تو — طفلی هنوز و فهم کفایت نمیکنی

☆☆☆

( )

نالیدن بلبل زنو آموزی عشقست — هرگز نشنیدیم ز پروانه صدائی

☆☆☆ (حزین لاهیجانی)

دوئی بمذهب فرمانبران عشق خطاست — خدا یکی و محبت یکی و یار یکی

☆☆☆ (نثاری تبریزی)

در ره عشق بسر تیشه‌زدن آسان نیست — کرد فرهاد درین مرحله شیرینکاری

☆☆☆

( )

ماندیم در بدایت و دردا که دردعشق — دارد بدایتی و ندارد نهایتی

☆☆☆ (مفتون شیرازی)

ای صبا از من بگو فرهاد بی بنیاد را — تخم ننگی در میان عشقبازان کاشتی
کوه را با تیشه کندی بیحیا از بهرچه — تیشهٔ آهن‌چه میکردی تو مژگان داشتی

☆☆☆

( )

فلك جز عشق محرابی ندارد — جهان بی خاك عشق آبی ندارد
غلام عشق شو کاندیشه اینست — همه صاحبدلان را پیشه اینست
جهان عشقست و دیگر زرق‌سازی — همه بازیست الا عشقبازی
گر از عشق آسمان آزاد بودی — کجا هرگز زمین آباد بودی
اگر بی عشق بودی جان عالم — که بودی زنده در دوران عالم
کسی کز عشق خالی شد فسرده است — گرش صد جان بود بیعشق مرده است
مبین در دل که او سلطان جانست — قدم در عشق نه کان جان جانست
زسوز عشق خوشتر در جهان نیست — که بی او گل نخندید ابر نگریست
نروید تخم کس بی دانه عشق — کس ایمن نیست جز در خانهٔ عشق

☆☆☆ (نظامی گنجوی)

هر چه گویم عشق را شرح و بیان — چون بعشق آیم خجل باشم از آن

گرچه تفسیر زبان روشن گراست — لیك عشق بی زبان روشنتر است
چون قلم اندر نوشتن میشتافت — چون بعشق آمد قلم از خود شکافت
عقل در شرحش چو خردر گل بخفت — شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب — گر دلیلت باید از وی رو متاب

☆☆☆

(جلال‌الدین مولوی)

خواهم ورقی نوشتن از عشق — کآسان نتوان گذشتن از عشق
عشقست طریق آشنائی — دل یافت ز عشق روشنائی
دل بر در عشق پرده داراست — جان در بر عشق امیدوار است
بی عشق مباش تا توانی — اینست سخن دگر تو دانی

☆☆☆

(ابن‌عماد شیرازی)

عشق که بازار بتان جای اوست — سلسله بر سلسله سودای اوست
عشق نه وسواس بود نی غرض — عشق نه جوهر بود و نی عرض
آه من العشق و حالاته — احرق قلبی بحراراته
آتش عشق از من دیوانه پرس — کوکبهٔ شمع ز پروانه پرس
عشق بهر سینه که کاوش کند — خون دل از دیده تراوش کند
عشق کجا راحت و آسودگی — عشق کجا دامن آلودگی
گر تو در این سلسله آسوده‌ای — عاشق آسایش خود بوده‌ای
عشق همه سوز و گدازست و بس — نیستی و عجز و نیازست و بس
آتش عشق از تو گدازد ترا — صافتر از آینه سازد ترا
آب خضر گرچه زجان خوشتر است — چاشنی عشق از آن خوشتر است

☆☆☆

(هاشمی دهلوی)

چشم و دل باز کن که جان بینی — آنچه تا دیدنیست آن بینی
گر باقلیم عشق رو آری — همه آفاق گلستان بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد — وآنچه خواهد دلت همان بینی
بیسر و پا گدای آنجا را — سر ز ملك جهان گران بینی

درعشق

هم در آن سر برهنه قومی را — بـر سر از عرش سایبـان بینی
هم در آن پا برهنه جمعی را — پـای بر فـرق فرقـدان بینی
دل هر ذره ای کـه بشکافی — آفتـابیش در میـان بینـی
هر چه داری اگر بـشق دهـی — کـافرم گـر جـوی زیـان بینی
جان گدازی اگر بعـالم عشق — عشق را کیمیـای جـان بینی
از مضیق حیات در گـذری — وسعت ملـك لا مکـان بینی
آنچه نشنیده گوش آن شنوی — وانچه نـا دیـده چشم آن بینی
تا بجائـی رسانـدت کـه یکی — از جهـان و جهانیـان بینی
با یکی‌عشق ورز از دل وجان — تـا بعین الیقین عیـان بینی

که یکی هست و هیچ نیست جزاو
وحـده لا الـه الاّ هـو

☆☆☆

(هاتف اصفهانی)

بخش سی و چهارم

عاشق و معشوق

از پختگیست عاشق اگر گریه کم کند　　خونابه است شاهد خامی کباب را
(صائب تبریزی)

☆☆☆

میان عاشق و معشوق نسبتی باید　　ببینکه چشم من و یار هر دو خونریز است
(وصال شیرازی)

وقت سحرست آنکه دعارا اثری نیست　　آوخ که شب تیره عاشق سحری نیست
(وصال شیرازی)

☆☆☆

میان عاشق و معشوق جنك و غوغا نیست　　کدورتی اگر امروز هست فردا نیست
(میر صبری اصفهانی)

☆☆☆

درملك عاشقی که دوعالم طفیل اوست　　انکس قدم گذاشت که اول ز سر گذشت
(قاسم انوار)

☆☆☆

بقای عاشق صادق ز لعل معشوقست　　حیات خضر پیمبر ز آب حیوانست
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

عاشق آنستکه فکر سر و سامانش نیست　　پیرهن گر بتنش هست گریبانش نیست
(نادم لاهیجانی)

☆☆☆

بنال بلبل اگر با منت سر یاریست　　که ما دوعاشق زاریم و کار ما زاریست
(حافظ)

☆☆☆

اول و آخر ندارد داستان عاشقی　　هرچه را آغاز نبود همچنان انجام نیست
(غمام همدانی)

☆☆☆

من عاشقم گواه من این قلب چاك چاك　　در دست من جز این سند پاره پاره نیست
(عشقی همدانی)

☆☆☆

عاشق و معشوق

حسن بی عاشق نمی آید بکار　　شمع بی پروانه تیر بی پر است
(محمدابراهیم فارغا محلاتی)

☆☆☆

مذهب عاشق ز مذهب ها جداست　　عاشقان را مذهب و ملت خداست
(شیخ بهائی)

☆☆☆

مؤمن زدین برآمدوصوفی زاعتقاد　　ترسا محمدی‌شد وعاشق همانکه‌هست
(بابافغانی)

☆☆☆

پیمودن راه عاشقی دشوار است　　راهیست که‌پیچ‌وخم درآن بسیاراست
صعب‌است ومخوف وبیم‌جان‌هم‌دارد　　اما همه جا هادی عاشق یار است
(محسن‌شمس‌ملك‌آرا)

☆☆☆

ما که مخموریم جام می به‌یاران کی رواست
تا چراغی خانه را باید بمسجد کی رواست ؟
عشق خود پیغام یاران را به یاران میبرد
در میان عاشق ومعشوق قاصد کی رواست ؟
(　　)

☆☆☆

عاشق صادق بزخم دوست نمیرد　　زهر بدستم بده که ماه معینست
(سعدی)

تو عاشقان مسلم ندیده ای سعدی　　که تیغ بر سر و سر بنده‌وار درپیشند
(سعدی)

☆☆☆

از پریدنهای رنگ وازطپیدنهای دل　　عاشق بیچاره هر جا هست رسوا میشود
(جلال‌الدین‌مولوی)

☆☆☆

مهرگیا کی دمد ز تربت عاشق　　خاك وی از سوز دل گیاه ندارد
(وصال شیرازی)

☆☆☆

بلبل بباغ روز ازل چونکه پانهاد　　گل دید عاشقست بنای جفا نهاد
اول بنا نبود بسوزند عاشقان　　آتش بجان شمع فتد کاین بنا نهاد
(　　)

☆☆☆

تا که از جانب‌معشوقه‌نباشد کششی　　کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد
(　　)

☆☆☆

زبان عشقبازان را بجز عاشق نمیداند
که آنهم گوش مخصوص و زبان دیگری دارد
(سرخوش تفرشی) ☆☆☆

بغلط هم نرود برسر مجنون لیلی عاشق این بخت ندارد سخنی ساخته اند
(شفائی اصفهانی) ☆☆☆

همین بس شاهد یکرنگی معشوق با عاشق
که بلبل عاشقست و گل گریبان پاره میسازد
(صائب تبریزی) ☆☆☆

محالست اینکه معشوق از محبت بیخبر باشد
مگر پروانه تنها سوخت ؟ آتش نیز میسوزد
(سعید حکیم) ☆☆☆

عاشق آن نیست که هر لحظه زند لاف محبت
مرد آنست که لب بندد و بازو بگشاید
(فانی شیرازی) ☆☆☆

عاشق آنست که غمگین زید و شاد بمیرد در همه عمر بود بنده و آزاد بمیرد
(قاضی یحیی لاهیجانی) ☆☆☆

در بر عاشق صادق چه فراق و چه وصال بحقیقت چو کشد عشق چه غیبت چه حضور
(همای مروزی) ☆☆☆

تا کشش از جانب معشوق نبود یکقدم عاشق دلخسته نتواند گذارد پیشتر
( ) ☆☆☆

دلا در عاشقی ثابت قدم باش که در این ره نباشد کار بی اجر
(حافظ)

طهارت ار نه بخون جگر کند عاشق بقول مفتی عشقش درست نیست نماز
(حافظ) ☆☆☆

بجفائی و قفائی نرود عاشق صادق مژه بر هم نزند گر بزنی تیر و سنانش
(سعدی)

عاشق و معشوق

پرده‌چه‌باشد میان عاشق ومعشوق　　سد سکندر نه مانعست ونه حائل
(سعدی)

☆☆☆

بخون‌دیده‌و دل‌عاشق‌ار وضو نکند　　بکیش عشق نمازش نمیشود مقبول
(ذوقی اردستانی)

☆☆☆

می‌خور که‌عاشقی نه‌بکسبست واختیار　　این موهبت رسید ز دیوان قسمتم
(حافظ)

نصیحت کردن آسانست سر گردان عاشقرا
ولیکن با که میگوئی که نتواند پذیرفتن
(حافظ)

☆☆☆

رسم عاشق‌نیست بایکدل دودلبرداشتن　　یا زجانان‌یازجان بایست دل برداشتن
یا اسیرحکم جانان باش یا در بندجان　　زشت باشد نوعروسی‌را دوشوهرداشتن
(قاآنی شیرازی)

☆☆☆

دانی که چیست حاصل ایام عاشقی　　معشوقه را ببینی و جانرا فدا کنی
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

عاشق‌آنستکه‌در کر نخورد آب‌خوشی　　تا بمیرد بفراغت نکند خواب خوشی
(لسانی‌شیرازی)

☆☆☆

دانیکه کدامین شب‌و روزست که‌عاشق　　خشنود دلی دارد و خوشبوی مشامی ؟
شامی که‌شمال آورد از دست‌نسیمی　　صبحی که صبا آورد از یار پیامی
(حریف جندقی)

☆☆☆

بخش سی و پنجم

در محبت

بجز بنای محبت که دائم آباد است　　خراب میکند ایام هر بنائیرا

(عبرت نائینی)

☆☆☆

گر محبّت درمیان باشد تکلّف گو مباش　　شیر مادر درحلاوت بی نیاز از شکر است

(غنی کشمیری)

☆☆☆

درس ادیب اگر بود زمزمه محبتی　　جمعه بمکتب آورد طفل گریز پایرا

(نظیری نیشابوری)

جز محبت هر چه بودم سود در محشر نداشت
دین و دانش عرضه کردم کس بچیزی بر نداشت

(نظیری نیشابوری)

☆☆☆

بتا هلاك شود دوست در محبت دوست　　که زندگانی او در هلاك گشتن اوست .
مرا جفا و وفای تو پیش یکسانست　　که هرچه دوست پسندد بجای دوست نکوست

(سعدی)

☆☆☆

میگریم و مرادم از این چسم اشکبار　　تخم محبت است که در دل بکارمت

(حافظ)

خلل پذیر بود هر بنا که میبینی　　مگر بنای محبت که خالی از خلل است

(حافظ)

☆☆☆

ببین بنای محبت چه محکمست شکست　　بطاق کسری خورده است و بیستون بر پاست

(عارف قزوینی)

☆☆☆

از جرم عشق پیش کسم گرچه راه نیست　　یارب تو آگهی که محبت گناه نیست

(هدایت طبرستانی)

☆☆☆

بروضع ما بچشم حقارت نظر مکن　　مارا بروز تیره محبت نشانده است

(علاجی)

☆☆☆

در محبت

جز بمحبت جهان قرار نگیرد　　کون و مکان باقی از بقای محبت
گر زمحبت نبود هستی انسان　　خانهٔ دل کی شدی بنای محبت ؟
بر زبر خاك پایدار نماند　　هیچ بنائی بجز بنای محبت

☆☆☆　　(محسن شمس ملك آرا)

شیرین نشود کام جز از شور محبت　　مستی ندهد جز می انگور محبت
خوش باد دم پیر مغان کز نفس وی　　شد زنده دل مردهٔ مخمور محبت
محنت مکش و رنج مبر می خور و خوش باش　　کاین نغمه بلند است ز طنبور محبت
آن آتش موسی و عصاوید و بیضا　　یك شعله بد از نائره طور محبت
دشمن که بسر پنجه شمشیر نشد دوست　　دیدیم که چربید بر او زور محبت
بر نفس عطا غالب اگر گشت عجب نیست　　با شیر ژیان پنجه زند مور محبت

☆☆☆　　(ادیب السلطنه سمیعی «عطا»)

زمست جام محبت مخواه چهره سرخ　　نشان مستی این باده زرد رخساریست

☆☆☆　　(وصال شیرازی)

بجز بنای محبت که تا ابد باقیست　　شود خراب بگردون اگر برآری کاخ

☆☆☆　　(صفائی نرافی)

تو ای مطاع محبت چگونه کالائی　　که قیمت تو نه بایع نه مشتری داند

☆☆☆　　(درویش مجید طالقانی)

بنازم ببزم محبت که آنجا　　گدائی بشاهی برابر نشیند

☆☆☆　　(طبیب اصفهانی)

محبت بیشتر قائم شود چون بشکند پیمان　　شکوفه اول افشاند ورق آنکه ثمر گیرد

☆☆☆　　(نظیری)

طاعات منکران محبت قبول نیست　　صد بار اگر بچشمهٔ زمزم وضو کنند

☆☆☆　　(ملا شافی تکلو) (دلشاد خاتون)

باشد به از گلی که زند گلرخی بسر　　خاری که در طریق محبت بپارود

☆☆☆　　(وصال شیرازی)

ایدوست قصه‌ای ز محبت بگو که من　　طفلم بطبع و طالب افسانه ام هنوز

☆☆☆　　(پژمان بختیاری)

بین بوالعجبی‌های محبت که دلم بود یکقطره و عمریست که جیحون رود از دل

(هدایت طبرستانی)

☆☆☆

از محبت میکنندم منع من خود ز مادر با محبت زاده ام

(صفائی نراقی)

☆☆☆

یارب چه چشمه ایست محبت که من از آن یکقطره نوش کردم و دریا گریستم

(واقف هندی)

☆☆☆

عجب که بیخ محبت نمیدهد باری که بر وی اینهمه باران شوق میبارم

(سعدی)

مراد خسرو از شیرین کناری بود و آغوشی

محبت کار فرهاد است و کوه بیستون کندن

(سعدی)

☆☆☆

از گل و خاک بروید همه نخل و نهال ای محبت تو چه نخلی که ز دل میروئی

( )

☆☆☆

شکوفه جور و ثمر دشمنی و برگ جدائی تو ای نهال محبت خدا کند که نروئی

(حسن نهاوندی)

☆☆☆

بخش سی و ششم

در عشق و عقل

عشق مستغنی است از تدبیر عقل حیله گر　　شیر کی سازد عصای خود دُم روباه را؟
(صائب تبریزی)

☆☆☆

در قمار عشق آخر باختم دل و دین را　　وا زدم در این بازی عقل مصلحت بین را
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

عشق آمد خانمان عقل را ویران نمود　　پشت پا زد بر سر آخر عقل دور اندیش را
(بانو مهر ارفع جهانبانی)

☆☆☆

در پیش مـار عقل مزن ای فقیه دم　　زیرا که عشقبازی و رندیست کار ما
(امین میرهادی)

☆☆☆

گفتم بپای عقل برم جان ز دست عشق　　چون دیدم این پیاده نه مردسواری است
(وصال شیرازی)

عقل گوید عشق را بد نـامی است　　عشق را پروای نـام و ننك نیست
(وصال شیرازی)

☆☆☆

عقل را تدبیر باید عشق را تدبیر نیست　　عاشقانرا عقل بردامن گریبان گیر نیست
عشق بر تدبیر خندد زانکه در صحرای عقل　　هر چه تدبیر است جز بازیچهٔ تقدیر نیست
(سنائی غزنوی)

راه عشق از روی عقل از بهر آن بس مشکلست
کآن نه راه صورت و پایست کآن راه دلست
(سنائی غزنوی)

☆☆☆

عقل از هجوم عشق برفتن شتاب کرد　　پیداست پشه را بر صرصر درنك نیست
(خسروی قاجار)

☆☆☆

عقل میگفت که دل منزل و ماوای منست　　عشق خندید که یا جای تو یا جای من است
(قوام السلطنه)

☆☆☆

بخش سی و ششم

از شاه عشق خسرو عقل انهزام یافت بگذاشت شهر و از سر منزل گذشت و رفت
(دهقان اصفهانی)

☆☆☆

عقل پرسید که دشوارتر از مردن چیست عشق فرمود فراق از همه دشوار تر است
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

نقطهٔ عشق بود مرکز پرگار وجود آنچه بیرون بود از دائره عقل اینست
(طراز یزدی)

☆☆☆

خیل شاهنشه عشقت چو قدم هشته بپیش شه عقل و سپهش رو بعقب بنشسته است
(فرصت شیرازی)

☆☆☆

عشق آمد و عقل رفت و شورش برخاست در خانه دل شور قیامت شده راست
ای عقل تو بیگانه بدی خوش رفتی ای عشق بجای خویش بنشین که بجاست
(محسن شمس ملك آرا)

☆☆☆

عقل تا بوی می عشق تو یافت دائما دیوانهٔ لایعقل است
(عطار نیشابوری)

☆☆☆

چون لشکر عشق از پی تسخیر دل آمد عقلست حریف سپر انداز و دگر هیچ
(نجاتی)

☆☆☆

خیمه زد پادشه عشق بخلوتکده دل عقل بیچاره چو درویش برون میآید
(محیط طباطبائی)

☆☆☆

عقل در سلسله عشق گرفتار بود عاشق دلشده مست است نه هشیار بود
عقل با عشق بیکجای ندیدست کسی عشق چون روی کند عقل نه در کار بود
( )

☆☆☆

عشق باز آمد و در خانهٔ دل منزل کرد عقل منزل نتواند که دگر در دل کرد
(فخری قاجار)

☆☆☆

عشق مارا کرده رسوا از ازل عقل اکنون سعی بیجا میکند
( )

☆☆☆

عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند ولی عشق داند که‌درین دائره سرگردانند
(حافظ)

هر آنکو خاطر مجموع و یار نازنین دارد
سعادت همره او گشت و دولت هم‌قرین دارد

جناب عشق را درگه بسی بالاتر از عقلست
کسی آن آستان‌بوسد که‌جان‌در آستین‌دارد
(حافظ)

✡✡✡

عقل‌باعشق بیهوده زند لاف مصاف اسب تازی‌چه‌زیان ازخرچوبین دارد
(نشاط اصفهانی)

✡✡✡

عقل با عشق بر نمیآید جور مزدور میکشد استاد
(سعدی)

گفتم که‌بعقل ازهمه کاری بدر آیند بیچاره فروماند چوعشقش بسر افتاد
(سعدی)

مرامگوی‌نصیحت که‌پادشاهی‌وعشق دو خصلتند که بایکدیگر نمیگنجند
(سعدی)

زمام عشق بدست هوای نفس مده که گرد عشق نگردند مردم هشیار
(سعدی)

عجب ازعقل کسانی که مراپند دهند برای‌خواجه که‌عاشق‌نشود پند پذیر
(سعدی)

✡✡✡

عشق‌چون جا کرد در دل عقل زد کوس رحیل
خصم رفت وعرصه جولانگاه سلطانست وبس
(نصرت گیلانی)

✡✡✡

عقل را گر هزار حجت هست عشق دعوی کند ببطلانش
(سعدی)

✡✡✡

هر که عاشق گشت میداند که در میدان عشق
عقل چون رو به بود در پنجهٔ شیر افکنش
(صفائی نراقی)

✡✡✡

بزور عقل گذشتن ز خود میسر نیست مگر بلند شود دست وتازیانهٔ عشق
(صائب تبریزی)

☆☆☆

حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق چنین شدست که فرمان حاکم معزول
(سعدی)

تا عقل داشتم نگرفتم طریق عشق جانی دلم برفت که حیران شود عقول
(سعدی)

سعدی از این بس نه عاقلست و نه هشیار عشق بچربید بر فنون فضائل
(سعدی)

☆☆☆

دعوی مکن از فضل که چون جلوه کند عشق
از عقل فضولی بود اظهار فضائل
(عبرت نائینی)

☆☆☆

سلطان عشق خیمه و خرگاه بر کند در ملک هردلی شه عشقت کند نزول
(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

قیاس عقل ره عشق را بدان ماند که مور را بود اندیشهٔ سلیمانی
(آگه شیرازی)

☆☆☆

عقلم بکوی دوست هدایت نمیکند ای عشق بر فروز چراغ هدایتی
(عبرت نائینی)

☆☆☆

عشق آمدو عقلم را در پرده نهان فرمود کاین صورت بیمعنی در زیر نقاب اولی
(غبار همدانی)

☆☆☆

آنجا که عشق خیمه زندجای عقل نیست غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی
و آنگه که عشق دست تطاول دراز کرد معلوم شد که عقل ندارد کفایتی
(سعدی)

☆☆☆

طبیب راه نشین درد عشق نشناسد برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی
قیاس کردم تدبیر عقل در ره عشق چو شبنمیست که در بحر میکشد رقمی
(حافظ)

☆☆☆

بخش سی و هفتم

درعشق وصبر

چند گوئی صبر کن کآخر بوصلم میرسی این سخن نشنیده‌ای کافت بودتاخیر را

(جلال الدین قاجار)

☆☆☆

عـاشقی را صبر بایـد ایـد ریغ دل بزلف یار وصبر اندر دلست

(وصال شیرازی)

☆☆☆

عشق آمد و صبر از دل دیوانه برون رفت
صد شکر که بیگـانه ار ین خانه برون رفت

(ضمیری)

☆☆☆

تو خواه صلح کن و خواه جنك امر از تست
کسی کـه عشق بمن داد صبر هم داد است

(میرنجات)

☆☆☆

بگو بصبر که درپیش عشق وسیل سرشك مساز خانه که این جا حسابها پاکست

(دهقان اصفهانی)

شدم برآنکه بپیچم بصبر پنجه عشق کنم چه چاره که صبرم بعشق فائق نیست

(دهقان اصفهانی)

☆☆☆

تکیه بر صبر و توان کم کن که در میدان عشق
آن ز پا افتاده ای وین ناتوانی بیش نیست

(رهی معیری)

☆☆☆

گفتم که عشقرا بصبوری دوا کنـم هرروز عشق بیشتر وصبر کمتراست

(سعدی)

درد عشق ازتندرستی خوشتر است گرچه غیر از صبر درمانیش نیست
(سعدی)

بصبر خواستم احوال عشق پوشیدن ولی بگل نتوانستم آفتاب انـدود
(سعدی)

☆☆☆

صبر طلب میکنـند از دل عـاشق همچو خراجی کـه برخراب نویسند
(جلال‌عضد)(امیرخسرودهلوی)

☆☆☆

صبر توقع مکن ز دل که نخواهند باج ز بیچاره ای کـه آه ندارد
(یغمای جندقی)

☆☆☆

چاره‌درعشق‌صبوریست‌ولیکن‌تاکی ستم ازیار ضروریست ولیکن‌تاچند؟
(سلمان‌ساوجی)

☆☆☆

حصار گرد دل‌از صبر بر کشیدم‌و عقل من آنچه‌ساختم آباد عشق‌ویران کرد
(دهقان‌اصفهانی)

☆☆☆

دل‌اگردیوانه‌شددارالشفای‌صبرهست میکنم یکهفته‌اش زنجیرعاقل‌میشود
(وحشی بافقی)

گرچه میدانم که دشوارست صبرازروی دوست
چند روزی صبرخواهم کرد گودشوارباش
(وحشی بافقی)

☆☆☆

کوه‌صبرم نرم‌شد چون‌موم‌ازدست‌غمت تادرآب وآتش‌عشقت‌گدازانم چو شمع
رشته صبـرم‌بمقراض‌غمت ببریـده شد همچنان درآتش هجرتوسوزانم‌چوشمع
(حافظ)

☆☆☆

مرا گویند مشکلهای عشق از صبر بگشاید
مرا صبری اگر بودی نگشتی کار من مشکل
(اهلی شیرازی)

☆☆☆

چندانکه بی توغایت‌امکان صبر بود کردیم‌وعشق را نه پدیداست غایتی
(سعدی)

☆☆☆

بخش سی و هشتم

در صبر

تا سر شکم بیشتر شد صبر من کمتر شده　　راست پنداری زدیده صبر میبارم نه آب
(ادیب صابر ترمذی)

☆☆☆

راست گفتی که فرج یابی اگر صبر کنی　　صبر نیکست کسی را که توانائی هست
(سعدی)

☆☆☆

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد　　آری دهد ولیك بخون جگر دهد
من عمر خویش را بصبوری گذاشتم　　عمر دگر بباید تا صبر بر دهد
(دقیقی سمرقندی)

☆☆☆

گویند صبر کن که شود خون ز صبر مشك　　آری شود ولیك بخون جگر شود
(جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی)

☆☆☆

گویند سنك لعل شود در مقام صبر　　آری شود ولیك بخون جگر شود
(حافظ)

صبر وظفر هردو دوستان قدیمند　　بر اثر صبر نوبت ظفر آید
(حافظ)

☆☆☆

بصبر مشکل عالم تمام بگشاید　　که این کلید بهر قفل راست میآید
(صائب تبریزی)

☆☆☆

ایکه در شدت فقری ز پریشانحالی　　صبر کن کاین دوسه روزی بسر آید معدود
(سعدی)

صبر هم سودی ندارد کآب چشم　　درد پنهان آشکارا میکند
(سعدی)

☆☆☆

بحشر م وعدهٔ دیدار اگر دادی نمیرنجم وصال چون تو ئیرا صبر این مقدار میباید

(شفائی اصفهانی)

☆☆☆

گر بی تو یك دوروز صبورم عجب مدار چون شاخ نو بریده ندارم خبر هنوز

(مسیح کاشی)

☆☆☆

چه میتوان بصبوری کشید بار عدو چرا صبور نباشم که بار یار کشم

(بانو مهرار فع جهانبانی)

☆☆☆

شکر خوش است ولیکن حلاوتش تو چه دانی

من این معامله دانم که طعم صبر چشیدم

(سعدی)

☆☆☆

گفتم نگشت کام دلم حاصل از لبت گفتا توصبر کن که مرادت روا کنم

(حافظ)

☆☆☆

اگر چه چاره‌ای از صبر بر نمیآید بغیر آنکه صبوری کنم چه چاره کنم

(وصال شیرازی)

☆☆☆

میروم یك چند روزی صبر پیدا میکنم یا ز یادش میروم یا درد دلش جا میکنم

(زلالی خوانساری (میرصبری اصفهانی)

☆☆☆

ایدل از درد تو بی تابی و من بی طاقت چاره صبر است که آنهم نه تو داری و نه من

(شجاع کاشی)

☆☆☆

ه صبر بی تو از ین بیشتر توان کردن نه غیر صبر علاجی دگر توان کردن

(غضنفر قمی)

☆☆☆

مرا گویند درمان تو صبر است دریغا صبر اگر بودی چه بودی ؟

(خواجوی کرمانی)

☆☆☆

بخش سی و نهم

در فراق و هجر

روزی که فلك از تو بُریدست مرا　　کس با لب پُر خنده ندیدست مرا
چندان غم هجران تو بر دل دارم　　من دانم و آنکه آفریدست مرا
(حافظ)

☆☆☆

بسکه فروریزم اشك دامن و چشمم　　غیرت پروین شدست ورشك ثریا
(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

ز سوز سینه هر دم چند پوشم داغ هجران را
دگر طاقت ندارم چاك خواهم زد گریبان را
بزن یك خنجر و از دست جانکندن خلاصم کن
چرا دشوار باید کرد بر خود کار آسان را
(هلالی جغتائی)

سیه روزان هجران را چه حاصل بی تو از هجران
که روز تیره را خورشید میباید نه کوکبها
(هلالی جغتائی)

من از خوبان بسی غمهای مشکل دیده‌ام اما　　غم هجران بود مشکلتر از این جمله مشکلها
(هلالی جغتائی)

☆☆☆

محنت جان کندن و درد جدا ماندن زیار　　هر دو دشوار است اما این کجا و آن کجا
(فتحعلیشاه)

☆☆☆

اندرین مدت که بودستم ز دیدار تو فرد
جفت بودم با شراب و با کباب و با رباب
بود اشکم چون شراب سرخ درزرین قدح
ناله چون بانك رباب و دل بر آتش چون کباب
(انوری ابیوری)

☆☆☆

شد خراب ازغم‌هجران تو بنیاد دلم　　پی آبادی او آه که معماری نیست
(مستوره کردستانی)

میسوزم ومینالم پیوسته ز هجرانت　　رحمی بدل وجانم دست من ودامانت
(مستوره کردستانی)
☆☆☆

بسان مغز بادامی که ازتوأم جداماند　　درآغوشم نمایانست‌خالی بودن‌جایت
(وحید قزوینی)
☆☆☆

تلخی‌فرقت‌یکروزه‌وصدساله‌یکیست　　میکُشد زهراگراندك‌وگربسیاراست
(مسیب‌تکلو)
☆☆☆

ما رافراق روی‌توکشته نه‌روزگار　　مرك‌وجفا وگردش گردون بهانه‌است
(دهقان‌اصفهانی)
☆☆☆

هر زمان هجران نو زاید جهان از بهرمن
خود جهان‌گوئی بهجر عاشقان آبستنست
(سنائی غزنوی)

ساقیاساغر دمادم‌کن مگر مستی کنم　　زآنکه‌درهجردلارامم‌مراآرام‌نیست
(سنائی‌غزنوی)
☆☆☆

دل نمیخواست جدائی تو اما چکند　　دورایام نه بر قاعدهٔ دلخواه است
(جامی)
☆☆☆

گویند بهاری‌شدوگل آمدودی‌رفت　　ما بی‌تو ندانیم که کی آمدو کی‌رفت
(تسلی‌شیرازی)
☆☆☆

بمن‌روزجدائی‌وعدها کردی‌ومیترسم　　که‌آنرا برده باشدامتدادهجرازیادت
(حالتی‌ترکمان)
☆☆☆

شرح‌هجرومشتاقی‌دل‌بدل‌تواندگفت　　آن نه شیوهٔ قاصدوین نه‌کارپیغامست
(　　)
☆☆☆

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت

حدیث روز قیامت که گفت واعظ شهر
کنایتیست که از روزگاران هجران گفت
(حافظ)

بی روی دلارام تو ای شمع دلفروز دل رقص کنان بر سر آتش چو کباست
(حافظ)

ای غائب از نظر بخدا میسپارمت جانم بسوختی و بجان دوست دارمت
(حافظ)

دوراز رخ تو دمبدم از گوشهٔ چشمم سیلاب سرشك آمدوطوفان بلارفت
(حافظ)

☆☆☆

چرا دراز بود عمر هجر حیرانم میان دیده و دل آنقدرمسافت نیست
(میرزا حیدر)

☆☆☆

من طبیبا زتو برخویش خبر دارترم که مرا سوز فراقست و تو گوئیکه تبست
(وصال شیرازی)

دیده‌ها بی تو پر آبست و مرا پرخونست انس چندانکه فزونست فراق افزونست
ازوداعت بدل آمد غمیك عمر فراق چون وداع تو چنینست فراقت چونست؟
(وصال شیرازی)

☆☆☆

چون ساغر بی باده وچون دیده بی نور هرجا که منم جای تو پیداست که خالیست
(سعید حکیم)

☆☆☆

ای هجر درون سیف خونکردهٔ تست وی خون دل اشك چشم پروردهٔ تست
دل خونشد وخون ز چشم بر دامن ریخت ای یار ستمگر اینهمه کردهٔ تست
(امیر سیف الدین جهانبانی)

☆☆☆

زهجر تلختر آبی نداشت جام سپهر وگرنه دست قضادر گلوی ما میریخت
(ارشد کازرونی)

☆☆☆

افکنده مرا گردش دهر از کویت جائی که صبا نیارد آنجا بویت
نه روی تو دیدنم میسر باشد نه روی کسی که دیده باشد رویت
(مجد الدین همگر شیرازی)

☆☆☆

دوری یاران همدم آفت جان بوده‌است دردبیدرمان که میگویندهجران بوده‌است

( ) ☆☆☆

از محنت هجران تو جان‌دادم‌ورستم گرهجرچنین بوده که دشوار نبودست

(دولتشاه قاجار) ☆☆☆

فراق‌یار که پیش تو برگاهی نیست بیا وبردل من‌بین که کوه الوندست

( ) ☆☆☆

مردم چشمم بحسرت شد سپید از اشك سرخ
خود غلط گفت آنکه بالای سیاهی رنك نیست

(آگاه قاجار) ☆☆☆

شدسپیداز غم هجرتومرادیده کجاست آنکه میگفت که بالای‌سیه‌رنگی نیست

(یارسانویسرکانی) ☆☆☆

بی روی تو زنده میتوان بود و لیك آن زندگی از هزار مردن بتراست

( ) ☆☆☆

چندگهی راکه از وصال تو دورم عمرمخوانش که مرك بهتراز اینست

( ) ☆☆☆

زبسکه بی‌توچمن درهم است پنداری که سبزه بردرخ گلزارچین‌پیشانی است

(هدایت‌اصفهانی) ☆☆☆

چگویمت که‌دلم از جدائیت‌چونست دلم جدا زتودل‌نیست‌قطره خونست

( ) ☆☆☆

هواخوشست‌وچمن سبز ودوستان جمعند ولی چه فایده جای نگار من‌خالیست

( ) ☆☆☆

بی‌توهرروزمرا ماهی‌وهرشب‌سالیست شب‌چنان‌روزچنین‌آه چه‌مشکل حالیست

(هلالی‌جغتائی) ☆☆☆

در فراق روی او تنها نه‌گل خون میگریست
شمع رادیدم که آتش برسرش افتاده‌است

(ابوالکرم‌فرهانی) ☆☆☆

در فراق و هجر

هرشب وروزیکه بی تومیرودازعمر هر نفسی میرود هزار ندامت
(سعدی)

خبرت هست که بی‌روتوآرامم‌نیست طاقت بار فراق اینهمه ایامم نیست؟
(سعدی)

تا نه تصور کنی که بی تو صبورم هر نفسی میزنم ز باز پسین است
(سعدی)

آنرا که‌غمی‌چون‌غم مانیست‌چه داند کزهجر توام دیده چه‌شب‌میگذراند
فریاد که چون شرح فراق‌تو نویسم فریاد برآید زدل هر که بخواند
(سعدی)

☆☆☆

میزنم هرنفس ازدست فراقت فریاد آه اگرناله زارم نرساند بتو باد
چکنم گر نکنم ناله وفریاد و فغان کزفراق توچنانم که بداندیش‌تو باد
روزوشب‌غصه‌وخون‌میخورم‌وچون‌نخورم چون زدیدار تو دورم بچه باشم‌دلشاد
تا توازچشم من سوخته دل دور شدی ای‌بسا چشمهٔ خونین که‌دل‌ازدیده‌گشاد
ازبن هرمژه صد قطرهٔ خون بیش‌چکد چون برآرد دلم از دست‌فراقت فریاد
حافظ دلشده مستغرق‌یادت شب و روز تو از این بنده دلخسته بکلی آزاد
(حافظ)

☆☆☆

عضوعضوم‌زتو پر باشد واینم عجبست کز فراق توچونی ناله‌کنم بند ببند
(خسروی‌قاجار)

☆☆☆

دور ازتوگریه هم نتوانم بکام کرد ترسم‌که سیل اشکم‌ازاین‌دورتر برد
(ضمیری اصفهانی)

☆☆☆

عاشق نشدی محنت‌هجران نکشیدی کس‌پیش توغمنامهٔ هجران‌چه‌گشاید
(صبوحی‌جفتائی)

☆☆☆

گرخمیده قدمن از اثر پیری نیست بجوانی قدم از بار فراقت خم شد
(صفائی‌نراقی)

☆☆☆

چون ابر در فراق توازبس‌گریستم درچشم‌من‌چوچشمهٔ‌خورشید نم نماند
(قاآنی‌شیرازی)

☆☆☆

چه گویم ازغم رویت چه‌میکنم بی‌تو کسی جز آینه‌ام شرح حال ننماید
(وصال شیرازی)

☆☆☆

دوریم بصورت ز تو نزدیك بمعنی مانند دو مصرع که زهم فاصله‌دارد
(میرشوقی‌ساوۀ)

☆☆☆

بلای هجر و درد اشتیاق پیر کنعانی
کسی داند کـه چون یوسف عزیزی در سفر دارد
(وحشی بافقی)

☆☆☆

بچه مشغول کنم دیده و دلرا که مدام دل تورا میطلبد دیده ترا میخواهد
(فروغی قزوینی)

☆☆☆

جـدائی تو بنا کام در اوائل عشق چنان بود که بحسرت کسی‌جوان‌میرد
(طوقی تبریزی)

☆☆☆

به نیمساعت هجر آذری نمیارزد هزار سال گرت درجهان بقا بخشند
(آذری‌طوسی)

چو مستولی شود درد جدائی تن بمردن ده
دوای این مرض‌را هیچکس چون من نمیداند
(آذری طوسی)

☆☆☆

الهی سیه بـاد روز فـراق کـه یاران ز یاران جدا میکنند
فـراق تـو ای مـایۀ شـادیم چگویم که با ما چه ها میکنـد
( )

☆☆☆

ای که گفتی عشق را درمان بهجران کرده اند
کاش میگفتی که‌هجران‌راچه درمان کرده‌اند
(میرمحمدمؤمن‌استرآبادی)

☆☆☆

طرفه حالیست که‌آن‌آتش‌سوزان‌زسرم دور تر هر چه رود بیشترم‌میسوزد
(ملولی‌اصفهانی)

☆☆☆

بلای هجرتومشکل‌بودخوش‌آن‌بیدل که مردپیش‌تووکارخویش‌آسان‌کرد
(هلالی جغتائی)

☆☆☆

در فراق و هجر

دردا که مُردم از غم هجران و کس نرفت در کوی او که از من مسکین خبر برد
(آگاه قاجار)

☆☆☆

درد غم هجر تو بهر کس که بگفتم از بهر هلاك من بیچاره دعا کرد
(طرب نائینی)

☆☆☆

بگل مشغول میدارم دماغ و دیده را بی تو
که هم رنك تو دارد هم از آن بوی تو میاید
(شوکت قاجار)

☆☆☆

یادت نمیکنم بهمه عمر نی آنکه یاد آنکس کند که دلبرش از یاد میرود
( )

☆☆☆

گفتم که هجر دیر کشد عادتم شود نزدیك شد بمردن و عادت نمیشود
(نصیبی طرشتی)

☆☆☆

هر کجا بی گل رویت نگرم از نگاهم گل حسرت روید
(سالك بختیاری)

☆☆☆

کسی که تلخی هجران کشیده میداند زجوی دیده چرا آب شور میاید
(محمد امین قمی)

☆☆☆

بدرد هجر هر کس مبتلا شد علاجی بهتر از مردن ندارد
(حسین کاشی)

☆☆☆

اجل را بیجهت خلقت نکردند علاج درد هجران آفریدند
(حاجب شیرازی)

☆☆☆

باغبانان فلکرا دست و پا باید برید درجهان تخم جدائی راچرا میکاشتند
( )

☆☆☆

گرصد هزار سال حکایت کند کسی افسانهٔ فراق بپایان نمی رسد
( )

☆☆☆

گفتم ببلبلی که علاج فراق چیست از شاخ گل بخاك فتاد و طپید و مرد
(شیخ محمدعلی حزین)

چنان زهر فراقت ریختی در ساغر عمرم
که مرگ از تلخی آن گرد جان من نمیگردد
(کلیم کاشی)

☆☆☆

چشم من از فراق تو گوهر فروش شد یاقوت میفروخت که هیچش در نبود
(شعاع الدین پرتو)

☆☆☆

آنکه ریزد بی گنه خونم بتیغ هجر یار
به که از خون چو من شوریده حالی بگذرد
منکه از یك روز هجران این چنین رفتم ز دست
وای جان من اگر ماهی و سالی بگذرد
(جامی)

☆☆☆

آنچه در غیبت ایدوست بمن میگذرد نتوانم که حکایت کنم الا بحضور
(سعدی)

☆☆☆

بی عمر زنده ام من و زین بس عجب مدار روز فراق را که نهد در شمار عمر
(حافظ)

☆☆☆

در بیابان فراقت ز مصیبت زدگی گرد بادی شود و خاك کنم بر سر خویش
(کیفی سیستانی)

☆☆☆

اگر بدست من افتد فراق را بکشم بآب دیده دهم باز خونبهای فراق
ز درد هجر و فراقم دمی خلاصی نیست خدای را بستان داد و ده سزای فراق
فراق را بفراق تو مبتلا سازم چنانکه خون بچکانم ز دیده های فراق
(حافظ)

زبان خامه ندارد سر بیان فراق وگر نه شرح دهم با تو داستان فراق
فراق و هجر که آورد در جهان یارب؟ که روی هجر سیه باد و خانمان فراق
(حافظ)

☆☆☆

گر آنچه بر سر من میرود ز دست فراق علی التمام فرو خوانم الحدیث یطول
(سعدی)

☆☆☆

حدیث هجر بدفتر نوشت نتوانم — که‌خیل سیل سرشکم نمیدهندمجال
(ذوقی اصفهانی)

هرگزازخاطر ناشاد فرامش نشدی — تا بگویم که فلان لحظه شدی‌ازیادم
(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

دورآنچنانم ازتو که‌امید وصل‌نیست — ما و تو را مگر برساند خدا بهم
( )

☆☆☆

از هجر رخت رخت ز دنیا بردیم — وز حسرت دیدار تو جان بسپردیم
دیدار ترا وعده بمردن دادند — مردیم در انتظار مردن مردیم
( )

☆☆☆

گذشت در غم هجر توعمرمن گوئی — برای درد و بلا ساخت دست تقدیرم
( )

☆☆☆

تا چند در شکنجهٔ هجران گذاریم — ای آفت قرار بیا بیقراریم
(مظهر تبریزی)

☆☆☆

زهجر دسترسم نیست چون‌بجامهٔجان — چسود ازاینکه گریبان‌جامه‌پاره کنم
(وصال‌شیرازی)

همه رادیده‌زرخسارتوروشن شدومن — قسمتم بود که ازهجر رخت کور کنم
(وصال‌شیرازی)

صدجوی‌خون‌روانشودازچشم‌اشکبار — هر ساغریکه بی‌توبصدخون‌دل‌خورم
(وصال شیرازی)

با بدونیك جهان ساخته‌بودم‌همه‌عمر — نه حریفیست غم هجرکه با او سازم
(وصال‌شیرازی)

☆☆☆

چون زخم تازه دوخته ازخون‌لبالبم — ای وای اگر بشکوه شودآشنالبم
عمری گذشت‌وگفت‌وشنوباتورونکرد — ای بی نصیب‌گوشم و ای‌بینوا لبم
(عرفی‌شیرازی)

☆☆☆

ازبسکه درفراق تومن دیده ترکنم — روی‌زمین گلست چه‌خاکی‌بسر کنم؟
( )

☆☆☆

آنچه درمدت هجر تو کشیدم هیهات دردوصد ناله محالست که تحریر کنم
(حافظ)

☆☆☆

گفته بودی که‌خبرده که زهجرم‌چونی آنچنانم کـه ببینی و نـدانی بازم
(حافظ)(شیخ‌اوحدی‌مراغهٔ)

☆☆☆

ترسم که کند محنت هجرتو هلاکم جائی که توهرگز نبری راه بخاکم
(کاتب یزدی)

☆☆☆

همچو آن ماهی که در آبست دام او هنوز
از تومهجورم ولی آ گه ز هجران نیستم
(عاشق‌اصفهانی)

☆☆☆

اگر وقت نظاره ات مرده بـودم ز دست فراق تو جان برده بودم
(حزینی یزدی)

☆☆☆

ز فراق‌آنچنانم که زجان‌خودبجانم ز تو دور زندگانی چکنم‌نمیتوانم
(دولتشاه قاجار)

☆☆☆

جوانم من ولی هجـران مـاهی بدینسان در نظر ها کـرده پیرم
( )

☆☆☆

صحیفه ای که در آن شرح هجر یار نویسم
زگریـه شسته شود گر هزار بار نویسم
امان نمیدهدهم گریه آنقدر کـه پیامی
بخاك پای تـو از چشم اشکبار نویسم
(محتشم‌کاشی)

زدوری تونمردم چه لاف مهر زنم که خاك بر سرمن باد ومهربانی‌من
(محتشم‌کاشی)

☆☆☆

ازین پهلو بآن پهلو مرا هجرت بغلطاند
چو رنجوری که گردانندش‌ازهر سو پرستاران
(هدایت طبرستانی)

☆☆☆

ایدل چو فراق یار دیدی خون شو ای دیـده موافقت کن و جیحون شو
ای‌جان تو عزیز تر نه ای از یارم بی‌دوست نخواهمت زتن بیرون شو
( )

☆☆☆

دور نه ایکه تا کنم شکوه ز درد دوریت آه که میکشدمرا هجر تو در حضور تو
(صفیر قمی)

☆☆☆

ای غائب از نظر ز فراق تو تا بچند تازیم سو بسو و بپوئیم کو بکو
(دهقار اصفهانی)

☆☆☆

زمانه هردم آبی که بی تو داده مرا باشك حسرتم از چشم تر بر آورده
(اهلی ترشیزی)

☆☆☆

گر بمانیم زنده بر دوزیم جامه ای کز فران چاك شده
ور بمردیم عذر ما بپذیر ای بسا آرزو که خاك شده
(فخرالدین دهراجی)

☆☆☆

دور از تو مرا هجر تو کرد ست بحالی کز مویه چو موئی شدم از ناله چو نالی
(مسعود سعد سلمان)

☆☆☆

چون خیال تو ز پیش نظر من نرود شرم دارم که شکایت کنم از تنهائی
( )

☆☆☆

هر لحظه که بی تو میرود عمر مرگیست بشکل زندگانی
( )

☆☆☆

نه حاضری و نه غائب ندانمت که چه ذائی نه آشکار بچشم و نه هم ز دیده نهانی
(ذوقی اردستانی)

☆☆☆

زچه همچو نی ننالد دلم از غم جدائی که پرست بند بندم ز نوای بینوائی
(فنای اصفهانی)

☆☆☆

خسرو ز تشنگی ببیابان هجر سوخت ای آب زندگی تو بجوی که میروی؟
(امیر خسرو دهلوی)

☆☆☆

حالم آن ماهی لب تشنه بهجرت داند که بخاك افکندش موجه ای از دریائی
(میر مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

از امتداد هجران شادم که میتوانکرد بیگانه وار با او آغاز آشنائی
(فراری گیلانی)

☆☆☆

دیده‌ما ازغم‌هجر تو گریان تابکی؟ چون سر زلف تو جمع ما پریشان تابکی؟

(واله‌همدانی)

☆☆☆

خوش بی‌تو زنده‌مانده‌ام از بی‌سادتی من چون کنم نمیکشد این زهر عادتی؟

(مسیح کاشی)

☆☆☆

بخش چهلم

وصف الحال خود

غفلت ما گشت از گردیدن گردون زیاد جنبش گهواره در خواب افکند اطفالرا
(حجة)

☆☆☆

شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها
(حافظ)

☆☆☆

زدامنگیری پیری اگر آگاه میگشتم بدست غم نمیدادم گریبان جوانیرا
(مهری هراتی)

☆☆☆

ترسم بعجز حمل نماید وگرنه من شرمنده میکنم یتحمل زمانه را
(صائب تبریزی)

اگر کوه گناه ما بمحشر سایه اندازد نبیند هیچ مجرم روی خورشید قیامت را
(صائب تبریزی)

قسمت ما چون کمان از صید خود خمیازه است
هر چه داریم از برای دیگران داریم ما
(صائب تبریزی)

☆☆☆

ز بسکه غرق گناهم بحشر میترسم بسوزد آتش من کافر و مسلمان را
( )

☆☆☆

لب بسته ام ز دعوی اخلاص ز آنکه هست اظهار دوستی بزبان نوعی از ریا
(رفیق اصفهانی)

☆☆☆

مانند غنچه در دل خود گشته ام نهان صاحبدلی کجاست که پیدا کند مرا ؟
(دانش)

☆☆☆

گرفتم آنکه گشایند پای بستهٔ ما　　چه میکنند بپال و پر شکستهٔ ما
گواه آنکه نه رندونه زاهدیم بسست　　پیالهٔ تهی و سبحهٔ شکستهٔ ما
(امیری اصفهانی)　　☆☆☆

سنك برشیشهٔ دلهای پریشان نزدیم　　ایمن از سنك مکافات بود شیشهٔ ما
(غیرت همدانی)　　☆☆☆

هر چند پنهان میکنم در سینهٔ خود راز را
گوید که من تنك آمدم برگش زدل آواز را
(محوی استرآبادی)　　☆☆☆

پیش ما سرگشتگان یکسان نماید خوب و زشت
یکروش گردد ز آب تلخ و شیرین آسیا
(واعظ)　　☆☆☆

گدای شهرم و برسر هوای آن دارم　　که سر نهم بکف پای پادشاهیرا
(فروغی بسطامی)　　☆☆☆

اشك حسرت میچکد از دیده‌ام بر داغ دل
آبیاری می کنم گلهای باغ خویش را
(سالك هروی)　　☆☆☆

خنده می بینی ولی از گریهٔ دل غافلی　　خانهٔ ما اندرون ابرست و بیرون آفتاب
(فصیحی هروی)　　☆☆☆

دل تنك وقدم لنك و ره بادیه پرسنك　　در راه طلب کس بگرانجانی ما نیست
(فروغی بسطامی)　　☆☆☆

هرچه میخواهد دلم ازحق تمنا میکنم　　خاطرم جمعست میدانم که صاحبخانه کیست
(اسیری اصفهانی)　　☆☆☆

نه من ازخانهٔ تقوی بدر افتادم وبس　　پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
(حافظ)

بروای زاهد ودعوت نکنم سوی بهشت　　که خدا در ازل از بهتر بهشتم نسرشت
(حافظ)

منم که گوشه میخانه خانقاه منست
دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست

گرم ترانه چنك وصبوح نیست چه باك
نوای من بسحر آه عذر خواه منست

ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله
گدای خاك در دوست پادشاه منست

مرا گدای تو بودن ز سلطنت خوشتر
که ذل جور و جفای تو عز و جاه منست

از آنزمان که برین آستان نهادم روی
فراز مسند خورشید تکیه گاه منست

(حافظ)

☆☆☆

شیشهٔ دل از کفم افتاد گفتم هی بگیر
بسکه نازك بود مینا از صدای هی شکست

☆☆☆

( )

من خراباتیم و باده پرست
در خرابات مغان واله و مست

میکشندم چو صبو دوش بدوش
میرندم چو قدح دست بدست

(سلمان ساوجی)

☆☆☆

ساغر از دست نهادن نه ز ترك طریست
روزگاریست دل خون شده صهبای منست
سر و جان میدهم از کف به تماشای وصال
بی سبب نیست که دل گرم تماشای منست

(قوام السلطنه)

☆☆☆

من از طبیب و پرستار هردو آزادم
دوای درد من این درد بیدوای منست

☆☆☆

(وصال شیرازی)

مارا شکستگی بنهایت رسیده است
چندان شکسته ایم که نتوان دگر شکست

☆☆☆

(کاظم تبریزی)

جان بلب دارم و تلخست دهان پنداری
حرف شیرینی جان هم غلط مشهور است

☆☆☆

(طالب آملی)

زیر این نه آسیا کز خون دل در گردشست
استخوانی آرد میسازیم و نان معلوم نیست

☆☆☆

(وحدت گیلانی)

بس حلقه زدم بردر وحرفی نشنیدم
من هیچکسم با که درینخانه کسی نیست؟

☆☆☆

(بیدل شیرازی)

تا حیاتی هست مارا روزی مامیرسد　　آب تاجاری بوداین آسیا در گردشست

(امین کاشی)

☆☆☆

ما برفتیم و عکس ما باقی است　　گردش روز گار بر عکس است

(　　)

☆☆☆

از شاخ عمر مرغ جوانی پرید و رفت
نگرفت انس با من و دوری گزید و رفت
آن همدم قدیم که نامش شباب بود
بر خاست از کنارم و دامن کشید و رفت
روزم سیاه گشت که آن آفتاب عمر
شد همچو ابر از نظرم ناپدید و رفت
آن طایر خجسته هراسان و بی قرار
بر بام من نشست و دمی آرمید و رفت
یارب مگر چه دید خطا کان بهار عمر
از پیش من چو آهوی وحشی رمید و رفت
گفتم بگو به ناله من رحمت آورد
نشنید ناله های مرا یا شنید و رفت
از باغ عمر آن گل نو رسته مرا
گلچین روزگار بصد جور چید و رفت
آن مرغ خوش ترانهٔ بستان سرای عشق
تا گه خموش گشت و زبان درکشید و رفت
جز درد و رنج نیست در این رهگذار عمر
خرم کسی که زود به منزل رسید و رفت
یادش بخیر باد مؤید که در جهان
خیری ز روزگار جوانی ندید و رفت

(مویدثابتی)

☆☆☆

وصف الحال خود

دوستان گویند سعدی خیمه در گلزار زن
من گلی رادوست میدارم که در گلزار نیست
(سعدی)

☆☆☆

من آنزنم که همه کارمن نکوکاریست — بزیر مقنعهٔ من بسی کُله داریست
درون پرده عصمت که جایگاه منست — مسافران صبا را گذر بدشواریست
جمال سایهٔ خود را دریغ میدارم — زآفتاب که آن‌هرزه گرد بازاریست
نه هرزنی بدو گز مقنعه‌است کدبانو — نه هرسری بکلاهی سزای‌سرداریست
(لاله خانون)

☆☆☆

ازما بدی بدشمن ما رو نداده است — تا بوده‌ایم شیوهٔ ما خیرخواهی است
( )

☆☆☆

بیچاره نیستم من و درفکر چاره‌ام — بیچاره آنکسیست که‌درفکرچاره نیست
من طفل انقلابم و جز دردهان من — پستان خون دایهٔ این گاهواره نیست
(عشقی همدانی)

هزار بار مرا مرك به‌ازین‌سختیست — برای مردم‌بدبخت مرك خوشبختیست
گذشت عمر بجانکندن ایخدا مردم — زدست اینهمه جانکندن‌این‌چه‌جان‌سختیست
(عشقی همدانی)

☆☆☆

برگ ترخشك میشود بزمان — برگ‌چشمان‌ما همیشه‌تراست
(سعدی)

☆☆☆

من کجاودست گلچیدن کجای‌باغبان — نالهٔ بلبل مرااینجا بزورآورده‌است
(فیاض لاهیجانی)

☆☆☆

خوشا بحال کسی کو ز مادر ابله‌زاد — که‌خوش خوید‌بپهلو کسی‌لگدش‌نزد
(فتح‌الله شیبانی)

متاع من خرداست و کسی‌خردنخرد — سیاه‌بخت کسی کش متاع‌هست خرد
خردزیاده یك‌حرف‌ازخراست‌وخران — بدین زیادتی او را همی زنند لگد
(فتح‌الله شیبانی)

☆☆☆

بنا امیدی‌ازین‌خوشدلم که‌چرخ نیافت — بهانه‌ای که توان ازمن انتقام کشد
(شفاقی‌اصفهانی)

☆☆☆

مرا بروز قیامت غمی که هست اینست — که روی مردم دنیا دوباره باید دید
(صائب تبریزی)

نیست امروز کسی قابل زنجیر جنون — آخر این سلسله بر گردن ما میافتد
(صائب تبریزی)

احوال من مپرس که باصد هزار درد — میبایدم بدرد دل دیگران رسید
(صائب تبریزی)

☆☆☆

بی سروپائی ما بین که گدایان مارا — مینمایند بمردم که چه بی پا وسرند
(مجمر اصفهانی)

☆☆☆

ما کار خویش را بخداوند کار ساز — بگذاشتیم تا کرم اوچه ها کند
( )

☆☆☆

ز آثار بدان چون قدر نیکان میشود پیدا — در اینعالم وجود ناقص ما هم بکار آید
(غیرت همدانی)

☆☆☆

میان زهد و رندی عالمی دارم نمیدانم — که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه میسازد
(لسانی شیرازی)

☆☆☆

ناخن کس گره از کار دل ما نگشود — بسر انگشت تو این عقده مگر بگشاید
(پارسا تویسرکانی)

☆☆☆

هرگز دل من ز علم محروم نشد — کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز — معلومم شد که هیچ معلوم نشد
(امام فخر رازی)

☆☆☆

بسکه بسیار است تقصیرم سپاه مغفرت — هرچه باداباد گویان از گناهم بگذرد
(فاضل کاشی)

☆☆☆

همچو پرگاریم یکپا در شریعت استوار — پای دیگر سیر هفتاد و دو ملت میکند
(سعدی)

☆☆☆

ز اعزاز کسی ممنون نیم من گوهرم گوهر
نهد منت بخود هرکس مرا از خاک بر دارد
(قاضی یحیی لاهیجانی)

وصف الحال خود

نشسته گرد کدورت بخاطرم چندان — که از غبار دلم میتوان تیمم کرد
خوشم زسنك حوادث که استخوان مرا — چنان شکست که فارغ ز مومیائی کرد

( ) ✡✡✡

دیده‌ام خشك شدو میکنم از ناخن روی — چشمه چون خشك شود موضع دیگر کاوند
(غیاثای حلوائی) ✡✡✡

بسهو از قلم روزگار افتادم — چو شعر خوب که از انتخاب میافتد

( ) ✡✡✡

زبس بیگانه‌ام زین آشنایان — غریبم در وطن چون شاخ پیوند
(حاتم بیك همدانی) ✡✡✡

ماوقت جمع خویش پریشان نمیکنیم — کان گفت ناسزائی و این ناسزا شنید
(وصال شیرازی)

گر کسی از بیم یار یا بتمنای حور — بی‌می و معشوق زیست آن نه منم زینهار
(وصال شیرازی) ✡✡✡

جام میم در بغل جامهٔ زهدم ببر — آه اگر پرده دار پرده گشاید زکار

( ) ✡✡✡

منصور وار گر ببرندم بپای دار — مردانه جان دهم که جهان نیست پایدار

( ) ✡✡✡

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم — عزیز از ماندن دایم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند — شود طعمش بد از آرام بسیار
(دقیقی مروزی) ✡✡✡

گر سنه چون شیرم و برهنه چو شمشیر — برهنهٔ شیر گیر و گرسنهٔ شیر
برهنه ام دستگیریم نکند کس — دست نگیرد کسی ببرهنه شمشیر
من دُم شیرم ببازیم نگرفتند — کس نه ببازی گرفته است دم شیر
گرسنه ازدرد دلش همچو تهی طبل — شهر خبر سازد ار نماید تقریر
طبل تهی را بلند آید آواز — گرسنه را ناله بیش باشد تاثیر
عزت نفسم نگر که هست وخورم بس — خون دل و اشك چشم و دلم سیر

بی سروپوضعم چو اغلبی زحکیمان
گرسنه ماندم چو اکثری زمشاهیر

مرده شواین‌مرده‌دوست مرد) ببرد
گو گِل مرده‌شدست درشان تخمیر

زنده درآتش برونو را بفکندند
مردهٔ وی را کنند ابن همه تکبیر

در سر پیری برهنه پا بد مولیر
گـاو بدزدید در شباب شکسپیر

بن جبرول آنهمه زخلق ستم دید
شد روسو درعهد خویش اینهمه تحقیر

از پی تجلیل نامشان نك میلیون
میلیون اسراف میکنندی و تبذیر

من نیز آنگه بمیرم و مانـد
شهرت من همچو خسروان جهانگیر

آنگه بینی که صد کنایه زهر حرف
سنجند از هرسخن هزاران تعبیر

آن یك اشعار من نماید تخمیس
وین یك گفتار من نماید تفسیر

همچو سگان بینشان پی ستخوانم
جنك بیفتد فتم من آنگه عجب‌گیر

تُرك سرآید که تُرك‌بودست‌اوتُرك
شاهد من شرح نظم وقعهٔ از میـر

هندو گوید که هندو است او هندو
دفتر اشعارش کشف گشته بکشمیر

ژرمن گویـد که ژرمنست اوژرمن
هست هزاران از او ببرلن تصویر

تاریخ آنگه گوید افسوس‌افسوس
سود نبرد این ادیب زینهمه تحریر

پستی این عصر گوید ار نه بتاریخ
هیچ ندارند سیر و گرسنه توفیر

از تو من ای‌عمرسفله سیرشدم سیر
تازه جوانم ز غصـه پیرشدم پیر

پیر پسند ای عروس مرك چرائی
منکه جوانم چه عیب دارم بی پیر

زود بمن آنچه میکنی بکن‌ایدهر
آنچه زدست آیدت مباد کنی دیر

از چه بر اوضاع کائنات نخندم
مسخره‌بازیست ابن جهان زَبر زیر !

آخرانصاف بُرده ای فلك‌انصاف!
اندك وجدان ای آسمان مَه و تیر

گرسنه‌من نخل نان مدام خوردخر؟
برهنـه من پوستین خزتن خنزیر ؟

☆☆☆

(عشقی همدانی)

بشعر شهره آفاق گشته‌ام اینست
یکی‌زجمله‌غلطهای درجهان‌مشهور

☆☆☆

(نصیرای همدانی)

در دوزخم زآتش‌شوم گناه خویش
چون‌شمع‌سوختم زدل روسیاه خویش

از من بقدر عفوتو نایدگناه ومن
شرمنده پیش عفوتوام ازگناه خویش

☆☆☆

(نصرت)

وصف الحال خود

بادوست‌هم‌لباسم چون‌اشك‌واه‌شمع　　من میروم بیکطرف و او بیکطرف
(صائب تبریزی)

☆☆☆

چرخ برهم زنم ارجز بمرادم گردد　　من نه‌آنم که زبونی کشم‌ازچرخ‌وفلك
(حافظ)

☆☆☆

گر افتد بدستم گریبان مرك　　در آغوش جان گیرمش تنك تنك
(غبارهمدانی)

☆☆☆

محقق‌است که‌چیزیکه‌آنرسدبکمال　　بود هرآینه آنچیز را نهیب و زوال
اگربنوبت‌من ختم‌شدسخن چه‌عجب　　رسیده است درایام من سخن بکمال
(کمال‌الدین‌اصفهانی)

☆☆☆

آنانکه شمردند مرا عاقل و دانا　　گو تا بنویسند گواهی بجنونم
پرسیدکه چونی زغم جورزمانه　　گفتم نه چنانم که توان گفت که چونم
(سعدی)

☆☆☆

بارها گفته‌ام و بـاردگر میگویم　　که من‌دلشده این ره نه بخودمیپویم
درپس آینه طوطی صفتم‌داشته‌انـد　　آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
من‌اگرخارم‌اگر گل‌چمن‌آرائی‌هست　　که ازآن دست که میپروردم میرویم
(حافظ)

خرقه‌پوشی‌من‌ازغایت‌دینداری‌نیست　　پرده‌ای بر سرصد عیب نهان میپوشم
(حافظ)

☆☆☆

اگردانستمی ناپایداریهای‌هستی را　　زملك‌نیستی‌هرگزقدم‌بیرون نه‌بنهادم
(پارسا تویسرکانی)

☆☆☆

ما خاك راه را بنظر کیمیا کنیم　　صد دردرا بگوشهٔ چشمی دوا کنیم
رندان لاابالی و مستان سر خوشیم　　هشیاررا بمجلس خود کی رها کنیم
(شاه نعمةالله ولی)

☆☆☆

مابیدلان بباغ‌جهان همچو برك گل　　پاری یکدیگر همه درخون‌نشسته‌ایم
(شکوهی همدانی)

☆☆☆

کسی بخاك چو من گوهری نیندازد　　بسهو از گره روزگار وا شده ام
(صائب تبریزی)

چون نیست پای آنکه زعالم بدرزنم　　دستی بدل گذارم و دستی بسر زنم
(صائب تبریزی)

چون طفل نی سوار بمیدان اختیار　　در چشم خود سوار ولیکن پیاده ایم
(صائب تبریزی)

میگشایم باتهی دستی گره از کار خلق　　بر سر مردم از آن فرمانروا چون شانه ام
(صائب تبریزی)

داریم یاد هر که بما کرده نیکوئی　　نیکی بهر که کرده فراموش کرده ایم
(صائب تبریزی)

درمشق جنون گرچه سر آمد همه عمر　　خطی که توان داد بدستی ننوشتیم
(صائب تبریزی)

ما خنده را بمردم بی غم گذاشتیم　　گل را بشوخ چشمی شبنم گذاشتیم
مردم بیادگار اثر ها گذاشتند　　ما دست رد بسینهٔ عالم گذاشتیم
چیزی برویهم ننهادیم در جهان　　جزدست اختیار که بر هم گذاشتیم
(صائب تبریزی)

ما نام خود زصفحهٔ دلها سترده ایم　　در دفتر جهان ورق باد برده ایم
(صائب تبریزی)

هر که بردارد مرا از خاك اندازد بخاك　　میوه خامم زسنك از شاخسار افتاده ام
(صائب تبریزی)

☆☆☆

ندانم کی بهاران رفت و کی فصل خزان آمد
همان گل بود در گلشن که من سر زیر پر کردم
(　　)

☆☆☆

من موی رانه ازپی آن میکنم خضاب　　تا باز نوجوان شوم و نو گنه کنم
مردم چو مو بماتم پیری سیه کنند　　من موی را بمرك جوانی سیه کنم
(کسائی مروزی)

☆☆☆

چو نخل بی‌بر اگر فیض من بکس نرسد — برای سوختن آخر بکار میآیم
(راهب گیلانی)

☆☆☆

تا بدانجا رسید دانش من — که بدانم همی که نادانم
(ابوشکور بلخی)

☆☆☆

دست بر سینه از آن در صف محشر دارم — که نیفتد دل صد پاره ز چاك كفنم
(میرزا محمود قاجار)

☆☆☆

غیر پندارد بسر دستار زر پیچیده‌ام — این نه دستار است در دسر بسر پیچیده‌ام
(امانی هندوستانی)

☆☆☆

هر شبی گویم که فردا ترك اینسودا کنم — باز چون فردا شود امروز را فردا کنم
(هلالی جغتائی)

☆☆☆

خاکم بسر زغصه بسر خاك چون کنم — خاك وطن که رفت چه خاکی بسر کنم
آوخ کلاه نیست وطن تا که از سرم — بر داشتند فکر کلاه دگر کنم
مرد آن بود که این کلهش بر سر است و من — نا مردم ار که بی کُله آنی بسر کنم
من آن نیم که یکسره تدبیر مملکت — تسلیم هرزه گرد قضا و قدر کنم
زیرو زبر اگر نکنی خاك خصم را — ایچرخ زیروروی توزیر وزبر کنم
هر آنچه میکنی بکن ای دشمن قوی — من نیز اگر قوی شدم از تو بتر کنم
من آن نیم بمرك طبیعی بمیرم این — یك کاسه خون به بستر راحت هدر کنم
(عشقی همدانی)

من چو یك غنچه بشکفته گریبان چاکم — گر چو گل باشم بر چشم خسان خاشاکم
داده فتوای بناپاکی من مفتی شهر — گرچه بر پاکی آرایش دین هتاکم
شکر لله که خود این عیب نکردند مرا — که بر دیده ناپاك کسان نا پاکم
گر در آئینه ناپاك ببینی رخ پاك — نقص رخ نیست چنین حکم کند ادراکم
آری آرای حکیمانهٔ خود را همه گاه — فاش میگویم و یك ذره نباشد باکم
منکرم منکه جهانی بجز این باز آید — فاش میگویم و یك ذره نباشد باکم
قصه آدم و حوّا دروغست دروغ — نسل میمونم و افسانه بود از خاکم

من همان دانهٔ بی قیمت‌وقدرم که‌بود در دل خاك روم تا که درآید تا کم
(عشقی‌همدانی) ☆☆☆

پای تا سر آتش و سر تا به پا خوناب دل
قطره اشکم که از چشم کباب افتاده ام
میشود از پهلوی من رتبه هر کس بلند
گر چه هیچم لیك چون صفر حساب افتاده ام
اختیار پیچ و تاب من بدست دیگری است
روزگاری شد که چون عکس بر آب افتاده‌ام
چون پریشان خاطری حیدر ندارم حاصلی
نقطهٔ اشکم که بی جا در کتاب افتاده ام
(میر حیدر) ☆☆☆

از شمع سه گانه کار میاموزم میگریم و میگدازم و میسوزم
(مسعودسعدسلمان) ☆☆☆

من و شمعیم سوزان هر دولیکن شمع میسوزد
بکام دوستان و من بکام دشمنان سوزم
( ) ☆☆☆

بلند مرتبه زآن خاك آستان شده‌ام غبار کوی توام گر برآسمان‌شده‌ام
(علی‌فیضی‌خراسانی) ☆☆☆

ورق هستیم ازهم بدرانید که من دیده‌ام آنقدر اصلاح که باطل‌شده‌ام
( ) ☆☆☆

چون بتکدهٔ کهنه بنزدیکی کعبه گو یا که خداخواسته آبادنگردیم
(نوری‌اصفهانی) ☆☆☆

باغبان چون غنچهٔ نرگس مرا در خواب چید
تا بحسرت در کدامین بزم چشمی وا کنم
(مشرقی‌خراسانی) ☆☆☆

در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم — بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
از حضرت ما برند انصاف بشام — وز هیبت ما برند زنهار بروم
(اتابک سعد بن زنگی)

☆☆☆

پای کم ناورم ز دشمن و دوست — سنك را سنك و خاك را خاکم
(ملاوافق خلخالی)

☆☆☆

گاهی هوس باده رنگین دارم — گاه آرزوی وصل نگارین دارم
گه سبحه بدست و گاه زنار بدوش — یارب چه کسم؟ کیم؟ چه آئین دارم ؟
(قاآنی شیرازی)

☆☆☆

زندگی کردن من مردن تدریجی بود — آنچه جان کند تنم عمر حسابش کردم
(فرخی یزدی)

☆☆☆

عالم بیخبری طرفه بهشتی بودست — حیف و صد حیف که ما دیر خبردار شدیم
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

صحبت گرم من و آن بت بدمست بهم — خوش بهشتیست اگر زود دهد دست بهم
با فلك دست و بغل میروم ایخواجه ببین — که تماشاست تلاش دو زبر دست بهم
( )

☆☆☆

با خوش و نا خوش جهان سازم و شکوه کم کنم
میگذرد چو نیك و بد بد گذران چرا کنم
(وصال شیرازی)

☆☆☆

گر عصا نیست بدستم ز توانائی نیست — آنقدر زور ندارم که عصا بردارم
(میرزا سعید حکیم)

☆☆☆

دلم پراست ز خون بر لبم مزن انگشت — که همچو شیشهٔ می گریه در گلو دارم
(اسیری شیرازی)

☆☆☆

ز دوستی ثمری جز زیان نمی بینم — که غیر دشمنی از دوستان نمی بینم
گذشت عمر سبك سیر آنچنان بشتاب — که نقش پائی ازاین کاروان نمی بینم
به آب خضر فریبم مده که من خودرا — حریف زندگی جاودان نمی بینم

بغیر لاله که داغ وفا بدل دارد　　نشان اهل دلی در جهان نمی بینم
(رهی معیری)

طی نگشته روزگار کودکی پیری رسید　　از کتاب عمر ما فصل شباب افتاده است
(رهی معیری)

☆☆☆

بودم آنروز درین میکده از درد کشان　　که نه از تاك نشان بود و نه از تاك نشان
(جامی)

☆☆☆

ناله را هر چند میخواهم که پنهانی کشم　　سینه میگوید که من تنك آمدم فریاد کن
(　　)

☆☆☆

بدوران دو کس را اگر دیدمی　　بگردد سر هر دو گر دیدمی
یکی آنکه گوید بد من بمن　　دگر آنکه پرسد بد خویشتن
(اسیری اصفهانی)

☆☆☆

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم　　ز گفتار تازی و هم پهلوانی
پچندین هنر شصت و دو سال بودم　　که توشه برم ز آشکار و نهانی
بجز حسرت و جز وبال گناهان　　ندارم کنون از جوانی نشانی
بیاد جوانی کنون مویه آرم　　بر این بیت بو طاهر خسروانی
جوانی من از کودکی یاد دارم　　دریغ از جوانی دریغ از جوانی
(فردوسی)

☆☆☆

شد از فشار گردون موی سعید و سر زد　　شیر یکه خورده بودم در روزگار طفلی
(صائب تبریزی)

هزار خانه چو زنبور کردمی پرشهد　　اگر گزیدن مردم شعار داشتمی
(صائب تبریزی)

☆☆☆

دلم ز غصه چنان تنك شد که پیك نفس　　برون همیبرد از سینه ره بدشواری
(نجیب الدین جرفادقانی)

☆☆☆

یکدم سر من از سر زانو جدا نشد　　اینجا بزیر کاسه بود نیم کاسه ای
(میر برهان ابرقوئی)

☆☆☆

بخش چهل و یکم

در ثبات و وفاداری خود

بر کنم دیده اگر غیر توئیرا بیند کز دو بینی نبود فائده بینائی را

(زرگر اصفهانی)

☆☆☆

به مرگ هم نبریدم بهر که پیوستم کسی نخوانده چومن حرف آشنائی را

(قدسی)

☆☆☆

در این گلشن بود خاکم نه آنمرغ هوسناکم

که هر ساعت بگلزاری کشاند آشیانشرا

(شفائی اصفهانی)

☆☆☆

درون جامه اگر مو بمو مرا بشکافی نمیشود سر موئی بغیر مهر تو پیدا

(طلعت اصفهانی)

☆☆☆

بگشای پای ما که کمند وفای ما محکمتر است از همه بندی بپای ما

(سحاب اصفهانی)

☆☆☆

بدوستی تو بـا عالمی شدم دشمن چه دشمنیست ندانم که بامنست ترا؟

(فروغی بسطامی)

☆☆☆

گشتیم فراموش وفراموش نکردیم در کُنج قفس یکنفسی همقفسی را

(اشرف تبریزی)

☆☆☆

منکه بایاد تودنیا را فرامُش کرده‌ام ازمروت نیست ازخاطر بدر کردن مرا

(صائب تبریزی)

☆☆☆

ما همانیم که بودیم بمیدان محبت سر ببازیم و خودازسر نگذاریم وفارا

(خسروی قاجار)

☆☆☆

در ثبات و وفاداری خود

گر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی — دوست ما را و همه نعمت فردوس شمارا
(سعدی)

عنایتی که ترا بود اگر مبدل شد — خلل پذیر نباشد ارادتی که مراست
(سعدی)

قادری بر هر چه میخواهی بجز آزار من — زآنکه گر شمشیر بر فرقم نهی آزار نیست
(سعدی)

بتا هلاك شود دوست در محبت دوست — که زندگانی او در هلاك بودن اوست
مرا جفای و وفای تو پیش یکسانست — که هر چه دوست پسندد بجای دوست نکوست
(سعدی)

کهن شود همه کس را بروزگار ارادت — مگر مرا که همان عشق اولست زیادت
(سعدی)

بسیار در دل آمد از اندیشه ها و رفت — نقشی که آن نمیرود از دل نشان تست
با من هزار نوبت اگر دشمنی کنی — ای دوست همچنان دل من مهربان تست
(سعدی)

☆☆☆

تو از جفا و ستم بر من آنچه خواهی کن — بکن که من نکنم دامنت رها ای دوست
(وصال شیرازی)

با این دل شکسته بود عهد ما درست — در حیرت از تو ئیم و دل سخت و عهد سست
(وصال شیرازی)

☆☆☆

ترا بمهر و وفا مهربان خود کردم — وفا و مهر تو با من باختیار تو نیست
(میرصبری اصفهانی)

☆☆☆

دل در غم عشق تو فدا کردم و جان نیز — ثابت قدمی در ره عشق تو چو ما نیست
(صفائی نراقی)

☆☆☆

در وفا طایر تصویر توان خواند مرا — بستهٔ یك چمنم دائم و بالم باز است
(کلیم کاشی)

☆☆☆

ما عهد تو چون بهر شکستن نبسته ایم — پیوند جاودانه ما یکزمانه نیست
(وقوعی تبریزی)

☆☆☆

نگذریم از یار اگر باید همه از جان گذشت
جان چه باشد کز برای یار از آن نتوان گذشت
(فصیحی تبریزی)

☆☆☆

ما را از یاد میتوان برد از خاطر ما نمیتوان رفت
(صهبای قمی)

☆☆☆

من اسیرم در کف مهر و وفای خویشتن ورنه او سنگین دل نامهربانی بیش نیست
(رهی معیری)

☆☆☆

گر جان رود برون نرود مهرت از دلم از جان خویش دوست‌تر ای دوست دارمت
(فتحعلیشاه)

☆☆☆

از حرف خود به تیغ نگردیم چون قلم هرچند دل دو نیم شود حرف ما یکیست
(صائب تبریزی)

☆☆☆

نبّرم از تو ببّری اگر سرم که مرا بتار هر سر مویت هزار پیوندست
(آگاه قاجار)

☆☆☆

بکسی نگیرم الفت زجهانیان بجز تو اگرم تو هم برانی سر بیکسی سلامت
( )

☆☆☆

من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی در خزانه بمهر تو و نشانهٔ تست
(حافظ)

حاشا که من از جور و جفای تو بنالم بیداد لطیفان همه لطفست و کرامت
(حافظ)

گر دیدهٔ دلم کند آهنگ دیگری آتش زنم بدیده و بر دیده آرمت
تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک باور مکن که دست ز دامان بدارمت
(حافظ)

آنچنان مهر توام در دل و جان جایگرفت که گرم سر برود مهر تو از جان نرود
در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود
(حافظ)

هر دم چو بیوفایان نتوانگرفت یاری مائیم و آستانت تا جان زتن در آید
(حافظ)

بجای طعنه اگر تیغ میزند دشمن ز دوست‌دست بر نداریم‌هرچه باداباد
(حافظ)

گوهر مخزن‌اسرار همانست که‌بود حقه‌مهر بدان‌مهرو نشانست که بود
(حافظ)

☆☆☆

گرتو بی‌مابودت خاطر مجموع‌ولی روز مابی توچوزلف‌تو پریشان آمد
(مستوره کردستانی)

☆☆☆

همه از دائره عشق تو بیرون رفتند دل ما بود که چون‌نقطه‌پابرجابود
(سنا)

☆☆☆

پیراهنی از تار وفا دوخته بودم چون تاب جفای تو نیاورد کفن‌شد
(طالب‌عاملی)

☆☆☆

من نه آنم که سر از خط وفا بردارم گرچه‌سازند جداچون قلمم بندزبند
( )

☆☆☆

خدمت‌دیرین مابین‌ورنه‌درآغازعشق هر کرا بینی‌دم‌ازمهر ووفائی میزند
(وحشی بافقی)

☆☆☆

از تو ایدوست نگسلم پیوند گر بتیغم برند بند از بند
الحق ارزان بود ز ما صد جان از دهان تو نیم شکر خند
ای پدر پند کم ده از عشقم که نخواهد شد اهل این فرزند
(هاتف‌اصفهانی)

☆☆☆

درقیامت که‌سرازخاك بدرخواهم کرد باز هم‌درطلبت‌خاك بسر خواهم کرد
(دهقان اصفهانی)

☆☆☆

بگذار وفا را بدو عالم نفروشیم هرچند دراین عهد خریدار ندارد
(صائب تبریزی)

☆☆☆

طمع‌از دوست نه‌این بود وتوقع نه‌چنین مکن ایدوست که‌ازدوست جفانپسندند
ماهمانیم که بودیم و محبت باقیست ترك‌صحبت نکند دل که بمهر آکندند
(سعدی)

در ثبات و وفاداری خود

گر دنیی و عاقبت بیارند　　کین هردو بگیرو دوست بگذار
ما یوسف خود نمیفروشیم　　تو سیم سپید خود نگهدار
(سعدی)

شربت زهر ار تو دهی تلخ نیست　　کوه احد گر تو نهی نیست بار
(سعدی)

☆☆☆

وفادار مهر توام تا زیم　　توخواهی وفادار خواهی مدار
(مسرور طالقانی)

☆☆☆

من نه آنم که روم از پی دلدار دگر　　یا بغیر از تو دهم دل بنگاری دیگر
رهسپا رغم عشق توام ای راحت جان　　زآن نیارم که روم از پی کاری دیگر
(فرصت شیرازی)

☆☆☆

درضمیر ما نمیگنجد بغیر از دوست کس　　هر دو عالم دشمن ما باد و ما را دوست بس
(شیخ اوحدی مراغهٔ)

☆☆☆

عهد ما با تو نه عقدیست که تغییر پذیرد　　بوستانیست که هرگز نرسد بادخزانش
(سعدی)

دور بآخر رسید و عمر بپایان　　شوق تو ساکن نگشت ومهر توزائل
(سعدی)

اگر مراد نصیحت کنان من اینست　　که ترک دوست نمایم تصوریست محال
(سعدی)

☆☆☆

بیرون نرود مهر تو گرخون رود ازدل　　مهر تو نه خونست که بیرون رود از دل
(مجیر اصفهانی)

☆☆☆

تو مپندار که حرفی بزبان آرم اگر　　تا بسینه چوقلم باز شکافند سرم
(سعدی)

تو مپندار کزین در بملامت بروم　　دلم اینجاست بنده تا بسلامت بروم
(سعدی)

گر بآتش بریم صدره و بیرون آری　　زرنابم که همان باشم اگر بگدازم
(سعدی)

مرا بهیچ بدادی خلاف عهد مودّت هنوز با همه جورت بجان ودل بخرم
(سعدی)

مردوزن گر بجفا کردن من برخیزند گر بگردم ز وفای تو نه مردم که زنم
(سعدی)

عهدم اینست که جان درسر کار تو کنم گر من این عهد بپایان نبرم نامردم
(سعدی)

من آن نیم که دل از بهر دوست بردارم اگر ز غصه دشمن بجان رسد کارم
(سعدی)

اگرچه مهر بریدی و عهد بشکستی هنوز برسر پیوند و عهد وسوگندم
(سعدی)

مرا بهیچ بدادی ومن هنوز برآنم که از وجود تو موئی بعالمی نفروشم
(سعدی)

دمی با دوست در خلوت به از صد سال درعشرت
من آزادی نمیخواهم که با یوسف بزندانم
(سعدی)

گر تیغ بر کشد که محبان همی زنم اول کسی که لاف محبت زند منم
گو بند پایدار اگرت سردریغ نیست گوسر قبول کن که بپایت در افکنم
(سعدی)

هنوز با همه بد عهدیت دعا گویم هنوز با همه بی مهریت طلبکارم
من از حکایت عشق تو بس کنم هیهات مگر اجل که ببندد زبان گفتارم
(سعدی)

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم
بوقت صبح قیامت که سر زخاک بر آرم بگفتگوی تو خیزم بجستجوی تو باشم
(سعدی)

بمجمعی که در آیند شاهدان دو عالم نظر بسوی تو دارم غلام روی تو باشم
حدیث روضه نگویم گل بهشت نبویم جمال حور نجویم دوان بکوی تو باشم
(سعدی)

☆☆☆

در ثبات و وفا داری خود

مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم
هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم
(حافظ)

من نه آنم که بجور از تو بنالم حاشا چاکر معتقد و بندهٔ دولت خواهم
(حافظ)

تو مپندار که از خاك در کوی تو من بجفای فلك و جور زمان بر خیزم
(حافظ)

☆☆☆

گرم لحد بشکافی پس از هزاران سال نشان مهر و وفا یابی از رمیم عظام
(وصال شیرازی)

☆☆☆

صد بار اگر ز جور مرا کشت بیگناه هرگز نگفته‌ام که گناهی نکرده‌ام
(شعوری مشهدی)

☆☆☆

در دوستی چو شمع ز جانم دریغ نیست سر گرم دوستانم و با خویش دشمنم
(رهی معیری)

☆☆☆

از تو بر کندن دل ممکن اگر بود مرا بتمنای تو کی اینهمه جان میکندم؟
(ثنائی هروی)

☆☆☆

من از آنروز که با زلف تو کردم پیوند رشته مهر و وفا از همه کس بگسستم
(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

دل مال توست چون بکس دیگرش دهم؟ سر میدهم بغیر و دل تو نمیدهم
(ناسم مشهدی)

☆☆☆

ما چو پیمان با کسی بستیم هرگز نشکنیم
گر همه زهر است چون خوردیم ساغر نشکنیم
(وحشی بافقی)

☆☆☆

از یك دوسنك جور که بر بال مازدی پنداشتی ز گوشهٔ بامت پریده‌ایم؟
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

پرو بالم بریدی و دل ازعشق تو نبریدم شکستی استخوانم را و من عهد تو نشکستم
(خسروی قاجار)

☆☆☆

اگر صد بار سوزی باز بر گرد سرت گردم
نیم پروانه کزیك سوختن بردست و پا افتم
(نظیری نیشابوری)

☆☆☆

اگر نظر نکنم بی تو بر شمایل غیر دوچشم خویش بانگشت خویشتن بکنم
پس ازهلاك تنم گر بدجله غرق کنند ز سوز آتش دل دود خیزد از کفنم
(قاآنی شیرازی)

بجرم عشق تو گر میزنند بر دارم گمان مبر که زعشق تو دست بردارم
(قاآنی شیرازی)

☆☆☆

با تو چندان کنم وفا صنما که جهان را وفا بیاموزم
(شمس الدین جوینی)

☆☆☆

تو بر من مدعی راگرچه بگزیدی ز بی مهری
نباشم مرد عشق ار دیگری را بر تو بگزینم
(عبرت نائینی)

صدبار اگر برانیم از آستان خویش کی روی از در تو بجای دگر کنم
گر تیغ بر کشی زپی قتل عاشقان اول بپیش تیغ تو من جان سپر کنم
دررادعشق او اگرم سر رود بباد باورمکن که عشق وی ازسر بدر کنم
(عبرت نائینی)

☆☆☆

حاش لله که من از غیر تو دلبر گیرم یا کنم ترك تواز مهر تودل برگیرم
یکدلی را بدودلبر نتوان دادمگر دل دیگر بخرم دلبر دیگر گیرم
جای من گر تو گرفتی کس دیگر در بر من ندانم که کسی جای تو در بر گیرم
(نامی)

☆☆☆

گرم دشمن شوی یادوست گردی نخواهم دست از دامن گسستن
(سعدی)

باورمکن که من دست ازدامنت بدارم شمشیر نگسلاند پیوند مهربانان
(سعدی)

☆☆☆

تومرا سوزی و من سوزم از این غم که مباد　　باد بیرون برد از کوی تو خاکستر من
(میر ابوالحسن فراهانی)

☆☆☆

نرنجم از تو بتیغم اگر زنی ایدوست　　که نیست شیوه عاشق زیار رنجیدن
(محیط قمی)

☆☆☆

گر بتیغم بزنی یا که بتیغم بکشی　　خودمحالست که مهرت زدل آید بیرون
(محیط قمی)

☆☆☆

یا نگیرم زسر کوی تو تا جان دارم　　گرمرا دست بدامان شود انشاء الله
مهرمن بر دل معشوقه اگرجای گرفت　　گره مشکلم آسان شود انشاء الله
(دکتر لسان شمس ملك آرا)

☆☆☆

من از توروی نپیچم گرم بیازاری　　که خوش بود زعزیزان تحمل خواری
تودردل من از آن خوشتری و شیرینتر　　که من ترش بنشینم ز تلخ گفتاری
اگر توزهردهی چون عسل بیاشامم　　بشرط آنکه بدست رقیب نسپاری
(سعدی)

گر تو برگردیدی از من بیگناه و بی سبب
تا مگر من نیز برگردم غلط ظن میبری
(سعدی)

من با تو دوستی و وفا کم نمیکنم　　چندانکه دشمنی و جفا بیشتر کنی
(سعدی)

من کم نمیکنم سر موئی زمهر دوست　　ور میزنی بهر سر موئیم نشتری
(سعدی)

☆☆☆

اگر کشی و گر از رحمتم ببخشائی　　من ایستاده ام ایدوست تاچه فرمائی
(وصال شیرازی)

ارادتی که مراهست کی بدل گردد　　اگر بجور کشی ور بلطف بنوازی
(وصال شیرازی)

شرط عشقست جفا دیدن و تسلیم شدن　　مهرما کم نشود گر تو بجورافزائی
(وصال شیرازی)

☆☆☆

بخش چهل و یکم

دل‌از تو برنگیرم ومهرازتو نگسلم صد بارم ار برانی واز در جدا کنی

(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

توعهد کرده‌ای که کشانی بخون مرا من سعی میکنم که بعهدت وفا کنی

گرعمر من‌وفا کند ای تُرك تند خو چندین‌وفا کنم که‌تو ترك جفا کنی

(فروغی بسطامی)

☆☆☆

بخش چهل و دوم

در مناعت

هر دم چو تاك بار درختی نمیشویم چون سرو بسته‌ایم بدل بار خویشرا
(صائب تبریزی)

مهمان‌خوان‌خویشم اگر نیك یا بداست حاشا که هیچ شکوه بود از قضا مرا
از چرخ منت‌بر کاهی نمیکشم گر استخوان ز درد شود توتیا مرا
چون در تلاش جامه الوان نمیخورم سالی بس است کعبه صفت یك قبا مرا
(صائب تبریزی)

☆☆☆

اگر خواهی بسنجی زور فقر و سلطنت با هم
بچینیهای فغفوری بزن کشکول چوبین را
(مسیح کاشی)

☆☆☆

نکنم طمع زدونان نبرم وقار خودرا به‌تپانچه‌سرخ سازم رخ اعتبارخودرا
نگشایم از تعصب کف خودپی گرفتن اگر آسمان بدستم نهد اعتبارخودرا
(میرو الهی قمی)

☆☆☆

نباشدکار سازان را به کس درکار خود حاجت
بخاریدن نباشد احتیاجی پشت ناخن را
(غنی کشمیری)

☆☆☆

شانه‌هرگززیر بار منت دونان مبر خود ببر بی منت بیگانه کارخویشرا
(عبرت نائینی)

☆☆☆

از کشت عمل بسست یك خوشه مرا در روی زمین بسست یك گوشه مرا

در مناعت

تا چند چو گاو گرد خرمن گردیم　　چون مرغ بسست دانه ای توشه مرا

(قاآنی شیرازی)

☆☆☆

فزون ز تلخی مرگست تلخی خواهش　　بدرد خویش بمیراز کسی دوامطلب

(راقم)

☆☆☆

هرگز در خلق با رخ زرد مکوب　　با دست تمنی در نامرد مکوب

هرگز ز مس سیه نیاید زر سرخ　　با سفله مگو و آهن سرد مکوب

(«عطا»)

☆☆☆

چه غم ز بی کلهی کاسمان کلاه منست　　زمین بساط ودرودشت بارگاه منست

گدای عشقم وسلطان وقت خویشتنم　　نیاز ومسکنت زعجز وغم سپاه منست

زنند طعنه که اندرجهان پناهت نیست　　بجان دوست همان نیستی پناه منست

بروزحشر که اعمال خویش عرضه دهند　　سواد زلف بتان نامهٔ سیاه منست

مرا بحالت مستی نگر که تا بینی　　جهان وهرچه دراوهست دستگاه منست

(قاآنی شیرازی)

بچشم من همه آفاق پرّ کاهی نیست　　سرم خوشست بحمدالله ار کلاهی نیست

فضای ملك خداوند جایگاه منست　　مرا از آنچه که در شهر جایگاهی نیست

بغیر رزق مقدر که میخورم شب و روز　　مرا زملك جهان بهره جز نگاهی نیست

(قاآنی شیرازی)

☆☆☆

گر گدای ژنده پوشم جای ننگ و عار نیست

کهنه می بندند بر نخلی که صاحب حرمت است

جلوهٔ انسانی از آرایش تن کس نیافت

زینت مردان شجاعت زیب نسوان عفت است

(پارسا تویسرکانی)

☆☆☆

به تلخکامی ایام شاد باش و مزن　　بشهد کاسهٔ هر سفله زینهار انگشت

(　　)

☆☆☆

در مناعت

مرا لقمه‌ای نان که در خور بود — پدید آورم از ره دهقنت
بنزدیك دو نان نخواهم نمود — ز بهر دو نان بعد ازین مسکنت
من و طاعت و گوشهٔ عافیت — زهی پادشاهی زهی سلطنت

(عمر خیام)

☆☆☆

آب اگر نیست بسازیم بخون جگری — نتوان کاسه بدر یوزهٔ دریا برداشت

( )

☆☆☆

ما آبروی صبر و قناعت نمی بریم — با پادشه بگوی که روزی مقدر است
در کوی ما شکسته دلی میخرند و بس — بازار خود فروشی از آن راه دیگر است

(حافظ)

☆☆☆

ما آبروی خود بدو عالم نمیدهیم — معلوم کرده‌ایم که روزی دهنده کیست

(آذر بیگدلی)

☆☆☆

نیست مشکل کوه را آسان زجا برداشتن — آنچه نتوانش زجا برداشت بار منّت است

(راقم)

☆☆☆

بکلّه گوشهٔ شاهان نـدهم افسر فقر — تاچه نخوت که در این خرقه پشمین منست

(وصال شیرازی)

☆☆☆

عار آیدم من ار بفلك اعتنا کنم — برچرخ جز بچشم حقارت نظاره نیست

( )

☆☆☆

رهین منت دربان کعبه نتوان شد — بیا بمیکده نوعی که خانهٔ ماست

(نوعی خبوشانی)

☆☆☆

اگرچه فرش من از بوریاست طعنه مزن — چرا که خوابگه شیر در نیستان است

( )

☆☆☆

ما آبروی خویش بگوهر نمیدهیم — بخل بجا بهمت حاتم برابر است

(صائب تبریزی)

باکمال احتیاج ازخلق استغنا خوشست — بادهان خشك مردن برلب دریا خوشست

(صائب تبریزی)

برنیاید ازلبم در فقر آواز سئوال — کاسه چوبینم شکوه کاسهٔ فغفور داشت
(صائب تبریزی)

غرض ازظرف اگرخوردن آبست وطعام — کاسه چوبین من وکاسهٔ فغفور یکیست
(صائب تبریزی)

☆☆☆

اگر صد سال باشی در بیابان — جفای برف بینی جور باران
بسی بهتر که برتخت زر اندود — دمی محکوم حکم دیگری بود
(جنتی اصفهانی)

☆☆☆

تا چند برای زندگانی — حاجت براین و آن توان برد
تاکی بهوای لقمه ای نان — منّت باید ازین و آن برد
عرض خود و آبروی مردم — تا چند توان برایگان برد
برسفرهٔ سك طبیعتان دست — نتوان بامید استخوان برد
خوش باد روان آنکه منّت — از کس نکشیدومرد و جان برد
(ادیب السلطنه سمیعی «عطا»)

☆☆☆

گرچه محتاجیم چشم اغنیا بردست ماست — هر کجادیدیم آب ازجو بدریا میرود
(طالب کلیم)

☆☆☆

اظهار عجز پیش ستم پیشه ابلهیست — اشك کباب باعث طغیان آتشست
(صائب تبریزی)

☆☆☆

بی نیازانه ز ارباب کرم میگذرم — چون سیه چشم که بر سرمه فروشان گذرد
(طالب آملی)

☆☆☆

مرا اگر که زروسیم و ثروت دنیا — هر آنچه هست تسلط دهند وچیره کنند
تمام ریك درختان گر اسکناس شود — تمام ریك بیابان اگر که لیره کنند
گر آسمان همه زر گردد و بمن بخشند — سپس بگنجه ام افلاك را ذخیره کنند
بدین نیرزد هرگز که مردم از چپ وراست — بچشم نفرت بر من نگاه خیره کنند
(عشقی همدانی)

☆☆☆

میشود گوهر اگر جمع تواند کردن — آبروئی که بدر یوزه گدا میریزد
(صائب تبریزی)

☆☆☆

بجمالی رضا دادم از آنرو که پشتم بار منّت بر نگیرد
زمنّت گر شفا باید بدردم الهی عاقبت سر بر نگیرد
(همت بختیاری)

☆☆☆

نه بیم زبرقی و نه منت ز سحابی خوش آنکه چومن دانه دراین خاك ندارد
(دولتشاه قاجار)

☆☆☆

بر آفتاب اگر این سرم فرود آید بر آنسرم که زگردنش دررباید زود
(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی)

☆☆☆

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم که گاه گاه برآن دست اهرمن باشد
(حافظ)

☆☆☆

بهر یک قطرهٔ آبی جگرت بشکافند
ای صدف تشنه بمیرو سوی نیسان منگر
(زیب النساء مخفی)

☆☆☆

چودست گیرد دشمن شکسته به که درست چو اسب عاریه باشد پیاده به که سوار
(عبدالواسع جبلی)

☆☆☆

عالمی چون سیر چشمی نیست در ملك وجود
هست هر موری در این وادی سلیمان دگر
(صائب تبریزی)

☆☆☆

چهره بختم سیاه باد اگر من روی طمع آورم بسیم و زر کس
ناوك دلدوز نور دیده من باد گر بودم چشم یاری از سپر کس
قطع حیاتم شود اگر بضرورت دست درازی کنم بما حضر کس
بشکندم خوبتر که از پی حاجت پای تمنای من رسد بدرِ کس
(ملاعلی حشمتی خوانساری)

☆☆☆

گر فلك یك صبحدم با من گران باشد سرش
شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش
(صائب تبریزی)(حکیم رکنا)(مسیح کاشی)

☆☆☆

خار بدرودن بزرگان خاره فرسودن بدست
سنك خائیدن بدندان کوه ببریدن بچنگ
لعب با دنبال عقرب بوسه بر دندان مار
پنجه باچنگال ضیغم غوص درکام نهنگ
از سر پستان شیر شرزه دوشیدن حلیب
وز بن دندان مار گرزه نوشیدن شرنگ
نره غولی روز برگردن کشیدن خیر خیر
پیر زالی در بغل شب برگرفتن تنگ تنگ
از شراب و بنك روز جمعه در ماه صیام
شیخ را بالای منبر ساختن مست و ملنك
تشنه کام و پا برهنه در تموز و سنگلاخ
ره بریدن بی عصا فرسنگها با پای لنك
طعمه بگرفتن بخشم از کام شیر گرسنه
صید بگرفتن بقهر از پنجهٔ غضبان پلنك
روزگار رفته را بر گردن افکندن کمند
عمر باقی مانده را بر پا نهادن پالهنگ
یار را زافسون بکوی هاتف آوردن بصلح
غیر را با یار ازنیرنك افکندن بجنگ
صد ره آسانتر بود بر من که در بزم لئام
باده نوشم سرخ سرخ وجامه پوشم رنك رنك
چرخ گرد از هستی من گر بر آرد گو برآر
دور بادا دور از دامان نامم گرد ننگ
(هاتف اصفهانی)

☆☆☆

گدای میکده‌ام خشت زیر سردارم ز مهر افسرو از کهکشان کمردارم
مبین بچشم حقارت بوضع مختصرم که بس جلال بدین وضع مختصر دارم

در مناعت

خوشم به بی سر و پائیکه تا چنین شده‌ام — نه رنج پاس کلاه و نه بیم سر دارم
بسلطنت ندهم پیشهٔ قناعت را — که اهل دانشم و بینش و بصر دارم
(محیط قمی)

☆☆☆

گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم — گر بآب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم
منکه دارم در گدائی گنج سلطانی بدست — کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم
باوجود بینوائی روسیه بادم چو ماه — گر نظر در نور خورشید بلند اختر کنم
(حافظ)

☆☆☆

از غرور بی نیازی بار ها بال همـا — بر سر من سایه افکند است و سر پیچیده‌ام
(صائب تبریزی)

ما داغ خود بتاج فریدون نمیدهیم — عریان تنی باطلس گردون نمیدهیم
(صائب تبریزی)

☆☆☆

من سر بآفتاب و فلك در نیاورم — گر تیر آفتاب زند چرخ بر سرم
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

☆☆☆

بنوا مرا چه حاجت که بفرّ بینوائی — نه طمع بملك و دولت نه بپادشاه دارم
(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

دولت فقر مریزاد که از همّت دوست — شاه را در بر خود کم ز گدا میبینم
(حیرت قاجار)

☆☆☆

دائم جوانم از مدد همّت بلند — یعنی ز بار منّت کس خم نگشته ام
(غنی کشمیری)

☆☆☆

جز غم بجهان هیچ نداریم ولیکن — گر هیچ نداریم غم هیچ نداریم
(خواجوی کرمانی)

☆☆☆

بپای همت من این دو عالمست دو کفش — که صبح بوشم و پیشین برهنه پا گردم
(مسیح کاشی)

☆☆☆

هنر مندان عالمرا یکی پند — ازین بیچاره میباید شنیدن
بکوه قاف رفتن پا برهنه — وز آنجا سنك صدمن آوریدن

به آتشدان فرو رفتن نگونسار ز پلك دیده آتشباره چیدن
بدندان رخنه در فولاد کردن ز ناخن راه در خارا بریدن
بعرق سر نهادن صد شتر بار ز مشرق جانب مغرب دویدن
بسی برجامی آسانتر نماید ز بار منت دو نان کشیدن
(جامی)

☆☆☆

بمژگان خاکهای راه رفتن بناخن سنگهای خاره سفتن
به بی‌تقصیری اندرحبس تاریك پیام حکم قتل خود شنفتن
مرا خوشتر بود از یك تملق بنزد مردمان سفله گفتن
(سیدعلی یزدی)

☆☆☆

ز جام دهر زهر قهر خوردن بتلخی جان شیرین را سپردن
بدست خویشتن خون دل خود ببزم دشمنان در شیشه کردن
زمستان در بیابانهای مهلك چو آب از شدت سرما فسردن
بتابستان ز گرما های مفرط میان بادیه لب تشنه مردن
بچندین مایه نزد اهل تحقیق به از حاجت بپیش خلق بردن
( )

☆☆☆

سئوال کردم از پیر فقر چون‌دیدم بپیش فکرش اسرار زندگی روشن
که‌چیست‌فقروچرا اهل‌فقریك آهنك در این‌زمینه نفرموده‌اند ساز سخن
یکی نهاده بسرتاج افتخار از فقر یکی بتن زده از فقر چاك پیراهن
جواب داد سئوال مرا حکیمانه که‌ای‌روان‌توجویای‌علم‌وحکمت‌وفن
بفقرفخر کندآنکه‌جز ببازوی‌خویش نکرده پیش کسی عاجزانه کج گردن
(نظام وفا)

☆☆☆

رهین‌منت ومهمان خوان‌این‌وآن تاکی غلام‌همت خودباش وفکرزندگانی کن
(مخبری‌فرهمند)

☆☆☆

طعمه از سر پنجه خوردن خصلت شیر است‌ومن
قطع وفصل‌حق و باطل کارشمشیر است ومن
(صحبت‌لاری)

☆☆☆

در مناعت

دو رویه زیر نیش مار خفتن — سه پشته روی شاخ مور رفتن
تن روغن‌زده با زحمت و زور — میسان لانهٔ زنبور رفتن
میان لرز و تب باجسم مجروح — زمستان زیر آب شور رفتن
بکوه بیستون بیرهنمائی — شبانه با دو چشم کور رفتن
برهنه زخمهای سخت خوردن — پیاده راه های دور رفتن
بنزد من هزاران بار بهتر — که یك جو زیر بار زور رفتن

(بهارخراسانی)

☆☆☆

دو قرص نان اگر از گندمست اگر از جو — دو تای جامه گر از کهنه است اگر از نو
چهار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع — که کس نگوید از اینجای خیز و آنجا رو
هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین — ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

(ابن یمین)

اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه‌ای — یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
بدینقدر چو کفاف معاش تو نشود — روی و نان جوی از بهود وام کنی
هزار بار از آن به که در پی خدمت — کمر ببندی و بر احمقی سلام کنی

☆☆☆

(ابن یمین)

تا میتوان ز آبله دست رزق خورد — بهر چه خوشه‌چین ثریا شود کسی

☆☆☆

(صائب تبریزی)

خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن — کین عیش نیست در خور اورنك خسروی
درویشم و گدا و برابر نمیکنم — پشمین کلاه خویش بصد تاج خسروی

☆☆☆

(حافظ)

رو کسب قناعت کن تا باز رهی ایدل — از منت هر خامی از طعنهٔ هرعامی

☆☆☆

(محیط قمی)

ای عارضت از ماه گرو برده بخوبی — بر قامت تو رشك برد قامت طوبی
گر چرخ به بیمایگیت نرم بکوبد — زنهار در خلق فرومایه نکوبی

☆☆☆

(علی اصغر حکمت)

بر آنسرم که اگر همّتم کند یاری — ز بار منّت دو نان کنم سبکباری
اگر بکنج قناعت ز تشنگی میرم — بنیم جرعه نجویم زجام کس یاری

مرا ز نان جوخویش چهره کاهی به — که‌از شراب حریفان سفله گلناری

در این رباط دو در مشتریّ‌اهل هنر — چو نیست غیر فرومایگان بازاری
اگر به گرگ‌دهی‌همچو یوسفم‌ز آن‌به — که نا کسی کندم درجهان خریداری
اگر کنی ز برای یهود کنّاسی — وگر کنی ز برای مجوس گل‌کاری
ازین‌دوشغل‌خسیس آنقدر کراهت‌نیست — در این دوکار رذیل آنمثابه دشواری
که در سلام فرومایگان صدر نشین — بروی‌سینه‌نهی‌دست وسرفرودآوری

☆☆☆ (ابن‌یمین)

مرا از شکستن چنان عار ناید — که از ناکسان خواستن مومیائی

☆☆☆ (حکیم قطران تبریزی)

شکرها دارم ز بخت خود که در گیتی نشد
خاطر آزاده‌ام هرگز دچار خواهشی

☆☆☆ (پارساتویسرکانی)

گر بخارد پشت من انگشت من — خم شود از بار منّت‌پشت من
همّتی کوتا نخارم پشت خویش — وارهم از منّت انگشت خویش

☆☆☆ ( )

به یك قرص جو تا شب از بامگاه — قناعت نمایم چو خورشید و ماه
شکم‌چون به‌یك نان توان کرد سیر — مکش منّت سفره اردشیر

☆☆☆ (ابن‌حسام)

بدان منگر اندر کفم هیچ نیست — بدان بین زر و سنك پیشم یکیست
از آن داشته هست با عزّ و ناز — که آید بکار تو روز نیاز
مرا چون نیازی نباشد به بر — به یکسان نماید برم سنك وزر

☆☆☆ (پارساتویسرکانی)

بخش چهل و سوم

در رفتن معشوق

کاروان بارسفر بستو از آن میترسم که کنم گریه وسیلاب برد محمل را
(ندیم شیرازی)

☆ ☆ ☆

رفتی و شکست محفل ما هم محفل ما و هم دل ما
(عاشق اصفهانی)

☆ ☆ ☆

از این دیار گذشتی وسالها بگذشت هنوز بوی تو میآید از منازل ما
(عماد فقیه)

☆ ☆ ☆

رفتی و میآورد جذبهٔ عشقت ز پی خاك مرا عنقریب همره باد صبا
(محتشم کاشی)

☆ ☆ ☆

رفتی و آرام وخواب رفت ز من تادگر
خواب کی آید بچشم یا تو کی آئی بخواب
(عتیقی سمرقندی)

☆ ☆ ☆

چون دیگران زدل نروی گرروی زچشم
کاندر میان جانی و از دیده در حجیب
(سعدی)

☆ ☆ ☆

تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان بین کس واقف ما نیست که بر دیده چها رفت
(حافظ)

شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت
گوئی از صحبت ما سخت بتنك آمده بود بار بر بست و بگردش نرسیدیم و برفت
(حافظ)

☆ ☆ ☆

آمد از نازرخش سیر ندیدیم و برفت شکوه کردیم جوابی نشنیدیم و برفت

در رفتن معشوق

گفت پیوند ز احباب ببُر تا نروم بهر او ازهمه پیوند بریدیم و برفت
همه گفتند ز خود بگذر و وصلش دریاب ما گذشتیم بوصلش نرسیدیم و برفت
(وصال شیرازی)

رفتی و ز رفتن تو جان رفت جان از پی عمر جاودان رفت
(وصال شیرازی)

آنکه محمل از برعشاق ببدل بست و رفت
وه که برجای جرس دلها بمحمل بست و رفت
(وصال شیرازی) ☆ ☆ ☆

ز پیش دیده تا جانان من رفت تو پنداری که از تن جان من رفت
اگر خود همره جانان نرفتم ولی فرسنگها افغان من رفت
(وحشی بافقی) ☆ ☆ ☆

رفت از برم چنانکه بگردش نمیرسم کی عمر رفته را بدویدن توانگرفت
(یقین کاشی) ☆ ☆ ☆

دامن ز کفم میکشی و میروی امروز دست من و دامان تو فردای قیامت
(هاتف اصفهانی) ☆ ☆ ☆

رفتی و بگریستم چندانکه آب از سر گذشت
از پیت ز آنرو نمیآیم که پایم در گلست
(طالب جاجرمی) ☆ ☆ ☆

وقت سحرش چوعزم رفتن بگرفت دل را غم جان رفته دامن بگرفت
اشکم بدوید تا بگیرد راهش در وی نرسید و دامن من بگرفت
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی) ☆ ☆ ☆

بگذشت یار ازمن و از پی نرفتمش آری نمیتوان ز پی عمر رفته رفت
(میرزا ابوالقاسم شیرازی) ☆ ☆ ☆

مانند خانه ای که رود صاحبش سفر بستیم دیده برخ مردم چو یار رفت
(بهرام بیك تبریزی) ☆ ☆ ☆

آنقدر بنشین که یابد جان ناشادم قرار
ماه من سیرت ندیدم وقت رفتن نیست نیست
(رهی معیری)

بی یار نمانده ذوق از زندگیم ایکاش بجای یار جانم میرفت
(آلهی اسدآبادی)

☆ ☆ ☆

تا از نظر آن یار پسندیده برفت خون دلم از دیدهٔ غمدیده برفت
رفت از نظر و زدل نرفت این غلطست کز دل برود هر آنکه از دیده برفت
(دوری)

☆ ☆ ☆

شب ماه من نشست بمحمل گذشت و رفت عمر عزیز بود که غافل گذشت و رفت
نشناختیم قیمت روز وصال را این چند روز عمر بباطل گذشت و رفت
(دهقان اصفهانی)

تو روزگار منی نیست بی تو روزم خوش چه میروی ز نظر روزگار میگذرد
(دهقان اصفهانی)

☆ ☆ ☆

گر رفت و نمردم ز فراقش عجبی نیست هستم بهمین زنده که بار دگر آید
(زرگر اصفهانی)

☆ ☆ ☆

گفتم از دل برود چون ز مقابل برود غافل از اینکه چو رفت از پی او دل برود
(امید اصفهانی)

☆ ☆ ☆

دنبال یار رفته روان کردم آب چشم آن رفته خود نیامد و اشکم روان بماند
(امیر خسرو دهلوی)

☆ ☆ ☆

تا تو رفتی ز برم زآتش حرمان شب و روز از عین هر مژه‌ام اشك بدامان آید
(مستورهٔ کردستانی)

☆ ☆ ☆

نه آشکست بر چهره‌ام در وداعش عرق بر رخ از رفتن جان نشیند
(خضر خراسانی)

☆ ☆ ☆

گویا تو برون میروی از سینه و گرنه جان دادن کس اینهمه دشوار نباشد
(نظیری نیشابوری)

☆ ☆ ☆

دیده را تر کنم از عشق چو رفتی ز برم در قفای سفری آب بآئینه زنند
(دست غیب شیرازی)

☆ ☆ ☆

تند مرو ای دلیل ره که مبادا خسته دلی در قفای قافله باشد
(فروغی بسطامی)

☆ ☆ ☆

ناورد تاب وداعش دل بی‌تاب ایکاش که نهان بار سفر بندد و غافل برود
(فراری گیلانی)

در رفتن معشوق

تا دل ببرم هوای دلبر دارد افسانهٔ عشق دلبر از بر دارد
دل رفت ز بر چو رفت دلبر آری دل از دلبر چگونه دلبر دارد ؟

☆ ☆ ☆

(قاآنی شیرازی)

تو تا جدا شدی از من زمانه سوخت مرا چنین بود چو گل از پیش خار برخیزد

☆ ☆ ☆

(حسن فراهانی)

ایکه از کوی من خسته سفر خواهی کرد این سفر تا چه مرا خاك بسر خواهی کرد
نه تو گفتی که مرا با تو نظر باشد و بس چه شد آخر که ز من قطع نظر خواهی کرد

☆ ☆ ☆

(فرصت شیرازی)

رفتی ز چشم و نقش تو از دل نمیرود از شیشه گر گلاب رود بو نمیرود

☆ ☆ ☆

( )

ای نوردیده رفتی و بی نور دیده ماند مژگان چو آشیانهٔ مرغ پریده ماند

☆ ☆ ☆

( )

میروی و گریه میآید مرا ساعتی بنشین که باران بگذرد

☆ ☆ ☆

(حزین)

ای کاروان آهسته ران کارام جانم میرود
وآن دل که باخود داشتم بادلستانم میرود
گفتم بنیرنك وفسون پنهان کنم ریش درون
پنهان نمیماند که خون بر آستانم میرود
در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن
من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود

(سعدی)

تو سفر کردی و خوبان همه گیسو کندند در فراق تو عجب سلسله ها بر هم خورد

(سعدی)

رفت از بر من آنکه مرا مونس جان بود دیگر بچه امید درین شهر توان بود

(سعدی)

دلی از سنك بباید بسر راه وداع تا تحمل کند آنروز که محمل برود
اشك حسرت بسر انگشت فرو میکردم که گرش راه دهم قافله در گل برود

(سعدی)

میروی‌چون‌شمع‌وجمعی‌از پس‌و پیشت‌روان
نی‌غلط‌گفتم نباشد شمع‌را خودپیش و پس
(حافظ)

☆ ☆ ☆

چون کرد وداع‌با من‌آن‌کافر کیش — من نیز وداع کردمی بادل ریش
او رفت چو عمر رفتهٔ من بشتاب — من‌برگشتم چوبخت‌برگشتهٔ خویش
(میرزاابوالقاسم شیرازی)

☆ ☆ ☆

بست‌بار سفر آن‌یارسفر کرده‌ورفت — دل‌زبی صبرزدنبال روان براثرش
(یغمای جندقی)

☆ ☆ ☆

میروی و از عقبت میرود — جان و تن‌و دین ودل‌و عقل‌وهوش
(قاآنی شیرازی)

☆ ☆ ☆

وقت وداع‌جانان برسینه بود دستم — میخواست‌جان‌برآیدمیداشتم‌بزورش
( )

☆ ☆ ☆

رفتی و نمیشوی فراموش — میآئی و میروم من از هوش
(سعدی)

او میرود و منش ز دنبال — چون سایهٔ اسیر آفتابم
(سعدی)

هریك از دائرهٔ جمع بجائی رفتند — ما بماندیم وخیال تو بیك جای‌مقیم
گرنسیم سحرازموی تو بوئی آرد — جان فشانیم بسوقات نسیم‌تو نه‌سیم
(سعدی)

☆ ☆ ☆

بدرشدی و بدر شد روان خستهٔ من — بتن دوباره‌درآید درآئی‌ار زدرم
هزارچشمه شدازجویبارچشم وهنوز — کشدزبانهٔ عشق‌تو آتش‌ازجگرم
(ظهیر فاریابی)

☆ ☆ ☆

رفتی و چشمم در انتظار حبیبم — رفتی و اشکم‌چو جویبار حبیبم
رفتی و گوشم در سراست همه عمر — از پی بانك تو حلقه وار حبیبم
(محقق اصفهانی)

☆ ☆ ☆

چون جان عزیز رفتی ایمه ز برم — چون عمر روان شدی ز پیش‌نظرم
گرجان منی‌چرا کشی از من پای ؟ — ور عمر منی چرا نیائی بسرم ؟
( )

در رفتن معشوق

ای آب زندگی چو گذشتی تو از برم چندان گریستم که گذشت آب از سرم
سوزم چو برق بالب خشك از شرار عشق باران چو ابر میچکد از دیدهٔ ترم
(دهقان اصفهانی)

☆ ☆ ☆

عجب که جان نسپردم تو را بروز وداع دلی ز آهن و فولاد سخت‌تر دارم
(الفت کردستانی)

☆ ☆ ☆

رفتم از هوش وقت رفتن یار او چنان رفت و من چنین رفتم
( )

☆ ☆ ☆

گویند که المسافر کالمجنون اینك تو مسافری و من مجنونم
(آصف بختیاری)

☆ ☆ ☆

رفتی و نمیروی ز خاطر بیرون از دیده تو فرقت تو میبارم خون
باز آی که از حسرت دیدار تو دل خون گشته واز دیده سرآورده برون
(محسن شمس‌ملك‌آرا)

☆ ☆ ☆

ای کرده بیوفائی آهنك مَرُوّه باری سخنی ز بهر یزدان بشنو
اکنونکه دلم هست بپیش تو گرو دل باز فرست وهر کجا خواهی رو
(حکیم ارزقی هروی)

☆ ☆ ☆

رفتی و رفت جان ودلم در قفای تو خالیست بر دو دیده‌ام ایدوست جای تو
( )

☆ ☆ ☆

رفتی و خموشم که در آغاز مصیبت ماتم‌زده یکچند بشیون نبرد راه
(علینقی کمرهٔ)

☆ ☆ ☆

سلطان صفت همی‌رود وصدهزار دل با او چنانکه از پی سلطان رود سپاه
(سعدی)

دلم شکستی و رفتی خلاف شرط مودّت باحتیاط رو اکنون که آبگینه شکستی
(سعدی)

رفتی و همچنان بخیال من اندری گوئی که در برابر چشمم مصوّری
(سعدی)

☆ ☆ ☆

رفت و دلم ربود بمکر و فسونگری از ما گذشت وای بر احوال دیگری
( )

ز رفتن تو دری بست روزگار بمن که هیچکس نگشاید مگر تو بازآئی
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

گمان نرفتن جانشد مرا یقین که تو رفتی نعوذ بالله اگر جان رود چنین که تو رفتی
(میرغفور لاهیجی)

ماها تو سفر کردی و شب ما دو سیاهی افزود شب غم بسیاهی و تباهی
شد آه منت بدرقهٔ راه و خطا شد کز بعد مسافر نفرستند سیاهی
تا صبح من و شمع نخفتیم ولیکن شرح شب هجر تو بگفتیم کماهی
چشمی برهت دوخته ام باز که شاید بازآئی و برهانیم ازچشم براهی
(شهریار تبریزی)

☆ ☆ ☆

رفتی و رفت بی‌رخت از دیده روشنی در دیده ماند اشکی و آن نیز رفتنی
(محتشم کاشی)

☆ ☆ ☆

ز پیش دیدهٔ من همچو عمر ای بیوفا رفتی من و بیطاقتی را سر بهم دادی کجا رفتی
( )

بخش چهل و چهارم

در رفتن او نزد معشوق

رفتیم اگر ملول شدی از نشست ما فرمای خدمتی که بر آید ز دست ما
(سعدی)

فلك آوارهٔ بهر سو کُندم میدانی رشك میآیدش از صحبت جان‌پرور ما
(سعدی)

☆ ☆ ☆

رفتیم رفته‌رفته زکویش بدین امید کآید کسی ز جانب او در قفای ما
(سائل فارسی)

☆ ☆ ☆

ما برفتیم و تودانی ودل غمخور ما بخت بد تا بکجا میبرد آبشخور ما
(حافظ)

☆ ☆ ☆

ابر و باران ومن ویار ستاده بوداع من جدا گریه کنان ابر جدا یارجدا
(امیر خسرودهلوی)

☆ ☆ ☆

اشك آمد و سیلی شد واز کوی‌توام برد
زین دیده چگویم که‌چه‌ها برسرما رفت
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

اگر زکوی تو رفتیم عذر مابپذیر جدائیی که ضروریست بیوفائی نیست
(نادم لاهجانی)

☆ ☆ ☆

برون کوی‌تو با خون‌دیده‌خواهم‌رفت هزار طعن‌زدشمن شنیده خواهم رفت
بپای بوس تو چون آمدم ندانستم که‌پشت‌دست بدندان گزیده‌خواهم‌رفت
(خان احمد گیلانی)

☆ ☆ ☆

ازسر کوی‌تو باآه ونواخواهم‌رفت میروم لیك ندانم بکجا خواهم رفت
(پارسا تویسرکانی)

کردم‌سفراز کوی توشایدروی ازیاد فریاد که جزیاد توام همسفری نیست
(عبرت نائینی)

☆ ☆ ☆

ای ناصبور دل بخدا میسپارمت ازکوی یار میروم و میگذرامت
اغیار درکمین تو و من قرین مرگ جان میسپارم و بخدا میسپارمت
دستی که کوته‌ازهمه‌جاکرده‌روزگار دانم نمیشود که بگردن در آرمت
(عاشق‌اصفهانی)

☆ ☆ ☆

ازسر کوی تو بادیدهٔ ترخواهم رفت چهره آلوده بخون ناب‌جگرخواهم رفت
تانظرمیکنی‌ازپیش‌نظرخواهم رفت گرنرفتم‌زدرت شام سحرخواهم رفت
نه که‌این بارچوهربارد گرخواهم‌رفت روی‌بازآمدنم‌نیست‌دگرخواهم رفت
از جفای تو من زار چو رفتم رفتم
لطف کن‌لطف که این بازچورفتم‌رفتم

(وحشی بافقی)

☆ ☆ ☆

ازکوی تو یکچند سفر خواهم کرد رو سوی پریوش دگر خواهم کرد
یاری زتو دلنواز تر خواهم جست وزیاری او تورا خبر خواهم کرد
(هجری‌قمشی)

☆ ☆ ☆

ازکوی تو تند خو سفر خواهم کرد و زخوی توخلق را خبرخواهم کرد
از جور تو سر بسنگها خواهم زد و زدست تو خاکها بسر خواهم کرد
(صائب‌اصفهانی)

☆ ☆ ☆

بیخبرازسر کوی تو سفرخواهم کرد همه آفاق زجور توخبر خواهم کرد
تاکه‌سودای‌سروزلف‌تو برجان‌منست هرکجاپای نهم فتنه بپاخواهم کرد
گفته بودم‌بغم‌عشق تودل خوش دارم بجهنّم که نشدکار دگر خواهم کرد
(عارف‌قزوینی)

☆ ☆ ☆

دانسته سفرکردم و ازکوی تورفتم تاگوش تو از ناله در آزار نباشد
(میرصیدی‌طهرانی)

☆ ☆ ☆

عجبست‌اگرتوانم که‌سفرکنم‌زکویت بکجا رودکبوترکه اسیر باز باشد
(سعدی)

☆ ☆ ☆

خبر دهید بصیّاد ما که ما رفتیم بفکر صید دگر باشد و شکاردگر
(وحشی بافقی)

در رفتن از نزد معشوق

رفتیم و بُرده‌یم مهر تو بر دل وادی بوادی منزل بمنزل
(سعدی)

☆☆☆

بشم وا بُشم ازین عالم بدر بُشم بشم از چین و ما چین دورتر بُشم
بر دلدار پیغامی فرستم که این دوری بسه یادورتر بُشم
(بابا طاهر عریان)

☆☆☆

تا درخت دوستی کی بر دهد حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم
(حافظ)

☆☆☆

خوشدل بیزم او بنشینم مدّعی که من هرجاغمیست همره خود بُرده میروم
(میلی ترك)

☆☆☆

میروم از سر حسرت بقفا مینگرم خبر از پای ندارم که زمین میسپرم
میروم بیدل و بی‌یار و یقین میدانم که من دلشدهٔ زار نه مرد سفرم
جان من زنده بتأثیرهوای لب تست سازگاری نکند آب و هوای دگرم
بقدم رفتم و ناچار بسر میآیم گر بدامن نرسد چنك قضا و قدرم
(سعدی)

☆☆☆

گردش دور فلك کرد زنو در بدرم باز افکند زکوی تو بجای دگرم
وقت آنست که سالارچوسعدی گوید میروم وز سر حسرت بقفا مینگرم
(سالارجنك شیرازی)

☆☆☆

چه سفر بود که کردم بکجا میرفتم بی‌توصبرم چو همین بود چرامیرفتم
(ولی‌دشت‌بیاضی)

☆☆☆

رفتیم بیاد تو سوی خانه وبُردیم خاك‌سر کویت ز پی سُرمه کشیدن
(سنائی غزنوی)

☆☆☆

میروم زین شهر لیکن بسکه رویم درقفاست
میتوان هنگام رفتن کرد استقبال من
( )

☆☆☆

توان بهجر تو آسان‌وداع‌جان کردن ولی وداع تو آسان نمیتوان کردن
(سیدحسین‌قاضی)

اگر از کمند عشقت بروم کجا گریزم
که خلاص بی تو بند است‌وحیات بی‌توزندان
(سعدی)

با دست بلورین‌توپنجه نتوان کرد رفتیم دعا کرده و دشنام شنیده
(سعدی)

☆ ☆ ☆

رفتیم ز خدمت تو دل خون کرده دل سوخته و ز دیده بیرون کرده
قدّ چو الف بعشق تو نون کرده خاك ره وپشت موزه گلگون کرده
(عمعق بخارائی)

بخش چهل و پنجم

در تمنای بازگشت معشوق

فرش رهت ز دیدهٔ تر میکنم بیا رخساره خاك راهگذر میکنم بیا
گفتی چراغ چشم تو جای دو نور نیست از نور دیده قطع نظر میکنم بیا
(لسانی شیرازی)

* * *

اگر چه رفتی و کُشتی زدوریت مارا بیا که جز تو نخواهیم خونبها یارا
(نورعلیشاه اصفهانی)

* * *

ای سفر کرده دلم بی تو بفرسود بیا غمت از خاك زمین بیشترم سود بیا
سود من جمله ز هجر تو زیان خواهد شد گر زیانست درین آمدن ار سود بیا
مایهٔ راحت و آسایش جان بودی تو تا برفتی دل من هیچ نیاسود بیا
ریختم در طلبت هرچه دلم داشت مرو باختم در هوست هرچه مرا بود بیا
زود برگشتی و دیر آمده بودی بکفم دیر گشت آمدنت دیر مکن زود بیا
(شیخ اوحدی مراغه)

* * *

باز آ و گرنه از غم تو تازه میکند طوفان نوح چشم دل اشکبار ما
(صفائی نراقی)

* * *

آه تا کی ز سفر باز نیائی باز آ اشتیاق تو مرا سوخت کجائی باز آ
شده نزدیك که هجران تو مارا بکشد گر همان برسر خونریزی مائی باز آ
(وحشی بافقی)

* * *

آنچه دیدم ز تو در دل افزود بیا ای صنم زود بیا زود بیا زود بیا
سود و سرمایهٔ من گر برود باکی نیست ای تو عمر من و سرمایهٔ هرسود بیا
مونس جان و دلم بیرخ تو صبری بود دوریت صبر و قرارم همه بربود بیا
(جلال الدین مولوی)

باز آو جان‌شیرین‌ازمن‌ستان‌بخدمت دیگر چه‌برك باشد درویش بینوارا
(سعدی)

باز آ که‌در فراق توچشم امیدوار چون‌گوش‌روزه‌دار براللهو اکبرست
(سعدی)

بیا که‌نوبت‌صلحست ودوستی‌وعنایت بشرط آنکه‌نگوئیم‌از آنچه‌رفت‌حکایت
(سعدی)

بیا بیا که‌خوش‌آمدمرا ز آمدنت هزار جان گرامی فدای هرقدمت
(سعدی)

باز آی که دردیده نماندست خیالت بنشین که بخاطر ننشسته‌است نشانت
(سعدی)

زحد گذشت‌جدائی‌میان ما ایدوست بیا بیا که غلام توایم ما ایدوست
(سعدی)

☆☆☆

بخشم رفتی و چندی بقهرم آزردی بیا که‌نوبت‌صلحست وروزگارصفاست
(خسروی‌قاجار)

☆☆☆

بیاکه بی تومرا کارشدبجان ایدوست بیا که‌کارد رسیدم باستخوان‌ایدوست
(ذوقی‌اصفهانی)

☆☆☆

بیا که وقت تماشا رسید و گل‌چیدن که گل‌شکفته‌ودرباز و پاسبانی‌نیست
(صفائی نراقی)

☆☆☆

آنچنان منتظرم در ره شوق که اگر زود نیائی دیر است
(مرتضی‌قلی‌شاملو)

☆☆☆

رفتی و از فراق تو از پا در آمدم باز آ که‌جز تو هیچکسم‌دستگیر نیست
(وحشی بافقی)

☆☆☆

باز آی که‌بیروی تو ای‌شمع‌دلفروز در بزم حریفان اثر نور وضیانیست
(حافظ)

باز آی که باز آید عمر شده‌حافظ هرچند که‌ناید‌باز تیری که‌بشدازشست
(حافظ)

☆☆☆

چراغ‌وصل کر از مهرمیکنی‌روشن بیابیا که‌هنوز آتشی ز من باقیست
(اهلی‌شیرازی)

در تمنای بازگشت معشوق

رفتی زچشم و حسرت دیدار دارمت باز آ که جان بخاك قدم میسپارمت
(عاشق اصفهانی)

☆ ☆ ☆

باز آ که نام وعده خلافی نمیبرم باز آ که دیر آمدنت را بهانه نیست
(وقوعی تبریزی)

☆ ☆ ☆

بیا که خانهٔ دل باز رو بویرانیست که زندگانی بی عیش مرك طولانیست
(محسن شمس ملك آرا)

باز آی که دل در طلبت حیرانست بیچاره چو من واله و سرگردانست
گویند که هر درد دوائی دارد درد غم تو مگر که بی درمانست؟
(محسن شمس ملك آرا)

☆ ☆ ☆

بیا که در شب هجر تو چشم گریانم چو زخم آب رسیده بهم نمیآید
(غنی کشمیری)

☆ ☆ ☆

بیا بیا که تن و جان من فدای تو باد سریکه بر تن ماهست خاك پای تو باد
دلم بمهر تو صد پاره باد و هر پاره هزار ذرّه و هر ذرّه در هوای تو باد
(هلالی جغتائی)

☆ ☆ ☆

باز آی و برچشمم نشین ای دلفریب نازنین
کآشوب و فریاد از زمین بر آسمانم میرود
(سعدی)

بیا که درقدمت اوفتم وگر بکشی نمیرد آنکه بدست تو روح بسپارد
(سعدی)

☆ ☆ ☆

بیا بیا که فراقت مرا بجان آورد بیا که بی تو نفس بر نمیتوان آورد
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

☆ ☆ ☆

باز آ که بی وجود تو آغوش عشرتم همچون کمان حلقه زهم وا نمیشود
(تجلی اردکانی)

☆ ☆ ☆

بلب آمدست جانم تو بیا که زنده مانم پس از آنکه من نمانم بچکار خواهی آمد
(امیر خسرو دهلوی)

☆ ☆ ☆

چشم بر راه تو داریم و شد ایامی چند وقت آنشد که نهی جانب ما گامی چند
(کامران میرزا تیموری)

بیا بیا که جدائی نهایتی دارد طپیدن دل بی صبر غایتی دارد
(شکیبی اصفهانی)

باز آی و بکنج فرقتم فرد نگر وز درد فراق چهره ام زرد نگر
از مرگ دوای درد خود میجویم بیمار نگر دوا نگر درد نگر
(هاتف اصفهانی)

باز آی و بخون دیده‌ام غرق نگر در خون غرقم ز پای تا فرق نگر
اشکم ریزان ز دیده چون باران بین آهم سوزان بسینه چون برق نگر
(صافی اصفهانی)

با او بگو که ایمه نا مهربان من باز آ که عاشقان تو مردند از انتظار
(حافظ)

در آ که در دل خسته توان در آید باز بیا که در تن مرده روان گراید باز
بیا که فرقت تو چشم من چنان بربست که فتح باب وصالت مگر گشاید باز
(حافظ)

تا تو رفتی ز برم نور بصر با تو برفت باز باز آی که باز آید نور بصرم
(میرزا تقی)

بتیغ هجر بکشتی مرا و برگشتی بیا و زندهٔ جاوید کن دگر بارم
چه روزها بشب آورده ام بدین امید که با وجود عزیزت شبی بروز آرم
(سعدی)

باز آ که جان براه تو جانا فدا کنیم یکباره خویش فارغ ازین ماجرا کنیم
(ظهیر الدوله صفا)

نوید آمدنت میدهند هر روزم تو فارغی و من از انتظار میسوزم
چراغ عیش من از تند باد هجر خموش بیا بیا که ز شمع رخت برافروزم
بسوزن مژه ز آن رشته میکنم از اشک که دیده را ز ملاقات برخت دوزم
(جامی)

بیا که گریهٔ من اینقدر زمین نگذاشت که در فراق تو خاکی بسر توانکردن
(لسانی شیرازی) (فنائی شیرازی)

من دست ز دامنت ندارم هر چند فشانیم تو دامان

در تمنای بازگشت معشوق

ای عمر عزیز از ره مهر باز آی که عمر شد بپایان
(آشفته ابروانی)

* * *

باز آ و درون جان من منزل کن یا جای درون دیده یا در دل کن
یا تیغ جفا بکش مرا بسمل کن القصّه بیا فکر من ببدل کن
( )

* * *

باز آی ومرا بکُش که بیشت مردن خوشتر که پس از تو زندگانی کردن
(سعدی)

گفته بودی چو بیائی غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی
(سعدی)

زحد گذشت جدائی میان ما ایدوست هنوز وقت نیامد که باز پیوندی ؟
(سعدی)

* * *

باز آی که باسوز و گدازم بینی بیداری شبهای درازم بینی
نی نی غلطم که خود فراق تو مرا کی زنده گذاردم که بازم بینی
(فدائی لاهیجانی)

* * *

ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی جان بی تو بلب آمد وقتست که باز آئی
مشتاقی ومهجوری دوراز تو چنانم کرد کزدست نخواهد شد پایان شکیبائی
(حافظ)

* * *

بیا که بی تو ز سرمایهٔ حیات مرا بدیده مانده نگاهی و برزبان سخنی
(عنوان تبریزی)

* * *

باز آ که ز هجر درد ناکم بینی با حال خراب و قلب چاکم بینی
ترسم صنما که بر سر بالینم آنروز قدم نهی که خاکم بینی
(بزمان بختیاری)

* * *

گر رفتن تو مقصود از زندگی من بود جان رفت و تنم فرسود وقتست که باز آئی
(دیوانه اصفهانی)

* * *

گر نیائی کُشدم غم ور بیائی دهمت جان من که بایست بمیرم چه بیائی چه نیائی
( )

بخش چهل و ششم

درهجر و وصل

ایکه گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست
گر امید وصل باشد همچنان دشوار نیست
خلق را بیدار باید بود ز آب چشم من
وی عجب کآن وقت میگریم که کس بیدار نیست
(سعدی)

☆ ☆ ☆

عمرم همه درهجر تو بگذشت که روزی دربر کنم ازوصل تو تشریف کرامت
(هاتف اصفهانی)

☆ ☆ ☆

ماه من دیشب ندانم برتو بی من چون گذشت
برمن محزون که ازیك قرن سال افزون گذشت
روزگار وصل توچون عمر من کوتاه بود
بگذرید آنسان که گفتی باد برهامون گذشت
(خسروی قاجار)

☆ ☆ ☆

تن بتب دل بتعب جان ز فراغت برلب غیروصل تومرا هیچ مداوائی نیست
(بانومهرارفع جهانبانی)

☆ ☆ ☆

گفتم بوصالت شبی ایمه بسر آرم دردا که بهجران تو روزم بسر آمد
(اقبال مازندرانی)

☆ ☆ ☆

وصل شدوهجرماندآه که درباغ عمر خار پیری رسید گل بجوانی بمرد
(رافعی قزوینی)

☆ ☆ ☆

جان بود زهجر تو مهیای هزیمت این بود که ناگاه زوصلت خبر آمد
(وحشی بافقی)

☆ ☆ ☆

آید وصال و هجر غم انگیز بگذرد ساقی بیار باده که این نیز بگذرد

ایدل به‌سرد مهری دوران صبور باش کز پی رسد بهار چو پائیز بگذرد
(رهی معیری)

☆ ☆ ☆

وصلی که رشک غیر دل از گریه خون کند با محنت فراق مقابل نهاده اند
(میرطرزی شیرازی)

☆ ☆ ☆

هر گه که او کی ز کمانت کمانه کرد اوّل شکاف سینهٔ مارا نشانه کرد
دستی که بر میان وصال تو میزدم تیغ فراق منقطعش از میانه کرد
(فروغی بسطامی)

☆ ☆ ☆

همه از دیده شب وصل بدامانم ریخت آن گهرها که دل از وصل تو اندوخته بود
(وصال شیرازی)

خدایرا همه شکرای زتن گسسته روان که باز آمدی و جان رفته آمد باز
که گفت نیست بگیتی بگو ببین که بود پس از فراق وصال و پس از نشیب فراز
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

روز وصل و شب هجران تو ای صبح امید عمر کوتاه مرا ماند و امید دراز
(فرصت شیرازی)

☆ ☆ ☆

جزای آنکه نکردیم شکر روز وصال شب فراق نخفتیم لاجرم ز خیال
(سعدی)

مپرسم دوش چون بودی بتاریکی و تنهائی
شب هجرم چه میپرسی که روز وصل حیرانم
(سعدی)

شراب وصلم اندرده که جام هجر نوشیدم درخت دوستی بنشان که بیخ دشمنی کندم
(سعدی)

طمع وصل همیدارم و اندیشهٔ هجر دگر از هردو جهانم نه امیدست و نه بیم
(سعدی)

☆ ☆ ☆

دوری زحد گذشت و میسّر نشد وصال ترسم که رفته رفته بهجر تو خو کنم
( )

☆ ☆ ☆

بامیّد وصالت در فراقت شادو مسرورم ز تشویش فراقت در وصالت زار و غمگینم
(بلند اقبال شیرازی)

بجرم آنکه نمردم ز ذوق روزوصال فراق آنچه بمن میکند سزاوارم
(حسن ری قمی)

☆ ☆ ☆

ز ناله‌رخنه‌اگر من بسنك خاره کنم نمیرسد بتوای یار من‌چه چاره کنم
وصال نیست میسر کجا روم چکنم ز درد هجر گریبان صبر پاره کنم
( )

☆ ☆ ☆

اعتمادی نیست بر کار جهان بلکه از گردون گردان نیز هم

چون سر آمد دولت شبهای وصل بگذرد ایّام هجران نیز هم
(حافظ)

☆ ☆ ☆

شاید که بگوشش رسی‌ای ناله‌رساشو باشد که ترحّم کند ای آه اثر کن
خندم‌شب‌هجران‌چوشب‌وصل‌مگرچرخ رشك آرد و گوید بشب آغاز سحر کن
(یغمای‌جندقی)

☆ ☆ ☆

کسیکه قیمت ایّام وصل نشناسد ببایدش دوسه روزی مفارقت کردن
(سعدی)

☆ ☆ ☆

مرا بوصل‌تو ای گل‌امیدواری‌نیست شب‌فراق دراز است‌و عمرمن‌کوتاه
(رهی‌معیری)

☆ ☆ ☆

برزبان دارم شب‌هجران پی تسکین دل
گفتگوهائیکه روز وصل با من کرده‌ای
(عهدی‌ترشیزی)

☆ ☆ ☆

هرچند که‌هجران‌ثمر وصل برآرد دهقان ازل کاش که‌این تخم‌نکشتی
(حافظ)

رسیددولت‌وصل و گذشت‌محنت هجر نهاد کشور دل باز رو بمعموری
(حافظ)

زهجرووصل‌تودرحیرتم چه‌چاره کنم نه دربرابرچشمی نه غایب ازنظری
(حافظ)

☆ ☆ ☆

بسی شکایتم از روزگار هجرانست دریغ کای شب وصل آنقدر نمیپائی
(وصال‌شیرازی)

☆ ☆ ☆

درهجرو وصل

دیروز چنان وصال روز افروزی و امروز چنین فراق عالم سوزی
فریاد که در دفتر عمرم ایام آنرا روزی نویسد اینرا روزی
(طغرل شاه سلجوقی)

☆ ☆ ☆

دیشب شب وصل با چنان نوش لبی امشب شب هجر با چنین تاب وتبی
افسوس که مستوفی دیوان قضا آنرا بشبی نویسد اینرا بشبی
( )

☆ ☆ ☆

زفرافت ای نکورو شده ام زمویه موئی بوصال مژده ام ده که رسم به آرزوئی
( )

☆ ☆ ☆

بخش چهل و هفتم

درمژده و امید وصل

مژدهٔ وصل میدهد گردش آسمان مرا هیچ نبود از فلك این حرکت گمان مرا
(فخری ایروانی)

☆ ☆ ☆

داریم خیال وصل و گردون خندد بخیال باطل ما
(وصال شیرازی)

قاصد یار آمد و پیغام وصلی میدهد جان فدای دوست باید کرد یا پیغام دوست
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

امّید وصال تو مرا عمر بیفزود خود وصل چه چیزست که امّید چنین است
(سنائی غزنوی)

☆ ☆ ☆

اگرچه دولت وصلت بچون منی نرسد در این امید بمیرم که خوش تمنّائیست
(آذری طوسی)

☆ ☆ ☆

رسید قاصد و پیغام وصل جانان گفت نوید رجعت جانرا بجسم بیجان گفت
(فروغی بسطامی)

☆ ☆ ☆

مژده دادند که میآئی و زین شادی مرا هم حیات رفته آمد هم غم آینده رفت
(وارسته اصفهانی)

☆ ☆ ☆

هرچند دورم از تو که دور از تو کس مباد لیکن امید وصل توام عنقریب هست
(حافظ)

رسید مژده که ایّام غم نخواهد ماند چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
(حافظ)

درمژده وامید وصل

از دست رفته بود وجود ضعیف من صبحم ببوی وصل تو جان بازداد باد
(حافظ)

☆ ☆ ☆

نشان هستی من زان جهان همیدادند امید وصل تو بازم بدین جهان آورد
دلم تو داشتی ار نه بدادمی در حال به آنکه مژدهٔ وصل تو ناگهان آورد
کنون وصال تو میآورد بجان مارا اگر فراق تو وقتی مرا بجان آورد
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

☆ ☆ ☆

دوشم بخواب مهر فلك بود در کنار این خوابرا بوصل تو تعبیر میکنند
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

زدوری تو نمردم زسخت جانی نیست مرا امید وصال تو زنده میدارد
( )

☆ ☆ ☆

ایدل بیار مژده که جانان همیرسد وی دیده جای ساز که مهمان همیرسد
وی تن اگر چه کار تو از غم بجان رسید جانرا فرست پیش که جانان همیرسد
ایّام دردومحنت وشدّت همی گذشت هنگام روح وراحت ودرمان همیرسد
(عبدالرافع هروی)

☆ ☆ ☆

نوید وعده مرا کشت شوق اگر اینست هنوز شادی روز وصال تا چکند
(ولی دشت بیاضی)

☆ ☆ ☆

مژدهٔ وصل چون شود نزدیك آتش عشق تیز تر گردد
(سعدی)

☆ ☆ ☆

مژدهٔ وصل بفردا دهیم آه که نیست از قفای شب امروز تو فردای دگر
(یغمای جندقی)

☆ ☆ ☆

تنم زهجر تو چشم از جهان فرو میدوخت امید دولت وصل تو داد جانم باز
(حافظ)

☆ ☆ ☆

شب از خیال وصل تو خوابم نمیبرد چون کودکان زخوشدلی روز عید خویش
(نظیری نیشابوری)

☆ ☆ ☆

مرا امید وصال تو زنده میدارد وگرنه هردمم ازهجرهست بیم‌هلاك
(حافظ)

چو شهد زهرفراقت‌چشیدمی‌همه‌عمر اگر بوصل تو بودم شبی امیدوصول
(ذوقی اصفهانی)

☆ ☆ ☆

مژدهٔ وصل‌تو کو کزسرجان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
(حافظ)

☆ ☆ ☆

مژده وصل‌چون دهی سوختهٔ‌فراقرا نام عسل چه‌میکند کام پر از هلاهلم
(وصال‌شیرازی)

هم‌مگرمژده‌وصل‌تو بگوشم‌خوانند صبح‌محشر که‌ازآن‌خواب گران برخیزم
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

بحشر وعدهٔ وصلم مده که‌میترسم تو را ببینم و شورش بمحشر اندازم
( )

☆ ☆ ☆

به امیّد وصالت‌در شب هجر نمیخوابـم چو خون بیگناهـان
(رضی‌دانش‌مشهدی)

☆ ☆ ☆

امید وصل تو جانم برقص میآرد چوباد صبح که‌درگردش‌آوردریحان
(سعدی)

☆ ☆ ☆

رفتم زهوش‌مژدهٔ وصلت‌شنیده‌دوش چون آمدم بهوش شنیدم نیامدی
(واقف‌هندی)

☆ ☆ ☆

توید وصل بفردا دهی شوم راضی بشرط آنکه چوفردا شودتوفردآئی
( )

☆ ☆ ☆

امیّد وصالـم ار نبـودی دل بی تو شکیب چون نمودی
(ابن‌عمادشیرازی)

☆ ☆ ☆

بخش چهل و هشتم

در وصل

با صبح بگوئید که بی‌وقت مزن دم امشب شب وصلست نگهدار نفسرا
(کمال‌خجندی)

☆☆☆

شب وصلست رحمی کن زمن بستان روان جانرا
که پیشت میرم و دیگر نبینم روی هجرانرا
(علاءالدوله سمنانی)

☆☆☆

روز وصلست بکش تیغ و بکش زارمرا بشب هجر مکن باز گرفتار مرا
(امیرهمایون‌اسفراینی)

☆☆☆

دو دستم هردو در بند است در زلف‌ولب ساقی
ندانم گر بگیرم جام بگذارم کدامین را
(کلیم کاشی)

☆☆☆

اینکه میبینم به‌بیداریست یارب یا بخواب
خویشتن را درچنین نعمت پس‌ازچندین‌عذاب
(انوری‌ابیوردی)

☆☆☆

خلوت‌خاصست وجای‌امن‌ونزهتگاه‌حسن اینکه‌میبینم بیداریست‌یارب‌یا‌بخواب
(حافظ)

☆☆☆

درشب‌وصل تومیلرزددلم‌چون‌آفتاب تا مبادا رخنه‌ای آردشبیخون‌آفتاب
(صائب تبریزی)

☆☆☆

دیدی که بکام ما جهان شد امشب یار آمد و سخت مهربان شد امشب
ای روز میا تو محرم راز نه‌ای ای شب تو مرو بخت‌جوان‌شد امشب
(محسن شمس‌ملك‌آرا)

☆☆☆

شب‌وصلست و بادلبر مرا لب بر لبست امشب
شبی کز روز خوشتر باشد آنشب امشبست امشب
بچشمی‌روی آن مه‌بینم از شوق وبصد حسرت
ز بیم صبح چشم دیگرم بر کوکبست امشب
دلا بردار از لب مُهر خاموشیّ و با دلبر
سخن آغاز کن هنگام عرض مطلبست امشب

(هاتف‌اصفهانی) ☆☆☆

دوش‌دروصل‌توام تابسحر گاه گذشت خوش‌شبی بودولی حیف که ناگاه گذشت

(وصال شیرازی)

نقد جان داری و جانان طلبی شرمت باد
ای گران جان گهر وصل‌چنین‌ارزان‌نیست

(وصال شیرازی) ☆☆☆

دروصالی که‌شود زودمیسّرمزه‌نیست چند روزی بمیان نامه‌وپیغام‌خوشست

(طالب‌آملی) ☆☆☆

کوتهیّ شب وصالم نکشت تا تبسّم کنی سحر پیداست

( ) ☆☆☆

بنشین که عمر کوته‌ماهمچوروزوصل یکره که‌خاستی ونشستی گذشته‌است

(عجزی تبریزی) ☆☆☆

مارازشب‌وصل‌چه‌حاصل که توازناز تا بند قبا باز کنی صبح دمیدست

(بیدل کرمانشاهی) ☆☆☆

یکنفس‌دم‌مزن‌ای‌صبح که‌امشب‌بایار گفتگوهای پس‌افتادهٔ مادر پیش‌است

(فطرت‌قمی) ☆☆☆

امشب براستی شب ماروزروشنست عید وصال دوست علی‌رغم دشمنست
بوی بهشت میگذرد یا نسیم صبح یا نکهت دهان تو یا بوی لادنست

(سعدی) ☆☆☆

در وصل

گل در بر و می در کف و معشوقه بکامست سلطان جهانم بچنین روز غلامست
گوشمع میارید درین جمع که امشب در مجلس ما ماه رخ دوست تمامست
(حافظ)

سحرم دولت بیدار ببالین آمد گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد
(حافظ)

☆ ☆

بعد عمری شب وصلی شده مارا حاصل مهلت ای چرخ ده آنقدر که تا صبح شود
(ناصر الدین شاه)

☆ ☆ ☆

از می وصل تو جامی زده ام نوشم باد هرچه غیر از می و ساقیست فراموشم باد
(آذری طوسی)

☆ ☆ ☆

بختم آورد بصد خون جگر تا در دوست مژه برهم نزن ای دیده که آبم نبرد
(خضری لاری)

☆ ☆ ☆

بوصل یار رساندی مرا و حیرانم که این بکار تو ای آسمان نمیماند
(شعیب قمی)

☆ ☆ ☆

وصلت اگر نصیب شدا ز سعی ما نبود گردون تلافی ستم خویش میکند
(ملك قمی)

☆ ☆ ☆

چه کوتاهست شبهای وصال دلبران یارب خدا از عمر ما بر عمر این شبها بیفزاید
(یوسف قزوینی)

☆ ☆ ☆

حرف شب وصال که عمرش دراز باد کوته تر است ز آنکه زدل بر زبان رسد
(طالب کلیم)

☆ ☆ ☆

اگر بروز قیامت کشید وصل چه غم وصال یار باین انتظار میارزد
( )

☆ ☆ ☆

بعد عمری که فصیحی شب وصلی روداد مردم دیدهٔ ما در سفر دریا بود
(فصیحی هروی)

فرداست وعده جنّت و امروز شد نصیب آری خلاف وعده کریمان چنین کنند
(فصیحی هروی)

☆ ☆ ☆

امشب منم و وصال آنسرو بلند کز لعل لبش چاشنی ای‌داده بقند
ای‌شب اگرت هزار کارست مرو ای صبح اگرت هزار شادیست مخند
(اثیرالدین اخسیکتی)

☆ ☆ ☆

حیف وصلست که در شکوهٔ هجران گذرد
گله بستیم که آن زلف‌دو تا بگشایند
(وصال‌شیرازی)

دوشم که‌دست‌در خم‌زلف نگار بود هرآرزو که‌داشت دلم درکنار بود
چشمی که تابروز در آنشب بیزم‌ما در خواب بود چشم بد روزگار بود
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

در وصلم و نگاه بسویش نمیکنم ترسم که اضطراب دلم بیشتر شود
(شاهمرادخوانساری)

☆ ☆ ☆

دیدار یار غائب‌دانی چه شوق‌دارد ابری که در بیابان بر تشنه‌ای ببارد
(سعدی)

☆ ☆ ☆

من بودم ودوش آن‌بت لاله عذار گه لب بلب جام و گهی برلب یار
صدشکر که گشت‌روزی‌من‌شب‌وصل الحمد که شد میسّرم بوس و کنار
(محسن شمس‌ملك‌آرا)

امشب چه شده که مه‌بما کرده‌نظر بیدار شدست بخت خوابیده مگر
ایشب تو مرو مباد خورشیددمد ای‌صبح میا که بی حجابست قمر
(محسن شمس‌ملك‌آراء)

☆ ☆ ☆

روز وصلست بیاتاسخن‌از وصل کنیم قصّهٔ هجر گذاریم بشبهای دگر
(هـ ی شیرازی)

☆ ☆ ☆

امشب ببر منست آن مایهٔ ناز یارب تو کلید صبح در چاه انداز
ای روشنی صبح بمشرق برگرد ای ظلمت شب با من بیچاره بساز
( )

☆ ☆ ☆

در وصل

شب وصل تو گرچه کوتاهست از خدا خواهمش بعمر دراز
(وصال شیرازی) ☆☆☆

مرا وصال تورو داد گر غلط نکنم بکام غمزدگانست روزگار امروز
(فاضل) ☆☆☆

هرگز اندیشه نکردم که تو با من باشی چون بدست آمدی ای لقمهٔ از حوصله بیش
این تو ئی با من و غوغای رقیبان از پس این منم با تو گرفته ره صحرا در پیش
باور از بخت ندارم که تو مهمان منی خیمهٔ سلطنت آنگاه فضای درویش
(سعدی)

گردن افراشته‌ام بر فلك از طالع خویش کاین منم با تو گرفته ره صحرا در پیش
عمرها بوده‌ام اندر طلبت چاره کنان سالها گشته‌ام از دست تو دستان اندیش
پایم امروز فرو رفت بگنجینهٔ کام کامم امروز برآمد بمراد دل خویش
چون میسّر شدی ای قطرهٔ دریا پر تو چون بدست آمدی ای لقمهٔ از حوصله بیش
تاج خاقانی و آنگاه سر خاك آلود خیمهٔ سلطنت آنگاه فضای درویش
(سعدی) ☆☆☆

خانهٔ چشمان سیاه و منزل دل هم خراب یار مبا ید می خالی کن ایجان جای خویش
( ) ☆☆☆

شاهد بکام و شیشه بدست و سبو بدوش مستانه میرسم ز در پیر میفروش
(فروغی بسطامی) ☆☆☆

ایدل امشب که من و یار به یك بالینیم صبح در خواب اگر مانده مکن بیدارش
(حجت) ☆☆☆

شب وصلست و مینالم که شاید چرخ پندارد
که باز امشب شب هجراست و دیر آرد بپایانش
(سحاب اصفهانی) ☆☆☆

ای شب نکنی اینهمه پرخاش که دوش راز دل من مکن چنان فاش که دوش
دیدی که دراز بود دوشینه شبم هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش
( ) ☆☆☆

گو همه شهرم نظر کنند و ببینند دست در آغوش یار کرده حمایل
(سعدی)

☆☆☆

یار میآید و هنگام نثار است مرا مرو ای جان گرامی بتو کاری دارم
(گرامی)

☆☆☆

چشم که بر تو میکنم چشم حسود میکنم شکر خدا که باز شد دیدهٔ بخت روشنم
هرگز م این گمان نبد با تو که دوستی کنم باورم این نمیشود با تو بشسته کاین منم
دامن خیمه برفکن دشمن و دوست گو ببین کاینهمه لطف میکند دوست بر غم دشمنم
(سعدی)

یك امشبی که در آغوش شاهد شکرم گرم چو عود بر آتش نهند دم نزنم
بمان یکنفس ای آسمان دریچه صبح بر آفتاب که امشب خوشست با قمرم
ندانم این شب قدر است یا ستارهٔ صبح توئی مقابل من یا خیال در نظرم
بدین دو دیده که امشب ترا همی بینم دریغ باشد فردا که دیگری نگرم
روان تشنه بیاساید از کنار فرات مرا فرات ز سر برگذشت و تشنه ترم
سخن بگوی که بیگانه پیش ما کس نیست بغیر شمع و همین ساعتش زبان ببرم
میان ما بجز این پیرهن نخواهد ماند اگر حجاب شود تا بدامنش بدرم
(سعدی)

☆☆☆

دیدار شد میسّر و بوس و کنار هم از بخت شکر دارم و از روزگار هم
زاهد برو که طالع اگر طالع منست جامم بدست باشد و زلف نگار هم
(حافظ)

شد سالها که از برِ من بخت رفته بود از دولت وصال تو باز آمد از درم
(حافظ)

☆☆☆

امشب خوشم که با می لعل تو سرخوشم شادم ز عمر خویش که ناز تو میکشم
فرصت غنیمت است بچرخ آر جام را زآن پیش کز تو دور کند چرخ سر کشم
چشم فلك بخواب گران رفته تا دمی من جای زهر از لب نوش تو می چشم
(محسن شمس ملك آرا)

☆☆☆

در وصل

چشم بد دور که در کشت گلستان وصال دست بر دوش هم انداخته چون برگ گلیم
(شکوهی همدانی)

☆ ☆ ☆

از خدا عمری بجان وصل ترا میخواستم شد میسّر آنچه عمری از خدا میخواستم
(میرعلی اکبر مشهدی)

☆ ☆ ☆

بعد یك عمر شبی وصل توام گشت نصیب
چه شبی بود که یك عمر حسابش کردم
بودم آنسان بتو مشغول که از غایت شوق
گر نفس آمد و شد کرد جوابش کردم
(اوحدی یکتا)

☆ ☆ ☆

گفتم آبی زندم وصل تو بر آتش شوق وه کزین آب فزون هرچه خورم تشنه ترم
(هدایت طبرستانی)

گذشته یکدم و بایار خویش هم سخنم مگر هنوز ندانسته آسمان که منم؟
(هدایت طبرستانی)

☆ ☆ ☆

این توئی در برمن یا که بود خواب و خیال که من از بخت خود این واقعه باور نکنم
(عارف قزوینی)

☆ ☆ ☆

روز فراق رفت و بر آمد شب وصال ای روز منقطع شوای شب علی الدّوام
(سنائی غزنوی)

☆ ☆ ☆

شب وصال و دل خسته نارسیده بکام خدا جزای مؤذّن دهد که رفته ببام
(جلال الدین قاجار)

☆ ☆ ☆

وصل تو را زپیش زنم بانك وازشعف خود پیشتر دویده ز آواز بگذرم
وربشنوم ز پشت سر آواز دلکشت پس پس چنان روم که ز آغاز بگذرم
(مسیح کاشی)

☆ ☆ ☆

بخیل غمزه امشب در وثاق آرام جان دارم
بحمدالله که بختی کامیاب و کامران دارم
بده ساقی می احمر غم دوران ز یادم بر
میان عاشقان امشب زهی بخت جوان دارم

بخش چهل وهشتم

برو بلبل بگلشن ناله‌زن از هجر روی گل
نخواهم همنوا امشب چو حوری همزبان دارم
(بانومهرارفع جهانبانی)

☆ ☆ ☆

شب وصلست گلو گیر شوا بمرغ سحر پاسی ازشب نگذشتست چه فریادست این
(مقصود کاشی)

☆ ☆ ☆

امشب بوصل او خوشم ای صبح دم مزن ای آسمان تو نیز شبم را سحر مکن
(امیرهمایون اسفراینی)

☆ ☆ ☆

شبست و شاهد و شمع و شراب و شیرینی غنیمتست چنین شب که دوستان بینی
بشرط آنکه منت بنده واردرخدمت کمر ببندم و تو شاهوار بنشینی
(سعدی)

☆ ☆ ☆

شب وصال تودانستم ازچه کوتاهست توخود ستارهٔ روزی چو پرده بگشائی
(قاآنی شیرازی)

☆ ☆ ☆

پس از عمری بوصلم امشب وگردون زمن غافل
تو هم خاموش باش ای مرغ یکشب در سحر خوانی
( )

بخش چهل و نهم

در شکایت از روزگار

قسمت چنین شدست که ساقی روزگار جای میم لبالب خون کرده جامرا
(سنا)

ننوشته لفظ عیش بدیوان روزگار من گشته ام ورق ورق این کتابرا
(طاهر وحید)

افغان ز سخت گیری صیاد روزگار کآندم قفس شکست که بشکست بال ما
(دولت شاه قاجار)

بیمروّت یکنفس هر گز بکام من نبود حیف او قاتی که صرف زندگانی شدمرا
(راقم)

کشت مارا میتواند قطره ای سیراب کرد آنقدر استادگی ای ابر دریا دل چرا
(صائب تبریزی)

ما روزگار را همه قسم آزموده ایم هرگز نبوده است و نباشد بکام ما
(عبرت نائینی)

بسکه از گرد کدورت خانه ما پُر شداست سقف پا برجا بماند گر فتد دیوار ما
(قاسم مشهدی)

معدوم شد مروّت و منسوخ شد وفا زآن هردو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه شد دوستی عداوت و شد مردمی هبا
آمد نصیب من زهمه مردمان دو چیز از دشمنان خصومت و ازدوستان ریا
(عبدالواسع جبلی غرجستانی)

در شکایت از روزگار

شد محو ازصحیفهٔدوران خط وفا　　یاخود دراونبود چنین یار دلربا
خوش گفت یکدوحرف دلاویز آنکه گفت　　معدوم‌شدمروّت و منسوخ شد وفا
گویانبود بیخبر ازاین زمان که گفت　　زیشان دونام ماندچوسیمرغ وکیمیا
ورنه در این زمانه که مائیم اندرو　　آمد شد صبا نبرد ره بسالها
درساغرسپهرمجومی که کس نخورد　　از شیشهٔ نگون فلك بادهٔ صفا
از گلشن‌زمانه مچین گل که‌شاخ گل　　ماریست کآتش‌دهن اوست دل نما

☆ ☆ ☆　　(امیر فیض‌الله حاجبی بغدادی)

بردرهر کس که‌رفتم حلقه‌ای بردرزدم　　آمد آوازی که‌مهمانندصاحب خانه‌ها

☆ ☆ ☆　　(مختار بیك اسیری)

وزیدی‌ای‌صبابرهم‌زدی گلهای‌رعنارا　　شکستی‌زآن‌میان‌شاخ گل‌نورستهٔ مارا

☆ ☆ ☆　　(محمدمومن‌میرزاصفوی)

گشته ام‌بر فردفرد دفترلیل و نهار　　غیر حرف‌دشمنی درصفحهٔ ایامّ نیست

☆ ☆ ☆　　(صائب تبریزی)

ز روزگار ندانم چه طالعست مرا　　که یك‌ستاره بهر هفت‌آسمانم نیست

☆ ☆ ☆　　(شاپور طهرانی)

باغبان دهر نخل عمررا آبی نداد　　کاشتن‌دانسته‌پروردن‌نمیداند که‌چیست

☆ ☆ ☆　　(　　)

بفصل گل‌ستم باغبان‌نگر که‌برید　　همان‌درخت که‌برشاخش آشیان‌منست

☆ ☆ ☆　　(فدائی اردستانی)

مزه ای در جهان نمی بینم　　دهر گوئی دهان بیمار است

☆ ☆ ☆　　(طالب‌عاملی)

غم دردل من در آمد وشاد برفت　　باز آمدو رخت خویش بنهادو برفت
گفتم بتکلّف که زمانی بنشین　　بنشست‌و کنون‌زرفتنش‌یاد برفت

☆ ☆ ☆　　(جلال‌الدین‌مولوی)(فردوسی)

بر مراد هیچکس یکجا نمیگیرد قرار دولت دنیا همای آشیان گم کرده است
(راقم)

☆ ☆ ☆

ایام بقا چو روز نوروز گذشت روز و شب ما بمحنت و سوز گذشت
تا چشم نهادیم بهم صبح دمید تا دیده گشودیم زهم روز گذشت
(همای شیرازی)

امتحان کرده ام این شوره زمین را صد بار مهر تخمیست که در خاك بنی آدم نیست
(شوکت)

☆ ☆ ☆

هر روز اختیار جهان پیش دیگریست دولت مگر گداست که هر روز بر دریست
(درویش دهکی)

☆ ☆ ☆

دیدم آن چشمهٔ هستی که جهانش خوانند آنقدر آب کز آن دست توان شست نداشت
(طاهر وحید)

☆ ☆ ☆

ز روزگار بود تلخکامی همه کس ز تلخکامی من روزگار تلخ شدست
(لطفی تبریزی)

☆ ☆ ☆

قطره ها جمع شد از دیدهٔ من دریا گشت ناله ها پهن شد از سینهٔ من صحرا گشت
(مسیح کاشی)

☆ ☆ ☆

نتیجه ای که دهد راستی تهی دستی است الف همیشه برای همین ندارد هیچ
(سلیم)

☆ ☆ ☆

اینهمه فرق میان خط یك کاتب چیست سر نوشت همه گر از قلم تقدیر است؟
(کلیم کاشی)

قانوف روزگار او بود همچو گرد باد جز خار و خس زمانه ببالا نمی برد
(کلیم کاشی)

چرا ننالد بلبل ز بیوفائی دهر؟ امان نداد که گل خنده را تمام کند
(کلیم کاشی)

☆ ☆ ☆

خیاط روزگار ببالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد
(جلال الدین مولوی) (خاقانی شیروانی)

☆ ☆ ☆

در شکایت از روزگار

هر که چون تیغ مدارش کجی و خونریزیست
خلق عالم همه گویند که جوهر دارد
(آقارضی)(صائب تبریزی)

مرا زیاد تو بُرد و تو راز دیده من ستم زمانه ازاین بیشتر چه خواهد کرد؟
(صائب تبریزی)

میدان تیغ بازیِ ، برقست روزگار بیچاره دانه‌ای که سر از خاک بر کشد
(صائب تبریزی)

☆☆☆

جام می و خون دل هریك بکسی دادند در دائره قسمت اوضاع چنین باشد
(حافظ)

☆☆☆

درین بازار بشکن قدرخود را که گیتی جنس ارزان میپسندد
(سعید حکیم)

☆☆☆

معمار روزگار کدامین بنا نهاد کز تند باد حادثه زیر وزبر نکرد
(محیط قمی)

☆☆☆

نرسد بسکه کس امروز بفریاد کسی ناله از کوه عجب دارم اگر برگردد
(صامت)

☆☆☆

یك نیمه عمر خویش بیهودگی بباد دادیم و ساعتی نشدیم از زمانه شاد
از گشت آسمانی و تقدیر ایزدی بر کس چنین نباشد و بر کس چنان مباد
یار وزگار کینه‌اش از مردِ دانشست یا قسم من زدانش من کمتر اوفتاد
(ازرقی هراتی)

☆☆☆

مردم بمن و بکار من می‌خندند بر دیدهٔ اشکبار من میخندند
دیروز بروزگار میخندیدم امروز بروزگار من می خندند
(هجری تفرشی)

☆☆☆

کوه با این عظمت در پی او صحرا بود دست بر دامن هر کس که زدم رسوا بود
( )

☆☆☆

یك رنك ترز بیضه ندیدم در این زمان چون پرده‌اش دریدم و دیدم دورنك بود
( )

☆☆☆

طرب افسردهٔ کند دل چو ز حد در گذرد　　آب حیوان بکشد نیز چو از سر گذرد
من از این زندگی یك نهج آزرده شدم　　گر چه قند است نخواهم که مکرّر گذرد
گر همه دیدن یك سلسه مکرر و هاست　　کاش کاین عمر گرانمایه سبکتر گذرد
آنهمه شوکت و ناموس شهان آخر کار　　چند سطر یست که بر صفحهٔ دفتر گذرد
عاقبت در دو سه خط جمع شود از بد و نیك　　آنچه یك عمر بدارا و سکندر گذرد
حیف از آن روز که بی کسب هنر شام شود　　داد از آن شام که بی شاهد و ساغر گذرد
(ایرج)

☆ ☆ ☆

ببین معاملهٔ روزگار را از من　　گرفت تیر قدو قامت کمانی داد
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

ز روزگار شکایت بکرد گار مبر　　که بد معامله با قاضی آشنا باشد
(نصیرای همدانی)

☆ ☆ ☆

کنونکه بخت بکامست روزگار اینست　　نعوذ بالله اگر روزگار بر گردد
(ملك قمی)

☆ ☆ ☆

جور خود را بر ضعیفان آزماید روزگار　　تیغ را دائم برای امتحان بر مو زنند
(محمدقلی سلیم)

☆ ☆ ☆

ظاهر هر کس که سنجیدم بمیزان نظر　　داشت با باطن همان نسبت که رو با آستر
(شفیعا اعمی شیرازی)

☆ ☆ ☆

دوستی با هر که کردم دشمنی آورد بار　　دانه را در کعبه کشتم گشت در بتخانه سبز
(ناسخ ترك)

☆ ☆ ☆

جای گریه است بر این عمر که چون غنچه گل
پنج روزیست بقای دهن خندانش
(حافظ)

خواندم و دیدم سراسر دفتر امّیامرا　　پای تا سر ناتمامی بود و سر تا پا غلط
(شهید بلخی)

☆ ☆ ☆

تا باهمند اهل جهان باهمند دوست　　پروانه‌ای نسوخت شبی بر مزار شمع
(نصرت گیلانی)

☆ ☆ ☆

در شکایت از روزگار

تو نیز گوشه بگیر از جهانیان صائب کنونکه گوشه گرفتست از جهان انصاف
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

نیك و بد را امتیازی نیست در بازار دهر میشود در هر ترازو سنك با گوهر طرف
(غنی کشمیری)

☆ ☆ ☆

دل تنك و دست تنك و جهان تنك و کار تنك
از چهار سو گرفته مرا روزگار تنك
(بیدل نیشابوری)

☆ ☆ ☆

بدگمانی بین که باهر کس حکایت میکنم او تصوّر میکند کز وی شکایت میکنم
(حزنی اصفهانی)(خان احمد گیلانی)

☆ ☆ ☆

باهر که حرف دوستی ابراز میکنم خوابیده دشمنی است که بیدار میکنم
(نافع قمی)

☆ ☆ ☆

شد سرد آتش دل و خشکید اشك چشم ای آه آخر از تو سْتمداد میکنم
(عارف قزوینی)

☆ ☆ ☆

نیست همدردی که پیش او تهی سازم دلی میروم تا گریه‌ای بر تربت مجنون کنم
(شفائی اصفهانی)

☆ ☆ ☆

بکرد بر سرم ای آسیای دور زمان بهر جفا که توانی که سنك زیرینم
(سعدی)

☆ ☆ ☆

ازجور روزگار نداریم شکوه‌ای این گُرگ را بقیمت یوسف خریده‌ایم
(صائب تبریزی)

سیل برخانهٔ من زور چرا میآرد منکه بی‌وقت در خانهٔ بازی نزدم
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

اجلم برسر وحسرت بدل و دیده براه خوش بکام دل اغیار نمود ایّامم
(صبای کاشی)

☆ ☆ ☆

زن دنیاندار دبهره‌ای از پاکی طینت عبث من پاکی دامن از این ناپاك میخواهم
(ملا حامد بهبهانی)

☆ ☆ ☆

ملول گشتم از این روزگار بد فرجام — ز بسکه آمد شامم بصبح و صبح بشام
هر آنچه دیدم دیروز بینمش امروز — همانکه بود در آغاز رفت تا انجام
نه هیچ تغییر اندر تخیلات خواص — نه هیچ بهبود اندر توهّمات عوام
نه ذوق معرفتی آید از کسی بمذاق — نه بوی مرحمتی آید از کسی بمشام
گذشت عمرم در آرزوی اینکه مگر — ز دوستان دل من گیرد اندکی آرام
ولیك بیهده بود آنچه آرزو کردم — که هیچگونه تمتّع نیافتم ز ایّام
نه یك رفیق موافق که شوید از دل غم — نه یك مصاحب محرم که جویم از وی کام
همه دروغ شنیدم هر آنچه گفتم راست — هر آنچه دانه فشاندم بپای من شددام
همانکه گفت برای تو سینه‌ام سپر است — نهفته داشت زمن تیغ دشمنی به نیام
همانکه با من دست برادری میداد — برادرانه فکندم بپشت پای از بام
گر این بود صفت دوستان زهی دشمن — ور این بود سخن دوستی زهی دشنام

☆ ☆ ☆

(عطاء سیمی)

جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم — نه مردمم اگر از مردمی اثر دیدم
در این زمانه که دلبستگی است حاصل آن — همه گشایش از چشمهٔ جگر دیدم
چو مردمی و وفا نامم از جهان گم باد — وفا ز مردم این عهد هیچ اگر دیدم
ز روزگار همین حالتم پسند آمد — که خوب و زشت و بد و نیك در گذر دیدم

☆ ☆ ☆

(کمال اسمعیل اصفهانی)

زود خندیدی و خالی نشد از گریه دلم — امشب از دست تو ای صبح دلی پر دارم

☆ ☆ ☆

(غیاثای حلوائی)

نیك و بد در زمانه ما نیست — هرچه دیدم ز بد بتر دیدم
باطنش همچو پشت آینه بود — ظاهر هر که صافتر دیدم

(کلیم کاشی)

کوتاه گشت از همه جا رشته امید — از بسکه روزگار گره زد بکار من

☆ ☆ ☆

(کلیم کاشی)

در شکایت از روزگار

آنقدر بار کدورت بدلم جمع شده — که اگر پا بم ازین پیچ و خم آید بیرون
لنك لنگان دم دروازهٔ هستی گیرم — نگذارم که یکی از عدم آید بیرون)

☆ ☆ ☆

(مسیح کاشی)

پیش ازین بر رفتگان افسوس میخوردند خلق

میخورند افسوس در ایّام ما بر زندگان

☆ ☆ ☆

(صائب تبریزی)

زاشك و آه ای دل بی‌صبر و شکون شکوه مکن

داشت کی ملك وفا آب و هوائی به ازاین

☆ ☆ ☆

(یغمای جندقی)

جهان چیست ماتم سرائی دو رو — نشسته دو سه ماتمی رو بسرو
جگر پاره ای چند بر خوان او — جگر خواره‌ای چند مهمان او

☆ ☆ ☆

(قادری هندی)

اگر غم را چو آتش دود بودی — جهان تاریك بودی جاودانه
درین گیتی سراسر گر بگردی — خردمندی نیابی شادمانه

☆ ☆ ☆

(شهید بلخی)

هر که را بینی بدرد خویشتن افتاده است — از که جوید نسخهٔ درمان خود درمانده‌ای

☆ ☆ ☆

(صائب تبریزی)

خون میخورد چو تیغ درین دور هر که او — یك رو و یك زبان بود از پاك گوهری
مانند شانه هر که دو رو یست و صد زبان — بر فرق خویش جای دهندش بسروری

☆ ☆ ☆

(ابن یمین)

دوری است که گر جاهل و بی باك افتی — به ز آنکه خردمند به ادراك افتی
گر همچو کمان کجی ز دست ندهند — ور راست روی چو تیر بر خاك افتی

☆ ☆ ☆

(قانعی اصفهانی)

به خرابیّ من ای ساقی دوران آخر — آنقدر سعی نمودی که خرابم کردی

☆ ☆ ☆

( )

بخش چهل‌و نهم

چون بد آید هرچه آید بد شود — یك بلا ده گردد و ده صد شود

آتش از گرمی فتد مهر از فروغ — فلسفه باطل شود منطق دروغ

پهلوانی را بغلطاند خسی — پشّه ای غالب شود بر کرکسی

کور گردد چشم عقل کُنجکاو — بشکند گردونه ای را شاخ گاو

(وثوق‌الدوله)

☆ ☆ ☆

بخش پنجاهم

در شکایت از چرخ و فلک

یك عمر ما بکام فلك گشته‌ایم و او یك لحظه‌ای نشد که بگردد بکام ما
(محمود میرزا قاجار)

☆☆☆

چون گنه کاری که هر ساعت از و عضوی بر ند
چرخ سنگین دل کند هر دم زمن یاری جدا
(صائب تبریزی)

☆☆☆

گردون ز بیم آنکه بیائی بخواب ما اوّل ربود خواب ز چشم پر آب ما
(سحاب اصفهانی)

☆☆☆

بزرگان را فلك محتاج خردان میکند ورنه
چرا باید گشودن کف به پیش قطره دریا را
(میرزا جان سهائی اصفهانی)

☆☆☆

سپهر مایهٔ بازیچه خود کرده پنداری که باز از گریه‌ام در خنده دارد نوشخند یرا
(محتشم کاشی)

☆☆☆

رو باه فلك کجی ز خرچنك گرفت هر لحظه بخم رفت و دو صد رنك گرفت
دف داده به زرافه و نی بر لب خرس اشتر پی رقص آمد و خرچنك گرفت
(معین الاسلام بهبهانی)

☆☆☆

چشم همّت داشتن از سفره گردون غلط نان خشکی دارد آنهم صبح هست و شام نیست
(نصرت)

☆☆☆

کام بخشی های گردون نیست جز داد و ستد
تا لب نانی عطا فرمود دندان را گرفت
(کلیم کاشی)

☆☆☆

سپهر مردم دونرا کند خریداری بخیل سوی متاعی رود که ارزانست
(ناظم هروی)

☆☆☆

کس از این ویرانه‌ده یکدانه حاصل برنداشت
هر که آمد پاره‌ای تخم هوس پاشید ورفت
(صادق دست‌غیب شیرازی)

☆ ☆ ☆

بر هر کسیکه مینگرم درشکایتست — درحیرتم که گردش گردون بکام کیست
(طاهر شیرازی)

☆ ☆ ☆

خلق جهان تمام گرفتار محنتند — درحیرتم که راحت دنیا برای کیست
(آذر بیگدلی)

☆ ☆ ☆

با که گردون‌ساز گاری کرد تابا ما کند — برمراد دانه‌هرگز آسیا گردیده‌است؟
(کلیم کاشی)

☆ ☆ ☆

گر مه عید نماید فلکت شاد مشو
که غرضهاست درین نعل که وارون زده است
(ملازمانی یزدی)

☆ ☆ ☆

منم که روز ازل ازمن آسمان و زمین — محبّت پدری مهر مادری برده است
(طبیب اصفهانی)

☆ ☆ ☆

فلك بوقلمون رنك فكنده است مرا
بدیاری که سك و گرك و شبان هر سه یکیست
(میرزا مهدی عالی)

☆ ☆ ☆

نکرد گریهٔ ما دردل فلك تأثیر — گناه تخم چه باشد زمین چو قابل نیست
(صائب تبریزی)

بر فرد فرد دفتر املاك یار ها — گشتیم حرف مهر و حدیث وفا نداشت
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

دردِدل من ازحد و اندازه در گذشت — وز بسکه آب ریختم آبم زسر گذشت
پایم زدست واقعه در قعر غم گرفت — کارم زجور حادثه ازدست در گذشت
برروی من چو بر جگر من نماند آب — بس سیلهای خون که زخون جگر گذشت
هرشب زدور چرخ بلائی دگر رسید — هردم زروزعمرم دردی دگر گذشت
خواب و خورم نماند و گر قصه گویمت — زآن غصه‌ها که برمن بیخواب و خور گذشت
اشکم به قعر سینهٔ ماهی فرو رسید — آهم ز روی آینهٔ ماه در گذشت

در شکایت از چرخ و فلك

در بر گرفت جان مرا تیر غم چنانك پیکان بجان رسید و ز جان تا بپر گذشت
(عطار نیشابوری)

هر کسی گویند دارد نوبتی در آسیا آسمان چون نوبت ما را فرامش کرده است
(صائب تبریزی)

عالمی دیگر بدست آور که در زیر فلك گر هزاران سال میمانی همین روز و شبست
(صائب تبریزی)

من کاسه سر نگون و فلك کاسه سر نگون در حیرتم مخالفت اندر میانه چیست؟
ای خضر غیر داغ عزیزان و دوستان حاصل تو را ز زندگی جاودانه چیست؟
چون هر چه میرسد بتو از کرده های تست جرم فلك کدام و گناه ستاره چیست؟
(صائب تبریزی)

مرا مسوز که خواهی کباب شد ای چرخ سپند شوخ من آتش بهجر اندازد
(صائب تبریزی)

هر سنك فتنه‌ای که رها شد ز دست چرخ اول چرا بکنج قفس بال من شکست؟
(اوحدی بکتا)

چون فلك خواهد غمی از جان ناشاد برد آورد پیشم غمی را کآن غم از یادم برد
(طوقی تبریزی)

بود از دود آه ما مدار گردش گردون ز آه ما فلك چون آسیای باد میگردد
(غیاثای حلوائی)

فلك خرابهٔ مارا از آن کند تعمیر که آشیانهٔ صد جغدرا خراب کند
(کلیم کاشی)

از چرخ بیمروّت حاجت روا نگردد تا آب رو نریزی این آسیا نگردد
(غنی کشمیری)

با همه کجروشی ای فلك کجرفتار میتوان رفت بکام دل ما گامی چند
(روشن اصفهانی)

هزار دل شکند تا یکی بدست آرد فلك طبیعت شاگرد شیشه گر دارد
(امیر همایون اسفراینی)

این چرخ که خالی از مروّت باشد تائب بمنش چگونه الفت باشد

بکبار بکام ما نگردید فلك حرفیست که آسیا بنوبت بـاشد
(تـائب کرمانی)

☆ ☆ ☆

همه درهای خشنودی برویم بست و خرسندم
که یك در نیست دیگر تا برویم آسمان بندد
(شیدای اصفهانی)

☆ ☆ ☆

فلك بسیار گردید و نشد کام کسی حاصل گلستان میشود عالم اگر یك لحظه برگردد
(غافل)

☆ ☆ ☆

فلك اگر بتن خود زره نمیپوشید خدنك آه من از آسمان گذر میکرد
( )

☆ ☆ ☆

گره گشادز کارم که سخت تر بندد جز این نبود فلك گر گره گشائی کرد
(کلیم کاشی)

☆ ☆ ☆

چون نیست در این سراچه کون و فساد از گردش آسمان دلی خرم و شاد
خوشوقت کسی که این دم از عالم رفت بدبخت کسیکه اینـدم از مادر زاد
(مشرب عامری)

☆ ☆ ☆

گر فلك نشناخت قدر ما رهی عیبش مکن ابله از کف گوهر نایاب را ارزان دهد
(رهی معیری)

☆ ☆ ☆

آسمان هر شب زره پوشست ز انجم تا سحر
تا خدنك آه من بروی نگردد کارگر
(دارشکوه قادری)

☆ ☆ ☆

فغان زدست ستمهای گنبد دوّار فغان ز سفلی و علوی و ثابت و سیّار
چه اعتبار براین اختران نامسعود چه اعتبار براین روزگار ناهموار
جفای چرخ بسی دیده اند اهل هنر از آن بهر زه شکایت نمیکنند احرار
طمع مدار که باتو وفا کند دوران که با کسی بفسون مهربان نگردد مار
(عسجدی مروزی)

☆ ☆ ☆

دیدی که چه رنگها فلك ریخت بکار تا برد برون زدستم آن طرفه نگار
چون گردش چرخ بر خلاف دل ماست یارب تو بگیر داد ما زین غدّار
(محسن شمس ملك آرا)

☆ ☆ ☆

آسمان چند مرا شیشهٔ دل میشکنی شرمی آخر مگرت سنك بمینا زده ام
(یغمای جندقی)

☆ ☆ ☆

در شکایت ازچرخ‌وفلك

مینماید که جفای فلك‌از دامن من دست کوته نکُند تانگند بنیـادم
(سعدی)

☆☆☆

فریاد وفغان زین فلك خون آشام کز صبح نشاط او دمد ماتم شام
هر پیرهنی که صبح پوشد بینی آغشته بخون بیگناهی هر شام
(شیخ ذوالنون فزوینی)

☆☆☆

شد بکام عالم و هرگز بکام‌ما نشد ما بمینای‌فلك گویا که‌سنك انداختیم
(میرزا خمصی)

☆☆☆

دوست بکینست و آسمان بکمینم در تعب ازدست آسمان و زمینم
(بزمان بختیاری)

☆☆☆

فریب مهربانی خوردم‌از گردون ندانستم
که‌دردل‌بشکند خاری که‌بیرون آردازپایم
(صائب تبریزی)

☆☆☆

پس ازعمری که‌میخواهم‌بساط عشرتی چینم
فلك گوید‌مچین‌زرگر که‌من ناچیده برچینم
(زرگر اصفهانی)

☆☆☆

دارم ز جفای فلك آینه گـون پُرآه دلی که سنك ازو گردد‌خون
روزی بهزار غم بشب میـآرم تا خود فلك از پرده‌چه آرد‌بیرون
( )

☆☆☆

دارم ز عتاب فلك بوقلمون وز گردش‌روزگارخس‌پرور‌دون
چشمی چو کنارهٔ صراحی‌همه اشك جانی چو میانهٔ پیالـه همه خـون
(طغرل فرومدی)

☆☆☆

میکند پهلو تهی‌از بینوایان آسمان در بغل‌هرگز نگیرد‌تیر‌بی‌پر‌را کمان
( )

☆☆☆

فلك تاچند‌مرغان‌دگر‌را آشیان بندی بشاخ گل‌مراهم رشته‌ای آخرزباوا کن
(یغمای‌جندقی)

☆☆☆

گردش چرخ‌بدو نیك زهم نشناسد آسیا تفرقه ازهم‌نکنند گندم و جو
(صائب تبریزی)

بخش پنجاهم

آنچنان گشت پریشان دل صد پارهٔ من که مرا جمع کند زلف پریشان کسی
(صائب تبریزی)

☆☆☆

فلك در قصد آزارم چرائی ؟ گر ملم گر نیستی خارم چرائی
تو که باری ز دوشم برنداری میان بار سر بارم چرائی ؟
(باباطاهر عریان)

☆☆☆

آسمان در کشتی عمرم کند دائم دوکار
گاه شادی بادبانی وقت اندوه لنگری

گر بخندم کآن بهر عمریست گوید زهرخند
ور بگریم کآن بهر روزیست گوید خون گری
(انوری ابیوردی)

☆☆☆

غیر از آزار دل اهل هنر در همه عمر من از این چرخ ستم پیشه ندیدم هنری
(فروغ شیرازی)

☆☆☆

بخش پنجاه و یکم

در شکایت از بخت

گیرم ز هنر پاره کنی شمس و قمر را — تا بخت نداری تو نبینند هنر را
با منکر اکسیر ودگر خارق عادت — کبود که رساند ز من این طرفه خبر را
کاین بخت چه باشد که اگر روی نماید — دارای جهانی بکند سفلهٔ خسر را
بختست که بر صدر دبیران بدهد جای — آنرا که نداند صفت زیر و زبر را
بختست که منشور فصاحت بفرستد — هر ابکم گنگی و هر آن اخبص کرر را

☆☆☆

(معین الاسلام بهبهانی)

نه مورش خاید از سختی نه مرغش چیند از تلخی
نمی بینم ز جنس هیچ خرمن دانهٔ خود را

☆☆☆

(نظیری نیشابوری)

بهر کس قسمتی زین کار که دادند چون مخمل
مقرّر شد نصیب بخت ما را نیز خواب ما

☆☆☆

(میر مشتاق اصفهانی)

از کاه کهربا بگریزد ز بخت ما — خنجر بجای برگ بر آرد درخت ما

☆☆☆

(وحشی بافقی)

افسوس که تا بوی گلی بود بگلزار — صیّاد نیاویخت ز گلبن قفس ما

☆☆☆

(غیرت اصفهانی)

جز خار غم نرست ز گلزار بخت ما — آنهم خلید در جگر لخت لخت ما

☆☆☆

(جمیلهٔ اصفهانی)

بیکسانیم گذاری بسر ما که کند — مگر از گریه گهی بگذرد آب از سر ما
نشئه از باده ندیدیم و طرب از مستی — خاک محنت زده‌ای بود گل ساغر ما

☆☆☆

(کلیم کاشی)

یا نیست شادی درجهان یا خود نصیب ما نشد
هرگز ندیدم شادمان این خاطر افسرده را
(بسمل شیرازی) ☆☆☆

بر فلك هر شب رسانم برق آه خویشرا تا بسوزم کوکب بخت سیاه خویشرا
(اهلی ترشیزی) ☆☆☆

زدست طالع بد میرویم شهر بشهر چو بد قمار که تغییر میدهد جارا
(ملا اوجی نطنزی) ☆☆☆

که میآید بسر وقت دل ما جز پریشانی؟ که میپرسد بغیر از سیل راه خانه مارا
(صائب تبریزی)

دست کوتاه من و دامن او هیهات است بال خفّاش کجا تارك خورشید کجا؟
(صائب تبریزی)

دُرّ یتیم را چه شناسد صدف که چیست سهل است اگر سپهر نداند بها مرا
(صائب تبریزی) ☆☆☆

بهر شاخی که بنشستم پری بشکست صیّادم بیکدل نکردم گرم هرگز آشیانیرا
(والی کردستانی) ☆☆☆

خانه دنیا خراب و عاقبت معمور نیست جغد طالع بوده‌ام اینجا خراب آنجا خراب
( ) ☆☆☆

سبحان الله من و توای درّ خوشاب پیوسته مخالفیم اندر هر باب
من بخت توام که هیچ خوابم نبرد تو بخت منی که برنخیزی از خواب
(جلال الدین مولوی) ☆☆☆

چشمی دارم چو لعل شیرین همه آب بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب
جسمی دارم چو جان مجنون همه درد جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب
(میرباقر اشراق اصفهانی)

از خدا برگشتگانرا کار چندان سخت نیست
سخت کار ما بود کز ما خدا برگشته است
(میرباقر اشراق اصفهانی) ☆☆☆

در شکایت از بخت

مستوفی دیوان قضا روز نخست　　مجموعهٔ شادی و الم کرد درست
شادی بتمام مردمان قسمت کرد　　غم باقی ماند گفت کاین قسمت تُست
(جدائی افشار)

☆ ☆ ☆

دستم تهی کنار تهی دامنم تهیست　　پا و سرم تهی ودلم درمیان پر است
(شاپور طهرانی)

☆ ☆ ☆

مارا شکستگی بنهایت رسیده است　　چندان شکسته ایم که نتوان دگر شکست
(کاظم)

☆ ☆ ☆

نه صبرو نه قرار نه امیدِ وصل یار　　چون من کسی بکام دل روزگار نیست
(عزتی شیرازی)

☆ ☆ ☆

کریار مرا برمن مسکین نظری نیست　　مارا گنه از بخت خودست ازدگری نیست
گفتی بسر هر تیر کشی روشنئی هست　　چونست که هر گز شب ما را سحری نیست
(کمال خجندی)

☆ ☆ ☆

بخت اگر بد کُندم فاش نگویم بکسی　　که ز بد بختیم این بجت بمن بد کرد است
(بی ریا)

☆ ☆ ☆

بخت وارون دوست دشمن یار یار دیگر است
رفت آنروزی که دیدی روزگار دیگر است
(خان احمد گیلانی)

☆ ☆ ☆

نزنم یکنفس خوش که تلافی نکند　　بخت بد گرچه بخوابست خبردار منست
(کلیم کاشی)

☆ ☆ ☆

غم بهرجا که رودسر زده آید بدلم　　چکنم خانهٔ من برسرراه افتادست
(میرسنجر کاشی)

☆ ☆ ☆

سیاه بختی ما بین که هرچه یار گره　　کشود ازسر گیسو بابروان پیوست
(ذوقی اصفهانی)

☆ ☆ ☆

ای غم چرادَمی ز دلم پا نمیکشی　　گرخودفراخنای جهان بر تو تنك نیست
(خسروی قاجار)

☆ ☆ ☆

درخور یاد آوری ما را ز عمر پر ملال دورهٔ پیش از تولّد بود کآنهم باد نیست
(فروغ شبرازی)
☆ ☆ ☆

فتادم از نظر هر که بود در عالم هنوز چشم بداندیش در قفای منست
(حاتم کاشی)
☆ ☆ ☆

گفتی شبی چو شمع ببزمت قدم نهم این بخت روزی من حسرت نصیب نیست
(نیاز جوشقانی)
☆ ☆ ☆

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
(حافظ)
☆ ☆ ☆

روزگار اندر کمین بخت ماست دزد دائم در پی خوابیده است
(طالب کلیم)
☆ ☆ ☆

نفس برآمد و کام از تو بر نمیآید فغان که بخت من از خواب بر نمیآید
(حافظ)

کارم ز دور چرخ بسامان نمیرسد خون شد دلم ز درد و بدرمان نمیرسد
چون خاک راه پست شدم همچو بادو باز تا آبرو نمیرودم نان نمیرسد
(حافظ)
☆ ☆ ☆

همه از دست غیر ناله کنند سعدی از دست خویشتن فریاد
(سعدی)

درطالع من نیست که نزدیك تو باشم میگویمت از دور دعا گر برسانند
(سعدی)

اگر این داغ جگرسوز که در جان منست بر دل کوه نهی سنك بفریاد آید
(سعدی)

اگر بهر سر مویت هنر دو صد باشد هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد
(سعدی)
☆ ☆ ☆

بگرد خاطرم ای خوشدلی چه میگردی؟ کدام روز مرا با تو آشنائی بود؟
(ضمیری اصفهانی)
☆ ☆ ☆

اگر درد دلم قسمت توان کرد نماند در جهان یك جان بیدرد
(فخر گرگانی)
☆ ☆ ☆

در شکایت از بخت

قسمت این بود که کامم ز تو حاصل نشود
ورنه زین بیش شب‌وروز دعانتوان کرد
(مجیر اصفهانی) ☆ ☆ ☆

منجّم کوکب بخت‌مرا از برج بیرون کن
که من کم طالعم ترسم ز آهم آسمان سوزد
( ) ☆ ☆ ☆

نه شمع خانقه و نه چراغ مدرسه ام — مرا زمانه برای چکار میسوزد ؟
به بخت لاله‌مگر زاده روزگار مرا — که بی فتیله دل داغدار میسوزد
(سعید حکیم) ☆ ☆ ☆

غم بیحد و دَرد بیشمار و من فرد — یارب چکنم که صبر نتوانم کرد
یا درد باندازهٔ درمان بفرست — یا حوصله ای بده باندازهٔ درد
(میرمشتاق اصفهانی) ☆ ☆ ☆

چرا ای مرگ ننمائی شتابی ؟ — مگر یك عمرهم جان میتوان کند
(فروغ شیرازی) ☆ ☆ ☆

من بمردن راضی و پیشم نمیآید اجل — بخت بد بین کز اجل هم ناز میباید کشید
( ) ☆ ☆ ☆

بهل تا خوش بحال خود دلی خالی کند گردون
سیه بختی چو من نادر بچنك روزگار افتد
( ) ☆ ☆ ☆

شدم بکوه که از ناله دل کنم خالی — چو نالهٔ دل‌من کوه سنگدل بشنید
ز ناله‌ام دل کوه آنچنان بدرد آمد — که من خموش شدم‌اوهنوز مینالید
(خضری لاری) ☆ ☆ ☆

حدیث وصل از آن برلب نمیآرم که میترسم
ز بهر کینه ام کاری بدست روزگار افتد
(اختری یزدی) ☆ ☆ ☆

شمعیم وخوانده‌ایم خط سرنوشت خویش — مارا برای سوز و گداز آفریده اند
(زیب النساء) ☆ ☆ ☆

تا بپای دار آمد از بیم شیون کنان هیچ جا در حق ما زنجیر کوتاهی نکرد
(باقر خلیل کاشی)

☆ ☆ ☆

نصیب ما بجهان حسرت است و ناکامی تو نیز اگر ندهی داد ما چه خواهد شد؟
(رهی معیری)

☆ ☆ ☆

آنچنان بیکس و خارم که دَم کشته شدن غیر شمشیر کسم دست بگردن نکند
( )

☆ ☆ ☆

هر پنبه ای که بر سر داغ جگر نهم از سوز دل فتیلهٔ داغ دگر شود
(عزتی شیرازی)

☆ ☆ ☆

صبح عید تیره بختان را نباشد روشنی کسب نور اینروز از شام غریبان میکند
(مشهور اصفهانی)

☆ ☆ ☆

هزار دام فکندم بصید بخت و هنوز برهگذار من اقبال خوش گذر نکند
(محسن شمس ملك آرا)

☆ ☆ ☆

بیداد کن که ناله اگر نالهٔ منست از صد یکی بجانب گردون نمیرود
(ملا شافی تکلو)

☆ ☆ ☆

این چه بختست که باهر که نهم جان بمیان خصم جانم شود ار عیسی مریم باشد؟
( )

☆ ☆ ☆

منشی لوح قضا قسمت ما غم بنوشت در ازل قصّه همانست که تقدیر افتاد
(مستورهٔ کردستانی)

نسّاج قضا بافت چو دیبای وجودم در کارگه کُن ز غمش تار زدو پود
یارب بچه طالع من دلداده بزادم کاین خاطر محزون ز غمم هیچ نیاسود
(مستورهٔ کردستانی)

☆ ☆ ☆

بوستانها همه خرم شدو گلها بشکفت گلشن ما بهمانگونه خزانست که بود
عید شد روزه گشای همه از نقل و نبید باز درخانهٔ ما آنر مضانست که بود
(وصال شیرازی)

نیارد سنك تاب قصّهٔ ما با همه سختی دلی از سنك باید سخت‌تر تا حال ما داند

(وصال شیرازی)

گر ز بیصبری بگویم راز دل با سنك و روی
روی را تن آب گردد سنك را دل خون شود

(سنائی غزنوی)

زمانه وصل ترا صد سبب مهیّا ساخت ولی چسود که اقبالم اتفاق نکرد

(وحشی بافقی)

دلدار اگر بدام خویشم فکند از نو نمکی بر دل ریشم فکند
ترسم بغلط ربوده باشد دلرا بیند چو دل منست پیشم فکند

(حالتی ترکمان)

غایت ناکسیم بین که باین رسوائی اگر از یار بپرسند مرا نشناسد

(میلی ترك)

جنونی کو که آتش در دل پر شورم اندازد
ز عقل مصلحت بین صد بیابان دورم اندازد

نیم سنك فلاخن لیك دارم بخت ناسازی
که بر گردسر هر کس که گردم دورم اندازد

(صائب تبریزی)

کی به کوشش میتوان شد از سیه‌روزی خلاص
هیچکس از سایهٔ خود در دویدن نگذرد

(بهرام بیك تبریزی)

طالعی دارم آنکه از پی آب گر روم سوی بحر بر گردد
ور بدوزخ شوم پی آتش آتش از یخ فسرده تر گردد
ور ز کوه التماس سنك کنم سنك نایاب چون گهر گردد
ور سلامی برم بنزد کسی هردو گوشش بحکم کر گردد
اسب تازی اگر سوار شوم زیر رانم روان چو خر گردد

اینچنین حادثات پیش آید — هر که را روزگار برگردد
با همه شکر نیز باید گفت — که مبادا ز بد بتر گردد
(لطف‌اله نیشابوری)

☆☆☆

برمرادخودنرفتم‌نیم‌گام‌ازدست دل — همچوآن بینا که عمری‌دست نابینا کشد
(تسلی‌شیرازی)

☆☆☆

هجوم لشکر غم آنچنان ببادم داد — که کس‌ندیده ونشنیده‌ونداردیاد
به‌سست بختی‌من‌تابحال‌مادر دهر — نزاده‌استو نمیزایدو نخواهدزاد
( )

☆☆☆

جهان‌بگشتم‌ودردا بهیچ شهر ودیار — نیافتم که فروشند بخت در بازار
ز منجنیق فلك سنك فتنه میبارد — من ابلهانه گریزم بآبگینه حصار
(عرفی‌شیرازی)

☆☆☆

گناه بخت سیه‌بود و دست کوته ما — وگرنه سلسلهٔ موی‌دوست بوددراز
(محیط قمی)

☆☆☆

پشت‌وروی‌نامهٔ‌ماهردویك‌مضمون‌بود — روزمارادیدی‌ازشبهای‌تارمامپرس
(صائب تبریزی)

☆☆☆

اگرطفل‌دام‌رادایه‌حورآیدوگرمریم — بهنگام‌مکیدن‌زهرمیریزد ز پستانش
(عرفی‌شیرازی)

☆☆☆

ما آزموده‌ایم درین شهر بخت خویش
باید برون کشید ازاین‌ورطه رخت خویش
(حافظ)

☆☆☆

ز تیره‌بختی‌من‌روزگارمن‌شامیست — که روشنی نپذیرد بصدهزارچراغ
(حبیب‌بختیاری)

☆☆☆

یك روز بکام دل نچیدیم بساط — یکشب بمراد جان نکردیم نشاط
تقدیر بهر کسی نصیبی دادست — رنجست نصیب‌مادر این کهنه‌رباط
(محسن‌شمس‌ملك‌آرا)

☆☆☆

کوکب بخت مرا هیچ‌منجّم‌نشناخت — یارب از مادر گیتی‌بچه‌طالع‌زادم
(حافظ)

☆☆☆

در شکایت از بخت

تو خود سرِ وصلِ ما نداری من طالعِ بخت خویش دانم

(سعدی)

بخت این نکند بامن کآن شاخ صنوبررا بنشینم و بنشانم گل بر سرش افشانم

(سعدی)

☆☆☆

رزق دست و دهن ما ز سر خوان فلك
پشت دستیست که پیوسته بدندان داریم

(صائب تبریزی)

هیچکس از بی سرانجامی نمیخواند مرا نامه‌ای در رخنهٔ دیوار نسیان مانده‌ام

(صائب تبریزی)

دست کوتاه زدامان گل و پا در گل حالِ خار سرِ دیوار گلستان دارم

(صائب تبریزی)

چون قلم شد تنك بر من از سیه کاری جهان
نیست جز یك پشت ناخن دستگاه خنده‌ام

(صائب تبریزی)

☆☆☆

ز سنك سبزه بروید اگر خریف بگریم ز شاخ شعله برآید اگر بهار بنالم
بکوه سیل برآید اگر بدشت بگریم ز دشت برق جهد گر بکوهسار بنالم

(یغمای جندقی)

☆☆☆

خارِ ترم که تازه ز باغم درودهاند محروم بوستانم و مردود آتشم

(فصیحی هروی)

نام ما مردود عالم روزی ما خون دل ما و غم گویا بیك طالع ز مادر زاده‌ایم

(فصیحی هروی)

☆☆☆

کسی بطالع من بلبلی ندید و نبیند بگلشن و قفس و دام و آشیانه غریبم

(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

نه شعلهٔ برقی و نه بارانِ سحابی در بادیهٔ عشق چه بیقدر گیاهیم

(بسمل شیرازی)

☆☆☆

نه سیم نه دل نه یار داریم پس ما بجهان چکار داریم؟

(سنائی غزنوی)

☆☆☆

نه گل بفکر محبّت نه باغبان عاشق درین چمن بچه امیّد آشیان بندیم
( )

☆☆☆

هرگز لب من چاشنی خنده ندانست چون غنچه آفت‌زده نشکفتم و رفتم
(پاشای تبریزی)

☆☆☆

فغان که نیست بکوی تو و بروی تو هرگز گذار سال بسال و نگاه ماه بماهم
(صبوح اصفهانی)

☆☆☆

منم آن درخت بی‌بر که شکست بارو برگم
بامید سایه هرکس که نشست در پناهم
(واله اصفهانی)

☆☆☆

منم آن لاله که در دامن صحرای وجود داغها بر دل خونین بلا کش دارم
(امیر فیروز کوهی)

☆☆☆

هیچ از این خوبان گندم گون نصیب ما نشد
ما سیه بختان مگر اولاد آدم نیستیم ؟
(ادهم ترکمان)

☆☆☆

شد بکام عالم و یکدم بکام ما نشد ما سیه بختان مگر فرزند آدم نیستیم؟
(صباغ خراسانی)

☆☆☆

رشته‌ای نیست ز اسباب جهان در دستم که بآن رشته دل خویش بدنیا بندم
(طالب آملی)

بزم گردون چون چراغ عمر ما بی نور بود
موم دل بگداختیم و شمع آهی ریختیم
(طالب آملی)

☆☆☆

چون جام درین میکده از دست حریفان خون میخورم و زهرهٔ فریاد ندارم
(کلیم کاشی)

☆☆☆

نه در غربت دلم شاد و نه روئی در وطن دارم
الهی بخت بر گردد از این طالع که من دارم
( )

☆☆☆

از باغ وصل جانان هر بلبلی گلی چید بیچاره من تهیدست در پا شکست خارم
(غبار همدانی)

☆☆☆

در شکایت از بخت

یکشب من و بخت و شادی و غم باهم — کردیم سفر بملك هستی ز عدم
چون نوسفران ز نیمه ره بخت بخفت — شادی ره خود گرفت من ماندم و غم

( ) ☆☆☆

از کاسهٔ شکسته نخیزد صدا درست — احوال ما مپرس که مادل شکسته ایم

(جلال اردستانی) ☆☆☆

ز بخت بد نبود در زمانه مانندم — ببخت خویش گهی گریم و گهی خندم
چنان بغصه و غم مایلم که پنداری — غمم بود پدر و غصه است فرزندم
جهان بگشتم و بسیار مردمان دیدم — ز مردم از در طالع نبود مانندم
ز بس ملولم از اوضاع ناگوار جهان — کسی ندید و نبیند بعمر خرسندم
همین نه دیده ز بیگانگان فرو بستم — دل از مصاحبت خویش نیز بر کندم
چنانکه تشنه کند آرزوی آب زلال — هزار چندان بر مرك آرزومندم

(عبرت نائینی) ☆☆☆

نخست نیست که گردون مرا سپرد بغم — مرا و غم را هرگز جدا نداشت زهم
منم که از پس تیمار بهتر است مرا — هزار بار ز باغ وجود راغ عدم
اگر سلامت ما است از او ندیدم نور — اگر سعادت بحر است از و ندیدم نم
فلك برای من انبار مینهد بجفا — جهان برای من اندوه میخرد بسلم

(عمادی شهریاری) ☆☆☆

تا زاده ام ای شگفت محبوسم — تا مرك مگر که وقف زندانم
بر مغز من ای سپهر هر ساعت — چندین چه زنی که من نه سندانم
در خون چه کشی تنم نه زوبینم — در تف چه بری دلم نه پیکانم
حمله چکنی که کند شمشیرم — پویه چه دهی که تنك میدانم
رو رو که بایستاد شبدیرم — بس بس که فرو گسست خفتانم
سبحان الله مرا نگوید کس — کآخر چه سزای بند سلطانم
از جمله من گدا کیم آخر — نه رستم زالم و نه دستانم

من اهل مزاح و ضحکه وزیجم — مرد سفر و عصا و انباتم
از کوزه این و آن بود آبم — در سفرهٔ آن و این بود نانم
والله که چو گرگ یوسفم والله — بر خیره همی نهند بهتانم
چون سایه شدم ضعیف در محنت — وز سایهٔ خویشتن هراسانم
پیوسته چو ابر و شمع میگریم — وین بیت همی چو حرز میخوانم
فریاد رسیدم ای مسلمانان — از بهر خدا اگر مسلمانم

(مسعود سعد سلمان)

☆☆☆

باورم ناید از این بخت که دارم هرگز — لب خود کامروا بینم از آن کنج دهن

(مستوره کردستانی)

☆☆☆

نه بتنها تو گریزان ز منستی ای عمر — آنچنانم که اجل هم نبود مایل من

(علیل)

☆☆☆

هرگز ندید گلشن عمرم شگفتگی — یکسان همیشه بود خزان و بهار من

(عالی شیرازی)

☆☆☆

یا من برای درد شدم خلق در جهان — یا خلق گشته درد جهانی برای من

(محبت هندوستان)

☆☆☆

آن بخت کو که یک شب عیدی بکوی تو — ماهی چو ابروی تو بینم بروی تو

(واقف خلخالی)

☆☆☆

بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد — گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

(حافظ)

☆☆☆

ز تیره بختی خود آنزمان شدم آگاه — که دایه‌ام سر پستان خویش کرد سیاه

(غیاثای حلوائی)

☆☆☆

نه از سپهر مراد و نه از زمانه پناه — چه طالعست مرا لا اله الا الله

( )

☆☆☆

قسمت ما ز سر خوان ازل منشی چرخ — ننوشتست بجز خون جگر ما حضری

(مستوره کردستان)

☆☆☆

درشکایت از بخت

جز خون دیده زینت دامان مانشد　　درپای هر گلی که گشودیم دامنی

(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

چندانکه جهد بود نمودیم درطلب　　کوشش چسود چون نکند بخت یاوری

(سعدی)

☆ ☆ ☆

بخت بدما بین که شب و روز ومه و سال

بـا دوست قرینیم و ندیـدیم وصـالی

این واقعه پیش که توان گفت که در بحر

غرقـیم و همـان تشنه لب آب زلالـی

(فرهنگ شیرازی)

☆ ☆ ☆

اگر دردم یکی بود چه بودی ؟　　اگر غم اندکی بودی چه بودی ؟

ببـالینم حبیبم یـا طبیبم　　از این دو گر یکی بودی چه بودی ؟

(باباطاهر عریان)

☆ ☆ ☆

نالم زدل چونای من اندرحصار نای　　سستی گرفت همّت من زین بلند جای

آرد هوای نای مرا ناله های زار　　جز ناله های زارچه آرد هوای نای

گردون چه خواهد ازمن سرگشتهٔ ضعیف　　گیتی چه جوید ازمن درماندهٔ گدای

ای محنت ارنه کوه شدی ساعتی برو　　ای دولت ارنه باد شدی ساعتی بپای

ای بی هنر زمانه مراپاك در نورد　　ای کور دل سپهر مرانیك برگرای

ای دیدهٔ سعادت تاریك شو مبین　　ای مادر امید سترون شو و مزای

ای اژدهای چرخ دلم بیشتر بخور　　ای آسیای حبس تنم تنگتر بسای

(مسعودسعدسلمان)

نـه هست مرا بشادیئی دسترسی　　نـه گفت توانم غم خود را بکسی

صد غـم دارم نهفته در هر نفسی　　برمن نگرید و شکر گوئید بسی

(مسعودسعد سلمان)

☆☆☆

بخش پنجاه و یکم

تیره بختی بین که نشناسی که فریاد منست
بعد عمری غافل ار گوشی بفریادم دهی

☆ ☆ ☆

(حیدری سبزواری)

بشست و شوی نگردد سفید جامهٔ بخت کرا که رفته قلم در حقش بروسیهی

(محیط قمی)

بخت بد بُردز گلزار و بدامم نرساند نه گلی قسمت من شد نه نصیبم قفسی

☆ ☆ ☆

(نشاط اصفهانی)

بخش پنجاه و پنجم

درشکایت از دوست ومعشوق

رشتهٔ عمر پاره شد بسکه زدست جور او
دوخته ام بیکدیگر سینهٔ پاره پاره را
(فروغی بسطامی)

یار بی‌پرده کمر بست برسوائی ما ما تماشائی او خلق تماشائی ما
(فروغی بسطامی)

☆ ☆ ☆

خواندی بمهر سویت وراندی بکین مرا
بردی برآسمان و زدی بر زمین مرا
(غیرت اصبهانی)

☆ ☆ ☆

محتشم شکسته‌دل تا بتو شوخ بسته‌دل داده بدست ظالمی مملکت خرابرا
(محتشم کاشی)

☆ ☆ ☆

تا کی زجفا رانیم از کوی خود ایکاش جای دگرم بود که نآیم دگر آنجا
(آنر بیگدلی)

☆ ☆ ☆

کناره کرده زمن آنچنان که پنداری نبوده یکسر مو دوستی میانهٔ ما
(زرگر اصفهانی)

☆ ☆ ☆

سازدخموش تامن حسرت کشیده را گوید شنیده ام سخن ناشنیده را
(میلی ترك)

☆ ☆ ☆

گر تُرك چشم رهزنت نشناخت قدر دل چه شد
قیمت چه داند لشکری جنس بغارت برده را
(کلیم کاشی)

☆ ☆ ☆

نبودی برزبانت غیر نامم تاچه شد اکنون
که نتوان برزبان آورد در بیش تو نامم را
(طاهر شیرازی)

☆ ☆ ☆

زدی بستی‌شکستی سوختی انداختی‌رفتی
جوابت چیست فردای‌قیامت دادخواهانرا؟
(عارف‌شیرازی)

☆ ☆ ☆

مارا زیادخویش فراموش کرده‌ای درخاطرت چوآبله پیداست جای ما
(معلوم شبستری)

☆ ☆ ☆

بامن سخنت نیست ولی بهرتسلّی گویم بدل خود ززبان تو سخنها
(آصفی‌هراتی)

☆ ☆ ☆

بفراق خود پیامی‌نفرستدم چوداند که بدان دهم تسلّی‌دل بیقرارخودرا
(محرم‌شیرازی)

☆ ☆ ☆

زتوهرجفا که دیدم‌بتومیکنم‌شکایت بکسی نمیتوانم برم از تودادوریرا
(فرصت‌شیرازی)

☆ ☆ ☆

چراازکوی‌خود راندی‌چومن آزرده‌جانیرا
غریبی خاکساری بیکسی بی خانمانیرا
(مفتون‌شیرازی)

☆ ☆ ☆

دوستانرا پیش دشمن آبرو بردن چرا
هرکه بینی دوست دارد آبروی خویشرا
( )

☆ ☆ ☆

گشتیم خاك و پا ننهادی بروی ما زین بیشتر بباد مده آبروی ما
بیچاره ما در آرزوی یك نگاه تو بیچاره ترکسیکه برد آرزوی ما
(وصال‌شیرازی)

دیدهٔ مرحمت بما باز نمیکنی چرا کارهمیشه کرده را باز نمیکنی‌چرا؟
(وصال‌شیرازی)

نرگس‌مست توریخت خون جهانی از چه بچشم منش فتاد غرامت
(وصال‌شیرازی)

☆ ☆ ☆

ناید زمن گناهی وشرمنده ام که تو آهنك جنك داری وهیچت بهانه نیست
(خضری قزوینی)

☆ ☆ ☆

چندین هزار شیشهٔ دلرا بسنك زد افسانه است اینکه دل یار نازکست
(صائب تبریزی)

نه بوسه ای نه شکر خنده ای نه دشنامی
بهیچوجه مرا روزی از دهان تو نیست
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

مارا بنام نیز فراموش کرده ای دانسته ای که دیدهٔ مارا سواد نیست
(میربرهان ابرقوئی)

☆ ☆ ☆

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من آنچه البتّه بجائی نرسد فریاد است
(یغمای چندقی)

پیش ازین بود حکایت همه ازشیشه وسنك
مَثَلْ امروز حدیث دل ما و دل تُست
(یغمای چندقی)

☆ ☆ ☆

اظهار دوستیّ زبانی کجا شده ؟ ای سنگدل مترس کسی در دل تو نیست
(میرصبری اصفهانی)

☆ ☆ ☆

در آشنائی تو بسر رفت عمر وتو بیگانه ای چنانکه مگر روز اوّلست
(نوری اصفهانی)

☆ ☆ ☆

سر تا قدم آئینه حسنی و لطافت
افسوس که درچشم ولبت صلح وصفا نیست
(صفائی عراقی)

☆ ☆ ☆

از در کلبه مادوش ندانسته گذشت لیك دانسته نپرسید که ویرانه کیست
(زمانی یزدی) (حاتم کاشی)

☆ ☆ ☆

اول گرمی عشقست زقاصد بعتاب روی برتافتن و نامه دریدن زود است
(میرمحمد باقر)

☆ ☆ ☆

هزار مرتبه از تربتم گذشت و نگفت که این بلاکش افتاده خاك راه منست
(قاآنی شیرازی)

☆ ☆ ☆

تو کرده ای دل من خون و تا ز غصّه کنی
دوباره خون بدلم پرسیم دلت چونست ؟
(هاتف اصفهانی)

☆ ☆ ☆

یك گریبان نیست کز بیداد آن مه پاره نیست
رحم گویا در دل بیرحم آن مهپاره نیست
کودلی کز آن دل بیرحم سنگین نیست چاك
کو گریبانی گز آن چاك گریبان پاره نیست ؟
ای دلت در سینه سنك خاره با ما جور بس
درتن من آخر این جانست سنك خاره نیست
(هاتف اصفهانی)

گلشن کویش بهشتی خرّمست امّا دریغ
کز هجوم زاغ یك بلبل درین گلزار نیست
(هاتف اصفهانی)

☆ ☆ ☆

بیگانه وار میگذری از سواد چشم ای نوردیده حُبّ وطن دردل تو نیست
(مخلص کاشی)

☆ ☆ ☆

تهمتکش وصالم ودرگرد کوی تو جز گرد کوچه بهر من کوچه گرد نیست
(محتشم کاشی)

گفتی که رفته رفته چو عمر آیمت بسر عمرم زدیر آمدنت رفته رفته رفت
(محتشم کاشی)

☆ ☆ ☆

خوبرویان همه جاما یل جورند ولی درصف سیم تنان چون تو جفا کاری نیست
(مستوره کردستانی)

☆ ☆ ☆

سنك ستم بقصد دل خسته برمدار کاین شیشه را بباد نفس میتوان شکست
( )

☆ ☆ ☆

چون هست شیوه دل تو گیرم و بوسم هر سنك که بینم بزمین سخت و سیاهست
(آگاه قاجار)

☆ ☆ ☆

در شکایت از دوست و معشوق

از تو درد دلم ای عهد شکن بسیاراست
بر سر حرف میـارم کـه سخن بسیارست
(رشکی همدانی)

☆ ☆ ☆

فرادمرا دردل سختت اثری نیست درحلقهٔ خوبان ز تو دل سخت تری نیست
تابال و پرم بود ز دامم نرهاندی امروز رهاندی که مرا بال و پری نیست
(دهقان اصفهانی)

☆ ☆ ☆

تا بکی در پی تخریب دل مـن دل تست
آخرای خانه‌خراب ان دل من منزل تست
( )

☆ ☆ ☆

درپاش او فتادم و اصلا ثمر نداشت تاخون من نریخت ز من دست بر نداشت
(بهارخراسانی)

☆ ☆ ☆

ازسینه میکشم ز جفای تو آه و باز دردل ز آه خود بخدا میسپارمت
(صبای قمی)

☆ ☆ ☆

از بزم تا ز آمدن من برون رود برخاست گرم و دادن جارا بهانه ساخت
(میلی ترک)

☆ ☆ ☆

برون ز کوی تو با خون دیده خواهم رفت
هزار طعن ز دشمن شنیده خواهم رفت
بپای بـوس تو چون آمـدم ندانستم
که پشت دست بدندان گزیده خواهم رفت
(خان احمد گیلانی)

☆ ☆ ☆

گر نمیخواهی دلم را حاجت آزار نیست من باو صد کار دارم گر ترا در کار نیست
(ولی دشت بیاضی)

☆ ☆ ☆

ای مست ناز گر همه باید بخاك ریخت یکبار ساغراز کف ما میتوان گرفت
(کلیم کاشی)

☆ ☆ ☆

بخش پنجاه ودوم

تا بر گرفتی از سر عشاق دست مهر
هرجا که در هوای تو دستیست بر سر است
(ظهیر فاریابی)

☆ ☆ ☆

ربودن دل خلق و نهان نمودن رخ
ندانم او زپری یا پری زوی آموخت

خوشا بحال دل عاشقی که دلدارش
بعکس دلبر من ذره پروری آموخت
( )

☆ ☆ ☆

یکسر موی ترا رحم نیامد برمن
باوجودیکه دل کبر و مسلمان میسوخت
( )

☆ ☆ ☆

دل بازده که صید دلارای دیگراست
برچین بساط ناز که سودای دیگراست

در دل نمانده تاب جفای تو بیش ازین
موقوف یك تغافل بیجای دیگراست
(قاسم اردستانی)

☆ ☆ ☆

تو خود بگوی دگر دامن کرا گیرم
مرا که چاك زدست تو در گریبانست
(نصیبی صرشتی)

☆ ☆ ☆

از آن بخاك نشستم که آن کمان ابرو
مرا چو تیر سوی خود کشید ودور انداخت
( )

☆ ☆ ☆

گر یار ضرر میکند از دوستی ما
ما را بفروشد به بهائی که خریداست
مهری هرتی

☆ ☆ ☆

بخنجر سینهٔ من میشکافد
بهانه اینکه پیکان من اینجاست
(مظهر تبریزی)

☆ ☆ ☆

صد دوست بیش کشته نه من نیز دوستم
آخر چه شد که این کرم از من دریغ داشت
(امیرخسرو دهلوی)

☆ ☆ ☆

گریم زغم تو زار گوئی زرقست
چون زرق بود که دیده در خون غرقست

تو پنداری تمام دلها دل تست
نی نی صنما میان دلها فرقست
(جلال الدین مولوی)

☆ ☆ ☆

درشکایت‌ازدوست ومعشوق

خواجه آخر بسخنهای بد اندیش فروخت
بندهٔ را که کنه خدمت و عیبش هنر است
(احمدعلیمیرزا قاجار)

☆☆☆

تیمار غریبان سبب ذکر جمیلست جانامگراین‌قاعده‌درشهرشمانیست؟
(حافظ

✱☆☆

دشمن‌اگرمیکُشدبدوست توانگفت باکه‌توانگفت‌انکه‌دوست‌مرا کشت
(شاطرعباس‌صبوحی

☆☆☆

فریاد مردمان‌همه ازدست دشمنست فریادسعدی از دل‌نامهربان‌دوست
(سعدی

پیش که بر آورم زدستت فریاد هم‌پیش‌توازدست تومیخواهم داد
سعدی

ایکه هرگز فرامشت نکنم هیچت از بنده باد میاید؟
(سعدی

دل‌چنین‌سخت‌نباشد که‌کسی برسرراه تشنه‌میمیرد وشخص آب‌زلالی دارد
(سعدی)

نه من ازدست نگارین تو مجروحم وبس
که بشمشیر غمت کشته چو من بسیارند
عجب از چشم‌تو دارم کـه شبانگه تا روز
خواب میگیرد و جمعی ز غمت بیدارند
(سعدی)

تو راچه‌غم که‌یکی‌درغمت بجان آمد که‌دوستان‌توچندان که‌میکشی بیشند
(سعدی)

عیب شیرین دهنان نیست که خون میریزند
عیب صاحبنظرانست که دل میبندند
(سعدی)

☆☆☆

قتل‌این‌خسته بشمشیر توتقدیر نبود ورنه‌هیچ‌ازدل‌پیرحم‌تو تقصیر نبود

ارب آئینه‌حسن‌تو چه جوهر دارد — که‌در آن آه مرا قوّت تأثیر نبود
(حافظ)

هزار بارشود آشنا و دیگر بار — مرا ببیندو پرسد که‌این‌چه کس باشد
(حافظ)

نه در برا برچشم‌و نه‌غب از نظری — ه‌اد میکنی از من‌نه میروی‌ازیاد
(حافظ)

نگه‌نداشت‌دل‌ماوجای رنجش‌نیست — زدست بنده‌چه‌خیزد؟خدا نگهدارد
(حافظ)

دلبر برفت‌و دلشدگانرا خبر نکرد — یادحریف‌شهرو رفیق سفر نکرد
من‌ایستاده‌ام که کنم‌جان‌فدا چوشمع — اوخود گذر بمن‌چونسیم‌صبا نکرد
گفتم‌مگر بگریه دلش مهربان کنم — درسنك خاره‌قطرهٔ باران اثر نکرد
(حافظ)

☆ ☆ ☆

درسنك‌خاره‌نالهٔ‌من رخنه کرد لیك — سختی‌نکرد که‌دردل‌جانان‌اثر نکرد
(محیط‌قمی)

اگرچه خون مراریخت بیگناه‌ولی — کسی‌مطالبه‌از ر خونبها نکند
( )

☆ ☆ ☆

زآه‌و ناله بُریدم‌طمع که‌دردل‌سنك — نه‌آه‌بااثر افتدنه ناله‌کارگر آمد
(وصال‌شیرازی)

آهِ دلم در دل تو راه ندارد — آه از آندل‌که راهِ آه ندارد
ددن روی بتان گناه شمردند — گر توبما بنگری گناه ندارد
(وصال‌شیرازی)

بادلِ سخت‌تراز سنك‌چه‌سازم‌گیرم — آه ما را بدل سنك سرت باشد
(وصال‌شیرازی)

آنکه دل عالمی بَرد بنگاهی — وه که دل‌هیچکس نگاه ندارد
(وصال‌شیرازی)

درشکایت ازدوست ومعشوق

توچنین که بسته‌ای درکسی از کجا درآید
مگر آنکه در سرایت ملک از هوا در آید
(وصال شیرازی)

اولم درصدرجا فرمود ودر دل مهر خویش
آخرم چون دید عاشق ره بدر گاهم نداد
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

جانان نظری کو زوفاداشت ندارد — لطفی که ازاین پیش بماداشت ندارد
رحمیکه باین غمزده‌اش بود نماندست — لطفی که باین بی‌سروپاداشت ندارد
(وحشی بافقی)

خواهم که ز بیداد تو فریاد برآرم — چندانکه دگر طاقت فریاد نباشد
(وحشی بافقی)

رسم کجاست این تو بگودر کدام ملک — دل میبرندو چشم ببالا نمیکنند؟
رحمی نمیکنی مگر این محرمان تو — اظهارحال ما، بتو اصلا نمیکنند؟
(وحشی بافقی)

☆ ☆ ☆

آهنین‌دل بین بسختی‌سنگ ازوی وام خواهد
سخت‌تر زآن‌دل دلِ‌من کزچنین‌دل کام‌خواهد
(حجاب شیرازی)

☆ ☆ ☆

نالهٔ‌من اثری در دل صیاد نکرد — پروبالم‌نگشود ازقفس آزادنکرد
( )

☆ ☆ ☆

گرچه کردیم تحمل بجفای‌تو ولیک — اینهمه‌جور وجفااز توسزاوارنبود
( )

☆ ☆ ☆

من از جفاش‌نترسم‌ولی‌از آن‌ترسم — که عمر من‌بجفا کردنش‌وفانکند
(قراری گیلانی)

☆ ☆ ☆

خدا بشکوه زبانِ‌من‌آشنانکند — من وشکایت‌و آنکه زتوخدانکند
(قسمی‌انشار)

☆ ☆ ☆

باوجود آنکه چشم بزمش از من روشنست
قدر من چون شمع هر ساعت تنزّل میکند
(ابوالحسن شیرازی)

☆☆☆

تو بدین گمان نبودی که بمن چنین توان زیست
بجفا چنین دلیرت دل بُرد بار من کـرد
(میرصبری اصفهانی)

خوش آنکه از تو جفائی ندیده میگفتم فرشته‌خوی من آیا ستمگری داند؟
(میرصبری اصفهانی)

☆☆☆

وعدهٔ وصل بفردا دهی و میدانی هر که امروز ترا دید بفردا نرسد
(شاهدی نیشابوری)

☆☆☆

ویران کنی آندل که در او سازی منزل هرگز نگذاری که بود منزلت آباد
ای منزل تو گشته ز آشوب تو ویران آن شهر کز و خواستی آباد همی باد
(سنائی غزنوی)

☆☆☆

کس ندیدم که در راه تو ننشیند لیك نشنیدیم کزین راه کسی بر خیزد
(صافی اصفهانی)

☆☆☆

نازنین طبع تُرا از گله چون رنجانم هرچه کردی بگذشت آنچه کنی هم گذرد
(جامی)

☆☆☆

صد شکایت ز تو ام در دل و از بس خوبی چون نظر بر تو فتد غیر دعا نتوان کرد
(بستی قزوینی)

☆☆☆

نکرد یاد من از ناز و من بدین خود را دهم فریب که بر قاصد اعتماد نکرد
(میرمحمد جعفر تبریزی)

☆☆☆

از ما خبرت نیست مگر کوی تو ایمه با کلبهٔ ویران چقدر فاصله دارد ؟
(مستوره کردستانی)

☆☆☆

گویند دل بآن مه نامهربان مده دل آنزمان ربود که نامهربان نبود
(میر اصلی قمی)

☆☆☆

ستم ظاهر او لطف نهانی دارد صید را میکشد آن شوخ که لاغر نشود
(طالب کلیم)

☆☆☆

آورده‌زیر تیغمو تاخون کند دلم نی میکشد مرا و نه آزاد میکند
(ملاشافی تکلو)

☆☆☆

نمیآئی نمیخوانی نمیجوئی نمیپرسی چرا از آشنایان اینقدر کس بیخبر باشد
(صائب تبریزی)

☆☆☆

خاطرم جمعست از بد گوئی دشمن که یار
گوش بر حرفش نمیدارد چو نام من برد
(میلی ترك)

بهر هزار وعده خلافی دیگراست گراز هزاروعده‌یکی را وفا کند
(میلی ترك)

☆☆☆

ز بزم دوش‌نه‌اورا خیال رفتن بود بهانه جوئی از بهر رفتن من بود
(واقفی‌خواجه علی)

☆☆☆

بامن‌سخنت نیست وگرنه باشاره بتوان‌سخنان گفت که اغیار ندانند
(ولی‌دشت بیاضی)

☆☆☆

مرا نخواهد امّا زرشك آنکه‌مباد کند اسیر مرا دیگری رها نکند
(عزی‌فیروزآبادی)

☆☆☆

بسکه برنالهٔ دل گوش‌ندادی آخر هم دل‌ازناله وهم ناله‌زتاثیر افتاد
(فروغی‌بسطامی)

تو که از قید گرفتاری‌دل آزادی کی‌توان‌باتودَم ازحال گرفتاران‌زد
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

از دل‌سخت‌تو باید طمع مهر بُرید که‌کجا نرمی‌از آن بیضهٔ‌فولاد آید
(الفت کردستانی)

☆☆☆

گفتم‌چگونه میکشی وزنده میکنی از یك نگاه کشت وجواب‌دگرنداد
(امیرخسرودهلوی)

☆☆☆

بروزگار توهردل که‌بودپرخون‌شد ستم‌توکردی‌وتهمت نصیب گردون‌شد
جنون‌زروز ازل بود قسمتم لیکن باین که دیررسیدم‌نصیب مجنون‌شد
(ملا درکی قمی)

☆☆☆

نومید چو آیم بسر کوی تو گویم امید که این بار چو هر بار نباشد
(ضمیری اصفهانی)

چو میبینم کسی از کوی او دلشاد میآید
فریبی کاول از وی خورده بودم یاد میآید
(ضمیری اصفهانی)

☆ ☆ ☆

این جور دیگر است که آزار عاشقان چندان نمیکنی که بجور تو خو کنند
(حکیم شفائی اصفهانی)

میراندم از ناز چو مرغیکه ی بالش بگشایند و پریدن نگذارند

☆ ☆ ☆

کنی کباب دلم راو گوئی آه مکش بلند چون نشود از کباب سوخته دود
(دهقان اصفهانی)

☆ ☆ ☆

بیمن عشق بیداد آسمان رستم ولی ز جور تو بیداد گر چه خواهم کرد
بسنك رخنه توانم بناله کرد ولی نمیکند چو در آندل اثر چه خواهم کرد
(عاشق اصفهانی)

تغافل کرد تا در آرزوی دام او بودم کنون کز گوشهٔ بامش پریدم دانه میریزد
(عاشق اصفهانی)

☆ ☆ ☆

از ما بهلی لیك مباد اینهمه بیداد در حوصلهٔ حلم خداوند نگنجد
(نوری اصفهانی)

☆ ☆ ☆

گفتی که دهم کام دلت روزی و بسیار ماه آمد و سال آمد و آنروز نیامد
(واله اصفهانی)

☆ ☆ ☆

ایخواجه جفا و جور تا کی ؟ آخر همه کس غلام دارد
(نیاز اصفهانی)

☆ ☆ ☆

سوی من ایخواجه یك نگاه نکردی بنده کسی اینچنین نگاه ندارد
(صافی اصفهانی)

☆ ☆ ☆

بسکه شد چاك زدست تو درین شهر نماند
یك گریبان که کسی در غم ما پاره کند
تو از این شاد که شد سینهٔ من چاك و دلم
شاد کز رخنهٔ آن روی تو نظاره کند
(مجمر اصفهانی)

☆ ☆ ☆

درشکایت از دوست ومعشوق

دوست آنست کو معایب دوست همچو آئینه رو برو گوید
نه که چون شانه با هزار زبان پشت سر رفته مو بمو گوید

( ) ☆ ☆ ☆

قاتلی خون مرا ریخت که در روز جزا نظر از ناز بهنگامهٔ محشر نکند
(صراف اصفهانی) ☆ ☆ ☆

نه من ببندگی خواجهٔ دگر راضی نه خواجه‌ام روش بنده پروری داند
(درویش مجید طالقانی) ☆ ☆ ☆

فغان که میکشم اکنون جفای پادشهی را که در گهش ز جفاها مرا پناهی بود
(طرب نائینی) ☆ ☆ ☆

وه که تیر آه من صد سنگ خارا را شکافت
در دل چون سنگ آن بیرحم را هی هم نکرد
(صفائی نراقی) ☆ ☆ ☆

شکایت از تو ستمگر کجا برم چکنم تو دادرس تو جفا جو مرا که داد دهد ؟
(شهیدی قمی) ☆ ☆ ☆

دل داشت پیشت از پی نقد وصال دست چندان ندادیش که بدست گدا دهند
(میر والهی قمی) ☆ ☆ ☆

آئی و بگذری و بمن باز ننگری ایجان من فدای تو این نیز بگذرد
(انصاری قمی) ☆ ☆ ☆

خوشی به دشمنی جعفری ولی او هم باین خوشست که همچون تو دشمنی دارد
(جعفری قزوینی) ☆ ☆ ☆

روزگاری رفت و از ما نایدت یکبار یاد دردمندان فراموش کرده را میدار یاد
منکه دائم سرگران بودم ز لطف اندکت اینزمان ز آن لطف اندك میکنم بسیار یاد
(محتشم کاشی)

آخرای پیمان شکن یاران بیاران این کنند ؟
دوستان بیموجبی با دوستداران این کنند ؟
(محتشم کاشی)

☆ ☆ ☆

بجوی هم نخرد خرمن اخلاص مرا کم بود قیمت جنسی که فراوان باشد
(حسینی هروی)

☆ ☆ ☆

چو مرگم شد یقینت لطفها کردی دهند آری مریض مردنی را آنچه در دل آرزو دارد
(غیاثای حلوائی)

☆ ☆ ☆

تغافل تا بکی ؟ حرفی نگاهی گوشهٔ چشمی
جفا قدری ستم حدّی و جور اندازه‌ای دارد
دل مجذوب خود را با تغافل بیش ازاین مشکن
که در قانون خوبان امتحان اندازه‌ای دارد
(مجذوب تبریزی)

☆ ☆ ☆

یك جهان دل بگرفتی و فکندی ز نظر علم الله که این کار ز تدبیر نبود
(خسروی قاجار)

هزار بار برویم ببسته او در و باز دلم گشایش از آن آستانه میطلبد
(خسروی قاجار)

☆ ☆ ☆

امروز هم بوعدهٔ وصل تو شام شد عمرم بوعده‌های دروغت تمام شد
(فتحعلیشاه)

☆ ☆ ☆

گر قصد ربودن دل مات نبود روی چو مهت بما نبایست نمود
وا کنون که نمودی و ربودی دل ما ناچار بکام مات میباید بود
(واحد تبریزی)

☆ ☆ ☆

تو این جوری که با من میکنی و لطف پنداری
بچشم من خوشست امّا ببین مردم چه میگویند
( )

☆ ☆ ☆

در شکایت از دوست ومعشوق

خانهٔ جانم زغم کردی خراب　　خوب کردی خانه‌ات آباد باد
(لطف داغستانی)

☆ ☆ ☆

گر توزما غافلی مابتو مستظهریم　　ور تو زما بی خبر مابتو امیدوار
(سعدی)

☆ ☆ ☆

ازدست ستمهای تودارم گله بسیار　　ماراگله بسیار وتوراحوصله بسیار
(قابل ایروانی)

☆ ☆ ☆

هر عضو من‌زدست‌تودارد شکایتی　　چون ارغنون‌لبالبم از ناله‌های زار
(فطرت قمی)

☆ ☆ ☆

مارا چوروزگار فراموش کرده‌ای　　جاناشکایت‌ازتو کنم یاز روزگار
(عمق‌بخارائی)

☆ ☆ ☆

گفته‌ای‌پیش کسان‌یارک‌ماهرجائیست　　تونروجای دگر تانروم جای دگر
(　　)

☆ ☆ ☆

ترا گمان که‌دلم‌برده دلستان‌دگر　　من از غم‌توهلاك‌و تودرگمان‌دگر
(شاهی سبزواری)

☆ ☆ ☆

غمم‌نمیخوری‌ومیبری‌گمان که‌فلك　　مرازمهرتو بیخواب‌وخورنکرده‌هنوز؟
زچشم‌اگر چه‌فکندی فتادهٔ‌خود را　　زالتفات توقطع نظر نکرده هنوز ؟
(محتشم‌کاشی)

☆ ☆ ☆

من بیدل ودر دل ترا قصد دل آزاری‌هنوز
آن دل که‌وقتی‌داشتم‌دارم توپنداری‌هنوز
(　　)

☆ ☆ ☆

فریاد که چندان زجفای تو نمردم　　گفتم که کنون‌جورتو باور نکند کس
ازگریه کنم گل‌همه‌شب خاك‌درت‌را　　تاروز زبیداد تو بر سر نکند کس
(آذر بیگدلی)

☆ ☆ ☆

بمن گوید زلطف خود بغیر وساده لوحی بین
که من خوش میکنم خاطر که گشتم محرم رازش
(طایر شیرازی)

☆ ☆ ☆

هر شبم وعده دهی کآیم و نائی برمن
چند ازین عشوه خرم من ز تو ای عشوه فروش
(سنائی غزنوی)

☆ ☆ ☆

بجز تو کز ستمت سوختی دل ما را بدست خویش که آتش زند بخانهٔ خویش
(رهی معیری)

☆ ☆ ☆

تا چه کردیم دگر باره که شیرین لب دوست بسخن باز نمیباشد و چشم از نازش
غرق دریای غمت را رمقی بیش نماند آخر اکنون که بکشتی بکنار اندازش
(سعدی)

چه جرم رفت که باما سخن نمیگوئی چه کرده‌ام که بهجران تو سزاوارم؟
(سعدی)

از دشمنان برند شکایت بدوستان گر دوست دشمنست شکایت کجا برم ؟
(سعدی)

مرا دو دیده براه ودو گوش بر پیغام تو فارغی و بافسوس میرود ایام
شبی نپرسی وروزی که دوستدارانت چگونه شب بسحر میبرند وصبح بشام
(سعدی)

ترا ببینم وخوانم که خاک پای تو باشم مرا ببینی وچون باد بگذری که ندیدم
(سعدی)

☆ ☆ ☆

بغیر آنکه بشد دین ودانش از دستم دگر بگو که ز عشقت چه طرف بر بستم
(حافظ)

عهد کردی که بسوزی ز غم خویش مرا هیچ غم نیست تو میسوز که من میسازم
(حافظ) (شیخ اوحدی مراغهٔ)

☆ ☆ ☆

بخاطر میرسانی هر کجا گم گشته‌ای داری همین از خاطرت جان گرامی من فراموشم
(گرامی ترک)

☆ ☆ ☆

درشکایت از دوست ومعشوق

گرمرا میکشی از کشتنم انکارمکن　　که‌من‌از بهر همین کار زمادر زادم

توقوی پنجه‌شکار افکن‌ومن‌صید ضعیف　　ترسم‌از ضعف‌بجائی نرسد فریادم

(فروغی بسطامی)　　☆ ☆ ☆

توشاد ازآنکه‌بجورم زپا فکندی ومن خوش

بدین که قوّت رفتن نماند از آن سرِ کـویم

(یغمای جندقی)　　☆ ☆ ☆

معمورهٔ‌دل‌شدزتوویران بکه‌گویم　　ملکی که‌خرابست‌زسلطان‌بکه‌گویم

(غزالی‌هروی)　　☆ ☆ ☆

بر خاستی زجابه شتابی که‌ماودل　　فرصت نیافتیم که همرا خبر کنیم

(راقم)　　☆ ☆ ☆

شکستی در دلم خاری و میگوئی برون‌آور

باین تقریب میخواهی که‌ماند زخم سوزن هم

(هلالی‌جغتائی)　　☆ ☆ ☆

گفتم که چه شد شیشهٔ دل گفت شکستم　　گفتم که‌چرا ؟ خنده کنان گفت که مستم

(　　)　　☆ ☆ ☆

پس از عمری که‌در بزمش بصد تقریب بنشستم

سخن از مدّعای من کند تا زود بر خیزم

(میلی‌ترك)　　☆ ☆ ☆

شکوه نیارم من از جفای تو جانا　　از که وفا دیده‌ام که از تو ببینم

(زمان بختیاری)　　☆ ☆ ☆

دیدی ازدورم ودانسته تغافل کردی　　خوب کردی که‌تراخوب‌تماشا کردم

(شوکتی اصفهانی)　　☆ ☆ ☆

فریب بین که فرستد نوید وصل دمادم　　بدین خیال که شاید در انتظار بمیرم
(ضمیری اصفهانی)

چو برخیزد ز خواب ناز بیند سوی خود رویم　　بهانه چشم مالیدن کند تا ننگرد سویم
(ضمیری اصفهانی)

☆ ☆ ☆

از کوی تو روزی که ز بیداد تو رفتم　　از دیده نهان ناشده از یاد تو رفتم
(میر مشتاق اصفهانی)

☆ ☆ ☆

نَرَد یکبار بر در حلقه و امیدواری بین　　که هر کس حلقه بر در زد گمان یار میکردم
(عاشق اصفهانی)

☆ ☆ ☆

بغیر آنکه بپوشد رخ تو از نظرم　　چسود آنکه نهی آستین بچشم ترم
(مجمر اصفهانی)

☆ ☆ ☆

بیگانگی نگر که من و یار چون دو چشم　　همسایه‌ایم و خانهٔ هم را ندیده‌ایم
(میر صیدی طهرانی)

☆ ☆ ☆

روز محشر چو بپرسند که خون تو که ریخت　　آه حسرت کشم و سوی تو نظّاره کنم
(　　)

☆ ☆ ☆

مانه تنها دست خود را بلکه صد دست دگر　　وام میگیریم واز دست تو برسر میزنیم
(امنیاء نجفی)

☆ ☆ ☆

زمن تا چند بگریزی بترس آخر از آنروزی
که چون پیدا شوی از دور منهم از تو بگریزم
(ملك قمی)

☆ ☆ ☆

بمن چندین گناه از بدگمانی میدهد نسبت　　که منهم در گمان افتاده بنده‌ارم گنهکارم
(محتشم کاشی)

☆ ☆ ☆

تو بملك حسن هر قدر سپاه ناز داری　　بهمان قدر ز جور تو من اشك و آه دارم
سپه غمت بجانم همه شب زند شبیخون　　مگرت گمان هنوز است بدل که آه دارم؟
(ذوقی اصفهانی)

☆ ☆ ☆

درشکایت از دوست‌ومعشوق

چو خواهد بی‌سبب رنجاندَم اوّل کند لطفی
که وقت‌شکوه چون اورا بیادآرم‌خجل گردم
(بخستی قزوینی)

☆☆☆

توئی که گوش‌بحرفم نمیکنی‌ورنه ز کوه‌باهمه‌تمکین‌جواب می شنوم
(حسنعلی اصفهانی)

☆☆☆

دارم سخنی راست بگویم یا نه؟ بامن توچنان‌نه‌ای که بودی ،منهم
(علینقی کمر)

☆☆☆

تو آن‌نه‌ای که کسی زنده‌در جهان بگذاری
یقین که نوبت من میرسد شتاب ندارم
(رشکی همدانی)

☆☆☆

مکش‌بخون‌برو بالم که‌من‌هرآنچه‌بریدم بغیرگوشهٔ بامت نشیمنی نگزیدم
هزار دانه فشاندند را مشان نشدم من هزارسنگ ببالم زدی‌ومن نپریدم
(صباحی‌بیدگلی)

☆☆☆

زآغاز طلبکاری دیدم زتو صد خواری انجام چه خواهدشد اینست چو آغازم
(غبار رازی)

☆☆☆

خاکی و ترا مُشك ختن دانستم خاری و ترا گُل چمن دانستم
دردا که من آنم که تومیدانستی افسوس توآن نه‌ای که من‌دانستم
(عمادی شهریاری)

☆☆☆

همم خودمیدهی مَی‌هم زمستی‌میکنی عیبم
همم‌خود میکنی‌مجنون‌وهم خودمیدهی پندم
(وصال شیرازی)

گریه دانم که‌در آن دل‌نکند تأثیری زنگی ازآینهٔ خاطر خود میشویم
شکوه دانم که رهی‌دردل‌سنگش نکند سخنی از پی آسایش دل میگویم
(وصال شیرازی)

☆☆☆

نه یادم کردی و نه رفتی از یادم چه خوش بودی

چنان کز یاد خود بردی اگر میرفتی از یادم

(اختر گرجی)

☆ ☆ ☆

ابرام در شکستن من اینقدر چرا آخر نه من ببال تو پرواز میکنم ؟

(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

ما ز یاران چشم یاری داشتیم خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

( )

☆ ☆ ☆

بندگی کردیم و دیدیم از تو ما پاداش خویش

زرد رخساریم واز جورت بجان آزرده‌ایم

از برای کشتن ما چند تازی اسب کین

کز جفایت مرده و دل در غمت پرورده‌ایم

(سنائی غزنوی)

حاصل نبود کسرا از عشق تو در دنیا جز نامه سیه کردن جز عمر هبا کردن

(سنائی غزنوی)

☆ ☆ ☆

یادم نمیکنی و ز یادم نمیروی یادت بخیر یار فراموشکار من

( )

☆ ☆ ☆

بسکه دامن کشی از دست من بی سامان خاك بر سر کنم از دست تو دامان دامان

(ملکی تویسرکانی)

☆ ☆ ☆

نشیند در برم لیکن بنوعی که در میخانه کافر با مسلمان

(مرشد بروجردی)

☆ ☆ ☆

ز دستم بر نمیآید که انصاف از تو بستانم

روا داری گناه از خویش و آنگه بر من آشفتن

(سعدی)

☆ ☆ ☆

در شکایت از دوست و معشوق

کسان گویند هرجوینده‌ای یابنده میباشد ترا میجویم و هرگز نمییابم چسانست این؟
(هلالی جغتائی)

☆ ☆ ☆

از بسکه بینمت به‌جدائی بهانه جوی صد بار رنجم از تو و دارم نهان ز تو
(میلی ترک)

☆ ☆ ☆

جفا وجور تو کم شد مگر شدی آگاه که من بجور و جفا نیز خو شدم از تو ؟
(شهاب اصفهانی)

☆ ☆ ☆

گر بادگران به از منی وای بمن ور با همه کس همچو منی وای همه
(شیخ ابو سعید ابوالخیر)

☆ ☆ ☆

جز چاک گریبان تو در شهر ندیدم یک چاک گریبان که ز دست ندریده
(زرگر اصفهانی)

☆ ☆ ☆

حیفست از آن دهن که تو داری جواب تلخ وآن سینهٔ سفید که داری دل سیاه
بیچارگان در آتش عشقت بسوختند آه از تو سنگدل که چه نامهربانی آه
شهری بتنگنای تو در تنگنای عشق شب روز میکنند و تو در خواب صبحگاه
(سعدی)

من چرا دل بتو دادم که دلم میشکنی یا چه کردم که نگه باز بمن می نکنی
(سعدی)

من اگر هزار خدمت بکنم گناه دارم تو اگر هزار چون من بکشی که بیگناهی
بکسی نمیتوانم که شکایت تو گویم همه جانب تو گیرند و تو آنکنی که خواهی
(سعدی)

☆ ☆ ☆

گفتی که دهم کامت و جانت بستانم ترسم ندهی کامم و جانم بستانی
(حافظ)

☆ ☆ ☆

آوخ که وصل ما و ترا شرط مهر تست ور نه چه مهری از قبل ما چه کینه‌ای
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

نه دلست اینکه تو داری که یکی سنگ سیاه بکف آورده و بر شیشه دلها زده‌ای
(یغمای جغتائی)

☆ ☆ ☆

دانی ای ناله که دردل زچه تأثیر نکردی رخنه برسنگ محالست توتقصیر نکردی
( )

☆ ☆ ☆

فریاد ازآن نرگس مستی که تو داری آه ازدل دیوانه پرستی که تو داری
ترسم که یکی زاهل وفا زنده نماند درکشتن این طایفه دستی که تو داری
(میرزا محمد گسکنی)

☆ ☆ ☆

کی چنین بوددل انصاف بده چون بتو دادم کش بدین روزتو امروز بمن بازسپاری
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

تو این چنین که دل دوستان بیازاری نه دوستی بخدا دشمنی وخونخواری
(وصال شیرازی)

خوش گلشنی است باغ جمالت ولی دریغ کز وی نهال جور وجفا برنمیکنی
(وصال شیرازی)

جز آنکه جور وجفایت زدلبران بیش است دگر زلطف وملاحت زدیگران چه کمی ؟
اگر تو پنجه بخونم نزنی زدست غمت کجاروم که توهم حاکمی وهم حکمی
(وصال شیرازی)

دل میبری و هیچ محابا نمیکنی خوش بردلی که دزدی وحاشا نمیکنی
گفتم که دل بری زمن و دل دهی بمن غافل ازاینکه دزدی و سودا نمیکنی
یکروز یاد ما نکنی از ره وفا این خود نه غفلتست که عمدا نمیکنی
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

گر زبیمهری مرا از شهر بیرون میکنی دل که در کوی تو میماند باو چون میکنی ؟
(همائی نشائی)

☆ ☆ ☆

ترسم که رفته رفته به بیگانگی کشد از من تکاهلی و ز جانان تغافلی
( )

☆ ☆ ☆

تا بکی چشم بره برسر راه تو نشینم؟ بامیدی که زراهی تو بیائی و نیائی
(رفیق اصفهانی) (هاتف اصفهانی)

☆ ☆ ☆

آگه از روز جزائی و کشی زارم آه اگر امروز نمیداشت زپی فردائی
(میرمشتاق اصفهانی)

☆ ☆ ☆

یکچندخوش بدرددلم زودمیرسید چون حاکمی که تازه‌رسددر ولایتی
(نوری اصفهانی)

☆ ☆ ☆

منکه‌داد ازتوبغیرازتونبردم نکنی شرط انصاف نباشد که‌بدادم نرسی
(زرگر اصفهانی)

☆ ☆ ☆

بنالەام دل‌صد مرغ میکشد اینجا مرابرای‌چه ازدام خود رها کردی؟
(کلیم کاشی)

☆ ☆ ☆

نه تفقد کنی به‌بنده نه مهر توچه نا مهربان خداوندی
( )

☆ ☆ ☆

تاچند جفا بما تو صیاد کنی بر مرغ دلم‌ز کینه بیداد کنی
تابال‌وپری‌داشت‌نکردی آزاد اکنون که‌پرش ریخته آزاد کنی
(عندلیب کاشی)

☆ ☆ ☆

پرسم زتوپرسیدن‌اگر عیب نباشد عاشق‌چو نمیخواهی‌معشوق چرائی ؟
(خواجوی کرمانی)

☆ ☆ ☆

آخر ای‌جانا توبامـا آشنائی‌داشتی ازچه‌قانون‌محبت‌ازمیان بر داشتی
کاشتی‌تخم‌محبت‌بردل وبرجان من عاشقم کردی‌ودست‌ازدامنم‌برداشتی
( )

☆ ☆ ☆

میرانیم‌زمجلس و میخوانیم ز در هم‌نده‌میفروشی وهم‌بنده میخری ؟
(فروغی بسطامی)

☆ ☆ ☆

تا نیاریم حدیثی ز جفایت بمیان بمیان حرف وفای دگران آوردی
بسته بودیم‌لب‌ازحرف جفایت بوما سخنی گفتی و ما را بسخن آوردی
(عذری بیگدلی)

☆ ☆ ☆

تاکی هدف تیر تغافل باشم لطفی ، قهری ، تبسمی ، دشنامی
(ابوعلی رودباری)

☆ ☆ ☆

ماچه کردیم‌وچه گفتیم‌چه دیدی چه شنیدی
که‌زماقطع‌نظر کردی‌وپیوند بریدی ؟
(فضولی بغدادی)

☆ ☆ ☆

بلبل از گل نکشید آنچه کشید از تو من گل به بلبل نکند آنچه تو با من کردی
(غالب صفوی)

☆ ☆ ☆

بصد کرشمه و نازم شکار خود کردی کنون کناره گرفتی چو کار خود کردی
( )

☆ ☆ ☆

بکدام مذهبست این بکدام ملتست این بکشند عاشقی را که تو عاشقم چرائی
( )

☆ ☆ ☆

دیگری جز تو بمن اینهمه بیداد نکرد جز تو کس در نظر خلق مرا خوار نکرد
آنچه کردی تو بمن هیچ ستمکار نکرد هیچ سنگین دل بیداد گر اینکار نکرد
این ستمها دگری با من بیمار نکرد هیچکس اینهمه آزار من زار نکرد
گر ز آزردن من هست غرض مردن من
مردم آزار نکش از پی آزردن من

☆ ☆ ☆

(وحشی بافقی)

بخش پنجاه و سوم

درشکایت از سست عهدی و بیوفائی

سست‌عهدی که بدو عهدمودت بستم ترسم آخر که بسختی شکند پیمانرا
(فروغی بسطامی)

☆ ☆ ☆

با آن همه بدعهدی من عهد تو نشکستم چونشد که شکستی تو پیمانهٔ پیمانرا ؟
(ذوقی اصفهانی)

☆ ☆ ☆

گشته‌ام بسکه ز بیمهری یاران دلتنگ میکشم آرزوی گوشهٔ تنهائی را
(زرگر اصفهانی)

☆ ☆ ☆

ز بیمهری چنان‌دم میزنی باما که پنداری بعمر خویشتن نشنیده‌ای نام محبت را
(اقدسی مشهدی)

☆ ☆ ☆

آنروزکه تعلیم تو میکرد معلم برلوح تو ننوشت مگر حرف وفارا ؟
(هلالی جغتائی)

☆ ☆ ☆

ایدل برنده هرچه توانی همیکنی میدان فراخ یافته‌ای گوی زن هلا
عشق تراوفا زتو بیشست زآنکه تو ازمن جداشدی ونشد عشق تو جدا
(مسعودرازی)

☆ ☆ ☆

آن یار که عهد دوستی را بشکست میرفت ومنش گرفته دامان در دست
میگفت که بعد ازین بخوابم بینی پنداشت که بعدازاومراخوابی هست
(سعدی)

☆ ☆ ☆

بر عهدسست یار زندخنده روزگار با آنکه سست‌عهدتر ازروزگار نیست
آسوده‌ام زرشك وفای تو بارقیب دانم که دوستی ترا اعتبار نیست
(وصال شیرازی)

آنعهد که با تو بسته بودم یادست مرا ترا فراموش
(حیرت قاجار)

☆ ☆ ☆

عهد خود را شکست چون دل ما دل ما را شکست چون سر زلف
(ولی دشت بیاضی)

☆ ☆ ☆

رورو که دل از مهر تو بد عهد گسستیم از دام و هوای تو بجستیم و برستیم
چو نانکه تو از صحبت ما دور شدستی ما نیز هم از صحبت تو سیر شدستیم
چو نانکه تو ببریدی ما نیز بریدیم چو نانکه تو بشکستی ما نیز شکستیم
(سنائی غزنوی)

☆ ☆ ☆

من عهد تو سخت سست میدانستم بشکستن آن درست میدانستم
این دشمنی ای دوست که با من زجفا آخر کردی نخست میدانستم
(مهستی گنجوی)

☆ ☆ ☆

چه حاصل رفتن از کوی تو چون نا یدوفا از کس
گرفتم دل بمهر سست پیمانی دگر بستم
(آزاد اصفهانی)

☆ ☆ ☆

بیوفا بودی از اول من ترا نشناختم حیف زاوقاتی که در عشق تو ضایع ساختم
(مجنون اصفهانی)

گشت کوتاه چنان رشتهٔ مهرت که زدستم
شد رها عاقبت از بسکه تو بگسستی و بستم
من اگر نیکم اگر بد که پس از اینهمه رندی
به نخواهم شدن ایدوست همینست که هستم
(مجنون اصفهانی)

☆ ☆ ☆

نیاز عاشقان معشوقرا برناز میدارد تو سرتا پا وفا بودی ترا من بیوفا کردم
(میر اصلمی قمی)

☆ ☆ ☆

در شکایت از سست عهدی و بیوفائی

جفا نگر که بعهد تو در زبان کسی نمیرود سخن از بیوفائی ایّام
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

من پیرسال وماه نیم یار بیوفاست برمن چوعمرمیگذرد پیرز آن شدم
(حافظ)

☆ ☆ ☆

آخر نه من و تو دوست بودیم عهد تو شکست و من همانم
(سعدی)

نبایستی ز اول عهد بستن چو دردل داشتی پیمان شکستن
بنازِ وصل پروردن کسیرا خطا باشد بتیغ هجر خستن
اگر کنجی بدست آرم دگر بار من و این نوبت و تنها نشستن
(سعدی)

☆ ☆ ☆

ای از تو مرا امید بهبودی نه بامن تو چنانکه پیش ازین بودی نه
میدانستم که عهد و پیمان مرا درهم شکنی ولی باین زودی نه
(امیر خسرو دهلوی)

☆ ☆ ☆

دیده‌ام دفتر پیمان ترا فرد بفرد هر کجا حرف وفا آمده منهازده‌ای
(یغما جندقی)

☆ ☆ ☆

من ندانستم از اول که تو بی‌مهرووفائی عهد نا بستن از آن به که ببندی و نپائی
(سعدی)

چه خطا زبنده دیدی که خلاف عهد کردی؟ مگر آنکه ما فقیریم و تو دستگاه داری
(سعدی)

معلمت همه شوخی ودلبری آموخت بدوستیت وصّیت نکرد و دلداری
(سعدی)

☆ ☆ ☆

تو بهنگام وفا گرچه ثباتت نبود میکنم شکر که برجور دوامی داری
(حافظ)

☆ ☆ ☆

گر تو رای جنگ داری ما سپر انداختیم کس نجنگد با کسی کاید ز راه راستی
فصلها بنگاشتی در راه و رسم دلبری لیك در باب وفا حرفی در آن ننگاشتی
(اشرف تبریزی)

☆ ☆ ☆

آنعهد که با تو بسته بودم یادست مرا ترا فراموش
(حیرت قاجار)

☆ ☆ ☆

عهد خود را شکست چون دل ما دل ما را شکست چون سر زلف
(ولی دشت بیاضی)

☆ ☆ ☆

رو رو که دل از مهر تو بد عهد گسستیم از دام و هوای تو بجستیم و برستیم
چو نانکه تو از صحبت ما دور شدستی ما نیز هم از صحبت تو سیر شدستیم
چو نانکه تو ببریدی ما نیز بریدیم چو نانکه تو بشکستی ما نیز شکستیم
(سنائی غزنوی)

☆ ☆ ☆

من عهد تو سخت سست میدانستم بشکستن آن درست میدانستم
این دشمنی ای دوست که با من زجفا آخر کردی نخست میدانستم
(مهستی گنجوی)

☆ ☆ ☆

چه حاصل رفتن از کوی تو چون نا یدوفا از کس
گرفتم دل بمهر سست پیمانی دگر بستم
(آزاد اصفهانی)

☆ ☆ ☆

بیوفا بودی از اول من ترا نشناختم حیف زاوقاتی که در عشق تو ضایع ساختم
(مجنون اصفهانی)

گشت کوتاه چنان رشتهٔ مهرت که زدستم
شد رها عاقبت از بسکه تو بگسستی و بستم
من اگر نیکم اگر بد که پس از اینهمه رندی
به نخواهم شدن ایدوست همینست که هستم
(مجنون اصفهانی)

☆ ☆ ☆

نیاز عاشقان معشوقرا برناز میدارد تو سرتاپا وفا بودی ترا من بیوفا کردم
(میر اصلمی قمی)

☆ ☆ ☆

در شکایت از سست عهدی و بیوفائی

جفا نگر که بعهد تو در زبان کسی نمیرود سخن از بیوفائی ایّام
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

من پیر سال و ماه نیم یار بیوفاست بر من چو عمر میگذرد پیرز آن شدم
(حافظ)

☆ ☆ ☆

آخر نه من و تو دوست بودیم عهد تو شکست و من همانم
(سعدی)

نبایستی ز اول عهد بستن چو در دل داشتی پیمان شکستن
بنازِ وصل پروردن کسیرا خطا باشد بتیغ هجر خستن
اگر کنجی بدست آرم دگر بار من و این نوبت و تنها نشستن
(سعدی)

☆ ☆ ☆

ای از تو مرا امید بهبودی نه با من تو چنانکه پیش ازین بودی نه
میدانستم که عهد و پیمان مرا درهم شکنی ولی باین زودی نه
(امیر خسرو دهلوی)

☆ ☆ ☆

دیده‌ام دفتر پیمان ترا فرد بفرد هر کجا حرف وفا آمده منهاز ده‌ای
(یغما جندقی)

☆ ☆ ☆

من ندانستم از اول که تو بی‌مهر و وفائی عهد نا بستن از آن به که ببندی و نپائی
(سعدی)

چه خطا زبنده دیدی که خلاف عهد کردی؟ مگر آنکه ما فقیریم و تو دستگاه داری
(سعدی)

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت بدوستیت وصّیت نکرد و دلداری
(سعدی)

☆ ☆ ☆

تو بهنگام وفا گرچه ثباتت نبود میکنم شکر که بر جور دوامی داری
(حافظ)

☆ ☆ ☆

گر تو رأی جنگ داری ما سپر انداختیم کس نجنگد با کسی کاید ز راه راستی
فصلها بنگاشتی در راه و رسم دلبری لیك در باب وفا حرفی در آن ننگاشتی
(اشرف تبریزی)

☆ ☆ ☆

کی فکر من فکار داری چون من نه یکی هزار داری
کار تو جفاست رو جفا کن با مهر و وفا چه کار داری
(معیرالممالك)

☆ ☆ ☆

ترسم که یکی زاهل وفا زنده نماند در کشتن این طایفه دستی که توداری
(صائب تبریزی)

عهدبشکستی و پیوند محبّت ببریدی ما برآنیم که بودیم ولیکن تو نه آنی
(مستوره کردستانی)

☆ ☆ ☆

بآن گناه که بیگانه را کسی بکشد تو بیوفا همه یاران با وفا بکشی
(رفیق اصفهانی)

سست‌تر ازهمه آنعهدی بود که مؤکّد بقسمها کردی
(رفیق اصفهانی)

☆ ☆ ☆

همه جا بیوفائی مثلند خوبرویان تو میان خوبرویان مثلی بیوفائی
(هاتف اصفهانی)

دلی بستم بآن عهدی که بستی تو آخرهردو را باهم شکستی
(راهب نائینی)

☆ ☆ ☆

جز عهددل آزاری عشاق که بستی یك عهدنبستی که همانندم نشکستی
(قیدی شیرازی)

شادم که بنقداینك دردست تودارم دست دانم که نمیپائی این عهد که می بندی
( )

☆ ☆ ☆

گیرم دلت از ره وفا شد آن دعوی دوستی کجاشد ؟
این عهد که عهد من شکستی در پهلوی دیگری نشستی
من با تو بکار جانفروشی کار تو همه زبان فروشی
با من بزبان فریب سازی با او بمراد عشقبازی
خون میخورم این چه مهربانیست جان میکنم این چه زندگانیست
(نظامی گنجوی)

☆ ☆ ☆

بخش پنجاه و چهارم

درشکایت ازخیانت معشوق و پیوستن با اغیار

با غیر نشینی و فرستی ز پی ما آنکس که نداند ره کاشانهٔ ما را
(میلی ترک)

☆ ☆ ☆

کند تاخون زغیرت هم دل او هم دل ما را مدام از غیر میگیرد سراغ خانهٔ ما را
(شرر بیگدلی)

☆ ☆ ☆

من وصل یارم آرزو او را بسوی غیر رو نه من گنه دارم نه او کار دلست اینکارها
(آذر بیگدلی)

☆ ☆ ☆

چو آنمه یار اغیار ست گرد او مگرد ای دل چرا پروانه باید شد برای شمع محفلها
(هلالی جغتائی)

حیف باشد که چو گل بر کف هر خار نهی دامنیرا که بصد ناز کشیدی ازما
(هلالی جغتائی)

☆ ☆ ☆

بغل از نامهٔ احباب پر کردو نمیخواند که میترسد شود مکتوب منهم ز آنمیان پیدا
(نظیری نیشابوری)

☆ ☆ ☆

غیرت من بین که ریزد می بجام مدعی چون در آید نوبت من بشکند ساغر مرا
کی قفس را در گشودی سنگدل صیاد من قوت پرواز گر دیدی ببال و پر مرا
(صفائی نراقی)

☆ ☆ ☆

برای خاطر بیگانه ما را خطا کردی که کشتی آشنا را
(غیرت اصفهانی)

☆ ☆ ☆

داری هوس که غیر برای تو جان دهد آه این چه آرزوست مگر مرده ایم ما؟
(عالمی دارابجردی)

☆ ☆ ☆

تو و بالاله رویان گل ز شاخ عیش چیدنها
من و چون غنچه از دست تو پیراهن دریدنها
(رهی معیری)

☆ ☆ ☆

گل زدست غیر میگیری و بر سرمیزنی در میان عاشقان این سرزنش ما را بست
(سهیلی سمنانی)

☆ ☆ ☆

ما بی نصیب از تو و خلقی بکام دل آخر بغیر عشق تو مارا گناه چیست؟
(همای شیرازی)

☆ ☆ ☆

میمیرم از ین غم که مهی کو مه من بود ببرید زمن مهر و از آن دگرانست
(فتحعلیشاه)

☆ ☆ ☆

بر دیگران نوشت بسی نامه از وفا درحاشیه سلام هم از من دریغ داشت
(امیرخسرو دهلوی)

☆ ☆ ☆

میروی باغیر و میگوئی بیا عرفی تو هم لطف فرمودی برو کاین پایرا رفتار نیست
(عرفی شیرازی)

☆ ☆ ☆

مُردم از شرمندگی تا چند باهر ناکسی مردمت ازدور بنمایند و گو بم یار نیست
(نظیری نیشابوری)

☆ ☆ ☆

بهرِ شکسته دلی میکنی ز لطف نگاه ببخت ما چو رسد اینهمه تغافل چیست؟
(ملا جامی)

☆ ☆ ☆

هزار بنده چو وحشی گرفت و کرد آزاد کند مضایقه از یك نگه که قسمت ماست
(وحشی بافقی)

☆ ☆ ☆

ببین تو شومی اختر که یار بی سببی زما بریدو پس آنگه بدیگری پیوست
(مسورهٔ کردستانی)

☆ ☆ ☆

تا تیز کند آتش شوق دگران را از مصلحت امشب سوی منهم نظری داشت
(ندیم کابلی)

☆ ☆ ☆

پنداشتم کز آمدنش غم ز دل رود همراه غیر آمدو دردم فزود و رفت
(بهاردارابجردی)

☆ ☆ ☆

در شکایت از خیانت معشوق و پیوستن با اغیار

با منت کینه و با جمله صفاست　　اینهم از طالع شوریدهٔ ماست
(خواجوی کرمانی)

☆ ☆ ☆

من بدربان روز و شب در عجز و زین غافل که غیر
آنچنان محرم که در بر روی دربان بسته است
(شرر بیگدلی)

☆ ☆ ☆

دستی بدوش غیر نهاد از ره وفا　　مارا چو دید لغزش پارا بهانه ساخت
(نوای هندی) (ندیم خراسانی)

☆ ☆ ☆

تا کسی بین که سر از صحبت من میپیچد　　سر زلفی که بدست همه کس افتاده
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

برای خاطر دشمن زما بریدی مِهر　　طریق دوستی اینست؟ مرحبا ایدوست
(وصال شیرازی)

ساغر اغیار پر می جام ما پر خون کند　　هر کرا گفتند خوبی کارها وارون کند
هر گره کافتد بکاری میتوانش باز کرد　　آنکه افتد کار او باز لف خوبان چون کند؟
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

بذکر من خط نسیان کشیده‌ای اما　　بفکر غیر ز دستت قلم نمی‌افتد
(نظیری نیشابوری)

☆ ☆ ☆

این قرب و بعد چیست نه ما جمله عاشقیم　　آنها چه کرده‌اند که اینها نمیکنند؟
(وحشی بافقی)

☆ ☆ ☆

ما در دل نگشائیم بروی همه کس　　این دل تست که در روی همه کس میگنجد
(شفائی اصفهانی)

☆ ☆ ☆

رود بادیگران درخشم و بر من دامن افشاند
غباری در دل از هر کس که دارد بر من افشاند
(ضمیری اصفهانی)

☆ ☆ ☆

تا افتمش مباد ز پی هر کجا مرا　　بینند سـراغ خـانهٔ اغیـار میکنند

(طاہر شیرازی)

☆ ☆ ☆

بعد عمری گر نگاهی جانب من میکند　　صد نگه بهر تسلی سوی دشمن میکند

گرم سازد تار رقیبان را بمهر خویشتن　　بی سبب اظهار رنجش هر دم از من میکند

☆ ☆ ☆ (حبیب الله سبزواری)(طالب لاهیجانی)

زهمان بزم که جز من دگری راه نداشت　　بایدم رفت که بهر دگران جا باشد

(کلیم کاشی)

☆ ☆ ☆

مرا کشتی و یار مدعی گشتی برغم من　　کجا رسم وفاداری نگارا اینچنین باشد؟

(همای شیرازی)

☆ ☆ ☆

من بار راه هجر کشیدم جهان جهان　　او غیر را ببارگه وصل بار داد

(محتشم کاشی)

☆ ☆ ☆

پس از عمری که بهر پرسش من یار میآید　　غم دل تا نگویم همره اغیار میآید

(ذوقی ترک)

☆ ☆ ☆

از رفتن من زجای برخاست ولیك　　بر خاست که تا بکام دل بنشیند

(میرزا ابوالقاسم شیرازی)

☆ ☆ ☆

از همان خُم کاین سفال ما زخون پر میشود

سـاغر غیر از شـراب لاله گون پر میشود

(نوری اصفهانی)

☆ ☆ ☆

بعمری یك سخن گر با من آن نا مهربان گوید

نشیند با رقیبان عذر هاآز بهر آن گوید

(حالتی ترکمان)

☆ ☆ ☆

انصاف نباشد که چو بلبل رود از باغ　　گل با زغن و خار بگلزار نشیند

(فرصت شیرازی)

☆ ☆ ☆

حدیث وصل تو شرطی نداشت بهر رقیب　　کنونکه نوبت ماشد هزار اگر دارد

(سرمد)

☆ ☆ ☆

در شکایت ازخیانت معشوق و پیوستن با اغیار

عشاق توهریك بنوائی زتوخرسند　　گرشد ستمی درسر کوی تو بماشد

(طالب آملی)

☆ ☆ ☆

ترك ما کردی برو همصحبت اغیار باش　　یار ماچون نیستی باهر که خواهی یار باش

(وحشی بافقی)

☆ ☆ ☆

یا ببُر از صحبت اغیار و با من یار باش

یا بگو ترك من و یکباره با اغیار باش

من چورفتم زین درو بر کندم از مهر تودل

هر کجاخواهی برو باهر که خواهی یار باش

(شرف قزوینی)

☆ ☆ ☆

لطف تو دانسته‌ام باغیر از محرم نرنج

کآن نگفت این بامن از جای دگر دانسته‌ام

(شرف قزوینی)

☆ ☆ ☆

رقیبان در بهار وصل او بشگفته همچون گل

چرا من از خزان هجر بی برگ و نوا باشم؟

(　　)

☆ ☆ ☆

جستجوی دگری داشت چو پرسیدم ازو　　منفعل گشت و مرا گفت ترا میجویم

(سالك اصفهانی)

☆ ☆ ☆

گَرم حرف دگران بود چو او را دیدم　　شد خجل گفت که احوال تو میپرسیدم

(شجاع کاشی)

☆ ☆ ☆

از پس عمری مرا خواندی و آنهم بارقیب　　بلکه تنها باتو من راز نهانی داشتم

(صفائی نراقی)

☆ ☆ ☆

تا کی ببزم غیر بدان روی آتشین　　بنشینی و بر آتش حسرت نشانیم

(رهی معیری)

با غیر گرم شد مه نامهربان من　　آتش بجان گرفته زد آتش بجان من
(رهی معیری)

☆ ☆ ☆

گر بمجلس خوانَدم از بهر حرف اغیار را　　پهلوی خود منشاندتا نباشد جای من
(حالتی ترکمان)

☆ ☆ ☆

زرشکم تا کشی با غیر میگوئی بپنهانی　　حکایتها که آنرا آشکارا میتوان گفتن
(ذوقی ترکمان)

☆ ☆ ☆

میرود با دگران و بقفا مینگرد　　تا ببیند که بحسرت نگرانم یا نه
(میرزا ابوالقاسم شیرازی)

☆ ☆ ☆

تو همزانوی غیر و من ز حسرت　　بخون دیده تا زانو نشسته
(فکری اصفهانی)

☆ ☆ ☆

شنیدم که دوشینه در بزم غیر　　می لعل ازجام زر خورده‌ای
ندانم در آن بزم پرشور و شر　　دو پیمانه یا بیشتر خورده‌ای
بهر حال در شهر آوازه‌ایست　　که جز باده چیزدگر خورده‌ای
(رامی یزدی)

☆ ☆ ☆

چشم رضا و مرحمت بر همه باز میکنی　　چونکه ببخت ما رسید اینهمه ناز میکنی
(سعدی)

☆ ☆ ☆

مینوازی غیر را هر لحظه از لطف و مرا　　دمبدم خون در دل از جور پیاپی میکنی
(هاتف اصفهانی)

☆ ☆ ☆

برای خاطر غیرم بصد جفا کشتی　　ببین برای که ای بیوفا کرا کشتی
چو من هلاك شوم از طبیب شهر بپرس　　که مرگ کشت مرا یا تو بیوفا کشتی
(محتشم کاشی)

☆ ☆ ☆

برای خاطر غیرم چرا ای بیوفا کشتی　　چو میکشتی برای خاطر غیرم چرا کشتی؟
(رفیق اصفهانی)

درشکایت ازخیانت معشوق و پیوستن بااغیار

برای غیرمرا کشتی آفرین برتو که بهر خاطر بیگانه آشنا کشتی
(رفیق اصفهانی)

برای مدعی ترک من‌ای پیمان شکن کردی
ترا گفتم که ترک مدعی کن ترک من کردی
سخن باغیر میگفتی بریدی چون مرا دیدی
چه‌میگفتی که چون‌دیدی‌مراقطع سخن کردی
(رفیق اصفهانی) ☆ ☆ ☆

وفا کآموختی از ما بکار دیگران کردی
ربودی گوهری ازمانثار دیگران کردی
(انیسی شاملو) ☆ ☆ ☆

من‌آن دیدن‌نمیخواهم که بینی‌سوی‌غیراول
که‌گر آگه نباشد اونظر سوی‌من‌اندازی
(رفیعی کاشی) ☆ ☆ ☆

همه‌جا کشی می‌لاله‌گون زایاغ‌مدعیان دون
شکنی پیالهٔ ماکه خون بدل شکستهٔ‌ماکنی
(هاتف) ☆ ☆ ☆

ببزمش رفته‌ام ناخوانده و بینم هراسانش
نهان از من بی غیری فرستادست پنداری
(میلی ترك) ☆ ☆ ☆

گرقصدتواین‌نیست که‌ازرشك بمیرم گوئی زچه بودم بر اغیار ونبودی
(طرب شیرازی) ☆ ☆ ☆

چون‌شاخ گل‌بهرطرفی‌میل کرده‌ای ترسم دراز دستی بیجا کند کسی
(قصاب کاشی) ☆ ☆ ☆

خونم برنك باده‌خوری آه تابکی در بزم غیرباشی ومهمان من شوی
(میروالهی قمی) ☆ ☆ ☆

من بگِرد تو بگَردم تو به گرد د گری طرفه‌رسمیست که‌هم‌صیدی‌وهم‌صیادی

( )

☆ ☆ ☆

بُریدی ازمن‌و بستی بغیرعهده‌ودت ببین که‌از که‌بریدی‌نظر نما بکه‌بستی

(کاظم تویسرکانی)

☆ ☆ ☆

ای بت هرزه گرد هر جائی ای بـر آورده سـر بشیدائی

هرزه گردی و باده پیمائی عاقبت می کشد برسـوائی

بسکه گفتم زبان من‌فرسود

چکنم پند من ندارد سود

(ضیاء اصفهانی)

☆ ☆ ☆

بخش پنجاه و پنجم

وصف الحال خود در عشق

دادیم بیك جلوهٔ رویت دل و دین را — تسلیم تو کردیم همان را و همین را
من سیر نخواهم شدن از وصل تو آری — لب تشنه قناعت نکند ماء معین را
بر خاك رهی تا ننشینی همهٔ عمر — واقف نشوی حال من راه نشین را
روزیکه کند دوست قبولم بغلامی — آنروز کنم خواجگی روی زمین را

(فروغی بسطامی)

حالیا مست و خرابیم ز کیفیت عشق — پس ازین تا چه رسد بر سر سودائی ما

(فروغی بسطامی)

☆ ☆ ☆

منم و دل خرابی بتو میگذارم اورا — بچه کار خواهم اورا که نگاهدارم اورا
دم آخرست همدم بمنش گذار یکدم — که بصد هزار حسرت بتو میگذارم اورا
چو به اورسم سخنها ز زبان غیر گویم — که باین بهانه شاید که نگاهدارم اورا

(میلی ترك)

☆ ☆ ☆

منم و دلی که دایم بدو دست دارم اورا — اگرش نگاه داری بتو میسپارم اورا

(میر صبری اصفهانی)

☆ ☆ ☆

منم و دلی بعالم بتو میسپارم اورا — که بجز تو کس ندارم که بدو گذارم اورا

(مشهور اصفهانی)

☆ ☆ ☆

ما ملك جهانرا بدمی وصل تو دادیم — چه ملك جهانرا چه نعیم دو جهانرا

(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

من از حکایت عشق تو لب نخواهم بست — مگر دمی که ببندد اجل دهان مرا
مخوان بمسجد ای شیخ ز آنکه هادی عشق — بسوی میکده خوش میکشد عنان مرا

(ذوقی اصفهانی)

یك زخمه زچوگان غمت خوردم وعمریست　　چون گوی بهر سوی روانست دل ما
(ذوقی اصفهانی)

☆ ☆ ☆

اسرار غمش گفتم درسینه نهان دارم　　رسوای جهانم کرد این رنك پریدنها
(یغمای جندقی)

بعد ازین بر سر آنم که اگر دست دهد　　دامن وصل تو، در پای تو ریزم جانرا
(یغمای جندقی)

☆ ☆ ☆

تا دلم شد رام او یك لحظه آسایش ندید　　طفل کی فارغ گذارد مرغ دست آموزرا
(نظام دست غیب)

☆ ☆ ☆

تن که پیراهن جانست بوصلت بدرم　　تا نباشد بمیان پیرهنی حایل ما
(زرگر اصفهانی)

☆ ☆ ☆

درمیان یار و من یك پیرهن باشد حجاب　　خرم آن ساعت که بدرد پیرهن دلدار ما
(بانو مهر ارفع جهانبانی)

☆ ☆ ☆

گه سجده خاك راهت زسر شك میکنم گل　　غرض آنکه دیر ماند اثر سجودم آنجا
(هلالی جغتائی)

☆ ☆ ☆

تاجر عشقم بکف مایه وسودم وفا　　تا که شود مشتری تا چه دهد در بها
ما و دل بی نصیب هر دو فقیر و غریب　　تا که شود مهربان تا که شود آشنا
(عاشق اصفهانی)

☆ ☆ ☆

تا نخسبد سك و ناید بسر کوی تو غیر　　پاسبانی کنم ای دوست سك کوی ترا
(فتحعلیشاه)

☆ ☆ ☆

بعمر خویش نگردیده ام به گرد گلی　　همین زچاك قفس دیده ام گلستانرا
(انیسی طوسی)

☆ ☆ ☆

شادم باسیری که بجز کنج قفس نیست　　جائی که توان برد سری زیر پر آنجا
(صهبای قمی)

☆ ☆ ☆

وصف الحال خود در عشق

دلم را در غمت کردم ز هر ویرانه ویرانتر چو دیدم دوست میدارد دلت دلهای ویران را

(خرم اصفهانی)

☆ ☆ ☆

ما پاک دامنیم ولیکن بخون دل آلوده کرده عشق تو دامان پاک ما

(منصف قاجار)

☆ ☆ ☆

روز محشر که بپرسند ز من قاتل را دیده را نام برم اول و زآن پس دلرا

چاکهای دل من دیر فروگیر ای خون تا ز هر چاک کند دل نگهی قاتلرا

(هدایت طبرستانی)

☆ ☆ ☆

تا بر دلت از ناله غباری ننشیند از بیم تو در سینه نهفتیم نفسرا

(طبیب اصفهانی)

☆ ☆ ☆

خاک پایش خواستم شد باز گفتم زینهار من بآن دامن نمیخواهم غبار خویشرا

(سعدی)

☆ ☆ ☆

تیری بمن افکندی و بین طرفه ز یک تیرت در هر بُن موی من پنهان شده پیکانها

(صفائی نراقی)

☆ ☆ ☆

ز سینه این دل بی معرفت را میکنم بیرون چرا بیهوده گیرم در بغل مینای خالیرا

(کلیم کاشی)

☆ ☆ ☆

مرا از قید مذهبها برون آورد عشق او

که چون خورشید طالع شد نهان گردند کوکبها

(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

ما مُهر مِهر یار بدل بر نهاده‌ایم شد سکهٔ سعادت و دولت بنام ما

(حاجب شیراز)

دل خود بروزگار جوانی کباب بود موی سفید شد نمکی بر کباب ما

(میر آلهی اسدآبادی)

☆ ☆ ☆

ایکه گفتی زرخش دیده نگیرم گیرم — برگرفتم زرخش دیده چسازم دلرا
نگذارم که کند جز تو کسی جا بدلم — زآنکه بهر تو صفا داده‌ام این منزلرا
(ندیم شیرازی) ☆ ☆ ☆

منکه از خانه نرفتم پی خوبان قدمی — میکشد عشق تو در کوچه و بازار مرا
(صفائی نراقی) ☆ ☆ ☆

قوّت پروازم ای صیاد چون سوی تو نیست — آنقدر نالم که سوی آشیان آرم ترا
(آذر بیگدلی) ☆ ☆ ☆

رفو کردیم چاك سینه‌را تا رفت دل بیرون
چو آن مفلس که از بیرونقی بندد دکانشرا
(رونقی همدانی) ☆ ☆ ☆

او بر سر بهانه و من هر زمان بعجز — گویم هزار عذر گناه نبوده را
(میر صبری اصفهانی) ☆ ☆ ☆

خاك کویت همه دردیده کشم تا دگری — ننشیند زغم عشق تو برخاك آنجا
(نوری اصفهانی) ☆ ☆ ☆

تمام عمر بگرد سر تو میگردم — بمن اگر بگذارند اختیار مرا
(عاشق اصفهانی) ☆ ☆ ☆

نیست یکذره بجز مهر تو اندر دل ما — گوئی آمیخته با مهر تو آب و گل ما
بطواف حرم دوست روانیم ولی — عشق دریاو عمل کشتی و غم ساحل ما
(دیوانه اصفهانی) ☆ ☆ ☆

خلق جمعند بنظّارهٔ چشم تر ما — بروای اشك ببر معرکه را از سر ما
(حسامی خوارزمی) ☆ ☆ ☆

یکجهان برهم زدم کز جمله بگزیدم ترا — من چه میکردم بعالم گر نمیدیدم ترا
(فیاض لاهیجی) ☆ ☆ ☆

پند کَسم بدل ننشیند که دل زعشق پُر شد چنانکه جای نماند پندرا
(امیر خسرو دهلوی)

☆ ☆ ☆

برای آنکه زغیر تو دیده بردوزم بجای هر مژه بر چشم سوزنیست مرا
(خاقانی شیروانی)

☆ ☆ ☆

درتن ما زازل عشق تو باجان بسرشت تا ابد عشق تو بیرون نرود از سر ما
(حافظ)

☆ ☆ ☆

بغیر شغل محبت که اختیاری نیست نمانده است تعلق بهیچکار مرا
(صائب تبریزی)

ما از توبه پیغام دروغیم تسلی اینست خطائی که صوابست در اینجا
(صائب تبریزی)

حاجت دام و کمندی نیست در تسخیر ما گردش چشمی بود بس حلقه زنجیر ما
(صائب تبریزی)

دل صد پارهٔ مارا نگاهی جمع میسازد
که از یك رشته بتوان بخیه زد چندین جراحت را
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

دنبال اشك افتاده‌ام جویم دل گم کرده را
کز خون توان برداشت پی نخجیر پی گم کرده را
(کلیم کاشی)

☆ ☆ ☆

شب آدینه و من مست و خراب عاشقی در سرو در دست شراب
عاشق و مست و خرابم چکنم عاشق آن به که بود مست و خراب
(ادیب صابر ترمذی)

☆ ☆ ☆

دوشینه فتادم برهش مست و خراب از نشئهٔ عشق او نه از بادهٔ ناب
دانست که عاشقم ولی میپرسید این کیست کجائیست چرا خورده شراب؟
(قاآنی شیرازی)

☆ ☆ ☆

بستر شده در کوی توخاکسترم امشب　　یاسوخته از آتش دل بسترم امشب
جان دادم وفارغ‌شدم ازمحنت هجران　　یعنی که زشبهای دگر بهترم امشب
(غزالی مشهدی)

☆ ☆ ☆

بی تابیم کشد همه‌جا برقفای او　　افتاده‌ام چو سایه بدنبال آفتاب
(هادی ابرقوئی)

☆ ☆ ☆

چنان ببوی تو آشفته‌ام بروی تو مست　　که نیستم خبراز آنچه دردوعالم هست
(سعدی)

وقتی امیر مملکت خویش بودمی　　اکنون باختیار وارادت غلام دوست
(سعدی)

هرگزوجودحاضر وغائب‌شنیده‌ای　　من‌درمیان‌جمع‌ودلم‌جای‌دیگر است
(سعدی)

عمر نبود آنچه غافل از تو نشستم　　باقی عمر ایستاده‌ام بغرامت
(سعدی)

دیگر از آن جانبم نماز نباشد　　گر تواشارت کنی که قبله نه‌اینست
گوشه گرفتم‌زخلق وفائده‌ای‌نیست　　گوشه چشمت بلای گوشه‌نشینست
تا نه تصور کنی که بی تو صبورم　　هر نفسی میزنم ز بازپسینست
سیم وزرم‌گو مباش‌و ملکت واسباب　　روی توخواهم‌که ملك روی زمینست
(سعدی)

بدان یکی‌شده بودم‌که گردعشق‌نگردم　　ترابدیدم و بازم بدوخت‌چشم درایت
ملامت من بیدل کسی کند که نداند　　که‌عشق‌تابچه‌حدست‌وحسن‌تابچه‌قامت
(سعدی)

مشنوایدوست‌که غیرازتو مرایاری هست
یاشب‌و روز بجز عشق توأم کاری هست
گر بگویم‌که مرا با توسر وکاری نیست
در و دیوار گواهی بدهد کاری هست
هرکه عیبم کند از عشق‌و ملامت‌گوید
تا ندیدست تو را برمنش انکاری هست
(سعدی)

☆ ☆ ☆

بر ماه رسیده آهم امشب — آه ار نرسد بما هم امشب
بی ماه رخت نخفت چشمم — ای ماه تو ئی گواهم امشب
(معیرالممالك)

☆ ☆ ☆

بسروزلف‌تو گرجزتومرا یاری هست — یابجز زلف توام‌رشتهٔ زنّاری‌هست
حاصل‌عشقم‌وبارم همه کالای‌وفاست — نه گمانم که‌درین‌شهرخریداری‌هست
مشك تاتار دوصدبار بیك‌جو نخرم — برکفم ازشکن زلف‌تو تاتاری هست
همه‌دانند که من‌مات‌وگرفتار توام — خوددرآئینه نظرکن‌اگرانکاری‌هست
بیوفائی بوفائی مکن اینسان که‌وفا — نه‌متاعیست که‌درهرسربازاری‌هست
(وفائی)

☆ ☆ ☆

گفته بودی که‌مرابا‌تو سروکاری‌نیست — توچنان‌باش،مرا،باتوسروکاری‌هست
دین‌ودل‌درسرسودای‌تو کردیم‌وخوشیم — که‌ازین‌سود ببازارتو بسیاری هست
(خسروی‌قاجار)

☆ ☆ ☆

دل‌آشفته چنان شیفتهٔ‌روی شماست — که پریشانتروسرگشته‌ترازموی‌شماست
هرزمان گم‌شود ازسینه‌سوزان دل‌من — چون‌نشانگیرم‌ازومعتکف کوی شماست
(خسروی‌قاجار)

اوراق دفتردل‌اگر چه مشوّشست — لیکن‌مذهّبست سراسر بنام دوست
(خسروی‌قاجار)

☆ ☆ ☆

درد تو در دل نهفته‌ایم وطبیبان — درد سر ما دهند کاین خفقانست
(شکسته‌قاجار)

☆ ☆ ☆

ماخودزخویش‌سیروتومشتاق‌خون‌ما — امروز را حواله بفردا چه حاجتست
از زخم ما پدید بود ضرب‌دست‌تو — اظهار بازوان توانا چه حاجتست
رنج‌طبیب وزحمت خودتابکی دهیم — چون‌دردبیدواست مداواچه حاجتست
دل‌رفت‌وهوش‌رفت‌وخردرفت‌ونام‌رفت — ناصح کنون‌نزاع توبا ماچه حاجتست
(وصال‌شیرازی)

مرا ز خون نبود زندگی که از عشقت
وگرنه بی‌توام ازخون‌دل‌دودیده چوجواست
(وصال‌شیرازی)

ماپیش غمت گردن تسلیم نهادیم باخصم قوی‌چاره کدامست؟ اطاعت
(وصال شیرازی)

از تو تا دورم هزاران شکوه دارم درخیال
وین‌عجب کاندر حضورم رخصت گفتار نیست
(وصال شیرازی)

عاشقم‌من‌دل ودین‌باختن آئین‌منست هر که پاس‌دل ودین کرد نه بردین‌منست
(وصال شرازی)

بخواب زلف تودیدم‌بند عشق‌شدم برغم‌عقل که آن‌خوابرا پریشان گفت
(وصال شیرازی)

بیمم مده که دانهٔ‌خالست ودام‌زلف دل دید دام را و بامّید دانه رفت
(وصال شیرازی)

پروانه‌بیك‌سوختن آزادشد ازشمع بیچاره‌دل‌ماست که‌درسوز و گدازاست
(وصال شیرازی)

یك‌شهر باتولاف محبت زند ولی همچون‌وصال‌عهد کسی‌استوار نیست
(وصال شیرازی)

چشمم باین و آن‌وجمال تودر نظر حرفم‌بدیگران‌بودو باتو گفتگوست
(وصال شیرازی)

ای تنگدل بسنگدلی میسپارمت تو آتشی بسینه نهان چند دارمت
دارم هوس که‌غنچهٔ شادی دمدزنو ای‌خارغم که در دل مجروح کارمت
نگذاشت سر بر آوری‌ای تخم‌آرزو باران دمبدم که من از دیده بارمت
چون‌من‌بسوختم همه‌آفاق‌گو بسوز ای‌ناله وقت‌آن‌شده کزدل برآرمت
جانا توحلقه‌ای زسرزلف‌خودشمار تامن حدیث غصه هجران شمارمت
جان‌بهرزیست‌نیست که‌بهرنثارتست بگذر همینقدر که امانت سپارمت
تا بر تن منست سر من ز من مدان کآندم سرمنست که بر پا گذارمت
من‌باتوجان خویش ندانم‌زخویشتن چیزیکه ازمنست بگو تا بیارمت
(وصال شیرازی)

☆ ☆ ☆

جز آستان توام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
(حافظ)

حافظ از عشق خط و خال تو سر گردانست همچو پرگار و لی نقطهٔ دل پا برجاست
(حافظ)

گر من آلوده دامنم چه عجب همه عالم گواه عصمت اوست
(حافظ)

☆ ☆ ☆

زبیم دشمنیم ای رقیب فارغ باش که مهر او بدلم جای کین کس نگذاشت
(قیدی شیرازی)

☆ ☆ ☆

من بفکر تو و سر گرم نصیحت ناصح بگمانش که مرا گوش بافسانهٔ اوست
(بسمل شیرازی)

☆ ☆ ☆

ناصح که منع ما کند از عشق نیکوان پندار آنکه در کف ما اختیار ماست
(فرصت شیرازی)

☆ ☆ ☆

بر سر مانه کنون عشق تو سودا انگیخت روزگاریست که سودای تو ما را بسر است
(همای شیرازی)

نروم از سر کوی تو که اندر همه شهر خیمه درویش بدر گاه توانگر زده است
(همای شیرازی)

☆ ☆ ☆

بیاد لعل تو چشمم ز اشك پر گهر است که این نثار ترا لایقست و در نظر است
سخن ز وصف تو گویم تو روی گردانی مرا نه از تو شکایت ز گردش قمر است
بناز میگذرد دوست خیز ابن عماد بگیر دامن وصلش که عمر در گذر است
(ابن عماد شیرازی)

☆ ☆ ☆

تا مرا شور بسر زآن دهن شیرینست مینمایند بانگشت که فرهاد اینست
(دهقان اصفهانی)

گرفته‌ام ره صحرای عشق اندر پیش هر آنچه میروم او را کنار و پایان نیست
(دهقان اصفهانی)

☆ ☆ ☆

زمور کمترم و میکشم بقوهٔ عشق بدوش باری کز حد پیل بیشتر است
(هاتف اصفهانی)

درحریمش باردارم ایك در بیرون در کرده‌ام جا تا چو غیر آید بگویم یار نیست
(هاتف اصفهانی)

☆ ☆ ☆

هرگاه میروم که شکایت کنم ز تو چون گوش میدهم بزبانم دعای تست
(ضمیری اصفهانی)

☆ ☆ ☆

برهم زدم ازذوق اسیری پروبالی ورنه سر پرواز ز کُنج قفسم نیست
(طبیب اصفهانی)

حسرت مرغ اسیری کشدم کز دامی کرده پرواز و بکنج قفسی افتادست
(طبیب اصفهانی)

☆ ☆ ☆

گر خانهٔ دلم نه برای تو ساختند نقش رخ تو بر در و دیوار خانه چیست
(عاشق اصفهانی)

☆ ☆ ☆

زاشتیاق تو خون شد دل و زدیده برون شد چه شد که دیده ترا دید و دل کشید غرامت؟
(مونس اصفهانی)

☆ ☆ ☆

زمن اگر تو بر آنی که مِهر برگیری، بدوری تو مرا هم بدل خیالی هست
(شیدای اصفهانی)

☆ ☆ ☆

عشق تو ام از خیر و شر دهر بری ساخت در حشر مرا نامهٔ اعمال سفید است
(خازن اصفهانی)

☆ ☆ ☆

بر پای تو تا نهاده‌ام سر هرگز خبرم ز پا و سر نیست
(نورعلیشاه اصفهانی)

☆ ☆ ☆

مرغ هوای عشقم و در پیش چشم من آفاق دام و هستی ده روزه دانه ایست
دستم نمیرسد بسر زلف ایدریغ طالع نگر که پنجهٔ من کم ز شانه ایست
بر هر کجا نظاره کنم بینمت بچشم گیتی بعهد حسن تو آئینه خانه ایست
(آتش اصفهانی)

☆ ☆ ☆

دست و پا بسیار زد تا عشق ما را پاك سوخت شعله خونها خورد تا این هیزم نمناك سوخت
(صائب تبریزی)

از بهار آفرینش آنچه میآید بکار روزگار عشق ما و روزگار حسن اوست
(صائب تبریزی)

تنها نه اشك راز مرا جسته جسته گفت　　غماز رنگ هم بزبانی شکسته گفت
(صائب تبریزی)

نیست باز آمدن از فکر و خیال تو مرا　　بار فیقان موافق سفر دور خوشست
(صائب تبریزی)

☆ ☆ ☆

من ندانم که عاشقی چه بلاست　　هر بلائی که هست جمله مراست
زرد و چمچاخ «۱» کردم از غم عشق　　دو رخ لعل فام و قامت راست
کاشکی دل نبودیم که مرا　　اینهمه درد و سختی از دل خاست
دل بود جای عشق و چون دل شد　　عشق را جایگاه تیر کجاست ؟
دلِ من چون رعیتی است مطیع　　عشق چون پادشاه کامرواست
برد و برد هرچه بیند و دید　　کند و کرد هرچه خواهد و خواست
وای آن کو بدام عشق آویخت　　خنك آن کو ز دام عشق رهاست
(فرخی سیستانی)

☆ ☆ ☆

هرشب بسر کوی تو آیم متوالی　　با بدرقهٔ عشق تو بیم عسسم نیست
(سنائی غزنوی)

☆ ☆ ☆

جهد دارم که غمت را نگذارم بیرون　　تا بداند که بغیر از دل من جائی نیست
(فکار سبزواری)

☆ ☆ ☆

شکسته بال تر از من در آستان تو نیست　　دلم خوشست که نامم کبوتر حرمست
(حالتی ترکمان)

☆ ☆ ☆

گر نور مه و روشنی شمع تراست　　این کاهش و سوزش من از بهر چراست؟
گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت ؟　　ور ماه توئی چرا مرا باید کاست؟
(امیر معزی سمرقندی)

☆ ☆ ☆

شادم بهمین که در کمندت　　غیر از دل من دل دگر نیست
(فتحعلیشاه)

☆ ☆ ☆

---

۱ — منحنی و خمیده

یکشب آخر دامن باد سحر خواهم گرفت　　داد خود در از آنمه بیداد گر خواهم گرفت
چشم گریانرا بطوفان بلا خواهم سپرد　　نوك مژگانرا بخون ناب جگر خواهم گرفت

(فروغی بسطامی)

☆ ☆ ☆

بعد قرنی که زمژگان تو خوردم تیری　　آنهم از بخت بد و طالع ماکاری نیست

( )

☆ ☆ ☆

گر مرا وعدهٔ دیدار ندادی امشب　　پس چرا دیدهٔ من از همه بیدار تراست؟

( )

☆ ☆ ☆

عشق تو بلا بود خریدیم و گذشت　　هجر تو گران بود کشیدیم و گذشت
خواهی بیکی نشین و خواهی بهزار　　مقصود نمك بود چشیدیم و گذشت

( )

☆ ☆ ☆

مو نیست بر سرم همه خار محبت است　　یك یك بپا خلیده و از سر بدر شدست

( )

☆ ☆ ☆

سر عشق تو اگر فاش شود جرمم نیست　　زآنکه گنجینهٔ اسرار که دل بود شکست

(وجدی هندوستانی)

☆ ☆ ☆

چشم چپ خویشتن در آرم　　تا دیده نبیندت مگر راست

( )

☆ ☆ ☆

بهرچه مینگرم من بتو اب و بیداری　　بجز خیال تو امهیچ در برابر نیست

( )

☆ ☆ ☆

زپارهٔ دل ما هیچ گوشه خالی نیست　　کدام سنگدل این شیشه بر زمین زده است؟

(شوکتی اصفهانی)

☆ ☆ ☆

زکارهای جهان عاشقی خوشست مرا　　وگرنه کار در این کارخانه بسیار است

(قاضی عطاءالله)

☆ ☆ ☆

کار ما در شهر باشوخ بلا افتاده است　　عاشقیم و کار عاشق باخدا افتاده است
دل بدستم بود و میگشتم بگرد کوی دوست　　بیخبر بودم نمیدانم کجا افتاده است

(سائل دماوندی)

☆ ☆ ☆

مایل ترا بغیر نخواهم وگر نه من بیزارم از کسی که دلش مایل تو نیست

( )

☆ ☆ ☆

چه گفتیم که برو پیشت آمدم از شوق که مست بودم و این فهم کردم از سخنت

(شهیدی قمی)

☆ ☆ ☆

شوخی که دائماً دل او مایل جفاست عمر عزیز ماست چه حاصل که بیوفاست

رفتم بر طبیب علاج دلم کند نبضم گرفت و گفت که این درد بیدواست

تنها نه من بخال لبش مبتلا شدم بر هر که بنگری بهمین درد مبتلاست

دیدم که یار میرود و از پیش رقیب گفتم که عمر میرود و مرگ در قفاست

(فریدون حسین میرزا صفوی)

☆ ☆ ☆

عشقت آتش بدل کس نزند تا دل ما ست کی بمسجد سزد آنشمع که در خانه رواست

(بهار خراسانی)

☆ ☆ ☆

ز سر بگذشت بی تو آب چشمم یکی از سر گذشتم بی تو اینست

(امید کرمانشاهی)

☆ ☆ ☆

بیرضای ما ست سویت آمدن از ما مرنج این نه جرم ما گناه پای نافرمان ماست

(وحشی بافقی)

☆ ☆ ☆

کجا بود اینقدر پروانه گستاخ بگرد یار گشتن از من آموخت

(مرشد بروجردی)

☆ ☆ ☆

ما بی تحصیل یار و یار در دل بوده است حاصل تحصیل ما تحصیل حاصل بوده است

(علاء الملك لاری)

☆ ☆ ☆

به بند چون تو دریغست صید همچو منی وگر نه ایندل دیوانه در خور بند است

(منصف قاجار)

☆ ☆ ☆

نماند قوت پرواز در پرم ورنه قفس شکسته وصیاد غافل افتادست

(حاجت شیرازی)

☆ ☆ ☆

هر شب بر آسمان ز تو دستم ولی چه سود دستم بر آسمان ولبم بر دعای تست
(مجمر اصفهانی)

☆ ☆ ☆

هر کس بآروزی خیالیست درجهان مائیم و آرزوی خیال جمال دوست
(شاه نعمة الله کرمانی)

☆ ☆ ☆

گردن ببندگی نهم و سر بچاکری خواهی ببخش خواه بکش رای رای تست
تنها نه دل بمهر تو سر گشته است و بس هر ذره ای ز آب و گلم در هوای تست
(خواجوی کرمانی)

☆ ☆ ☆

نه آنکه بجز کوی تو جای دگری نیست گلزار بسی هست ولی بال و پری نیست
(آمانی طهرانی)

☆ ☆ ☆

بجای هر مژه شمعی اگر برافروزم چراغ چشم مرا بی تو روشنائی نیست
(ملاحسن یزدی)

☆ ☆ ☆

من از کلام تو دشنام آرزو دارم شنیده ام که کلام تو سخت شیرینست
رسیده کار بجائی که گر نباشد کفر ترا پرستم و گویم خدای من اینست
(طوقی تبریزی) (سید قزوینی) (سهوی)

☆ ☆ ☆

ناصحا بیهوده میگوئی که دل بردار ازو من بفرمان دلم کی دل بفرمان منست
(هلالی جغتائی)

☆ ☆ ☆

هر زه پردازی دل سخت ملولم دارد اندرین شهر بپرسید قفس سازی هست ؟
(آزاد کشمیری)

☆ ☆ ☆

تن خسته دل شکسته نظر بسته لب خموش ای عشق کار ماهمه بر مدعای تست
(نشاط اصفهانی)

☆ ☆ ☆

نه من پرستش روی نکو نمایم و بس کسیکه روی نکو را نمیپرستد کیست؟
(رهی معیری)

☆ ☆ ☆

وصف الحال خود در عشق

ما روزگار خویش بعشقت بسر بریم — با عشق اگر بسر نرود روزگار نیست
من پایدار گشته‌ام اندر جهان عشق — ازاین مراچه غم که جهان پایدار نیست
مهر و وفا و صدق وصفا جور عاشقان — سالوسیان صومعه‌را این چهار نیست
گر تو باختیار خودی ترك عشق گو — ما را دراین معامله هیچ اختیار نیست

(علینقی کمرهٔ)

☆☆☆

ز دوست غیر خیالی ندیدم و ترسم — که دوست بینم و گویم بدوست مانندست

(نوعی خبوشانی)

☆☆☆

او شاد که جان دادنم از غم شده آسان — من خوش که زدرد دلم او را خبری نیست

(ولی دشت بیاضی)

☆☆☆

نه من از عشق گل روی تو جانادم و بس — جان بلبل هم ازین زمزمه قربان گلست

(صفائی نراقی)

گندم خال تو از جنت رویت چیدم — تا نگوید پدر من پسرم بی هنراست

(صفائی نراقی)

ای طبیبان همه دانید که درد من زار — درد عشقست و نگردد مگر از دوست علاج
غیر عشقش که کند غارت ملك دل ما — نستاند کسی از کشور ویرانه خراج

(صفائی نراقی)

☆☆☆

با مهر رخت زادن و با عشق تو مردن — تقدیر من این بود ز آغاز و دگر هیچ

(جامی)

☆☆☆

اگر بمذهب تو خون عاشقست مباح — صلاح ما همه آنست کآن تراست صلاح
ز دیده‌ام شده صد چشمه در کنار روان — که خود شنا نکند در میان آن ملاح
بیا که خون دل خویشتن بهل کردم — اگر بمذهب تو خون عاشقست مباح

(حافظ)

عشقت نه سرسریست که از سر بدر شود — مهرت نه عارضیست که جای دگر شود
عشق تو در وجودم و مهر تو بر دلم — با شیر اندرون شد و با جان بدر شود

(حافظ)

آنچه سعی است من اندر طلبت بنمودم — اینقدر هست که تغییر قضا نتوانکرد

(حافظ)

بهای وصل تو گر جان بود خریدارم — که جنس خوب میصر بهرچه دید خرید
بلب رسید مرا جان و بر نیامد کام — بسر رسید امید وطلب بسر نرسید
(حافظ)

مرا از ازل عشق شد سرنوشت — قضای نوشته نشاید سترد
(حافظ)

گر رود از پی خوبان دل من معذور است — درد دارد چکند کز پی درمان نرود
(حافظ)

اشك خونین بطبیبان بنمودم گفتند — دردعشقست وجگر سوزدوائی دارد
(حافظ)

اگر ز کوی تو بوئی بمن رساند باد — بمژده جان جهان را بباد خواهم داد
(حافظ)

مجال من همین باشد که پنهان عشق او ورزم
کنار و بوس و آغوشی چگویم چون نخواهد شد
(حافظ)

هوای کوی تو از سر نمیرود مارا — غریب را دل آواره در وطن باشد
(حافظ)

من نمیدانم که دل میسوزد از غم یا جگر — آتش افتادست درجائی ودودی میکند
(حافظ) (سایر مشهدی)

☆☆☆

گرمرا هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی — چون تو دارم همه دارم و گرهیچ نباشد
(سعدی)

اگرچه هردو جهانت بجان بخریدارند — منت بجان بخرم تا کسی نیفزاید
(سعدی)

خواستم تا نظری بنگرم و باز آیم — گفت ازین کوچه مارا بدومی نرود
(سعدی)

دو عالم مرا بیکبار از دل تنك — برون کردیم تا جای تو باشد
(سعدی)

☆☆☆

قصد من از کعبه روی اوست وگرنه — هیچکس از آب و گل نیافته مقصود
(همای شیرازی)

بادهٔ عشق تو آنروز بجام ما بود که نه میخانه‌ونه ساقی ونه‌مینا بود
(همای‌شیرازی)

☆☆☆

در سینه دلم گمشده تهمت بکه‌بندم؟ غیرازتودرین خانه کسی راه ندارد
(زکی یزدی) (ادهم کاشی) (منصف شیرازی)

☆☆☆

مرغ‌دلم‌ازگوشهٔ بام توچو برجاست مشکل که‌درآن گوشه‌دگربار نشیند
(فرصت شیرازی)

☆☆☆

تنهانه جاریست مرا خون دل زچشم برهر که‌دل‌بکس‌دهد این ماجرارود
(وصال‌شیرازی)

من همانروز که‌آمدبرم‌آن‌یار عزیز گفتم این عمر گرامی بیقین‌میگذرد
(وصال‌شیرازی)

اول عشق ار بصحرا پا نهادم عیب نیست
کاین‌چنین‌شدهر کرالیلی وشی مجنون کند
(وصال‌شیرازی)

عقل‌ودل‌ودین دادم‌تا از نظر افتادم سرمایهٔ کس‌چون‌رفت‌ناچار گدا گردد
(وصال‌شیرازی)

گر مستمندوخسته‌و مجروح میکشی ما عاجزیم وخسته‌ومجروح‌ومستمند
گوشم بچنك‌وچشم بساقی ودل‌به‌یار کوفرصتی که‌گوش‌نمایم‌بوعظ‌وپند
(وصال‌شیرازی)

☆☆☆

اگر زکوی تو بوئی بمن‌رساند باد بمژده جان جهانرا بباد خواهم داد
(عبدالمجید)(فکار شیرازی)

☆☆☆

شدم موئی و پیچیدم بر آتش یار حاضر شد
عزایم خوان پری حاضر کند چون مو بسوزاند
(صحیفی‌شیرازی)

☆☆☆

اگر چه بر سر بازار عشق رسوائی مرا همیشه زیان بر سر زیان آید
گشوده‌ام در دکان خویش ومنتظرم که بدمعامله‌ای بر در دکان آید

مریض عشق توزهر اجل‌چنان نوشد که از تصور آن آب در دهان آید
(نوری‌اصفهانی)

☆☆☆

نمیدانم چه گرمی کرده‌ای با دل نهان از من
که تا غافل شوم از وی دوان سوی تو میآید
شفائی را تمام عمر در راه تو میبینم
بکویت میرود یا از سر کوی تو میآید
(حکیم‌شفائی‌اصفهانی)

☆☆☆

شادم که‌وعده داد بصحرای محشرم کآنروز هیچ وعده بفردا نمیشود
(ضمیری‌اصفهانی)

☆☆☆

گفتم از دل برود چون زمقابل برود غافل‌ازاینکه چورفت‌ازپی‌اودل برود
(امید اصفهانی)

☆☆☆

دلم دانسته در دام تو افتاد تو پنداری که صید غافلی بود
(میرمشتاق‌اصفهانی)

از خیل اسیران کهن نیستم اما روزی زده‌ام درقفسی بال‌وپری‌چند
(میرمشتاق‌اصفهانی)

☆☆☆

دامن کوه‌زاشکم شده تر کوخاکی تا که‌برسر کنم ازعشق‌تو دامانی‌چند
(دهقان‌اصفهانی)

☆☆☆

بی تو احوال مرا در دل‌شبها داند هر که‌بی‌همچوتوئی‌صبح کندشامی‌چند
(هاتف اصفهانی)

☆☆☆

ایدریغا که بدامان تو دستم نرسد باوجودیکه زدم دست بدامانی‌چند
مژده‌ایدل که ز دیوان محبت امروز ازپی‌قتل تو صادر شده فرمانی چند
(فروغی بسطامی)

خجلت‌عشق بحدیست که‌درمجلس‌دوست آستین هم نتوان بر مژه پُرنم زد
اولین نقطهٔ پرگار محبت مائیم پس ازآن کلک‌قضا دائرهٔ عالم زد
(فروغی بسطامی)

در جنون عاشقی مردان عاقل دیده‌اند حالتی‌ازمن که‌صدرحمت بمجنون کرده‌اند
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

ایزداندر عالمت‌ای عشق تابنیاد داد　　عالمی بر باد شد بنیادت‌ای برباد باد
من نه آن بودم که آسان رفتم اندردام عشق　　آفرین بر فرط استادی آن صیاد باد
(عشقی همدانی)

☆☆☆

نسوزم تا نسوزم دیگریرا　　که هرگز چوب تر تنها نسوزد
(خواجه محمد حسین)

☆☆☆

آن آتشی که دوش بکویت بلند بود　　آتش نبود آه من دردمند بود
(حیرانی قمی)

☆☆☆

ما کاشتیم ریشهٔ عشقت بباغ دل　　دل را فرو گرفت ولیکن ثمر نبود
(شعاع‌الدین پرتو)

☆☆☆

در عوض دل ز دوست هیچ نخواهم　　کلبهٔ مخروب ما اجاره ندارد
(　　)

☆☆☆

بهر کس میدهم دلرا دگر واپس نمیگیرم
مرا هر کس که مهمان گشت صاحبخانه میگردد
(آذر بیگدلی)

☆☆☆

عوض اشك زنوك مژده خون میآید　　با خبر باش دل از دیده برون میآید
(عارف قزوینی)

☆☆☆

خوشم از گریهٔ خود گرچه همه خون دلست　　ز آنکه بوی تو ز هر قطرهٔ خون میآید
(امیرخسرو دهلوی)

☆☆☆

کاردلم عشق و بار دل هما اندوه　　کس به ازین هیچ کار و بار ندارد
(حیرت فاجار)

☆☆☆

ز بس دارد دل آواره‌ام شوق گرفتاری　　بنای آشیان درخانهٔ صیاد خواهم کرد
(آذر بیگدلی)

☆☆☆

ز دیدن تو دلم یافت لذتی که فلك　　نعوذبالله اگر فکر انتقام کند
(میلی ترك)

کردم بدیگری بی دفع گمان غیر　　اظهار عشق ویار بمن بدگمان بماند
(میلی ترك)

☆☆☆

نرفتم آنچنان از خود که باز آیم بخود هرگز
کجا گم گشتهٔ عشقش سر پیدا شدن دارد
(حجة)

☆☆☆

ازضعف بهرجا که نشستیم وطن شد　　وز گریه بهر جا که گذشتیم چمن شد
هر سنك که بر سینه زدم نقش تو بگرفت　　آنهم صنمی بهر پرستیدن من شد
(طالب آملی)

☆☆☆

شبها تو خفته من بدعا کز تو دور باد　　آه کسان که بهر تو درخون نشسته اند
(نصیبی گیلانی)

☆☆☆

نالم ز جفای تو و دارم بدعا دست　　کآن ناله مبادا که اثر داشته باشد
(دولتشاه قاجار)

☆☆☆

زجام عشق او مستم دگر پندم مده ناصح　　نصیحت گوش کردن را دلی هشیار میباید
(شیخ بهائی)

☆☆☆

گویا تو برون میروی از سینه و گرنه　　جان دادن کس اینهمه دشوار نباشد
(نظیری نیشابوری)

نیازارم ز خود هرگز دلی را　　که میترسم در آن جای تو باشد
(نظیری نیشابوری)

من آن صیدم که هر کس را نظر بر حال من افتد
ز بس زخم دلم کاریست در دنبال من افتد
(نظیری نیشابوری)

رسوا منم و گر نه تو صدباردر دلم　　رفتی و آمدی و کسیرا خبر نشد
(نظیری نیشابوری)

☆☆☆

دل خود تنك میخواهم که درآن　　نمیخواهم بجز جای تو باشد
(علینقی کمرهٔ)

☆☆☆

عاشق خود گر کشی بجرم محبت　　بیشتر از من کسی گناه ندارد
(کمال خجندی)

☆☆☆

زدل بیچاره ترمن در ره عشق و بناچاری　　دل بیچاره را بنگر که ازمن چاره میجوید
(هدایت طبرستانی)

☆☆☆

دلخستهٔ که ازتو بحسرت جدا شود　　در حیرتم که باکه دگر آشنا شود
ازبسکه در غم تو کشیدم ز سینه آه　　چندان اثر نماند که صرف دعا شود
(امینی تربتی)

☆☆☆

وصف الحال خوددر عشق

عشق میورزم‌وامید که‌این‌فن‌شریف چون هنرهای دگر باعث‌حرمان نشود

☆☆☆

( )

یـاد تو مرا از دل ویـران نرود انـدیشه‌ات از خـاطر محزون نرود
ویران‌شده خاك دل‌چه‌دامنگیراست هرغم که در آن نشست بیرون نرود

☆☆☆

(میرزاجانی‌فسانی)

زبسکه‌خاك بسر کردم ازغمت‌مشکل که روزحشرسرازخـاك‌برتوانم کرد

☆☆☆

(میرصبری‌اصفهانی)

ز دست دیده و دل هر دو فریـاد هرآنچه دیده بیند دل کنـد یـاد
بسازم خنجری نیشش ز پـولاد زنم بر دیده تا دل گـردد آزاد

☆☆☆

(بابا طاهر عریان)

بیریم ولی‌چو بخت دمسـاز آیـد هنگـام نشاط و طرب و ناز آیـد
از زلف دراز تو کمندی فکنیم برگردن عمر رفته تا باز آیـد

☆☆☆

(رشیدالدین‌وطواط)

پشت خم موی سفید اشك‌دمادم یحیی توباین هیئت اگرعشق نبازی چه‌شود؟

☆☆☆

(قاضی‌یحیی)

ما عذرانکه بی‌توجرا زنده مانده‌ایم خواهیم خواست ازتواگرمرك‌امان‌دهد

☆☆☆

(ملاحامد بهبهانی)

ایدل من ترا بشارت باد کـه ترا من بدوست خواهم داد
دوست از من تـرا همی طلبـد رو بر دوست هر چه بادا بـاد
تو بدو شادمانـه‌ای به جهان شاد باد آنکه تو بدوئی شـاد
تا نگوئی که مرا نفرست که کسی دل بدوست نفرستاد
دست وبایش ببوس ومسکن کن زیـر آن زلفکان چون شمشاد
تـا ز بیداد چشم او بـرهی و ز لب لعـل او بیـابی داد

☆☆☆

(فرخی‌سیستانی)

عشقم چنان گداخت که موران تربتم عضوی نیافتند که نیشی فرو کنـند

☆☆☆

(ملاشافی‌تکلو)

بخش پنجاه و پنجم

درروز وعده جان بخدا هم نمیدهم — جانم توئی چگونه ترا کس بکس دهد
(مسیح کاشی)

☆☆☆

ز دست داده دل و دین و باخودم درجنك — چو مایه باخته ای کز قمار بر خیزد
(فضلی جرفادقانی)

☆☆☆

یادت نمیکنم بهمه عمر ز آنکه یاد — آنکس کند که دلبرش از یاد میرود
( )

☆☆☆

باکم از کشته شدن نیست از آن میترسم — که هنوزم رمقی باشد و قاتل برود
(قسمی افشار)

☆☆☆

تنها نه من از واقعه عشق خرابم — مجنون هم ازین واقعه رسوای جهان بود
(هلالی جغتائی)

☆☆☆

یاررا دربر گرفتن چون فراموشم شود — کی رود از یاد کس چیزی که از بر میکند
(عالی)

☆☆☆

خواستم سوز دل خویش بگویم باشمع — داشت او خود بزبان آنچه مرا دردل بود
(مهری هراتی)

☆☆☆

تیشه فرهاد گر در عشق شیرین کوه کند — من بژگان کوه را زیروزبر خواهم نمود
(اشرف بهبهانی)

☆☆☆

دل دیدن رویت از خدا میخواهد — وصلت به تضرع و دعا میخواهد
هستند شکر لبان درین ملك بسی — لیکن دل دیوانه ترا میخواهد
( )

☆☆☆

خواهم که ناله را برسانم بگوش یار — ازضعف چون کنم که بجائی نمیرسد
(شاه عنایت الله دیلمی)

☆☆☆

فتاده بسکه حدیث من و تو در افواه — بهر که مینگرم گفتگوی ما دارد
(محتشم کاشی)

☆☆☆

اگرچه عشق بتان سر بسر بلا باشد — دلم بعشق همه ساله مبتلا باشد
دلم بلای من و عاشقی بلای دلست — بلا که دید که همواره در بلا باشد
(ادیب صابر ترمذی)

☆☆☆

گفتم کـه بیك نظر نیفتم بکمند　　دیـدم دو هزار دام از طـره فکنّـد
دل‌رفت‌واسیر گشت‌و گریانشدو گفت　　خواهی که بکس دل ندهی دیده ببند
(محسن شمس‌ملك آرا)

☆☆☆

من نه امروزشدم‌مست وخراب‌ازمی‌عشق　　کز ازل درسر من شور ازین صهبا بود
(سنا)

☆☆☆

طبیب آمد و عاجزشد از علاج دلم　　علاج درد دلم را مگر حبیب کنـد
(طبیه قاجار فتحعلیشاه)

☆☆☆

بعشق صادق‌اگردست من‌شکست‌چه باك　　هرآنکه عـاشق صـادق بود چنین باشد
پی ثبوت مرا احتیاج بیّنه نیست　　گواه عاشق صادق درآستین بـاشد
(قاضی‌محمد)

☆☆☆

غلطست اینکه گویند بدل رهیست‌دلرا　　دل من زغصّه خونشد دل توخبر ندارد
(وحشی بافقی)

☆☆☆

نسوزم تا نسوزم دیگریرا　　در آتش چوب ترتنها نسوزد
(نورس قزوینی)

☆☆☆

تـاگرفتارم‌بدردعشق وقت من‌خوشست　　وقت آنکس‌خوش که بنیاد گرفتاری نهاد
(حقیری‌تبریزی)

☆☆☆

جای درست درجگر ما نمانده‌است　　چندانکه دلبران‌سرمژگان فرو کنند
(صائب‌تبریزی)

سرآمد گشته‌ام چون سرمه در علم نظربازی
زبان چشم خوبان را کسی چون من نمیداند
(صائب‌تبریزی)

جائی نمیروی که دل بد گمان من　　تـا بازگشتن تو بصد جـا نمیرود
(صائب‌تبریزی)

بغیرعشق که ازکار برد دست ودلم　　نمیرود دل و دستم بهیـچ کار دگـر
(صائب‌تبریزی)

☆☆☆

بیك نظر دل ودین باختیم وجان باقیست برای آنکه ببازم بیك نگاه دگر

☆☆☆

( )

از یك ایمای تو جان دادم وافسوس که ماند تا قیامت بدلم حسرت ایمای دگر

(یغمای جندقی)

برسرخار بیادتو چنان خوش بروم که کسی خوش برود برسر دیباوحریر

☆☆☆

(یغمای جندقی)

برما که بیدلانیم فرمان کس روا نیست جز عشق ما نداریم فرمانروای دیگر

☆☆☆

(هدایت طبرستانی)

عاشق یارم مرا باکفرو باایمان چکار تشنهٔ دردم مرا با وصل و باهجران چکار

ازلب جانان نمی یابم نشان زندگی پس مرا ایجان من باجان و با جانان چکار

(حافظ)

ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

زلف چون عنبر خامش که ببویدهیهات ایدل خام طمع این سخن از یاد ببر

☆☆☆

(حافظ)

من از این باك ندارم که بریزی خونم ترسم ازاینکه شودخون منت دامنگیر

هر کسی راست نظردررخ منظوری ومن جز تو منظور ندارم که ترانیست نظیر

☆☆☆

(عبرت نائینی)

چون نبض واقعه من طبیب عشق بدید

چه گفت ؟ گفت که این ورطه ایست سخت خطیر

ضماد صبر همی کن برین دل مجروح

طلای اشك همی کش بر این رخ چو زریر

بر این معالجه گر به شدی شدی ور نه

برو بنال که یا جابراً لکل کسیر

☆☆☆

(اثیرالدین اخسیکتی)

ازتو دل بر کندم وبستم بدلدار دگر قحط آدم نیست جای دیگرو یار دگر

☆☆☆

(ملاقوسی شوشتری)

ما درین شهر غریبیم و درین ملك فقیر
بکمند تو گرفتار و بدام تو اسیر

گرچه درخیل تو بسیار به از ما باشد
ما ترا در همه عالم نشناسیم نظیر

من از آن هردو کمانخانهٔ ابروی تو چشم
بر نگیرم اگرم دیده بدوزند بتیر

سعدیا پیکر مطبوع برای نظر است
گر نبینند چه بود فائده چشم بصیر

(سعدی)

☆☆☆

من نتوانم ز تو دل بر گرفت
گر بتوانی تو دل از من بگیر

(وصال شیرازی)

حاصلم از عمر همین عشق تست
باقی دیگر نبود در شمار

(وصال شیرازی)

تو شوخ پاکدامن و من رند پاکباز
از من تمام الفت واز تو همه نفور

(وصال شیرازی)

حرفی زنی ازعشق که دلها بربائی
حاشا که من این قول نمایم ز تو باور

هر کس طلبد یاوری و صحبت یاری
ما را بجز از عشق نه یار است و نه یاور

(وصال شیرازی)

نهان کنند بدل مهر دوستداران را
مرا که نیست دلی چون نهفته دارم راز؟

(وصال شیرازی)

☆☆☆

ملك وجود جمله بیغمای عشق رفت
مردم گمان برند که من عاقلم هنوز

(غبار همدانی)

☆☆☆

سر دل باد سلامت که اگر پیر شدم
آنقدر عشق بورزم که جوان گردم باز

( )

☆☆☆

هر چند همه دفتر عشاق بخواندیم
با اینهمه در عشق تو هستیم نوآموز

(سنائی غزنوی)

☆☆☆

بیماری من چون سبب پرسش او شد
میمیرم ازین غم که چرا بهترم امروز

(آفتابی ساوه) (انیسی طوسی)

☆☆☆

شادیم بزندان محبت که ندارد همچون قفس آنرخنه که بیرون نگرد کس
(میر مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

کرده‌ام عهد که کاری نکزینم جزعشق بی تامل زده‌ام دست بکاریکه مپرس
من نه آنم که خورم بار دگربازی چرخ دیده‌ام زین قفس تنگ‌فشاری که مپرس
(صائب تبریزی)

☆☆☆

نی‌توانم درتودیدونی درآغوشت کشید عاشق خورشیدم ویك پرتوام ازدوربس
(وصال شیرازی)

دلبر ز شرم حسن زبان بسته‌ازسخن من‌درحجاب‌عشق لب‌از گفتگوخموش
(وصال شیرازی)

دلم بردی و بیدل زنده‌ام این بس عجب نبود
غمت میاید و چون دل بپهلو میدهم‌جایش
(وصال شیرازی)

☆☆☆

چنان‌ضعیف شدم ازغمش من درویش که‌سایه رانتوانم کشید دربی‌خویش
(خواجه‌د ویش‌عراقی)

☆☆☆

وقتی‌علاج مردم بیچاره کردمی اکنون‌چنان‌شدم که‌ندانم‌دوای‌خویش
(شیخ‌اوحدی‌مراغهٔ)

☆☆☆

حالیا دست زجان شستم وپابنهادم در ره عشق تو تا بعدچه آیددرپیش
(صفائی نراقی)

☆☆☆

هر کسیراهوسی یاسروکاری‌درپیش من بیچاره گرفتار هوای دل‌خویش
(سعدی)

☆☆☆

آنچنان‌بایادنامت‌برده‌ام خودرازیاد کزفراموشی‌نمیاید بیادم نام‌خویش
(بابافغانی)

☆☆☆

خاك کویت دم‌مردن همه‌درچشم کشم تا بمرگم‌نفشاند دگری‌برسرخویش
(سلطانمحمد قمی)

وصف الحال خود در عشق

نام تو بردم وزدم آتش بجان خویش　　در آتشم چو شمع زدست زبان خویش

(نورجهان بیگم)

☆☆☆

زاهد ازصومعه‌ام راندو ازدیر کشیش　　مژده ایعشق که کافر شده‌ام درهمه کیش

(معاون‌الحکماء)

☆☆☆

دلم عاشق شدن فرمود ومن برحسب فرمانش

درافتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش

(ادیب‌صابر ترمدی)

☆☆☆

یکنظر دیدیم عقل‌ودین ودل برباد رفت　　وای جان ما اگر بینیم بار دیگرش

(　　)

☆☆☆

نمانده زآتش دل آب‌چشم ومیترسم　　بجای آب زچشمم روان شود آتش

(رشیدالدین‌وطواط)

☆☆☆

نخواهم رفتن از کویش ولی هر کس زمن پرسد

بگویم میروم فردا که تاخاطر کنم شادش

بسی ممنونم از دشمن که پیش دوست‌هر ساعت

بدم میگوید و میاردم هر لحظه در یادش

(هدایت طبرستانی)

☆☆☆

شب شمع یکطرف‌رخ جانانه یکطرف　　من یکطرف‌در آتش‌وپروانه یکطرف

(ناصرالدین‌شاه)

☆☆☆

هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاك　　گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باك

نفس نفس‌اگر از باد بشنوم بویت　　زمان‌زمان کنم ازغم‌چو گل گریبان چاك

اگر توزخم‌زنی به که دیگری مرهم　　وگر توزهردهی به که دیگری تریاك

عنان نپیچم اگر میزنی بشمشیرم　　سپر کنم سر و دستت ندارم ازفتراك

(حافظ)

☆☆☆

شودزچشم پرآبم هزار کشتی غرق　　دمیکه قلزم خوناب دل زند کولاك

(　　)

☆☆☆

باغ اگر شد تنك یارانرا درآغوش آوریم
تـا ز جای تنك نبود خاطـر احباب تنگ
(وصال شیرازی)

☆☆☆

تارسیده به‌لبم‌جرعه‌ای ازساغرعشق میزند دست جفا جام مرادم برسنك
( )

☆☆☆

در جان و دل ترا جاست از این چه باك اگرنیست
روی تو در برابر نقش تو در مقابل
(خسروی‌قاجار)

☆☆☆

فرصتی کو که کنم فکرپرستاری دل آخر عمـر من و اول بیمـاری دل
(عاشق‌اصفهانی)

☆☆☆

بهر گـل میرسد میبویـد این دل نمیدانم کرا میجوید این دل
(حسرت‌همدانی)

☆☆☆

دل صـد پاره رادادم در یـن شهر بهر مه پاره‌ای یك پارهٔ دل
(حسن‌نهاوندی)

☆☆☆

ایکه برزاری دل میکنی انکار بیا گوش برسینهٔ من نه بشنو زاری دل
من ودل زار چنانیم که شبها نکنند مردم‌اززاری‌من‌خواب‌ومن‌اززاری‌دل
(جامی)

☆☆☆

با جـذبهٔ شمس رخت ایمـاه چکل از حلقهٔ زلف تو فـرارم مشکل
با هر نفسی بلرزه آیم چو زمین کانشکدهٔ مهر تو شد مرکـز دل
(معین‌الاسلام بهبهانی)

☆☆☆

کس نتواند که هوشیار نشیند تا تو چنین مست میروی متمایل
کعبه و بتخانه آنِ مسلم و کافر روی تو ما را بسمت قبله مقابـل
(خسروی‌قاجار)

☆☆☆

ماوجدائی‌ازتو محالست زآنکه تو مانند جان بقالب من کرده‌ای حلول
(ذوقی‌اصفهانی)

☆☆☆

دل بردی وجان میدهمت غم چه فرستی چون نیك حریفیم چه حاجت بمحصّل
(حافظ)

☆☆☆

چو آیم جانب کوی تو صد منزل یکی سازم
وگر بیرون روم در هر قدم صد جا کنم منزل
(اهلی ترشیزی)

☆☆☆

مارا بجز تو درهمه عالم عزیز نیست گر رد کنی بضاعت مُزجاة ورقبول
(سعدی)

من آن نیم که حلال از حرام نشناسم شراب باتو حلالست و آب بیتو حرام
(سعدی)

دل پیش تو دیده بجای دگر ستم تا خلق نبینند ترا مینگرستم
(سعدی)

هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم نبود برسر آتش میسرم که نجوشم
(سعدی)

من همانروز که این خال بدیدم گفتم بیم آنست بدین دانه که دردام افتم
هرگز آشفتهٔ روئی نشدم یا موئی مگر اکنون که بروی تو چو موی آشفتم
رنك رویم غم دل باهمه کس میگوید فاش کرد آنچه ز بیگانه همی بنهفتم
پیش ازاینم که به آشفتگی انجامد کار معرفت پند همیداد و نمی پذرفتم
(سعدی)

ز دستم بر نمیخیزد که بی یاد تو بنشینم
بجز رویت نمیخواهم که روی هیچکس بینم
من اول روز دانستم که باشیرین درافتادم
که چون فرهاد باید شست دست از جان شیرینم
(سعدی)

ما در خلوت بروی غیر ببستیم از همه باز آمدیم و با تو نشستیم
آنچه نه پیوند یار بود بریدیم آنچه نه پیمان دوست بود گسستیم

دیده نگهداشتیم تا نرود دل با همه عیاری از کمند نجستیم
(سعدی)

من این طمع نکنم کز تو کام برگیرم مگر ببینمت از دور و گام برگیرم
ستاده‌ام بغلامی گرم قبول کنی ورم برانی کفش غلام برگیرم
(سعدی)

ما با تو ئیم و با تو نه ایم این چه حالتست در حلقه ایم با تو و چون حلقه بر دریم
ما خود نمیرویم دوان از قفای کس او میبرد که ما بکمند وی اندریم
(سعدی)

دردیست بر دلم که گر از پیش اشک چشم بر دارم آستین برود تا بدامنم
دردی نبوده را چه تفاوت کند که من بیچاره درد میکشم و نعره میزنم
(سعدی)

نه بخت و دولت آنم که با تو بنشینم نه صبر و طاقت آنم که از تو در گذرم
من از تو روی نخواهم بدیگری آورد که زشت باشد هر روز قبلهٔ دگرم
بلای عشق تو بر من چنان اثر کردست که پند عالم و جاهل نمیکند اثرم
(سعدی)

گر بزنی بخنجرم کز غم دوست توبه کنم نعره شوق میزنم تا رمقیست در تنم
پیشم از این سلامتی بوددلی و دانشی عشق تو آتشی بزد پاك بسوخت خرمنم
(سعدی)

هزار جهد بکردم که گرد عشق نگردم همی برآیرم آید خیال روی تو هردم
بگلبنی برسیدم مجال صبر ندیدم گلی هنوز نچیدم هزار خار بخوردم
(سعدی)

من از آنروز که در بند توام آزادم پادشاهم چو بدست تو اسیر افتادم
منکه در هیچ مقامی نزدم خیمه انس پیش تو رخت بیفکندم و دل بنهادم
(سعدی)

ما دگر کس نگرفتیم بجای تو ندیم الله الله تو فراموش نکن عهد قدیم
(سعدی)

وصف الحال خود در عشق

سخنها دارم از درد تو بر دل ولیکن در حضورت بیزبانم
(سعدی)

چه کنم دست ندارم بگریبان اجل تابتن در زغمت پیرهن جان بدرم
(سعدی)

گر خانه محقّر است و تاریك بر دیدهٔ روشنت نشانم
(سعدی)

رقیب گفت درین در چه میکنی شب و روز چه میکنم ؟ دل گمگشته باز میجویم
(سعدی)

تو مپندار کزین در بسلامت بروم دلم اینجاست بده تا بسلامت بروم
(سعدی)

شب دراز بامّید صبح بیدارم مگر که بوی تو آرد نسیم اسحارم
(سعدی)

☆☆☆

ما بدین در نه پی حشمت وجاه آمده‌ایم از بد حادثه اینجا بپناه آمده‌ایم
رهرو منزل عشقیم و ز سر حدّ عدم تا باقلیم وجود اینهمه راه آمده‌ایم
سبزهٔ خطّ تو دیدیم و ز بستان بهشت بطلبکاری این مهر گیاه آمده‌ایم
با چنین گنج که شد خازن او روح الامین بگدائی بدر خانهٔ شاه آمده‌ایم
حافظ این خرقهٔ پشمینه مینداز که ما از پی قافله با آتش و آه آمده‌ایم
(حافظ)

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم مدهوش چشم مست و می صاف بی‌غشم
در عاشقی گریز نباشد ز سوز و ساز استاده‌ام چو شمع مترسان ز آتشم
از بسکه چشم مست درین شهر دیده‌ام حقا که می نمیخورم اکنون و سرخوشم
شهریست پر کرشمه و خوبان زشش جهة چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم
(حافظ)

قدح پر کن که من از دولت عشق جوانبخت جهانم گرچه پیرم
چنان پر شد فضای سینه از دوست که فکر غیر گمشد از ضمیرم
(حافظ)

فاش میگویم واز گفته خود دلشادم　　بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم
من ملك بودم و فردوس برین جایم بود　　آدم آورد بدین دیر خراب آبادم

(حافظ)

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار　　چکنم حرف دگر یاد ندادم استادم

(حافظ)

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم　　تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم
چنین که در دل من داغ زلف نرگس تست　　بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم
بر استان امیدت کشاده‌ام در چشم　　که یکنظر فکنی خود فکندی از نظرم
چه شکر گویمت ای خیل غم عفاك الله　　که روز بیکسی آخر نمیروی زبرم

(حافظ)

تا شدم حلقه بگوش در میخانهٔ عشق　　هر دم از نو غمی آید بمبارکبادم

(حافظ)

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم　　هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم

(حافظ)

امیدخواجگیم بود بندگیّ تو کردم　　هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم

(حافظ)

☆☆☆

عشق آمد و زد خیمه بصحرای دلم　　زنجیر جنون فکند در پای دلم
گر یار بفریاد دل من نرسد　　پس وای دلم وای دلم وای دلم

(فریدون حسین میرزا صفوی)

☆☆☆

دل عجب دوش چه خورد ستکه من مخمورم　　یا نمکدان که دیدست که من در شورم
هر چه امروز بریزم شکنم تا وان نیست　　هر چه امروز بگویم بکنم معذورم
بوی او هر نفسی از لب من میآید　　تا شکایت نکند جان که ز جانان دورم
گر گذاری لب خود بر لب من مست شوی　　آزمون کن که نه کمتر زمی انگورم

(جلال الدین مولوی)

ما در ره عشق تو اسیران بلائیم　　کس نیست چنین عاشق بیچاره که مائیم

(جلال الدین مولوی)

☆☆☆

عشقباری نه من آخر بجهان آوردم یا گناهیست که اوّل من بیدل کردم

☆☆☆

من نه امروز بدام غم عشق افتادم بلکه آنروز فتادم که ز مادر زادم
یك سرم بود بهر در که رسیدم بزدم یك دلم بود بهر کس که رسیدم دادم
عاشقان درس محبّت زمن آموخته‌اند که من امروز درین شیوهٔ نغز اُستادم

(وصال شیرازی)

نه کنونم هوس وصل تو افتاد بسر هست عمری که درین فکر محال افتادم
وه که افتاد مرا کار بفریاد رسی که رسد هر نفس از وی بفلك فریادم
عمر خود بیهده در کار نصیحت مکنید گر بداند پدر این خصلت مادر زادم

(وصال شیرازی)

کاروان گو بسلامت سفر آغاز که من مانده در شهر گرفتار دل مسکینم
ساربان دیر خبر کرد مرا طاقت نیست کاین چنین بادل گمگشته سفر بگزینم
گر چنین بیدل و دین سوی وطن باز روم یك تن از اهل وطن می نکند تمکینم
من چنین آمده بودم که چنین زار روم ؟ عقل کو؟ صبر چشد؟ دل بکجا ؟ کو دینم؟

(وصال شیرازی)

بعبث ترش مکن رو که چه میکنی درین کو
دل خویش کـرده‌ام گُم بکسی. چکار دارم
تو نه عاشقی نه حیران نه غریب و نه پریشان
بچنین کسی چگویم که چـه روزگار دارم

(وصال شیرازی)

مرا از عشق ترساند که بیم جان در آن باشد
بر این آتش من اوّل بار ننشستم که برخیزم
مرا پرهیز بایستی چو بود این سیل تا زانو
چو غرقابی شد واز سر گذشت اکنون چه پرهیزم

من آن ساعت که با خورشید تابان مهر بربستم
یقین کردم که خواهد کرد مجنون ذرّه ناچیزم
(وصال شیرازی)

ز بس بیاد تو شبها بماه مینگرم — گمان برند که الفت گرفته با قمرم
شهادت مه عیدازمن ای فقیه مخواه — که ماه ابروی دلدار بود درنظرم
شراب بیخودی آردولی نه درشب هجر — که هرچه بیش خورم باده هوشیارترم
هزار جامهٔ تقوی و زهد فرسودم — چه میشود که یکی هم بعاشقی بدرم
گرفتم اینکه تودادی و بستدم زتو باز — دل شکستهٔ مجروح را کجا ببرم ؟
چو دانه تابسرت سنك آسیا نرود — ندانی ازغم عشقش چه میرودبسرم
چو میدهی غمی ای آسمان بگوغم اوست — که گر بدانم ازآن دلرباست غم نخورم
نداشت بهره درایران روایت تووصال — بباغ خشك چه حاصل زمیوه های ترم
(وصال شیرازی)

نه طالب دنیا و نه مشتاق بهشتیم — بادولت وصلش زکف این هردو بهشتیم
ماآینهٔ روی تو و عکس تودرما — زشتست که برخود بپسندیم که زشتیم
با اهل وفا غیر وفا نیست سزاوار — ما دیده ندوزیم بخاکی که نکشتیم
(وصال شیرازی)

در روزه چون خیال لب یار میکنم — از نقل و پسته وشکر افطار میکنم
درس ادیب عشق یکی درس بیش نیست — من کودکم که اینهمه تکرار میکنم
(وصال شیرازی)

تخم مهر تو بدل کشتم و گریم که دهد بر — بهر این کشته بجز خون جگر آب نخواهم
(وصال شیرازی)

گر تو خرسند بآزار منی باش که من — بهمین قدر که در یاد توام خرسندم
(وصال شیرازی)

هرچه تعمیر کنم دل کندش عشق خراب — خود بفرما دگر آباد کنم یا نکنم
(وصال شیرازی)

هر سر تیر تو گنجیست مپندار که من — جای اورا بعبث دردل ویران کردم
(وصال شیرازی)

وصف الحال خود در عشق

مادرم زاد و بپیوند توأم ناف برید — شکرها میرسد از طالع مادر زادم
(وصال شیرازی)

دست بردم بدل خویش که تیرش بکشم — تیر دیگر زدو بر دوخت دل و دست بهم
(وصال شیرازی)

خاك را هم ولی ارباد عنایت بوزد — تا ثریّا ز ثری دست فشان برخیزم
(وصال شیرازی)

عشّاق را ز آتش دوزخ کنند بیم — ماخود کنون ز عشق تو در آتش اندریم
(وصال سیرازی)

عاشقی فاش کنم تا همه خلق آموزند — غنچه تا گل نشود فیض نبخشد بنسیم
(وصال شیرازی)

چه دانی آتش سودا چه میکند بسرم — مگر زمهر نشینی دمی چو دل ببرم
بمحفلی که حدیث تو در زبان آید — چه جای نام کس آنجا که نام خود نبرم
ز سر گذشت غم اکنون ز من مپرس که من — ز سر گذشتم و این سیل بود تا کمرم
تو خوب و زشت جهان بنگر ای حکیم که من — دو چشم دارم و بر روی خوب می نگرم
بجز وصال حجابی میان ما و تو نیست — اگر مدد رسد از عشق درهمش بدرم
(وصال شیرازی)

☆☆☆

سحر ببوی نسیمت بمژده جان سپرم — اگر امان دهد امشب فراق تا سحرم
چو بگذری قدمی بر دو چشم من بگذار — قیاس کن که منت در شمار خاك درم
گرفت عرصهٔ عالم جمال طلعت دوست — بهر کجا که روم آن جمال مینگرم
برغم فلسفیان بشنو این دقیقه ز من — که غایبی تو و هرگز نرفتی از نظرم
اگر تو دعوی معجز عیان نخواهی کرد — یکی ز تربت من در گذر چو در گذرم
که سر ز خاك برآرم چو شمع دیگر بار — بپیش روی تو پروانه وار جان سپرم
اگر مرا بهمین سوز بسپرید بخاك — درون خاك ز سوز درون کفن بدرم
بدان صفت که بموج اندرون رود کشتی — همی رود تن زارم در آب چشم ترم
چنان نهفتم در سینه داغ لاله رخت — که شد چو غنچه لبالب ز خون دل جگرم
(ادیب نیشابوری)

☆☆☆

هرزمان گویند دل درمهر دیگر یار بند　　پادشاهی کرده باشم پاسبانی چون کنم
گر بخوانی وربرانی برمنت فرمان رواست　　گر بخوانی بنده باشم وربرانی چون کنم
(سنائی غزنوی)

☆☆☆

تو مپندار که از عشق تودل برگیرم　　ترك روی تو کنم دلبر دیگر گیرم
بعد صدسال اگر برسرخاکم گذری　　کفنم چاك دهم زندگی از سر گیرم
( )

☆☆☆

من تخم محبّت تو انباشته ام　　وآنگاه بصحرای دلم کاشته ام
ازچشمهٔ چشم آب دادم هر روز　　این خرمن عشقست که بر داشته‌ام
(محسن شمس ملك آرا)

☆☆☆

گهی افتم گهی خیزم گهی ازدیده خون ریزم
نه آن دستم که بستیزم نه آن پایم که بگریزم
( )

☆☆☆

یکسر رشته بدست من ویکسر بادوست　　سالها در سراین رشته کشاکش داریم
( )

☆☆☆

برمراد دوست باصد مدّعی سر میکنم　　بهر یك بت سجدهٔ یك شهر کافر میکنم
(نادم لاهیجی)

☆☆☆

شرح سوز خود که عمری از تو پنهان داشتم
گر نگویم دل و گر گویم زبان میسوزدم
(عالمی دارابجردی)

☆☆☆

دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند　　از گوشهٔ بامی که پریدیم پریدیم
رم دادن صیاد خود آغاز غلط بود　　حالا که رماندیم رمیدیم رمیدیم
(وحشی بافقی)

☆☆☆

به بازارمحبت ازپی سودای دل رفتم　　دچارم شدخریداری وسوداشدفراموشم
(صفیای اصفهانی)

☆☆☆

من جان وزندگیّ خود ایجان وزندگی　　گر دوست داشتم زبرای تو داشتم
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

وصف الحال خود در عشق

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر — این مهر بر که افکنم این دل کجا برم
گویند بر گرفت فلان دل ز مهر تو — من داوری مردم جاهل کجا برم

(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

☆☆☆

روز محشر بدر آیم ز لحد رقص کنان — بنویسند اگر نام ترا بر کفنم

(روشن اصفهانی)

☆☆☆

دنبال دل فتاده بهر خانه میروم — دیوانه ام که در پی دیوانه میروم

(مایل اصفهانی)

☆☆☆

گه ره دیر و گهی راه حرم میپویم — مقصدم دیر و حرم نیست ترا میجویم

(هاتف اصفهانی)

☆☆☆

با همه محرومیم هر شب در آن بزم ست جا — میخورم خون دل اما خون بدلها میکنم

(طلعت اصفهانی)

☆☆☆

از ما مپرس حال دل ما که یکزمان — خود را بحیله پیش تو خاموش کرده ایم

(میرصبری اصفهانی)

☆☆☆

از دل دیوانه ام دیوانه تر دانی که کیست — منکه دائم در علاج این دل دیوانه ام

(سحاب اصفهانی)

☆☆☆

از دفتر وصال تو چون طفل خودنما — یکحرف خوانده ایم و بصد جا نوشته ایم

(شکیبی اصفهانی)

☆☆☆

تا توانی بخرابیّ من ایعشق بکوش — من نه آنم که ازین پس دگر آباد شوم

(نشاط اصفهانی)

☆☆☆

گنه شد فراموشم از دیدن تو — وگر نه ز شرمندگی مرده بودم

(نوری اصفهانی)

☆☆☆

درد عشق تو بتدبیر مداوا نشود — من در اینواقعه بیچاره تراز تدبیرم

(دهقان اصفهانی)

هر که بینی زره دیده گرفتار دلست — آنکه دلداده وروی تو ندیدست منم

(دهقان اصفهانی)

☆☆☆

شد کفن جامه که من‌دوختم از تاروفا — سیه‌آنروز که‌این رشته بسوزن کردم
روغن دیده گرفتم ز سرشك مژگان — بچراغ شب هجران توروشن کردم
آخرم دوست نگشتی‌زتوداغم که چرا — دوستانرابخود ازبهرتودشمن کردم
آخرای‌خرمن مه ازتوچه کم میگردد — ازنگاهی که‌من سوخته خرمن کردم
گفتم ازعشق فروغی رسدم‌آه که شد — تیره‌تروزم‌ازین‌شمع که‌روشن کردم

(میرمشتاق‌اصفهانی)

☆☆☆

بال و پرماسُست شد از ذوق‌نشستن — هروقت که از گوشهٔ آن بام‌گذشتیم
شاید که شبی یا سحری دربگشایند — هرصبح‌بر آن کوچه وهرشام‌گذشتیم

(عاشق‌اصفهانی)

همه روی زمین را در غمت از گریه تر کردم
غنیمت بود پیش از گریه‌گر خاکی بسر کردم

(عاشق‌اصفهانی)

☆☆☆

هرجابخاك رو نهم ازگریه تر کنم — زین چشم ترچه خاك ندانم بسر کنم

(رفیق‌اصفهانی)

☆☆☆

گشت کوتاه‌چنان‌رشتهٔ‌مهرت که زدستم — شدرهاعاقبت‌ازبسکه توبگسستی‌و بستم

(مجمراصفهانی)

زینسان که‌خاك ازغم‌عشقش بسر کنم — مشکل که روزحشرسرازخاك بر کنم
دردا که زنده‌ماندم وشوق وصال تو — نگذاشت درفراق توفکر دگر کنم
گه دستم ازتوبردل‌وگاهی برآسمان — آن‌فرصتم کجاست که‌خاکی بسر کنم

(مجمراصفهانی)

بیطاقتی نگر که همان قاصد از برم — گامی نرفته بود که ازپی‌روان شدم

(مجمراصفهانی)

☆☆☆

دروصل‌هم زعشق توای‌گل دراتشم — عاشق نمیشوی که به‌بینی‌چه میکشم
ای خفته سر به بالش ناز شب وصال — صبح است‌وسیل اشك بخون شسته بالشم
پروانه را شکایتی از جور شمع نیست — عمری است درهوای‌تومیسوزم‌وخوشم

وصف الحال خود در عشق

یکشب چو ماهتاب به بالین من بیا — ای آفتاب دلکش و ماه پریوشم
گر زیر پیرهن شده پنهان کنم ترا — کش میرود بقدر تو پیراهن کشم
لب بر لبم بنه بنوازش دمی چونی — تا بشنوی نوای غزلهای دلکشم
ساز صبا بنالـه شبی گفت شهریار — این کار تست من همه جور تو میکشم
(شهریار)

☆☆☆

سر خاك شد براهت وخواهم که بعد ازین — در گوشه‌ای نشینم وخاکی بسر کنم
(عبرت نائینی)

☆☆☆

چون نیست دست آنکه نهم سر بپای تو — هرجا که خاك پای تو یابم بسر کنم
(یغمای جندقی)

☆☆☆

دستی بدامن تو و دستی بر آسمان — دست دگر کجاستکه خاکی بسر کنم
(آشفته ایروانی)

☆☆☆

جائیکه دل قرار تواند گرفت نیست — یك عمر هرطرف زپی دل دویده ام
(راقم)

☆☆☆

نه قوّت بازوئی تا با تو زنـم پنجه — نه طاقت ونیروئی تا دل ز تو برگیرم
(ذوقی اصفهانی)

میرود برفلك از دست غمت فریادم — ترسم آخر ندهد داور حسنت دادم
دربیابان جنون دوش چو پا بنهادم — وحشیان جمله بگفتند مبارك بادم
برسر کوی توای لیلی من خاکی نیست — که چو مجنون رخ اخلاص بر آن ننهادم
همه شب ازغم رخسار توای مردم چشم — ازبن هر مژه جاریست شط بغدادم
سیلها بسکه روان داشتم ازچشمهٔ چشم — چون جهان برسر آبست کنون بنیادم
بکش ایخسرو خوبان که ز شیرین صدره — هم تو شیرین تر و هم من نه کم از فرهادم
(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

روز و شب گرد بدر دیر وحرم میگردم — طلب وصل تو کردست چنین دربدرم
(صفائی نراقی)

هرشام که میخوابم بریاد تو میخوابم — هرصبح که برخیزم ازعشق تو برخیزم
(صفائی نراقی)

☆☆☆

با آنکه دانم دشمنی جای تو در دل داده ام
مهمان صاحبخانه کُش در خانه منزل داده ام
(خاور شیرازی)

☆☆☆

ما شیفتهٔ روی تو از روز الستیم آشفته چوموی زازل بوده وهستیم
(خاور شیرازی)

☆☆☆

من اهل زهدبودم وپرهیز و خانقاه در عشق توکنون بهمه عمر کافرم
(همای شیرازی)

☆☆☆

برسر کوی توام دایم و از بیخبری هر که ازراه رسدپرسش کوی تو کنم
(منعم شیرازی)

☆☆☆

فرزین صفتا اسیر غمهات شدم وزاسب پیادهٔ جفاهات شدم
از بازی فیل و شاه چون درمانـدم رخ بررخ تو نهادم و مات شدم
( )

☆☆☆

گر دیر دیر مینگرم بر رخت مرنج خودرا بدوری تو بد آموز میکنم
(فیض دکنی)

☆☆☆

بسیار اگرنظر برخت میکنم مرنج بسیار هم گذشته که رویت ندیده‌ام
(قاسمی گیلانی)

☆☆☆

زمن مرنج بسی گر نظر کنم سویت گرسنه چشمم وسیری ندارم ازرویت
(شیخ بهائی)

☆☆☆

جز سیل اشك و نالهٔ غم آهِ دردناك سوز درون و چهرهٔ ازغم منقّشم
نبود متاع دیگرم اندر دیار عشق ای‌وای اگرمددنکند بخت سر کشم
(بانوایران‌الدوله جنّت)

☆☆☆

بروز وصل همیگشت ذوق دیدارم کنون تصور آنروزگار میکشدم
(خواجه عصمت‌الله بخارائی)

☆☆☆

ازچشم محرمان تو خون میرودمدام زآنگریه‌ها که‌من‌زغمت‌دوش کرده‌ام
(ثنائی هروی)

☆☆☆

نه نام بمن گذاشت عشقت نه نشان — من عشق تو را چنین نمیدانستم
(آذری طوسی)

☆☆☆

شرمنده ز آسمان وزمینم که بهر تو — تا کی بسجده افتم و تا کی دعا کنم
( )

☆☆☆

همچو نی درغم تو چهرهٔ زردی دارم — گر بنالم عجبی نیستکه دردی دارم
(شاهرضا)

☆☆☆

دل بصورت ندهم ناشده سیرت معلوم — بندهٔ عشقم وهفتاد و دوملت معلوم
(نورجهان بیگم)

☆☆☆

رخصتی خواهم که قربانت شوم گویم بلند
تا بکی در زیر اب گویم که قربانت شوم
(نیکی)

☆☆☆

بلبل نیم که بر سر هر گل نوا کنم — مجنون نیم که صورت خودرا گدا کنم
پروانه نیستم که بسوزم ز شعله ای — شمعم که پاك سوزم وجانرا فدا کنم
( )

باخیال تو شبی خفتم و با خود گفتم — کاین مراد دو جهانستکه دربردارم
( )

☆☆☆

ازبسکه سینه کندم وناخن دراوشکست — چون پشت ماهیست سراپای سینه ام
(غیاثای حلوائی)

☆☆☆

هرسو که رفته ام بهوای تو رفته ام — هرجاکه بوده ام بخیال تو بوده ام
(هلالی جغتائی)

☆☆☆

عاشقانیم و زکار همه عالم فارغ — ما نه آنیم که هرگز بی کاری گیریم
(هلالی جغتائی)

صد گره دردلم ازحسرت پیکان تو بود — سست جنبیدی وزدسخت کمان در گرم
(تقی اوحدی)

☆☆☆

چندانکه میپرم بپر و بال بیخودی — از عالم خیال تو بیرون نمیروم
(وحید قزوینی)

☆☆☆

من نقد دل بدست تـو جاهل نمیدهم تـا ضامنی بمن نـدهی دل نمیدهم
( )

☆☆☆

هر که نالـد بقفس میکشدش صیادم وقت آنستکه ای ناله کنی امدادم
( )

☆☆☆

تدبیر کنم هرشب تادل زتو برگیرم چون روز برآردسر مهر تو زسر گیرم
(میرزا اسود) (نظامی گنجوی)

☆☆☆

گر برندارم ازسرزلف تودست شوق عیبم مکن که تازه بدولت رسیده‌ام
(فروغی بسطامی)

نه طاقتی که زنظاره ات بپوشم چشم نه قدرتیکه برخساره‌ات نظاره کنم
نه پای آنکه بسوی تو ره بپیمایم نه‌دست آنکه‌زخوی‌توجامه پاره کنم
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

گرچه مرا صد هزار مرتبه کُشتی غیر محبت نبود هیچ گـناهـم
بندگی حضرت تـو مایـهٔ شاهیست تا که شدم بندهٔ تو بر همه شاهم
(ناصرالدین شاه)

☆☆☆

پیوند دوستداری ازآن پاره میکنم تـا بـازبندم و بتو نزدیکتر شوم
(ذوقی اردستانی)

☆☆☆

من اگرزعشق دعوی بکنم گواه دارم که بدیده اشك خونین و بسینه آه دارم
(جلال الدین قاجار)

پرده برکارچه پوشم زن ومرد از چپ و راست
همه دانند کـه مـن عاشـق رویـت هستم
(جلال الدین قاجار)

☆☆☆

هرطرف مینگرم روی تو پیداست وگرنه این همه ویداست که بیروی تو یك لحظه نپایم
(خسروی قاجار)

☆☆☆

اولین روز بپای تو در افکندم سر تا شود دره عشق تو سبکبار تنم
(اوحدی یکتا)

☆☆☆

گفتم ستانم از نگهی خونبهای خویش چندان امان نداد که بروی نظر کنم
(منصف قاجار)

☆☆☆

بجان خریدم و نفروختم بعالمت آری بمفت می ندهم از کفت چو مفت خریدم
(دولتشاه قاجار)

☆☆☆

گر نسیم سحر از کوی تو آرد خبری سر و جان درقدم باد سحر میریزم
دور از لعل تو از دیدهٔ تر در دل جام عوض باده همی خون جگر میریزم
بر رخ غیر غباری ز تو تا ننشیند هرچه درراه تو خاکست بسر میریزم
(سنا)

☆☆☆

گه خوشه چین زلفم و گه دانه دزد خال چون مور قحط دیده بخرمن فتاده ام
( )

☆☆☆

صدسال دو یدیم چو مجنون بره عشق افسوس که یك لحظه بلیلی نرسیدیم
(بانو مهر ارقع جهانبانی)

☆☆☆

ما نقد عمر صرف ره یار کرده ایم حاصل ز عمر خویش همین کار کرده ایم
(مظفر حسین کاشی)

☆☆☆

ملك الملوك عشقم که بمن نمانده الا تن بی قبا که بروی سر بیکلاه دارم
زبتان ترا گزیدم که شه بتان حسنی من اگرچه خود گدایم دل پادشاه دارم
(محتشم کاشی)

بکش مرا و میندیش از گنه که همان من بروز حشر عقوبت کش گناه تو گردم
(محتشم کاشی)

☆☆☆

خویش و بیگانه طلبکار تو هستند ولی آنکه در راه تو بیگانه شد از خویش منم
(عبرت نائینی)

دمی کز آزاد بودم قدر آزادی ندانستم
کنونش قدر میدانم که در بند تو افتادم
نخواهم رفت از کویت که دست آموز مرغم من
تو خواهی بند بر پایم نه و خواهی کن آزادم
(عبرت نائینی)

سر همچو گوی در خم چوگان حکم دوست بنهاده‌ایم و گوی سعادت ربوده ایم
زآن پیشتر که خضر خورد آب زندگی ما از می محبت او زنده بوده ایم
(عبرت نائینی)

دلم چودر پی زلف تو رفت دانستم که رفته رفته بدیوانگی کشد کارم
چنان بنقش جمال تو محو گردیدم که هر که دید گمان کرد نقش دیوارم
زدرد عشق تو من جان بدر نخواهم برد اگر که عیسی مریم بود پرستارم
(عبرت نائینی)

☆☆☆

سلطان مُلک فقرم و عشقست لشگرم ترک دو کون و حملهٔ آفاق عسکرم
(یغمای جندقی)

☆☆☆

بنشینم و با غم تو سازم پنهان ز تو با تو عشقبازم
(عبدالرحمن)

☆☆☆

عمریست که با مهر تو درساخته ایم پنهان ز تو با تو عشق ها باخته ایم
( )

☆☆☆

درودیوار من آئینه شد ازشدت شوق هر کجا مینگرم روی ترا میبینم
( )

☆☆☆

بسکه پوشیده بروی تو کنم مشق نگاه بررخت پرده توان بست ز تار نظرم
(آفرین)

☆☆☆

ز اشتیاق بغل گیری تو مدتهاست چوماه یکشبه ماندست باز آغوشم
( )

☆☆☆

عاشقانه گر ازین پیش سخن میگفتم عشق میگفت وجوانی نه که من میگفتم
(امیرمقبول قمی)

☆☆☆

خاطر از زلف تو امروز پریشان کردم دیده ازفرقت رخسار تو گریان کردم
شکرلله که بیمن شرف دولت عشق خویش را مالك صدملك سلیمان کردم
(محیط قمی)

☆☆☆

وصف‌الحال خود در عشق

کوحریفی که کند سیرقمارم درعشق　　پاك بازم بخدا پاك بری میخواهم

(ملاعشرتی محلاتی)

☆☆☆

چنان طوطی‌صف حیران آن آئینهٔ رویم　　که میگویم سخن‌اما نمیدانم‌چه‌میگویم

(حیدرهراتی)

☆☆☆

گر بیخود آمدیم بگوی تو دور نیست　　فرصت نیافتیم که خود را خبر کنیم

(اوجی نظری)

☆☆☆

هرگزدمی ز یادتو غافل نبوده ایم　　یاگفته ایم حرف ترا یا شنیده‌ایم

(ناطق بهبهانی)

☆☆☆

ببزم وصـالـت بنـرد محبت　　اگردل نمیباختم برده بودم

بـرای نثارت ز شـرمندگیها　　اگرجان نمیداشتم مرده بودم

(الفت بهبهانی)

☆☆☆

مـن عهد شکـن نبودم امـا　　با عهد تو عهد ها شکستم

(هدایت طبرستانی)

☆☆☆

یا بحالت یا بحیلت یا بزاری یا بزر　　عاقبت اندردل‌سخت توراهی میکنم

(هدایت طبرستانی)

☆☆☆

زآشیان شده ام دلگران و میترسم　　گمان برند که دنبال دانه میگردم

(میرزامقیم)

☆☆☆

درخور مهربتان جای ندارم جز دل　　شرم ازین خانهٔ تاریك محقر دارم

(ذوقی بسطامی)

☆☆☆

چون گل‌چیده که‌درآب نگه میدارند　　عکس رخسار تودر دیدهٔ پرنم دارم

(ابوتراب)

☆☆☆

قفس‌شکسته‌وبال‌وپرم گشاده وترسم　　خدا نکرده دهد فکرآشیانه فرارم

(شرربیگدلی)

☆☆☆

میروم یکچند طاقت آزمائی میکنم　　بعدازآن میآیم وفکرجدائی میکنم

(بیگانه)

☆☆☆

نام تو کنم نقش چونی برگیرم　　سوی تو کنم نظر چو پی برگیرم
یاد تو کنم نوش چو می بر گیرم　　باعشق چنین دل از تو کی برگیرم
(مسعود سعدسلمان)

☆☆☆

منکه بلای عشق تو روز بروز میکشم　　بررخ تو نظر چرا ماه بماه میکنم
(　　)

☆☆☆

عشق باقی بسر و موی سرازغصه سپید　　زیرخاکسترخود آتش پنهان دارم
(ایرج)

☆☆☆

نادیده رخت عمری سودای تو ورزیدم
فارغ ز تو چون باشم اکنونکه رخت دیدم
(　　)

☆☆☆

ایکه میگوئی دم مردن فراموشم مکن　　منکه میمیرم برایت چون فراموشت کنم
(خادم هندی)

☆☆☆

دارم ازعشق نشانی که جگرخون شده‌ام　　خواهم آرام و قراری که دگرگون شده‌ام
(سرهنك حسین فرزانه)

☆☆☆

مدتی شد که بجان با تو درآمیخته‌ایم　　در سرزلف دلاویز تو آویخته ایم
جوی آبیکه روان در نظرت میگذرد　　آب چشمیستکه مادر گذرت ریخته‌ایم
(شاه نعمة‌الله ولی)

☆☆☆

من بتقریبی درآنکو پای در گل داشتم　　کافرم گر ذرّه‌ای مهر تو در دل داشتم
خوشخرام دیگر آنجا گاهگاهی میگذشت　　زین سبب عمری سر کوی تو منزل داشتم
منکه پیشت میزدم فریاد و میرفتم زهوش　　صورت دلدار دیگر در مقابل داشتم
راست گویم عشق دلدار دگردانقی　　عاقبت اظهار گردم آنچه در دل داشتم
(علینقی کمرهٔ)

☆☆☆

بصحرا بنگرم صحرا ت بینم　　بدریا بنگرم دریا ت بینم
بهر جا بنگرم کوه و در و دشت　　نشان از قدّ و بالای ت بینم
(باباطاهر عریان)

☆☆☆

در بند هرچه در دو جهان هست نیستم درحیرتم که اینهمه مفتون کیستم
رازم چوشمع برهمه آفاق گشته فاش خندم بحال خویشتن از بس گریستم
(غبار همدانی)

☆☆☆

هزار بار گرم همچو تاك سر بزنی زشوق تیغ تو بار دگرهمی رویم
(محیط قمی)

☆☆☆

گاهی بکوه و گاه بصحرا گریستم هرجا که عشق خواست همانجا گریستم
(حکیم تبریزی)

☆☆☆

تا بندهٔ آن رخان تا بنده شدم همچون سرزلفین تو تا بنده شدم
در پیش تو ای نگار تا بنده شدم چون مهر فروزنده و تابنده شدم
(قطران تبریزی)

☆☆☆

منصور دار عشقم و دانم که عاقبت برپای دار میکشد این پایداریم
(مظهر تبریزی)

☆☆☆

امروز نیست سینهٔ ما داغدار عشق چون لاله ما زروز ازل داغدیده ام
(صائب تبریزی)

داغ عشق تو ز اندازهٔ ما بیرونست دستی ازدور براین آتش سوزان داریم
(صائب تبریزی)

بشتابی که سپند از سرآتش خیزد بهوای تومن ازخویش چنان برخیزم
(صائب تبریزی)

کس زبان چشم خوبان را نمیداند چومن روزگاری این غزالان را شبانی کرده ام
(صائب تبریزی)

نه چنان گشته پریشان دل سودازده ام که بشیرازهٔ آن زلف توان بست بهم
(صائب تبریزی)

آنقدر خون زلب لعل تو بردل دارم که بصد گریهٔ مستانه نیاید بیرون
(صائب تبریزی)

☆☆☆

آورم پیش توهرلحظه پیام دگران　　گویمت تا سخن خویش بنام‌دگران
(حقیری تبریزی)

☆☆☆

چو اسیر تست‌ایندل بکس‌دگرچه‌بندم　　منم ودلی که نتوان‌بهزار پاره کردن
(ظریفی تبریزی)

☆☆☆

بتکلّم به تبسّم به‌خموشی به نگاه　　میتوان برد بهر شیوه‌دل‌آسان‌ازمن
(　　)

☆☆☆

چنانت دوست میدارم که وصلت دل نمیخواهد
کمال دوستی باشد مراد ازدوست نگرفتن
(سعدی)

انصاف نیست‌پیش توگفتن حدیث عشق　　من عهد میکنم که نگویم دگر سخن
(سعدی)

اگر از کمند عشقت بروم کجا گریزم　　که خلاص‌بی‌تو بنداست‌وحیات‌بیتوزندان
(سعدی)

وه‌که‌جدا نمیشود نقش تو ازضمیر من　　تا چه شود بعاقبت در هوس‌توحال‌من
(سعدی)

☆☆☆

غنچه دهـان من بیا تنگدلی من ببین　　بی تو هنوز زنده‌ام سنگدلی من ببین
(حافظ)

منم که شهرهٔ شهرم به عشق ورزیدن　　منم که دیده نیالوده ام ببـد دیدن
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم　　که در طریقت ما کافریست رنجیدن
(حافظ)

☆☆☆

بسکه ازچشم ترم‌خون دل آید بیرون　　ارغوان ازپس مرگم زگل‌آید بیرون
این‌عجب‌بین که‌دلم بردی و باز ازچشمم　　همچنان پارهٔ دل متصل آیـد بیرون
(حکیم شیرازی)

☆☆☆

آنچنان نرد محبت بتو بـازم که شود　　عشقبازی بجهان ختم بـاسم تو و من
(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

بنده‌گانیم جان و دل بر کف　　چشم برحکم و گوش بر فرمان
گر دل صلح داری اینك دل　　ور سر جنك داری اینك جان
(هاتف اصفهانی)

☆☆☆

دگرانت نگرانند و من دل نگران　　نتوانم نگرم بر تو ز بیم دگران
(دامی همدانی)

☆☆☆

شد دیده بعشق رهنمون دل من　　تا کرد پر از غصه درون دل من
زنهار اگر دلم نماند روزی　　از دیده طلب کنید خون دل من
(کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی)

☆☆☆

از همه کار جهان ما بتو پرداختیم　　عمر تلف کردنست جز بتو پرداختن
(عبرت نائینی)

☆☆☆

هنرم نیست بجز عشق چنان پندارم　　که ندارد بجهان کس هنری بهتر ازین
(صفائی نراقی)

☆☆☆

بخانه‌اش روم و این بود بهانهٔ من　　تو گفته‌ای که نیاید فلان بخانهٔ من؟
(پریشان قراگزلو)

☆☆☆

نچنان گرفته‌ای جان بمیان جان شیرین　　که توان ترا و جانرا زهم امتیاز کردن
(نظیری نیشابوری)

☆☆☆

بزنجیرم چو کرد از بیقراری دلستان من　　دل زنجیر شد سوراخ سوراخ از فغان من
(امیر همایون اسفراینی)

☆☆☆

بجفات سر نهادم بکن آنچه میتوانی　　چکنم نمیتوانم ز تو احتراز کردن
(امیر خسرو دهلوی)

☆☆☆

کسیکه پاره دل دید در کنارم گفت　　کدام سنگدل این شیشه را شکسته چنین

( )

☆☆☆

بجای قبله کنم سجده خاك پای ترا　　ملامت ار نکنندم به بُت پرستیدن

(محسن شمس ملك آراء)

☆☆☆

ناله را هر چند میخواهم که پنهان بر کشم

سینه میگوید که من تنك آمدم فریاد کن

( )

☆☆☆

بسکه ز کلك امید صفحهٔ اوراق دل　　پر شده ز اسرار دوست نیست دگر مال من

(سر تیپ حسین فرزانه)

☆☆☆

آنچنان نقش تو بنشسته در الواح ضمیر　　که توان دید سراپای تو از منظر من

( )

☆☆☆

گر بمیرم ز غمت تا به ابد خواهد ماند　　آتش عشق نهان در ته خاکستر من

( )

☆☆☆

گریبان دلم در دست طفلیست　　که نشناسد گریبان را ز دامن

(مرشد بروجردی)

☆☆☆

مگر از عشق سرشته شده آب و گل من　　که گرفتار بتانست همیشه دل من

ناله ام مطرب و می خون و سرشکم ساقی　　هر شب از عشق چنین گرم بود محفل من

( )

☆☆☆

بسویت گر کم آیم بر دلم نبود غبار از تو　　که از آمد شد بسیار گشتم شرمسار از تو

(نسبتی مشهدی)

☆☆☆

بار عشقی که نیارست کشیدن فلکش　　بر گرفتند و نهادند بدوش من و تو

(دهقان اصفهانی)

☆☆☆

دور نیم که تا کنم شکوه زدست دوریت آه که میکشد مرا هجر تو در حضور تو

( ) ☆☆☆

چشمم که همیشه جوی خون آید ازو سیلاب سرشك لاله گون آید ازو
زآن ترس نگریم که خیال رخ تو با اشك مبادا که برون آید ازو

(اثیرالدین اومانی) ☆☆☆

نه طاقت وصلت مرا نه تاب در هجران تو
هجرت بلا وصلت بلا ای من بلا گردان تو

( )

میخواهم از خدا بدعا صد هزارجان تا صد هزار بار بمیرم برای تو

(شرف قزوینی) ☆☆☆

دلهای اسیران شده فرش حرم او ای اشك روانشو که نسوزد قدم او

(کامی لاهیجانی) ☆☆☆

تا کس نداند آمدنم را بسوی تو هر بار از ره دگر آیم بسوی تو

(طوقی تبریزی) ☆☆☆

مو نیست برسرم همه خار محبت است یکیك بپا خلیده و از سر بدر شده

( ) ☆☆☆

بگیرم در برو بنشانمت در دیده چون مردم
اگر یکشب بچشم آئی چو خواب آهسته آهسته

(صفائی قمی) ☆☆☆

مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه

(ابواسمعیل هروی) ☆☆☆

بس در عقبش کوشس بیهوده نمودیم چون طفل دوان از پی گنجشك پریده

(سعدی) ☆☆☆

اختیاری داشته دل دادم‌ودلبر گرفتم حالیا دل بر گرفتن راندارم اختیاری
(دهقان اصفهانی)

☆☆☆

بسکه شبها بخیال تو نشستم مُردم داشت بیداری من‌خواب گرانی ازپی
(صالحی‌مشهدی)

☆☆☆

همچو آئینه مرا زندگی‌ازدیدن‌تست جانم از تن برود گر زمقابل بروی
(فاسی‌کاشی)

☆☆☆

هرچه میخواهی بگوی وهرچه میخواهی بکن
دوست میدارم ترا گر دشمن جان منی
( )

☆☆☆

زحمت‌چه‌میکشی پی درمان ما طبیب ما به نمیشویم و تو بد نام میشوی
(سعدی)

کم می نشود تشنگی دیـده شوخم باآنکه روان کرده‌ام‌ازهرمژه‌جوئی
(سعدی)

آسوده خاطرم که تو درخاطر منی گر تاج میفرستی و گرتیغ میزنی
این عشق‌را زوال نباشدبحکم آنك ما پاك دیده‌ایم و تو پاکیزه دامنی
با مدعی بگوی که ماخودشکسته‌ایم محتاج پنجه نیست که با ما درافکنی
(سعدی)

گفتم این درد عشق پنهانرا بتو گویم کـه هم تو درمانی
باز گفتم چه حاجتست ایدل که تو خود در دلی و میدانی
(سعدی)

☆☆☆

هواخواه‌توام‌جاناومیدانم که‌میدانی که‌هم‌نادیده‌میدانی‌وهم‌ننوشته‌میخوانی
(حافظ)

☆☆☆

معاشران همه خفتند شمع‌مانده ومن که سوزد او بمن ومن به او زغمخواری
(وصال‌شیرازی)

من آندل‌کز تواش گیرم بکو تا بر که بر بندم؟
تو آن رخ کزمنش پوشی بگو تابر که بنمائی؟
(وصال‌شیرازی)

من بدینگونه کی آشفته‌ورسوا بودم　　راست‌خواهی‌تو بدین روزمرا افکندی
(وصال‌شیرازی)

شادم که ازمنت نتوانکرد کس جدا　　کآن نیستی که دربری‌آنی که درتنی
(وصال‌شیرازی)

☆☆☆

تا قیامت شرح عشقت دادمی　　گر کسی بودی که باور داشتی
(عمادی‌شهریاری)

☆☆☆

بجای سرمه غبار رهش بدیده کشیدم　　توای سرشك بنوعی برون‌بیا که نشوئی
(　　)

☆☆☆

چند رسوا شوم از عشق من شیدائی　　عشق خوبست ولیکن نه بدین رسوائی
(هلالی‌جغتائی)

بغیر جان دگری نیست باتودردل‌تنگم　　امید هست که آنهم نماند و تو بمانی
(هلالی جغتائی)

☆☆☆

منم‌که یك سرمویت بعالمی نفروشم　　توئی که عاشق بیچاره را بهیچ‌فروشی
(　　)

☆☆☆

شبی در برت گر بیا سودمی　　سر فخر بر آسمان سودمی
قلم در کف تیر بشکستمی　　کلاه از سر ماه بربودمی
جمال تو گر زآنکه‌من‌دارمی　　بجای تو گر زآنکه من بودمی
ببیچارگان رحمت آورد می　　بدادگان بر ببخشودمی
(فردوسی)

☆☆☆

مرا دلیست گرو کان عشق چندین جای　　عجب تر ازدل من دل نیافریده خدای
دلم یکی و در او عاشقی گروه گروه　　تودر جهان چودل من‌دلی دگر بنمای
شگفت‌وخیره‌فروماندەام‌که چندین‌عشق　　بیکدل اندر یارب چگونه گیرد جای
نداند این دل‌غافل که عشق حادثه‌ایست　　که کوه آهن با رنج او ندارد پای
(فرخی‌سیستانی)

☆☆☆

صفت باده عشقش ز من مست مپرس　　ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی
(جامی)

☆☆☆

گو بپروانه که سوز من و تو یکسانست که تو از وصل بسوزی من ازمشتاقی
(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

در سینه ندانم که چکرد آتش عشقت از نالهٔ خود میشنوم بوی کبابی
(یغمای جندقی)

حسرت بال و پرم بود که دردام افتم اینزمان میکُشدم حسرت بی بال و پری
(یغمای جندقی)

☆☆☆

گریبان چاك و بر دل دست و در گل پا میان عاشقان احوال من دارد تماشائی
(رفعت نهاوندی)

☆☆☆

نهاده ام سر تسلیم زیر شمشیرت بیار بر سرم ای عشق هرچه میخواهی
(رهی معیری)

☆☆☆

غم رسوائی خود اینقدرم نیست که تو طعن خلقی ز برای چو منی میشنوی
(فصیحی تبریزی)

☆☆☆

باز ایدل باکه میباشی که باما نیستی در کجائی چندروزی شد که پیدا نیستی؟
(نوری اصفهانی)

☆☆☆

چو صبر از تو میسر نمیشود چه کنم بخشم رفتم و باز آمدم به مسکینی
( )

☆☆☆

ترا لذّت ندانم تا چه حد است ای غم جانان
که در دل هر چه گردی بیش خواهم بیشتر گردی
(زرگر اصفهانی)

☆☆☆

بهر تو شنیده ام سخنها شاید که توهم شنیده باشی
بر سینهٔ چاك ما نخندی گر پیرهنی دریده باشی
(ولی دشت بیاضی)

☆☆☆

باخبر از حال ما هیچ نخواهی شدن تا نکند با تو عشق آنچه بما کرده‌ای
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

دل من پیش تو و دیده من بر چپ و راست تا ندانند حریفان که تو منظور منی
( )

☆☆☆

وصف الحال خود در عشق

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید　　داستان غم تنهائی من گوش کنید
قصه بیسر و سامانی من گوش کنید　　گفتگوی من و حیرانی من گوش کنید
شرح این نالهٔ جانسوز نهفتن تا کی
سوختم سوختم این راز نهفتن تا کی

روزگاری من‌ودل ساکن کوئی بودیم　　ساکن کوی بت عربده جوئی بودیم
دین و دل باخته دیوانهٔ روئی بودیم　　بند در سلسلهٔ سلسله موئی بودیم
کس‌در این‌سلسله غیراز من‌ودل بندنبود
یك گرفتار ازین جمله که هستندنبود

نرگس غمزده‌اش اینهمه بیمار نداشت　　سنبل پر شکنش هیچ گرفتار نداشت
این همه مشتری‌وگرمی بازار نداشت　　یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت
اول آنکس که‌خریدارشدش من بودم
باعث گرمی بازار شدش من بودم

عشق‌من شد سبب شهرت وزیبائی او　　داد رسوائی من رونق رعنائی او
بسکه کردم همه‌جا شرح دلارائی او　　شهرپرگشت ز غوغای تماشائی او
این زمان‌عاشق سر گشته فراوان‌دارد
کی سر برك من بی سرومان دارد

☆☆☆

(وحشی بافقی)

بخش پنجاه و ششم

در صبر و هجر

صبر است مرا چاره ز هجران تو لیکن　　چون صبر توانکرد که مقدور نماندست
(حافظ)

☆☆☆

برو خواجو صبوری کن که از صبر　　دوای درد هجران میتوان یافت
(خواجوی کرمانی)

☆☆☆

بلای هجر گذشت از حد و نمیدانم　　که چاره غیر شکیبائی و تحمل چیست
(جامی)

☆☆☆

صبر را یار گرفتم که کشم بار فراق　　ترسم او پیشتر از ناقه بمنزل برسد
(وصال شیرازی)

☆☆☆

در هجر صبور باش یکچند　　کز صبر گشاده گردد این بند
صبر است کلید گنج مقصود　　از صبر بکام دل رسی زود
(ابن عماد شیرازی)

☆☆☆

ایدل بساز با غم هجران و صبر کن　　ای دیده در فراقش ازین بیش خون مبار
(حافظ)

رود بخواب دو چشم از خیال تو هیهات　　شود صبور دل اندر فراق تو حاشاك
(حافظ)

☆☆☆

فراق صبر و سکون خواهد و یقین دارم　　که من نه طاقت آن و نه تاب این دارم
(غیرت اصفهانی)

☆☆☆

بغیر صبر که برمی نیاید از دل مسکین　　کدام چاره که بر درد دوری تو نکردم؟
(وصال شیرازی)

بهرفراق گفته‌اند از همه چاره صبررا من همه چاره کرده ام صبر نشد میسرم
(وصال شیرازی)

☆☆☆

چنانت دوست میدارم که گر روزی فراق افتد
توصبر از من توانی کردومن‌صبر ازتو نتوانم
فراقت سخت میآید ولیکی صبر میبایـد
کـه گر بگریزم از سختی رفیق سُست پیمانم
(سعدی)

من از توصبر ندارم که بی توبنشینم کس دگر نتوانم که بر تو بگزینم
(سعدی)

☆☆☆

ما را جگر بتیغ فراق تو کشته شد ای صبر بر فراق بُتان نیك‌جوشنی
(منجیك)

☆☆☆

بخش پنجاه و هفتم

شبهای فراق

جزای یکشب هجرم اگر دهد ایزد بسوی خلد برم کافر و مسلمان را
(قاضی قلندر اصفهانی)

☆☆☆

ریزم زمژه کوکب بی‌ماه دخت شبها تاریك شبی دارم با اینهمه کوکبها
(جامی)

☆☆☆

گر بسنجند بحشر اجر شب هجران را غالب آنستکه شاهین شکند میزانرا
(یغمای جندقی)

☆☆☆

هر شب از محنت هجران تو میمیرم و پس میکند باد سحر زنده بپوی تو مرا
(میر محمد صالح جفتائی)

☆☆☆

وای بر جان خلایق اگر آرند بحشر عوض روز قیامت شب تنهائی را
(علینقی کمرهٔ)

☆☆☆

شب هجر است و دارم بر فلك دست دعا امشب
بغیر از مرك حیرانم چه خواهم از خدا امشب
(هاتف اصفهانی)

☆☆☆

آه از شب هجران تو وروز قیامت کانرا نه شبی از پی و اینرا سحری نیست
(درویش مجید طالقانی)

☆☆☆

شب فراق و تنم زار و جان بلب ای مرك ندانم اینهمه از بهر چیست تاخیرت
(مجمر اصفهانی)

☆☆☆

روز مرگ و شام هجران را زهم فرقیکه بود　　آن بآسانی سر آمد این بدشواری گذشت
(دولتشاه قاجار)

☆☆☆

غم های مرده در دل من زنده کرد هجر　　گویا شب فراق تو روز قیامت است
(مسیح کاشی)

☆☆☆

شب فراق تو بهر تسلیم گردون　　چراغ ماه بدست از پی سحر میگشت
(اختری یزدی)

☆☆☆

شب فراق که داند که تا سحر چند است　　مگر کسی که بزندان عشق در بند است
(　　)

☆☆☆

دامنم چون دامن گردون پر اختر گشته است
در شب هجرم زبس از دیده اختر رفته است
(میرزا نقی)

☆☆☆

شب نیست کز فراق تو ای آفتاب حسن　　از آب دیده دامن من پُر ستاره نیست
(وصال شیرازی)

عشق اگر هست گنه از چه بعمر افزاید؟　　که شب هجر تو کیفیّت سالی دارد
(وصال شیرازی)

☆☆☆

حکایت شب هجران که باز داند گفت؟　　مگر کسیکه چو سعدی ستاره بشمارد
(سعدی)

☆☆☆

شبهای هجر را گذراندیم و زنده ایم　　ما را بسخت جانی خود این گمان نبود
(شکیبی اصفهانی)

☆☆☆

قصّهٔ شبهای هجران نیست اینجا گفتنی روز محشر این سر طومار واخواهیم کرد
(صائب تبریزی)

☆☆☆

شب فراق زهجر جمال چون قمرش زاشك دامن خود پُرستاره خواهم کرد
(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

قصه چکنم که اشتیاق تو چکرد با من دل پر زرق و نفاق توچه کرد
چون زلف دراز تو شبی میباید تا با تو بگویم که فراق تو چه کرد
(مهستی گنجوی)

☆☆☆

شب نیست کز فراق توای مه بر آسمان ما را خروش و ناله و غوغا نمیرود
(دهقان اصفهانی)

☆☆☆

بدا بحالت آن مجرمی که روز حساب بقدر یکشب هجر تواش عذاب کنند
(قاآنی شیرازی)

☆☆☆

شب هجر تو مگر روز جزا صبح شود کان شبی نیست که در دورهٔ ما صبح شود
(ناصر الدین قاجار)

☆☆☆

در شب هجر تو شرمنده احسانم کرد دیده چندان گهر اشك بدامانم کرد
داستان شب هجران تو گفتم با شمع آنقدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد
(حاج محمد کریمخان)

☆☆☆

نیست درازی عجب از شب هجران یار زآنکه شهیدان عشق عمر باو داده‌اند
(طالب آملی)

☆☆☆

من ماندم و هجر و اشك و شبهای دراز با درد و غم و رنج صبوری دمساز
بی یار بمرك راضیم آنهم نیست این بخت منست کز اجل بینم ناز
(محسن شمس ملك آرا)

☆☆☆

شبهای فراق

گرمو بمو بزلف تو شرح شب‌فراق گوئیم تا بحشر کشد این حدیث‌طول

(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

زبان‌شکوه‌همان‌به که‌بندم از غم‌هجر که کوته‌است شب‌هجر والحدیث یطول

(وصال‌شیرازی)

ز بس بیـاد تو شبها بماه مینگرم گمان برند که الفت گرفته باقمرم

(وصال شیرازی)

☆☆☆

شب‌فراق تو بگسست در کف مطرب ز سوز سینهٔ من پرده‌های سازازهم

(شاطرعباس صبوحی)

☆☆☆

چو روی‌دوست‌نبینی‌جهان ندیدن به شب فراق منـه شمع پیش بـالینم

(سعدی)

☆☆☆

ازفراق تو شب وروز ندارم آرا بفغان آمده شهری همه از فریـادم

(یغمای‌جندقی)

☆☆☆

شنیدم کز برای هر شبی روزی مقرر شد
ندانم روز کی خواهد شدن شبهای هجرانم

(فروغی‌بسطامی)

☆☆☆

فراقت بجانم چو آرد شبیخون شبی آبم از دیده آید شبی‌خون

(هدایت‌طبرستانی)

☆☆☆

بده‌ای‌صبح وگر باتو بودروز قیامت که‌مرا نیست‌دگرطاقت‌شبهای‌جدائی

(وصال شیرازی)

روزگار و هرچه دروی هست بس ناپایدار است

ای شب هجران تو پنداری برون‌ازروزگاری

(وصال‌شیرازی)

☆☆☆

دیشب ز غم هجرت بردیم بدر جانی زینسان نبرد یارب جان‌هیچ‌مسلمانی

دست‌من‌ودامانت دامن‌چه کشی‌از من من دست نخواهم زدهرروزبدامانی

(الفت کردستانی)

☆☆☆

نالم بخدا شب‌همه شب‌درغم هجران اما چکنم چون تو خدارا نشناسی

(عاشق‌اصفهانی)

☆☆☆

بخش پنجاه و هشتم

در بیخوابی شب فراق - بخواب دیدن معشوق

دوش درخوابم درآغوش آمدی این بیداری نبینم جز بخواب
(سعدی)

همه آرام گرفتند وشب ازنیمه گذشت آنکه درخواب نشد چشم من و پروین است
(سعدی)

☆☆☆

امشب زغمت میان خون خواهم خفت وز بستر عافیت برون خواهم خفت
باور نکنی خیال خود را بفرست تاا و نگردکه بی تو چون خواهم خفت
(حافظ)

☆☆☆

بگو بخواب که امشب میا بدیدهٔ من جزیره‌ای که مکان تو بود آب گرفت
(ظهیر کرمانی)

☆☆☆

بگرد دیدهٔ من بعداز این مگرد ایخواب که آن جزیره که جای تو بود آب گرفت
(ملادر کی)

☆☆☆

گفتی که شب بخواب تو آیم ولی چه سود ؟
چون من بعمر خویش ندانم که خواب چیست ؟
(جامی)

☆لله☆

هرشب ازافغان من بیدار خلق اما چسود آنکه باید بشنود فریادمن بیدار نیست
(هاتف اصفهانی)

☆☆☆

نشد شبی که بیاد تو وقت خواب مرا دودیده تابسحر دوخته براختر نیست
( )

☆☆☆

مرا هر شب چو دزدان خواب گرد چشم تر گردد
دلم را با غمت بیدار بیند باز برگردد
(علی احمد) (نشانی دهلوی)

☆☆☆

چگونه خواب بچشم من خراب آید　　مگر خیال تو بیرون رود که خواب آید
( )

☆☆☆

بدوردیدهٔ خود خار بستی ازمژه دارم　　که نه خیال تو بیرون رود نه خواب آید
(امیرخسرو دهلوی)

☆☆☆

دوش بیروی تو آتش بسرم برمیشد　　آبم ازدیده همیرفت وزمین ترمیشد
تا بافسوس بپایان نرود عمر عزیز　　همه شب ذکر تو میرفت ومکرر میشد
چون شب آید همه رادیده بیارامد ومن　　گفتی اندر بن مویم سر نشتر میشد
آن نه می بود که دوراز نظرت میخوردم　　خون دل بود که ازشیشه بساغر میشد
(سعدی)

☆☆☆

از بسکه بخون طپیدم ازدیدهٔ خویش　　نادیده کس آنچه دیدم ازدیدهٔ خویش
چون شمع شب فراقت از سر تا پای　　بگداختم و چکیدم از دیدهٔ خویش
(مجدی کردستانی)

☆☆☆

دلا بچشم نبینی دگر جمال حبیبت　　مگر بخواب که آن نیز هست خواب وخیال
(ذوقی اصفهانی)

☆☆☆

روم بخواب که شاید تورا بخواب ببینم　　کجاست خواب مگر خواب را بخواب ببینم
(سحاب اصفهانی)

☆☆☆

شب ازفراقت درفغان روز از غمت در زاریم
دارم عجب روز وشبی آن خواب واین بیداریم
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

شب فراق بامید صبح بیدارم　　مگر که بوی تو آرد نسیم اسحارم
(سعدی)

☆☆☆

شبان تیره که تا بامداد بیدارم　　بیاد صبح جمالت ستاره میبارم
( )

☆☆☆

در بیخوابی شب‌فراق - بخواب دیدن معشوق

دیگران سرمست درآغوش جانان خفته‌اند
آنکه بیداراست هرشب مرغ‌شبگیراست ومن
(ایرج)

☆☆☆

خواب‌خواهد که گذر بی‌تو کندازچشمم این خیالیست که درخاطرخواب افتاده
(قدسی)

☆☆☆

بخواب دیدمت اما نه ازتو خرسندم که این معامله میخواستم به بیداری
(وصال شیرازی)

☆☆☆

سحرت بخواب دیدم که نشسته‌ای بدامن چو نظر گشودم آوخ ز کنار رفته بودی
(صحبت‌لاری)

☆☆☆

بخش پنجاه و نهم

در انتظار

تو ساده لوحی دل بمن که برسر راهی نکرده وعده نشانده بانتظار مرا
(فهیمی کاشی)

☆☆☆

کردی سفید چشم نقی را در انتظار این بود پنبه‌ای که نهادی بداغ ما
(علینقی کمرهٔ)

☆☆☆

آنانکه روز هجر تو دوزخ شمرده‌اند گویا ندیده‌اند شب انتظار را
(احمدعلیمیرزا قاجار)

☆☆☆

نوید وصل بمن میدهی و میترسم کشد بوعده وصل تو انتظار مرا
(جهانشاه قاجار)

☆☆☆

با آنکه صرف شد همه عمرم در انتظار آگه نیم هنوز که چشمم براه کیست
(محمدجان قدسی)

☆☆☆

جان بر لب و تن در تب و بیم شب و از شوق بیوعده دلم منتظر دیدن یار است
(هدایت طبرستانی)

☆☆☆

بوعده تو نیاسود چشم منتظرم حکایتی است که افسانه خواب میآرد
(مسیح کاشی) (فطرت قمی)

☆☆☆

امشب نیامدی و زچشمم رمید خواب این در در انتظار تو تا صبح باز بود
(فقیر)

☆☆☆

نزدیک شد که مردم چشمم بجای اشك در انتظار دوست بدامن روان شود
(غبار همدانی)

☆☆☆

در انتظار

گر برون میآید آن بیرحم زارم میکشد ور نمیاید زدرد انتظارم میکشد
(هلالی جغتائی)

☆☆☆

انتظار او نمیگویم که زارم میکشد نا امیدیهای بعد از انتظارم میکشد
(حزینی یزدی)

☆☆☆

اگر چه وعدهٔ خوبان وفا نمیداند خوش آن حیات که در انتظار میگذرد
(صائب تبریزی)

☆☆☆

از آن بوعدهٔ وصلم امیدوار کند که آنچه هجر نکرده است انتظار کند
( )

☆☆☆

مگذار که انتظار زارم بکشد نادیده رخت زار و نزارم بکشد
گر کشتنیم تو خود بکش تیغ و مرا زآن پیش بکش که انتظارم بکشد
( )

☆☆☆

کی زدخل عمر برخوردار گردد همچو من هر که نقد زندگانی کرد خرج انتظار
(عبرت نائینی)

☆☆☆

بمیهمانی عشاق رفته باز امروز نیاید و کشدم بیشك انتظار امروز
(پژمان بختیاری)

☆☆☆

جان رفت و عمرها است که در انتظار تو دزدیده ام بدل نفس واپسین خویش
(امینی تربتی)

☆☆☆

گرچه میدانم نمیآئی ولی هردم زشوق سوی در میآیم و هرسو نگاهی میکنم
(هدایت طبرستانی)

☆☆☆

هر سر موچشم گشته هر بن موشد نگاه اینچنین از پای تا سر انتظار کیستم؟
( )

☆☆☆

نوید آمدنت میدهند هر روزم تو فارغی و من از انتظار میسوزم
(جامی)

وعدهٔ آمدن مده غصهٔ هجر بس مرا　　برسر آن فزون مکن غصهٔ انتظارهم
(جامی)

☆☆☆

تا کی زانتظار تو هردم زاضطراب　　آیم برون زخانه ودر کوچه بنگرم
(میرزا اشرف)

☆☆☆

جانم بلب رسیده وچشمم برادوست　　با مرگ و انتظار عجب در کشاکشم
(غبارهمدانی)

☆☆☆

قطع امیدمن کنی دمبدم از وصال خود　　تا نکنی دل حزین شاد بانتظار هم
(شرف الدین بافقی)

☆☆☆

بیا بصلح من امروز و در کنار من امشب
که دیده خواب نکردست زانتظار تو دوشم
(سعدی)

☆☆☆

شوقم زبسکه ساخته امیدوار تو　　بیوعده انتظار بهررهگذر کشم
(کلیم کاشی)

☆☆☆

سپید گشت دوچشمم به انتظار شبی　　که پیش زلف تو گویم حدیث بخت سیاه
(رهی معیری)

☆☆☆

بانتظارچه شبهاچوسایه دررهت ای مه　　فتاده ماندم و مانند ماهتاب گذشتی
(شرف مراغهٔ)

☆☆☆

جان بلب دیده بره منتظر مقدم یار　　وای اگر نایدازاین قافله بانگ جرسی
(زرگر اصفهانی)

☆☆☆

درانتظارت ای ثمر دل شکوفه وار　　چشمم سفید گشت وتو در دیده بوده ای
(محمد سعید قمی)

☆☆☆

بخش ششم

در امثال

صلاح کار کجا و من خراب کجا ؟ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
(حافظ)

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را
(حافظ)

خم زمانه تهی شد ز می پرستی ما کفاف کی دهد این باده‌ها بمستی ما
( )

باز از شراب غیر برافروختی چرا ما را بآتش دگری سوختی چرا ؟
(ملافاخر بهبهانی)

مگیر ازدهن خلق حرف را زینهار بآسیا چه شدی پاسدار نوبت را
(صائب تبریزی)

چونکه گل بگذشت و گلشن شد خراب بوی گل را از که جوئیم ؟ از گلاب
(جلال الدین مولوی)

هر که نقش خویشتن بیند درآب برزگر باران و گازر آفتاب
( )

خانه از پای بست ویرانست خواجه در فکر نقش ایوانست
(سعدی)

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمانست
(سعدی)

گر خود همه عیبها بدین بنده دراست هرعیب که سلطان بپسندد هنراست
(سعدی)

آنرا که جای نیست همه شهر جای اوست درویش هر کجا که درآید سرای اوست
(سعدی)

بخندید و گفت این نه شکل منست ولیکن قلم در کف دشمنست
(سعدی)

پشه چو پر شد بزند پیل را با همه تندی وصلابت که اوست
(سعدی)

جوابست‌ای برادر نه‌این جنگست　　کلوخ اندازرا پاداش سنگست
(سعدی)

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی　　کین‌ره که تومیروی به‌ترکستانست
(سعدی)

پوتو نیکان نگیرد آنکه بنیادش بد است
تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است
(سعدی)

☆☆☆

درهر که بنگری بهمین‌درد مبتلاست　　یك‌دل ندیده‌ام که زعشقت کباب نیست
(حافظ)

آندم که‌دل بعشق‌دهی خوش‌دمی بود　　درکارخیر حاجت هیچ‌استخاره نیست
(حافظ)

فریب جهان قصهٔ روشنست　　سحر تا چه زاید شب آبستنست
(حافظ)

هرچه هست ازقامت ناسازبی‌اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
(حافظ)

دولت آنست که بی‌خون‌دل آید بکنار　　ورنه باسعی وعمل باغ جنان اینهمه نیست
(حافظ)

هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو
گیر وبند وحاجب ودربان دراین درگاه نیست
در طریقت هر چه پیش سالك آید خیر اوست
در صراط‌المستقیم ای دل کسی گمراه نیست
(حافظ)

توپنداری که بدگو رفت وجان برد　　حسابش بـا کـرام الکاتبین است
(حافظ)

دورمجنون گذشت‌ونوبت ماست　　هر کسی پنجروزه نوبت‌اوست
(حافظ)

☆☆☆

شدم بدریا غوطه زدم ندیدم ٬در　　گناه بخت‌منست‌این گناه‌دریا نیست
(فردوسی)

نه بینی که باگرز سام آمدست　　جوان است وجویای نام آمدست
(فردوسی)

چنین است رسم سرای درشت　　گهی پشت برزین گهی زین پشت
(فردوسی)

گرین تیر از ترکش رستمی است　　نه بر مرده بر زنده باید گریست
(فردوسی)　　☆☆☆

دلی که عاشق صابر بود مگر سنك است　　زعشق تا به صبوری هزار فرسنك است
(　　)　　☆☆☆

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من　　آنچه البته بجائی نرسد فریاد است
(یغمای جندقی)　　☆☆☆

دست بیچاره چون بجان نرسد　　چاره جز پیرهن دریدن نیست
(سعدی)　　☆☆☆

به رندان می ناب و معشوق مست　　خدا میرساند ز هر جا که هست
(　　)　　☆☆☆

میان ماه من تا ماه گردون　　تفاوت از زمین تا آسمانست
(نیازی صفوی)　　☆☆☆

پرسی که تمنای تو از لعل لبم چیست ؟　　آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست
(زرگر اصفهانی)　　☆☆☆

بریخت دردمی و محتسب زدیر گذشت　　رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت
(جمال الدین عبدالرزاق) (آدفی هروی)　　☆☆☆

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم　　که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است
(ذوقی تر کمان)　　☆☆☆

هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینه تصور ماست
(انوری ابیوردی) ☆☆☆

تا منزل آدمی سرای دنیاست کارش همه جرم و کار حق لطف و عطاست
خوش باش که آنسرا چنین خواهد بود سالی که نکوست از بهارش پیداست
(شیخ بهائی) ☆☆☆

یك دو روزی پیش و پس شد ورنه از جور سپهر
بر سکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت
(دولتشاه قاجار) ☆☆☆

رشته‌ای بر گردنم افکنده دوست میکشد هرجا که خاطرخواه اوست
(سلمان ساوجی) ☆☆☆

مرو بهند برو باخدای خویش بساز بهر کجا که روی آسمان همین رنگست
( ) ☆☆☆

عمر اگر خوش گذرد زندگی خضر کمست
ور بناخوش گذرد نیم نفس بسیار است
(حسن بیگ رفیع) ☆☆☆

کفاره شرابخوریهای بیحساب هشیار در میانهٔ مستان نشستن است
( ) ☆☆☆

دور مجنون گذشت و نوبت ماست هر کسی پنجروزه نوبت اوست
(حافظ) ☆☆☆

گر ما مقصریم تو دریای رحمتی عذریکه میرود بامید عطای تست
( ) ☆☆☆

ما که مخموریم جام می بیاران کی رواست تا چراغی خانه را باید بمسجد کی رواست
( ) ☆☆☆

درجبین این کشتی نور رستگاری نیست یاخطر[1] ازودوراست یا کناره نزدیکست

( ) ☆☆☆

در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سپید است

( ) ☆☆☆

گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست تا ریشه در آبست امید ثمری هست

(عرفی شیرازی) ☆☆☆

دل گفت مرا علم لدنی هوسست تعلیمم کن اگر ترا دسترس است

گفتم که الف گفت دگر هیچ مگوی درخانه اگر کس است یکحرف بس است

(عزالدین محمود کاشی) ☆☆☆

عاقل به کنار آب تا پل میجست دیوانه پابرهنه از آب گذشت

(سایر مشهدی) ☆☆☆

بداصل گدا چوخواجه گردد نه نکوست مغرور شود نداند از دشمن دوست

گر دائره کوزه ز گوهر سازند از کوزه همان برون تراود که دراوست

(بابا افضل کاشی) ☆☆☆

درجهان پیل مست بسیار است دست بالای دست بسیار است

( ) ☆الله☆

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد خمیر مایهٔ دکان شیشه گر سنگست

(وحیدقزوینی) ☆☆☆

راستی خاتم فیروزه بواسحقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

(حافظ)

ستم از غمزه میاموز که درمذهب عشق هرعمل اجری وهر کرده جزائی دارد

(حافظ)

---

۱ – بزرگی

با خرابات نشینان ز کرامات ملاف هرسخن جائی وهر نکته مقامی دارد
(حافظ)

خوش گرفتند حریفان سروزلف ساقی گرفلکشان بگذارد که قراری گیرند
(حافظ)

خوش بود گرمحك تجربه آید بمیان تاسیه روی شود هر که دراوغش باشد
(حافظ)

بگذرد این روزگار تلخ‌تر اززهر بار دگر روزگار چون شکر آید
(حافظ)

بس تجربه کردیم دراین‌دار مکافات بادُرد کشان هر که درافتاد برافتاد
(حافظ)

فیض روح‌القدس ار باز مددفرماید دگران هم بکنند آنچه مسیحامیکرد
(حافظ)

شهرخالیست زعشاق مگر ازطرفی دستی‌ازغیب برون‌آید و کاری بکند
(حافظ)

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد
(حافظ)

خون‌دل وجام‌می هریك بکسی‌دادند در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
(حافظ)

سیل سرشك ما زدلش کین بدرنبرد درسنك خاره قطره باران اثرنکرد
(حافظ)

درتنگای حیرتم ازنخوت رقیب یارب مباد آنکه گدا معتبر شود
(حافظ)

قومی بجدوجهد گرفتند وصل‌دوست قوم دگر حواله بتقدیر میکنند
(حافظ)

☆☆☆

کشته از بسکه‌فزونست کفن نتوان کرد فکرخورشیدقیامت کن وعریانی چند
(نظیری‌نیشابوری)

☆☆☆

اقبال‌خصم هرچه‌فزونترشود نکوست فواره چون بلند شود سرنگون‌شود
( )

☆☆☆

تا پریشان نشود کار بسامان نرسد شرط عشقست که تااین نشودآن نشود
(عبدالباقی کرمانی)

☆☆☆

وفا بوعده نکرد از هزار یك آری زار وعده خوبان یکی وفا نکند
(فرخ‌خراسانی)

☆☆☆

گفت پیغمبر بآواز بلند با توکل زانوی اشتر ببند
(جلال‌الدین‌مولوی)

چون قضا آید طبیب ابله شود وآن دوا درنفع خود گمره شود
(جلال‌الدین‌مولوی)

☆☆☆

نیم جانیست تحفه درویش چکند بینوا همین دارد
(وحشی‌بافقی)

☆☆☆

پامال پشت پای تو شد روی‌آفتاب آنانکه منکرند بگو روبرو کنند
(ملاشانی‌تکلو)

☆☆☆

منت قتل ازرقیبم باز می‌باید کشید بخت بد بین کزاجل‌هم نازمیباید کشید
(اهلی‌شیرازی)

☆☆☆

گدار عارف وعامی بدارمیافتاد اگر برای مجازات چوب‌داری بود
(عارف‌قزوینی)

نام‌تو گشته وردزبانم‌ولی‌چه‌سود شیرین دهن بگفتن حلوا نمیشود
(عارف‌قزوینی)

☆☆☆

بلاندیده دعا را شروع باید کرد　　علاج واقعه قبل‌ازوقوع باید کرد
( )

☆☆☆

گـر شحنهٔ شهر مست گـیرد　　باید که هرآنکه هست گیرد
(وصال‌شیرازی)

☆☆☆

تا صبح قضا سهل‌سهیلش بکه باشد　　تا شام قدر رجعت ومیلش بکه باشد
در بزم‌وصالش همه کس طالب‌دیدار　　تا یار کراخواهد ومیلش بکه باشد
(دولتشاه‌قاجار)

☆☆☆

سنّی که روز حشر شفیعش‌عمر بود　　کوری ببین عصا کش کورد گر بود
( )

☆☆☆

بعدازاین لطف‌تو بامن بچه مانددانی　　نوشدارو که‌پس‌ازمرك به‌سهراب‌دهند
( )

☆☆☆

دیوانه چودیوانه ببیند خوشش آید　　مجنون چوسیه‌دانه ببیند خوشش آید
( )

☆☆☆

تا دورفلك گرد زمین خواهد بود　　با اهل‌دلش همیشه کین خواهدبود
بـا شیوه بیداد قرین خواهد بود　　تابود چنین بود وچنین خواهدبود
(سلطان‌محمدصدقی‌استرابادی)

☆☆☆

هرچه نصیب است نه کم میدهند　　ور نستانی بـه ستم میدهنـد
( )

☆☆☆

هر که را میل خم ابرو بود　　روبرو بودن به از پهلو بود
( )

☆☆☆

چوازراستی بگذری خم بود　　چه مردی بود کزرزنی کم‌بود
(سعدی)

هر که نان ازعمل خویش خورد　　منت از حـاتـم طـائـی نـبـرد
(سعدی)

نا برده رنج گنج میسر نمیشود　　مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
(سعدی)

درویش وغنی بندهٔ این خاك درند　　آنانکه غنی ترند محتاج ترند
(سعدی)

منشین ترش از گردش ایام که صبر　　تلخست ولیکن بر شیرین دارد
(سعدی)

حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد　　علی الخصوص که پیرایه‌ای براو بستند
(سعدی)

خدا کشتی آنجا که خواهد برد　　اگر ناخدا جامه بر تن درد
(سعدی)

خرج که از کیسهٔ مهمان بود　　حاتم طائی شدن آسان بود
(سعدی)

خواجه گر لطف بیعدد راند　　بنده باید که حق خود داند
(سعدی)

اندك اندك بهم شود بسیار　　دانه دانه است غله در انبار
(سعدی)

چو به گشتی طبیب از خود میازار　　که بیماری توان بودن دگر بار
(سعدی)

منه بر روشنائی دل به یکبار　　چراغ از بهر خاموشی نگهدار
(سعدی)

گر بگویم که مرا حال پریشانی نیست　　رنگ رخساره خبر میدهد از سر ضمیر
(سعدی)

☆☆☆

چنین نماید شمشیر خسروان آثار　　چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
(عنصری)

☆☆☆

شنیده‌ای که کلاهی چو برهوا فکنی　　هزار چرخ زند تا رسد دوباره بسر
(قاآنی شیرازی)

☆☆☆

ای زمین بر قامت رعنا نگر　　زیر پای کیستی بالا نگر
(شیخ کمال دیلمی)

☆☆☆

سخن سربسته گفتن با حریفان　　خدایا زین معما پرده بردار
(حافظ)

☆☆☆

تو نیکی میکن ودر دجله انداز　　که ایزد در بیابانت دهد باز
(سعدی)

آنکه در بحر قلزم است غریق　　چه تفاوت کند ز بارانش
(سعدی)

☆☆☆

دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند　　خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش
(حافظ)

☆☆☆

فرستاده گفت ای خداوند رخش　　بدشت آهوی ناگرفته مبخش
(فردوسی)

☆☆☆

من گنگ خواب دیده وعالم تمام کر　　من عاجزم ز گفتن وخلق از شنیدنش
(مؤیدهندی)

☆☆☆

تو پاك باش ومدار ای برادر از کس باك　　زنند جامه ناپاك گازران بر سنگ
(سعدی)

☆☆☆

پای ما لنگست و منزل بس دراز　　دست ما کوتاه و خرما بر نخیل
(حافظ)

با مکن با پیلبانان دوستی　　یا بنا کن خانه‌را درخورد پیل
(حافظ)

☆☆☆

گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر ترا چه حاصل
(سعدی)

سر چشمه شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل
(سعدی)

گر خانه محقر است و تاریك بر دیدهٔ روشنت نشانم
(سعدی)

☆☆☆

ما ز یاران چشم یاری داشتیم خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
(حافظ)

چاك خواهم زدن این دلق ریائی چکنم روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم
(حافظ)

سخن درست بگویم نمیتوانم دید که می خورند حریفان و من نظاره کنم
(حافظ)

☆☆☆

هفت شهر عشق را عطّار گشت ما هنوز اندر خم یك کوچه ایم
(مولوی)

☆☆☆

داغ عشق تو ز اندازه ما بیرونست دستی از دور بر این آتش سوزان داریم
(صائب تبریزی)

☆☆☆

تا ومراد من دهی کشته مرا فراق تو تا تو بداد من رسی من بخدا رسیده ام
(رهی معیری)

☆☆☆

ابلیس کی گذاشت که ما بندگی کنیم یکدم نشد که بی سر خرز ندگی کنیم
( )

☆☆☆

باز آمدند و خرمگس طبع ما شدند یکدم نشد که بی سر خر زندگی کنیم
( )

☆☆☆

ما را ز تو هیچ پای کم نیست ای چرخ بگرد تا بگردیم
(یوسف خوانساری)

☆☆☆

امیدوار بود آدمی بخیر کسان　　مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان
(سعدی)

کهن جامه خویش پیراستن　　به از جامه عاریت خواستن
(سعدی)

☆☆☆

زلیخا گفتن و یوسف شنیدن　　شنیدن کی بود مانند دیدن
(　　)

☆☆☆

حسد چه میبری ایدل بکشتگان غمش　　تو هم بمطلب خود میرسی شتاب مکن
(میرمیران)

☆☆☆

موقوف التفاتم تا کی رسد اشارت　　از دوست یك اشارت ازما بسر دویدن
(همام تبریزی)

☆☆☆

بدخل وخرج خود هردم نظر کن　　چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن
(　　)

☆☆☆

گردش چرخ بد و نیك زهم نشناسد　　آسیا تفرقه از هم نکند گندم و جو
(صائب تبریزی)

☆☆☆

از مکافات عمل غافل مشو　　گندم از گندم بروید جوز جو
(　　)

☆☆☆

بلبل بباغ و جغد بویرانه ساخته　　هر کس بقدر همت خود خانه ساخته
(هلالی جغتائی)

☆☆☆

مکن باور سخنهای شنیده　　شنیده کی بود مانند دیده
(ناصر خسرو)

☆☆☆

مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو　　مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه
(شیخ بهائی)

☆☆☆

در کوی تو معروفم و از روی تو مهجور　　گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده
(سعدی)

ما از تو بغیر از تو نداریم تمنی　　حلوا بکسی ده که محبت نچشیده
(سعدی)

گه بود کز حکیم روشن رای　　بر نیاید درست تدبیری
گاه باشد که کودک نادان　　بغلط بر هدف زند تیری
(سعدی)

اسب لاغر میان بکار آید　　روز میدان نه گاو پرواری
(سعدی)

خداگر ز حکمت به بندد دری　　ز رحمت گشاید در دیگری
(سعدی)

از بدان نیکوئی نیاموزی　　نکند گرگ پوستین دوزی
(سعدی)

☆☆☆

بهر چمن که رسیدی گلی بچین و برو «۱»　　بپای گل منشین آنقدر که خوارشوی
(عبدالعزیز ترکستانی)

☆☆☆

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز　　تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی
(عبیدزاکانی)

دنیا و آخرت بنگاهی فروختیم　　سودا چنین خوشست که یکجا کند کسی
(قصاب کاشی)

☆☆☆

چشم گیرا قد رعنا رخ زیبا داری　　آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری
(　　)

☆☆☆

خوبرویان گشاده رو باشند　　تو که رو بسته‌ای مگر زشتی
(　　)

☆☆☆

۱ـ سبك خرامتر از باد درچمن بگذر

نمیباید دراول‌داد دل برطفل‌هرجائی چراعاقل کندکاری که باز آرد پشیمانی

( ) ☆☆☆

زلیخا مرد ازین حسرت که یوسف گشت زندانی

چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی

( ) ☆☆☆

به‌یك کار خطاانسان‌بودیکعمردرزحمت چراعاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی

( ) ☆☆☆

ملحقات و اضافات

در ین بخش قصائد و غزلیات و قطعاتی از نظر خوانندگان گرام میگذرد که در موضوعهای جمع آوری شده کتاب نبوده و از طرفی هم حیف بود صرف نظر گردد گرچه این انتخاب از بین دواوین شعراء با سرمایهٔ ادبی 'مزجات من کاری بس دشواربود ولی امید است پاره ای از آنها مورد پسند خاطر خوانندگان گردیده برمن خرده نگیرند ، اگر در بین این اشعار ترجیع بند معروف هاتف یا ترکیب بند وحشی بافقی بنظر نمیرسد علت آنست که در بخشهای شصت گانه درموضوعهای مختلفه درج شده است .



ابن یمین

دو دوست باهم اگر یکدلند درهمه کار — هزار طعنهٔ دشمن به نیم‌جو نخرند
ور اتّفاق نمایند و عزم جزم کنند — سزد که حلقه افلاك را زهم بدرند
مثال آن بنمایم ترا ز مهرهٔ نرد — یکان یکان بسوی خانه راه می نبرند
ولی دو مهره چو هم پشت یکدگر گردید — دگر طپانچهٔ شش را بهیچ رو نخورند

ابوالعلاء گنجوی

عمری بچشم خویشتن از روی مردمی [1] — جاداد مش که گردد از اغیار ناپدید
چون طفل اشك عاقبت آن شوخ شوخ چشم — از چشم من برآمد و برروی من دوید

ابوحنیفهٔ اسکافی

شاه چه دل بر کند ز بزم و گلستان — آسان آرد بچنگ مملکت آسان
کیست که گوید ترا مگر نخوری می — می خور و داد طرب ز بُستان بستان
باده خور و آنچنان مخور که به آخر — زو بشکیبی چه شیر خاره ز پستان
شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن — وینهمه دانند کودکان دبستان
مار بود دشمن تو بر کن دندانش — زو مشو ایمن اگرش باشد دندان
از عدو آنگه حذر نما که شود دوست — از مغ ترس آنزمان که گشت مسلمان
شاه چو برخود قبای عُجب کند راست — غول بدرّدش تا به بند گریبان
مأمون آنك از ملوك دولت اسلام — هرگز چون او ندید تازی و دهقان
جبهٔ از خز بداشت بر تن چندانك — سوده و فرسوده گشت بر وی و خلقان
مر ندما را از آن فزود تعجب — کردند از وی سؤال از سبب آن
گفت ز شاهان حدیث ماند باقی — در عرب و در عجم نه توزی و کتّان
شاه چو برخز و بز نشیند و خسبد — بر تن او بس گران نماید خفتان
ملکی کانرا بدرع گیری و زوبین — دادش نتوان به آب حوض و بریحان
چون دل لشکر ملك نگاه ندارد — در گه ایوان چنانکه در گه میدان
گرچه شود لشکری بسیم قوی دل — آخر دلگرمی بباید ش از خوان
دار نکو مر پزشك را که صحت — تات نکو دارد او بدارو و درمان

۱- در شکایت از خاقانی که شاگرد او بوده گفته است.

ابوعلی‌سینا شیخ‌الرئیس

کفر چو منی گزاف و آسان نبود — محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آنهم کافر — پس در همه دهر یك‌مسلمان نبود

از قعر گل سیاه تا اوج زحل — کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل — هر بند گشاده شد مگر بند اجل

احمدی بختیاری

قطعه :

گذر کرد از زیر تاکی بلند — یکی روبه اندر دیار حلب
نگه کرد هرسو در آغوش رز — فرو خفته دوشیزگان عنب
یکی خوشه انگور رخشنده دید — فروزان چوپروین بهنگام شب
یکی عقد بر گردن تاك دید — درخشنده چون بر فلك ذوذنب
روانش بفرسود از رنج راه — برون غرق آب و درون ملتهب
بحیلت همی خواست آرد بدست — یکی خوشه زانمیوهٔ متخب
ولیکن از آن جایگاه بلند — چو کوتاه میدید دست طلب
به‌پیچید برخویش وشد خشمگین — بدندان لب خود گزید ازغضب
ز نومیدی او را زبان شد دراز — بدشنام بگشود آنگاه لب
که آه زین ترش‌غورهٔ‌جانگزای — بطب دیده‌ام زوست صفراء وتب!
بسوزد ازآن جسم و کاهد روان — فزاید وزان رنج و زاید تعب
حرام است آبش بفتوای شرع — شنیدم چنین از فقیهی عرب !
چنان خوانده‌ام در حبیب‌السیر — چنین دیده‌ام در مروج‌الذهب

☆☆☆

فرومایه مردی بخواند از حسد — ادیبی گرانمایه را بی‌ادب
ادب چون در او مرد دانا ندید — نیامد ز گفتارش او را کرب
چنین است آئین نا بخردان — « زبد گوهران بد نباشد عجب »
مجوی از فرومایگان مردمی — که از شاخ حنظل نچینی رطب !

ادیب پیشاوری

یکی گل درین نغز گلزار نیست — که چیننده‌را زان دوصد خار نیست
منه دل بر آوای بزم جهان — جهان را چو گفتار کردار نیست
مشو غرّه بر عهد و زنهار وی — که نزدیك وی عهد وزنهار نیست
فرو بند جنبنده لب از گله — که این بد کنش‌را ز کس عار نیست
کسی کو گله آرد از بد گهر — هم از بد گهر کم بمقدار نیست
گهی قیر گون که چوروشن چراغ — جز این دو جهانرا دگر کار نیست
دراز است طومار گردون ولیك — نگارش بجز درد و تیمار نیست
ازین پرده بیرون سراپرده ایست — مرا و ترا اندر آن بار نیست

ادیب نیشابوری

نیست امّید برون آمدن دست خدای — ز آستینی که بدو دست فقیری نرسد

آذر بیگدلی

تا کی بدرت نالیم هر شب من و در بانها — آنها ز فغان من من از ستم آنها
دامان توام شاید ازسعی بدست آید — لیك آه که میباید زد دست بدانها

مرا عجز و ترا بیداد دادند — بهر کس هر چه باید داد دادند
گران کردند گوش گل پس آنگاه — به بلبل رخصت فریاد دادند

بعدازاین ای مدعی چون بردرجانان روی — منهم آیم از قفا و ایستم پهلوی تو
یاترا بینند و بگشایند در برروی من — یا مرا بینند و نگشایند در برروی تو

این مزدقاصدیست که آید ز کوی تو — کورا دوباره بازفرستم بسوی تو

مکن بیهوده تکلیف می و معشوق زاهد را
مکرّر امتحانش کرده ام آدم نمیگردد

ازرقی هروی

گرشاه دوشش خواست دویك نقش افتاد(۱) — هان ظن نیری که کعبتین داد نداد
آن نقش که کرده بود شاهنشه یاد — در خدمت شاه روی بر خاك نهاد

۱- درموقعیکه طغانشاه سلجوقی نرد میباخته فقط دومهره درخانه شش داشته درموقع ریختن کعبتین دوشش خواسته دوخال آمده ازرقی هروی درمجلس حضور داشته فی البدیهه سروده.

اصلی دماوندی (بابا)

جهان جام و فلك ساقی اجل می — خلایق بـاده نـوش مجلس وی
خلاصی نیست اصلا هیچکس را — ازین جام و ازین ساقی ازین می

آفرین اصفهانی

ز کشتیم خبری نیست آنقدر دانم — که تخته پارهٔ چندی بساحل افتاده است

افسر سبزواری

این کاخ که میباشد گاه ازتو و گاه ازمن
جاوید نخواهدماندخواه ازتووخواه ازمن
گردون چو نمیگردد بر کام کسی هرگز
گیرم که تواند بود مهرازتو وماه ازمن
گرهیچ نبازی باز چون هیچ نخواهی برد
رنجی زچه زین شطرنج فرزین زتو شاه ازمن
کبکی به هزاری گفت پیوسته بهاری نیست
این خنده وافغان چیست گل ازتو گیاه ازمن
با خویش درافتادیم تا ملك ز کف دادیم
ازچنگ کسان شادیم داد ازتو وآه ازمن
نه تاج کیانی ماند نـه افسر ساسانی
افسر ز چه نالانی تاج ازتو کلاه ازمن

اقبال لاهوری

من کیم ؟ تو کیستی؟ عالم کجاست؟ — در میان ما و تو دوری چراست ؟
من چـرا در بند تقدیرم بگوی ؟ — تو نمیری من چرا میرم بگوی ؟

سحر میگفت بلبل باغبان را — درین گل جز نهال غم نگیرد
به پیری میرسد خار بیابان — ولی گل چون جوان گردد بمیرد

آگاه قاجار

پا را باحتیاط نهد بر درت نسیم — از بس شکسته شیشهٔ دلها بکوی تو

آگه شیرازی

ز سوزشمع حرفی درمیان نیست　　حدیث از سوزش پروانه کردند

امامی هروی

درخواب شب دوشین من باشعرا گفتم　　کای یکسره معنیتان بالفظ بهم درسی
شاعرزشما بهتر شعران که نیکوتر　　از طایفه تازی وز انجمن فرسی
آوازه برآوردند یکرویه همه گفتند　　فردوسی و شهنامه شهنامه وفردوسی

امیر خسرو دهلوی

گر توز بهر کشتنم جرم دروغ مینهی　　حیف بود ز بهرجان دعوی بیگناهیم

امیر معزی سمرقندی

توانگری وجوانی وعشق وبوی بهار　　شراب وسبزه وآب روان وروی نگار
خوشست خاصه کسیرا که بشنود بصبوح　　زچنگ نالهٔ زیر و زمرغ ناله‌زار

ای ماه چو ابروان یاری گوئی(۱)　　یا همچو کمان شهریاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی　　بر گوش سپهر گوشواری گوئی

آنزلف مشکبار برآنروی چون بهار　　گر کوته است کوتهی ازوی عجب مدار
شب در بهار میل کند سوی کوتهی　　آنزلف چون شبست برآنروی چون بهار
درزیر آن دوسنبل مشکین نهفته بود　　آن عارضین همچوسمن زار لاله‌زار
لختی ازآن دوسنبل مشکین بکاستند　　تا گشت لاله‌زار وسمنزارش آشکار
آنزلف کزدرازی بادوش بود جفت　　کوته شد از بریدن و با گوش گشت یار
گر بود جفت گوش چرا گشت یار گوش　　با گوش یار چون شد گر نیست گوشوار
گفتم رسن کنم من ازآنزلف تا کمر　　دل بر کشم زچاه زنخدان آن نگار
بامن ستیزه کرد سرش را بریده کرد　　گفتا برود دل از چه من بی رسن برآر
درپیش گوش او سرزلفش حجاب بود　　برداشت او حجاب سر زلف تابدار
تا بی حجاب شعر من آید بگوش او　　درجشن سال گردش سلطان روزگار

۱- درحضور ملکشاه سلجوقی درموقع دیدن هلال ماه نو فی البدیهه سروده .

انوری ابیوری

« مدح سلطان سنجر »

گر دل ودست بحر و کان باشد — دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین خدمش — در جهان پادشه نشان باشد
من نگویم که جز خدای کسی — حال گردان و غیب دان باشد
گویم ازرای ورایتت شب‌وروز — دو اثر در جهان عیان باشد
رایتت رازها کند پیدا — که ز تقدیر در نهان باشد
رای تو فتنه ها کند پنهان — که چو اندیشه بیکران باشد
در جهانی و از جهان بیشی — همچو معنی که در بیان باشد
روز هیجا که از درخش سنان — گرد را کسوت دخان باشد
هم عنان امل سبك گردد — هم رکاب اجل گران باشد
هر کمین کز قضا گشاده شود — از پس قبضهٔ کمان باشد
اشك بر درعهای سیمابی — نسخهٔ راه کهکشان باشد
هرمصافی که اندر آن دو نفس — تیغ را با کفت قران باشد
صدقران‌وحش‌وطیررا پس‌ازآن — فلك از کشته میزبان باشد

ایرج (جلال‌الممالك)

« بوالعلی »

قصه شنیدم که بوالعلی بهمه عمر — لحم نخورد و ذوات لحم نیازرد
در مرض موت با اشارهٔ دستور — خادم او جوجه با بمحضر او برد
خواجه‌چوآن‌طیر کشته دیدبرابر — اشك تحسر ز هردودیده بیفشرد
گفت بطیرازچه‌شیرشرزه نگشتی — تانتواند کست بخون کشد وخورد
مرگ برای‌ضعیف امرطبیعی‌است — هرقوی‌اول‌ضعیف گشت‌سپس‌مرد

عاشقی محنت بسیار کشید — تا لب دجله بمعشوقه رسید
نشده از گل رویش سیراب — که فلك دسته گلی داد بآب
نازنین چشم بشط دوخته بود — فارغ از عاشق دلسوخته بود

دید در روی شط آید بشتاب — نو گلی چون گل رویش شاداب
گفت وه وه چه گل زیبائیست — لایق دست چو من رعنائیست
حیف ازین گل که برد آب اورا — کند از منظره نایاب او را
زین سخن عاشق معشوقه پرست — جست در آب چو ماهی ازشست
خوانده بود این مثل آن مایهٔ ناز — که نکوئی کن ودر آب انداز
خواست کازاد کند از بندش — اسم گل برد ودر آب افکندش
گفت رو تا که زهجرم برهی — نام بی مهری بر من ننهی
مورد نیکی خاصت کردم — از غم خویش خلاصت کردم
باری آن عاشق بیچاره چو بط — دل بدریا زد و افتاد بشط
دید آبیست فراوان و درشت — بنشاط آمد ودست از جان شست
دست و پائی زد و گل را بربود — سوی دلدارش پرتاب نمود
گفت کی آفت جان سنبل تو — ما که رفتیم بگیر این گل تو
بکنش زیب سر ای دلبر من — یادآبی که گذشت از سر من
جز برای دل من بوش مکن — عاشق خویش فراموش مکن
خود ندانست مگر عاشق ما — که زخوبان نتوان خواست وفا
عاشقان را همه گر آب برد — خوبرویان همه را خواب برد

بهار خراسانی

« دماوند »

ای دیو سپید پای در بند — ای گنبد گیتی ای دماوند
از سیم بسر یکی کله خود — ز آهن بمیان یکی کمربند
تا چشم بشر نبیندت روی — بنهفته بابر چهر دلبند
تا وارهی از دم ستوران — وین مردم نحس دیو مانند
با شیر سپهر بسته پیمان — با اختر سعد کرده پیوند
چون گشت زمین زجور گردون — چونین خفه وخموش و آوند
بنواخت ز خشم برفلك مشت — آن مشت توئی تو ای دماوند
تو مشت درشت روزگاری — از گردش قرنها پس افکند

ای مشت زمین برآسمان شو — بر وی بنواز ضربتی چند
نی نی تو نه مشت روزگاری — ای کوه نیم ز گفته خرسند
تو قلب فسردهٔ زمینی — از درد ورم نموده یکچند
تا درد و ورم فرو نشیند — کافور بر آن ضماد کردند
شو منفجر ای دل زمانه — وآن آتش خود نهفته مپسند
خامش منشین سخن همیگوی — افسرده مباش خوش همی‌خند
گر آتش دل نهفته داری — سوزد جانت بجانت سوگند
بر ژرف دهانت سخت بندی — بر بسته سپهر ریو پر فند
من بند دهانت بر گشایم — ور بگشایند بندم از بند
از آتش دل برون فرستم — برقی که بسوزد آن دهان‌بند
من این کنم و بود که آید — نزدیك تو این‌عمل خوش‌آیند
آزاد شوی و بر خروشی — مانندهٔ دیو جسته از بند
هرای تو افکند زلازل — از نور و کجور تا نهاوند
وز برق تنوره ات بتابد — ز البرز اشعه تا بالوند
ای مادر سر سپید بشنو — این پند سیاه بخت فرزند
از سر بکش آن سپید معجر — بنشین بیکی کبود اورند(۱)
بگرای چو اژدهای گرزه — بخروش چوشرزه‌شیرارغند(۲)
از نارسعیر(۳) وگاز گوگرد — از دود و حمیم و بخره وگند
از آتش آه حلق مظلوم — از شعله کیفر خداوند
ابری بفرست بر سر ری — بارانش زهول بیم وترفند(۴)
بشکن دردوزخ وبرون ریز — با دافرهٔ (۵) کفر کافری چند
زانگونه که بر مدینه عاد — صرصر شرر عدم پراکند
چونانکه بشارسان پمپی — ولکان اجل معلق افکند
بفکن زپی این اساس تزویر — بگسل زهم این نژاد و پیوند

۱- اورنگ ۲- غرنده ۳- دوزخ ۴- دهشت ووحشت ۵ - مکافات بدی

برکن ز بن این بنا که باید — از ریشه بنای ظلم برکند
زین بیخردان سفله بستان — داد دل مردم خردمند

«کیهان اعظم»

با مه نو زهره تابان شد ز چرخ چنبری
چون نگین دانی جدا از خلقه انگشتری
راست چون نیلوفر بشکفته درسطح غدیر
سر زدند انجم ز سطح گنبد نیلوفری
گفتی از بُنگه برون جستند رب‌النوع ها
با کمر های مرصع با قبا های زری
برق انجم در فضای تیره گفتی آتشست
پاره پاره جسته در نیلی پرند ششتری
کهکشان گفتی همی پیچیده گردون برمیان
دیبهی زربفت زیر شعری خاکستری
تافته عقد پرن نزدیك راه کهکشان
همچو مجموعی گهر پیش بساط گوهری
یایکی آویزه‌ای زالماس کش گوهرفروش
گیرد اندر دست و بگمارد بچشم مشتری
آسمان تابنگری ملکست وآفاقست‌ونقش
حیف باشدگر براین آفاق وانفس ننگری
مردم چشم تو زین آفاق و انفس بگذرد
خودتومردم‌شو کزین آفاق وانفس بگذری
سرسری برپا نگشتست این بنای باشکوه
هان‌وهان تاخود نپنداری مرآنرا سرسری
هست کیهان پیکری هشیار و ذرات وبند
این همه اختر که بینی بر سپهر چنبری

ذرّه‌ای از پیکر کیهان بود جرم زمین
با همه زور آزمائی با همه بهناوری
جرم غبرا ذره و ما و تو ذرّات وییم
کرده یزدانمان پدید ازراه ذره پروری
باز اندر پیکر ما و تو ذرات دگر
هست وهریك کرده ذرات دگررا پیکری
بین ذرات وجود ماست از روی حساب
فسحتی کآن هست بین ما و مهر خاوری
پیکر کیهان اعظم نیز بیشك ذره ایست
زان مهین پیکر که هم جزو یست زین صنعتگری
اینهمه صنعتگری ها ای پسر بهرتو نیست
چندازین نخوت فروشی چندازین مستکبری
تو بچشم اندر نیائی پیش ذرات وجود
ای سراسر شوخ چشمی ای همه خیره‌سری
نیك بنگر تا چرا پیدا شدند این اختران
گر بدانستی توانی دعوی نیك اختری
عشق آتش زد نخست اندر نخستین مشعله
مشعله زآن شعله شد سرگرم آذرگشتری
عشق همت بود ازهمت حرارت شد پدید
وآن حرارت کرد درکالای کیهان اخگری
ساقی آتش پاره بدآتش بساغر درفکند
هم دراول دور سرها خیره‌ماند ازداوری
اختران جستند اندر این فضای بیفروغ
همچو آتشپارگان در دکهٔ آهنگری
ازیکی نپطون شد آندیگر اورانوس آن زحل
وآندگر بهرام وآن یك تیروآن یك مشتری

وآن مجرّه گشت تابان بر کمرگاه سپهر
همچو تیغی پرگهر دردست مرد لشگری
ذره‌ذره گردشد پس گونه‌گون تفریق شد
نیز گردآیند و هم بپراکنند از ساحری
عامل این سحرها عشقست وجز او هیچ نیست
عشق پیدا کن و گر پیدا نکردی خون گری

جغد وجنگ

فغان ز جغد جنك و مرغوای(۱) او — که تا ابد بریده باد نای او
بریده باد نای او و تا ابد — گسسته وشکسته پرّ و پای او
ز من بریده کرد آشنای من — کزو بریده باد آشنای او
چه باشد از بلای جنك صعبتر؟ — که کس امان نیابد از بلای او
شراب او ز خون مرد رنجبر — وز استخوان کارگر غذای او
همی ز ندصلای مرك و نیست کس — که جان برد ز صدمت صلای او
همی دهد ندای خوف و می‌رسد — بهر دلی مهابت ندای او
همی تند چو دیو پای(۲) در جهان — بهر طرف کشیده تارهای او
چو خیل مور گرد پارهٔ شکر — فتد بجان آدمی عُنای(۳) او
بهر زمین که باد جنك بروزد — بحلقها گره شود هوای او
در آن زمان که نای حرب دردمد — زمانه بی‌نوا شود ز نای او
بگوشها خروش تُندر(۴) او فتد — ز بانك توپ وغرش وهرای او
جهان شود چو آسیا و دمبدم — بخون تازه گردد آسیای او
رونده تانك همچو کوه آتشین — هزار گوش کر کند صدای او
همی خزد چو اژدها و در چکد — بهر دلی شرنك(۵) جانگزای او
چو پر بگسترد عقاب آهنین — شکار اوست شهر و روستای او

۱ - مرغوا بضم میم وغین معجمه - فال بد و شوم بمعنی نفرین هم آمده ۲ - عنکبوت
۳ - رعد ۴ - رعد ۵ - زهر کشنده

هزار بیضه هر دمی فرو نهد — اجل دوان چو جوجه از قفای او
کلنك(۱) سان دژ پرنده بنگری — بهندسی صفوف خوش نمای او
چو پاره پاره ابر کافکندهمی — تگرك مرك، ابر مرگزای او
بهر کرانه دستگاهی آتشین — جحیمی آفریده در فضای او
زدود و آتش و حریق و زلزله — ز اشك و آه و بانك هایهای او
برزمگه (خدای جنك) بگذرد — چو چشم شیر، لعلگون قبای او
اهل جهان ز قمقع سلاح وی — اجل دوان بسایهٔ لوای او
بخوی(۳) نهفته جوشن و پنام(۳) وی — بخون کشیده موزه وردای او
بهر زمین که بگذرد بگسترد — نهیب درد و مرك و ویل وای او
دوچشم و گوش دهر کور و کر شود — چو بر شود نفیر کرّنای او
جهانخوران گنجبر به جنك بر — مسلطند و رنج و ابتلای او
بقای غول جنك هست درد ما — فنای جنگبارگان(۴) دوای او
زغول جنك و جنگبارگی بتر — سرشت و جنگباره و بقای او
الا حذر زجنك و جنگبارگی — که آهریمن است مقتدای او
نبینی آنکه ساختند از اتم — تمامتر سلیحی اذکیای(۵) او
که برقش ار بکوه خاره بگذرد — شود دوپاره کوه از التقای او
تف سموم او بدشت و در کند — ز جانور تفیده تا گیای او
شود چو شهر لوط شهر بقعتی — کزین سلاح داده شد جزای او
نماند هیچ جانور بجای بر — نه کاخ و کوخ و مردم و سرای او
بژاپن اندرون یکی دو بمب از آن — فتاد و گشت باژگون بنای او
تو گفتی آنکه دوزخ اندرودهان — گشاد ودم برون زد اژدهای او
سپس بدم فرو کشید سر بسر — زخلق و وحش و طیر و چارپای او
شد آدمی بسان مرغ بابزن(۶) — فرسپ خانه گشت گردنای(۷) او

۱- درنا ۲- عرق ۳- دهان بند ۴ - دلبسته و مستعد جنك
۵- جمع (ذکی) هوشیاران ۶ - سیخ کباب ۷ - چوب بزرگی که با آن سقف خانه را پوشند

بود یقین که زی خراب‌ره برد — کسی که شد غراب رهنمای او
بخاك مشرق از چه‌رو زنند ره — جهانخوران غرب و اولیای او
گرفتم آنکه دیك شد گشاده سر — کجاست شرم گربه و حیای او
کسی که دردلش بجز هوای زر — نیافریده بویه یی (۱) خدای او
رفاه و ایمنی طمع مدار هان — ز کشوری که گشت مبتلای او
بخویشتن هوان و خواری افکند — کسی که دردل افکند هوای او
نهند منت نداده بر سرت — وگردهند چیست ماجرای او؟!!
به نان ارزنت بساز و کن حذر — ز گندم وجو ومس وطلای او
بسان که که سوی کهربا رود — رود زرتو سوی کیمیای او
نه دوستیش خواهم و نه دشمنی — نترسم ازغرور و کبریای او
همه فریب و حیلت است و رهزنی — مخور فریب جلوه و جلای او
غنای اوست زاشك چشم رنجبر — مبین بچشم ساده در غنای او
عطاش را نخواهم ولقاش را — که شومتر لقایش ازعطای او
لقای او پلید چون عطای وی — عطای وی کریه چون لقای او

☆

کجاست روزگار صلح و ایمنی؟ — شکفته مرز و باغ دلگشای او
کجاست عهد راستی و مردمی؟ — فروغ عشق و تابش وضیای او
کجاست دوریاری و برابری؟ — حیات جاودانی وصفای او
زهی کبوتر سپید آشتی — که دل برد سرود جانفزای او
رسید وقت آنکه جغد جنك را — جدا کنند سر به پیش پای او

☆

بهار طبع من شکفته شد چومن — مدیح صلح گفتم و ثنای او
براین چکامه آفرین کند کسی — که پارسی شناسد و بهای او
شد اقتدا به اوستاد دامغان (۲) — (فغان ازاین غراب بین و وای او)

۱- خواهش - آرزو

۲- استاد دامغان مراد منوچهری دامغانی است که قصیده‌ای بمطلع ذیل دارد :
(فغان از این غراب بین و وای او — که درنوا فکندمان نوای او)

بیدل

گردبادی را که می‌بینی تو دردامان شب
روح مجنون است آنجا خاک برسرمیکند

بینش آق‌اولی

« کج »

این مثل باشد که تا گردون رود دیوار کج
گر ز غفلت خشت اول را نهد معمار کج
پایه کاخ حیات ما کج از بنیاد بود
صحن کج شد بام کج شد در کج ودیوار کج
چرخ با ما کجرو از آنروست کاندر ملك ما
مردمان راست باشند اندك و بسیار کج
راست ناید کارمان تا هستمان خرچنگ‌وار
راه کج کردار کج گفتار کج پندار کج
رشته کج باید که تا زین کارگاه آید قماش
هست دست کارگر اینجا کج و افزار کج
قبله مسجد کج و سوی کلیسا چون شویم ؟
زآنکه آنجا نیز زاهد را بود زنار کج
نیست بحثی بر جوانان گر کُله کج مینهند
سالخورده شیخ بر سر مینهد دستار کج
بلبلی در باغ این میگفت و مینالید زار
گل به گلبن رسته کج بر شاخهٔ گل خار کج
منزل مقصود اگر خواهی بسراه راست رو
کی رسد باری بمنزل چونکه باشد بار کج
آفرید ایزد قلم را راست بینش از چه رو؟
میگذارد شاعرش بر صفحه طومار کج

پارسا تویسرکانی

ناخن کس گره از کار دل ما نکشود　　سر انگشت تو این عقده مگر بگشاید

پروین اعتصامی

محتسب مستی بره دید و گریبانش گرفت
مست گفت ای دوست این پیراهنست افسار نیست
گفت مستی زآن سبب افتان و خیزان میروی
گفت جرم راه رفتن نیست ره هموار نیست
گفت میباید ترا تا خانه قاضی برم
گفت روصبح آی قاضی نیم شب بیدار نیست
گفت نزدیکست والی را سرای آنجا شویم
گفت والی از کجا در خانه خمّار نیست
گفت تا داروغه را کوئیم درمسجد بخواب
گفت مسجد جایگاه مردم بدکار نیست
گفت دیناری بده پنهان و خود را وارهان
گفت کار شرع کار درهم و دینار نیست
گفت مستی زآن سبب ازسر بیفتادت کلاه
گفت درسر عقل باید بی کلاهی عار نیست
گفت می بسیار خوردی زآن چنین بیخود شدی
گفت ای بیهوده گو کار کم و بسیار نیست
گفت باید حد زند هشیار مردم مست را
گفت آری لیك دراینجا کسی هشیار نیست

« اشك یتیم »

روزی گذشت پادشهی بر گذرگهی　　فریادشوق برسرهر کوی و بام خاست
پرسید زآن میانه یکی کودك یتیم　　کین تابناك چیست که بر تاج پادشاست؟

آن یك جواب داد چه دانیم ما که چیست | پیداست اینقدر که متاعی گرانبهاست
نزدیك رفت پیرزنی گوژ پشت و گفت | کین اشك دیدهٔ من و خون دل شماست
مارا برخت و چوب شبانی فریفته است | این گرگ سالهاست که با گله آشناست
آن پارسا که ده خرد و اسب رهزنست | وآن پادشا که مال رعیت خورد گداست
بر قطرهٔ سرشك یتیمان نظاره کن | تابنگری که روشنی گوهر از کجاست
پروین بکجروان سخن از راستی چسود | کو آنچنانکسیکه نرنجد ز حرف راست؟

تسای شیرازی

شاید که گفتگوی تو باشد در آنمیان | هر قصه‌ای که هست بعالم شنیدنی است

تقی اصفهانی

در دورهٔ تجرید بزرگی به نسب نیست | عیسی بفلك سود سر بی پدر بـرا

تولّلی «فریدون»

«کارون»

بـلم آرام چون قوئی سبکبار | به نرمی بر سر کارون همی رفت
به نخلستان ساحل قرص خورشید | ز دامان افق بیرون همی رفت
شفق بازی کنان در جنبش آب | شکوه دیگر و رازدگر داشت
بدشتی پر شقایق باد سرمست | تو پنداری که پا بر چین گذر داشت
جوان پارو زنان بر سینهٔ موج | بلم میراند و جانش در بلم بود
صدا سرداده غمگین در ره باد | گرفتار دل و بیمـار غم بود
« دو زلفونت بـود تار ربابم | چه میخواهی ازاین حال خرابم »
« تو که با ما سر یاری نداری | چرا هر نیمه‌شو آئی بخوابم »
درون قـایق از بـاد شبانگاه | دوزلفی نرم نرمك تاب میخورد
زنی خم گشته ازقایق برامواج | سرانگشتش بچین آب میخورد
صدا چون بوی گل درجنبش باد | بآرامی بهر سو پخش میگشت
جوان میخواند سرشار از غمی گرم | پی دستی نوازش بخش میگشت

« تو که نوشم نئی نیشم چرائی — تو که یارم نئی پیشم چرائی »
« تو که مرهم نئی زخم دلم را — نمك پاش دل ریشم چرائی »
خموشی بود و زن در پرتو شام — رخی چون رنك شب نیلوفری داشت
ز آواز جوان دلشاد و خرسند — سری بالا و دلی بادیگری داشت
زدیگر سوی کارون زورقی خرد — سبك برموج لغزان پیش میراند
چراغی کور سومیزد به نیزار — صدائی سوزناك ازدور میخواند
نسیمی این پیام آوردو بگذشت : — « چه خوش بی‌مهربونی ازدوسر بی »
جوان نالید زیر لب بافسوس : — « که یکسر مهربونی دردسر بی »

« پیشوازمرك »

ای داد چهر عمر غبار زمان گرفت — خورشید عشق تیرگی جاودان گرفت
موی سپید پرچم تسلیم بر کشید — دیدار مرك تیر ستیز از کمان گرفت
دست فسوس بر سر امواج خاطرات — بس عشقهای مرده که ازهر کران گرفت
ایمان شکست وزین قفس تیره مرغ بخت — شادان گشود بال و پر و آشیان گرفت
پای امید پیشرو کاروان عمر — آزرده شد زراه ودل از کاروان گرفت
یار گذشته دشمن قلب شکسته گشت — باغ شکوفه سردی دور خزان گرفت
تصویر آرزو چوغباری بدست باد — آهسته از نظر شد ورخت ازمیان گرفت
گنج مراد دردل ویران انتظار — ناجسته ماند ومرك بر آن سایبان گرفت
بدبینی ازشمار فزون گشت ودل ز بیم — تا مهربان قیافهٔ نا مهربان گرفت
اندیشه بال و پرزد و بیزار ازاینجهان — راه سپهر تیره وهم و گمان گرفت
دل تشنهٔ گناه شد و مستی گناه — یکباره پرده از سر عیب نهان گرفت
تابوت کودکی بسر اشیب زندگی — درهم شکست وهرهوس مرده جان گرفت
آه از چراغ دل که دمادم براه عمر — خاموش گشت وروشنی ازدیگران گرفت
من خواستار مرگم آوخ که دست مرك — دام حیات این شد و دامان آن گرفت

ثنائی فراهانی (قائم‌مقام)

زاهد چه بلائی تو که این رشته تسبیح — ازدست تو سوراخ به‌سوراخ گریزد

جعفر بیگدلی

هر شکاف خرابه‌ای دهنیست که بمعمورهٔ جهان خندد

سید جلال عضدیزدی

چار چیزست که درسنك اگر جمع شود(۱) لعل و یاقوت شود سنك بدان خارائی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد تربیت کردن مهر از فلك مینائی
با من این هرسه صفت هست ولی میباید تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

« خطاب به خاقانی(۲) »

کیست که پیغام من جانب شروان برد یك سخن ازمن بدان مرد سخندان برد
گوید خاقانیا اینهمه ناموس چیست ؟ نه‌هر که دو بیت گفت لقب ز خاقان برد
دعوی کردی که نیست مثل من اندر جهان که لفظ من گوی نطق ز قیس سحبان برد
عاقل دعوی فضل خود نکند ور کند باید کز ابتدا سخن بپایان برد
کسی بدین مایه علم دعوی دانش کند ؟ کسی بدین قدر فضل نام بزرگان برد ؟
تحفه فرستی ز شعر سوی عراق اینت جهل هیچکس از زیرکی زیره بکرمان برد ؟
مرد نماند در عراق فضل نماند در جهان ؟ که دعوی چون تو ئی سر سوی کیهان برد
شعر فرستادنت دانی مانند به چه ؟ مور که ران ملخ نزد سلیمان برد
نظم گهر گیر تو گفتهٔ خود سر بسر کس گهر از بهر سود باز بعمان برد ؟
یا نه چنان دان که هست سحر حلال اینسخن سحر کسی خود بر موسی عمران برد ؟
کسی بر آفتاب نور چراغ آورد ؟ کسی بر ماهتاب خلعت کتان برد ؟
کس اینسخن بهر لاف سوی عراق آورد والله اگر کافر این به کافرستان برد !
بمسجد اندر سگان هیچ خردمند بست بکعبه اندر بتان هیچ مسلمان برد ؟
زشت بود روز عید گر ز پی چابکی پیرزنی خرسوار گوی زمیدان برد
مگر بشهر تو هیچ شعر نخواندست کس ؟ که هر کس از نظم تو دفتر دیوان برد

۱- گویند در مکتب بدیهة خطاب به سلطان محمد آل مظفر گفته و سلطان او را نزد خود برده و تربیت نمود
۲- در جواب قصیده ایوان مدائن خاقانی گفته بصفحهٔ ۶۴۳ رجوع شود .

بخطه ای کاندرو وهم درآید بسر
بدین سخن ریزه کس اسب بجولان برد؟

عراق آنجای نیست که هر کس از ابلهی
ز بهر دعوی در او مجال طیان برد

هنوز گویندگان هستند اندر عراق
که قوهٔ ناطقه مدد از ایشان برد

یکی از ایشان منم که چون کنم رای نظم
سجده بر طبع من روان حسّان برد

منم که تاجای من خاك سپاهان شده است
خرد پی تو تیا خاك سپاهان برد

چو گیرم اندر بنان کلك پی شاعری
عطارد از شرم من سر بگریبان برد

زعکس طبعم بهار جلوه بستان دهد
زشرم لفظم گهر رخت سوی کان برد

زنثر وشعرم فلك نسره و شعری کند
ز لطف پاکم صدف لؤلو مرجان برد

مراست آنخاطری کآنچه اشارت کنم
بطبع پیش آورد بطوع فرمان برد

اگر شود عنصری زنده در ایام من
زدست من بالله ارزشاعری جان برد

من از تو احمق ترم تو ازمن ابله تری
کسی بباید که مان هردو بزندان برد

شاعر زرگرمنم ساحر درگر توئی
کیست که بادو بروت زمادو کشخان برد

من و تو باری که ایم زشاعران جهان
که خود کسی نام مان زجمع ایشان برد

وه که چه خنده زنند برمن تو کودکان
اگر کسی شعرما سوی خراسان برد

اینهمه خود طبیت است بالله اگر مثل تو
چرخ بسیصد قران گشت بدوران برد

نتایج فکر تو زینت دفتر دهد
معانی بکر تو زیور بستان برد

از دم نظمت فلك نظام پروین دهد
وز نم کلکت جهان چشمه حیوان برد

بندگی تو خرد ازدل واز جان کند
غاشیهٔ تو ملك از بن دندان برد

نهاد درقحط سال شعر تو خوانی ز فضل
که عقل و نفس و هواس همی بهمان برد

چرخ از آنروی کرد پشت دوتا تامگر
قوت ملك زان دهد قوت خرد زان برد

اگر بغزنی رسد شعر تو بس شرمها
که روح مسعود سعد ابن سلمان برد

مایه برد هر کسی از تو و پس سوی تو
شعر فرستد چنانك گل بگلستان برد

سنت ابراست این که گیرد از بحر آب
پس آنگهی سوی بحر قطرهٔ باران برد

هر که رساند بمن شعر تو چونان بود
که بوی پیراهنی به پیر کنعان برد

یا که کسی ناگهان بعد از هجری دراز
بعاشق سوخته مژدهٔ جانان برد

شکرخدارا که تو نیستی ازآنکه او — شعر بدونان چوما بهر دومن نان برد
فضل تو تابنده باد صیت تو پاینده باد — که ازوجود توفضل رونق وسامان برد

حافظ

سهو وخطای بنده چو گیرند اعتبار — معنی عفو ورحمت پرودگارچیست ؟

بیا که قصر امل سخت سست بنیاداست — بیار باده که بنیاد عمر برباد است
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود — زهرچه رنك تعلق پذیرد آزاداست
نصیحتی کنمت یادگیر ودرعمل آر — که این حدیث زپیر طریقتم یاداست
مجو درستی عهد ازجهان سست نهاد — که این عجوزعروس هزارداماداست
چگویمت که بمیخانه دوش مست وخراب — سروش عالم غیبم چه مژده‌ها داداست
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین — نشیمن تو نه این کنج محنت آباداست
ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر — ندانمت که دراین دامگه چه افتاداست
غم جهان مخور و پند من مبر ازیاد — که این لطیفه عشقم زرهروی یاداست
رضا بداده بده وزجبین گره بگشای — که برمن وتو دراختیار نگشاداست
نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل — بنال بلبل بیدل که جای فریاد است
حسد چه میبری ای سست نظم برحافظ — قبول خاطر ولطف سخن خداداداست

برسرآنم که گر ز دست برآید — دست بکاری زنم که غصه سرآید
خلوت دل نیست جای صحبت اغیار — دیو چو بیرون رود فرشته درآید
بـر در ارباب بیمـروت دنیا — چند نشینی که خواجه کی بدرآید

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند — نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد وتند نشست — کلاهداری و آئین سروری داند
هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست — نه هر که سر نتراشد قلندری داند

شراب وعیش نهان چیست کار بی بنیاد — زدیم برصف رندان وهرچه بادا باد
گره زدل بگشا وز سپهر یاد مکن — که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ — ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد
قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش — زکاسهٔ سر جمشید و بهمن است وقباد
که آگهست که کاوس و کی کجا رفتند — که واقفست که چون رفت تخت جم بر باد
ز حسرت لب شیرین هنوز میبینم — که لاله میدمد از خون دیدهٔ فرهاد
مگر که لاله بدانست بیوفائی دهر — که تا بزاد و بشد جام می ز کف ننهاد
بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم — مگر رسیم بگنجی درین خراب آباد
نمی دهند اجازت مرا بسیر سفر — نسیم باد مصلی و آب رکنا باد
قدح مگیر چو حافظ مگر بنالهٔ چنگ — که بسته اند برابریشم طرب دل شاد

دو یار زیرك و از بادهٔ کهن دومنی — فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی
من این مقام بدنیا و آخرت ندهم — اگر چه در پیم افتند هردم انجمنی
هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد — فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی
ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن — درین چمن که گلی بوده است یاسمنی
بیا که رونق این کارخانه کم نشود — بزهد همچو توئی یا بفسق همچو منی
نگار خویش بدست خسان همی بینم — چنین شناخت فلك حق خدمت چومنی
بشد ز فرقت یوسف دو دیدهٔ یعقوب — بیار باد فرح بخش بوی پیرهنی
ببین در آینه جام نقشبندی غیب — که کس بیاد ندارد چنین عجب زمنی
ازاین سموم که برطرف بوستان بگذشت — عجب که بوی گلی هست و رنك نسترنی
بصیر کوش تو ابدل که حق رها نکند — چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی
بگوشه ای بنشین سرخوش و تماشا کن — ز حادثات زمانی رخ شکر دهنی
بروز واقعه غم با شراب باید گفت — که اعتماد بکس نیست درچنین زمنی
مزاج دهر تلف شد درین بلا حافظ — کجاست فکر حکیمی و رأی برهمنی

حالت

(در هوای آزادی)

بدام دانه فروریخت طفل بوالهوسی — گرفت مرغی و او را فکند درقفسی

بگوشه قفس آن مرغ ناله کرد بسی که مشکل‌است بزندان سرآوردنفسی
کسیکه برده بسر در سرای آزادی

اگر چه کُنج قفس رزق او معین بود نه گرم عیش‌نه‌درفکرآب وارزن بود
ز غصه نغمه شیوای او چو شیون بود بهیچ‌چیز دلش‌خوش‌نبود وروشن بود
که هیچ چیز نخواهـد سوای آزادی

اگرچه‌روی قفس‌رنك دلربائی داشت زسیم‌های زراندوده‌جلوه‌هائی داشت
بجلوه‌های قفس اوچه اعتنائی داشت درست بود که‌آن‌مرغ‌خوب‌جائی‌داشت
ولی نبود بهر حـال جای آزادی

همی کشید بدلتنگی از جگر فریاد که بهر دانه بدام اوفتاده‌ام ای داد
که داد آز من آزادی مرا بر باد بجرم نفس پرستی نصیب مـن افتـاد
عـزای بندگـی انـدر ازای آزادی

کسی بگوشه زندان کجا تواندزیست که زندگانی‌محبوس زندگانی نیست
کنون‌اگرچه مراآب ودانهٔ‌کافی است مراکه بنداسیری بپاست سیری چیست
خوشا گرسنگی و روز های آزادی

چو کودك‌ازقفس‌اورا برون‌همی‌آورد بسی بدست حمایت نوازشش میکرد
اگرچه مرغ‌حزین را بناز می پرورد ولی چه سود که درمان آن‌دل‌پردرد
نبـود هیچ بغـیر از دوای آزدی

برای آنکه‌تواند زچنگ طفل رهید ز دست‌او همه سر میکشیدومیکوشید
وگر ز کوشش بسیار سودکم میدید نبود ذره‌ای از جدّ وجهد خود نومید
که میرسید بکوشش نـدای آزادی

همیشه بود بامید اینکه شاید بـاز رسد زمانی و بختش مدد نماید باز
دری گشاید وزان تنگنا درآید باز بشوق در پی پرواز پرگشاید باز
مگر دوبـاره پـرد در هوای آزادی

چودست بردشبی طفل سوی مرغك زار اسیر خفته شد از دستبرد او بیدار
بجنب و جوش درافتاد سخت تایکبار زدست طفل شد آزاد وتند کرد فرار
که بود آنهمه کوشش برای آزادی

دگر بدیدهٔ او عالم است زیبا تر هوا لطیف تر و بوستان مصفا تر
بچشم او که از اول بسی است بینا تر کنون ازآنهمه لطف آنچه هست بالاتر
طراوتی است که دارد هوای آزادی

کنون بجانب او گر کنند دست دراز زشاخه‌ای که نشسته است میکند پرواز
بکارخودشده امروز چشم و گوشش باز گذشت آنکه دگر دستهای افسونساز
نهند قید اسارت بپای آزادی

حسام زاده پازارگاد

یکمرتبه هم ایدل بگذرتو بپازارگاد ماتم‌زده بین سیروس بگرفته‌دل و ناشاد
دستش بسماء افراز روحش‌زندی فریاد گوید که بمن‌رفته است‌ازچرخ بسی بیداد
عز و شرف و شأنم دادند همه برباد
صدداد ازین بیداد وزجورزمان‌صدداد

گویدچو گذر کردی بر کوره مغاك‌ما رو چشم‌حسد بربند بگذر توزخاك‌ما
آه است برون آید از سینهٔ چاك ما اشکست برون ریزد از دیدهٔ پاك‌ما
خون‌جگر واشکست پهوسته‌خوراك‌ما
بگذار که تاباشد این‌روح‌وجسد آزاد

جاری‌شده ازمرغاب‌سیلاب سرشك او سیلاب‌سرشك‌او جاری‌شده بین جوجو
پی بر به‌بسااسرار زآن دخمهٔ‌تو برتو برمقبره‌اش‌بوم‌است بنشسته‌زند کو کو
زآن نغمه‌سرائیها بس پند شنو نونو
گوید که کجا شد کو آن بارگه و بنیاد

بس لالهٔ‌خون‌فامست کزمقبره‌اش‌رسته ازخون‌دل‌سیروس بس‌رنك بخود بسته

اورنك غم واندوه بگزیده و بنشسته چشم‌ازهمه‌پوشیده دل‌ازهمه بگسسته
ژاله نبود اشکست بر لالهٔ دلخسته
ازرخ چکدش برقبر وزقبر رود برباد

با چشم خرد بنگر بر مقبره و ایوان پس قطرهٔ اشکی‌چندازدیدهٔ خودبفشان
ازخون‌دل‌وازاشك بشخوده‌رخ‌وگریان داد دل‌خود برگیر کام‌دل‌خود بستان
بین با نظر عبرت از جورزمان چونان
درگردش روز وشام بگذشته بپازرگاد

اینخاك‌مهین‌روزی‌خودجای‌مهان‌بودست آرامگه شاهان هم جای مغان بوده‌است
اسرارجهان‌ژرف اندرش نهان بودست وین‌خاك‌نشین‌شه خودخاك‌نشان‌بوده‌ست
آن‌رشك‌جنانی بوداین‌رشك‌جهان‌بودست
آوخ که‌سبو بشکست وآن‌طشت‌ز بام‌افتاد

این خاك که بد عهد شاهنشی ایران میسود سرشوکت روزی بسرکیهان
آتشکدهٔ زردشت آرامگه یزدان امروزه شده‌یکسرجولانگه خناسان
مهد وطن خوبان جاکرده دراو دیوان
آن‌شوکت‌وفروجاه‌آوخ که برفت ازیاد

حکمت (علی اصغر)

«طلا»

ندا داد روزی حکیمی لبیب که آورده ام کیمیائی عجیب
بگیتی اگرحاجت کس رواست همیدون ز تأثیر این کیمیاست
اگرزشت‌رو زآن بدست‌آورد ببازار خوبان شکست آورد
ازآن‌اخرس‌ار داروی‌خود کند چو سحبان رقم برفصاحت زند
باعجاز بینا کند چشم کور بیاراید از جامه اندام عور
فرومایه گر مایه گیرد از آن نهد پایه بر اوج هفت آسمان
اگر سایه بر ذره اندازدا از او آفتابی دگر سازدا

غراب ار نصیبی برد از فرش | بطاوس صد نعره آرد پرش
گرآید بآئین پرخاش روی | ز بونش شود مرد پرخاشخوی
وگر خود ره مهربانی رود | ز هر مهربان مهربان تر بود
بچوگان اقبال او بی خرد | دوصدگوی دولت زمیدان برد
خرد را بافسانه افسون کند | خردمند را دل پراز خون کند
همیگفت و بر گرد او انجمن | نموده خلایق ز مرد و ز زن
چو آهنك افشای آن راز کرد | کف خویش برانجمن باز کرد
درون کف مرد مشکین نفس | شنیدم که زر طلابود و بس

کنون آرمت قصه‌ای بس شگفت | ز البرز کوه درد زادن گرفت
در افتاد بسر پیکرش زلزله | جهان گشت پر شور و پر ولوله
چهل روز بد کوه در پیچ وتاب | ازآن پیچ‌وتابش جهان درعذاب
یکی گفت شهری بزاید بزرك | که خیره کند دیدهٔ فرس وترك
یکی گفت صد بیشه شیر ژیان | چو زاید کند بر خلایق عیان
یکی گفت بس گوهر ارجمند | برآید ز زهدان کوه بلند
پس‌ازشوروآشوب وصدبرق‌وباد | بزائید و من گویمت تا چه زاد
نه زر ونه گوهر نه‌شهر ونه شیر | برآمد برون پنج شش موش‌پیر
چنینند نالایقان در بسیج | برون پرزدعوی درون هیچ‌هیچ

میرزا حیدر

تندی‌خو پاسبان اهل دولت میشود | ضبط گلشن میکند خارسردیوارها

خانف‌شیرازی

بگذار لب ای نگار بر ساغر می | بسا زاهد حاسد انتفاتت تا کی
ترسم نمك لبت بساغر ریزد | می سر که شود حلال گردد بروی

خاقانی شیروانی

« ایوان مدائن »

هان ای دل عبرت بین ازدیده نظر کن هان
ایوان مدائن را آئینهٔ عبرت دان
یکره ز ره دجله منزل بمدائن کن
وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران
خود دجله چنان گرید صد دجلهٔ خون گوئی
کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان
بینی که لب دجله کف چون بدهان آرد
گوئی ز تف آهش لب آبله زد چندان
از آتش حسرت بین گریان جگر دجله
خود آب شنیدستی کآتش کندش بریان
بر دجله گری نو نو از دیده ز کوتش ده
گر چه لب دریا هست ازدیده ز کوة استان
گر دجله درآموزد باد لب و سوز دل
نیمی شود افسرده نیمی شود آتشدان
تا سلسلهٔ ایوان بگسست مدائن را
در سلسله شد دجله چون سلسه شد پیچان
گه گه بزبان اشك آواز ده ایوان را
تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی چندان
دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو
پند سر دندانه بشنو ز بن دندان
گوید که تو ازخاکی ما خاك توئیم اکنون
گامی دوسه برما نه اشکی دوسه هم بفشان
از نوحهٔ جغد الحق مائیم بدرد سر
از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان

آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی
جغد است بی بلبل نوحه است بی الحان
ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما
برقصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان
گوئیکه نکون کردست ایوان فلك وش را
حکم فلك گردان یا حکم فلك گردان
بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه میگرید
خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان
نی زال مدائن کم از پیرزن کوفه
نی حجرهٔ تنگ این کمتر ز تنور آن
دانی چه مدائن را با کوفه برابر نه
از سینه تنوری کن وز دیده طلب طوفان
اینست همان ایوان کز نقش رخ مردم
خاك در او بودی دیوار نگارستان
اینست همان درگه کاو را ز شهان بودی
دیلم ملك بابل هندو شه ترکستان
اینست همان صفه کز هیبت او بردی
بر شیر فلك حمله شیر تن شادروان
پندار همان عهد است از دیدهٔ فکرت بین
در سلسله درگه در کوکبه میدان
ز اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه
زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان
نی نی که چونعمان بین پیلافکن شاهانرا
پیلان شب و روزش گشته به پی دوران
ای شه پس پیل افکن کافکنده بشه پیلی
شطرنجی تقدیرش در ماتکه فرمان

مستست زمین زیراك خورده است بجای می
در کاس سر هرمز خون دل نوشروان
بس بند که بود آنگه بر تاج سرش پیدا
صد بند تو است اکنون در مغز سرش پنهان
کسری و ترنج زر پرویز و به زرین
بر باد شده یکسر با خاك شده یکسان
پرویز بهر بزمی زرین تره گستردی
کردی ز بساط در زرین تره را بستان
پرویز کنون گمشد زآن گمشده کمتر گو
زرین تره کو ؟ برگو رو کم تر کوابرخوان
گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اکنون
ز ایشان شکم خاکست آبستن جاویدان
بس دیر همی زاید آبستن خاك آری
دشوار بود زادن نطفه شدنش آسان
خون دل شیرینست این می که دهد رزبان
زآب و گل پرویزاست این خم که نهد دهقان
چندین تن جباران کین خاك فرو خورده است
این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد زیشان
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد
این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان
خاقانی از این درگه دریوزهٔ عبرت کن
تا از در تو زین پس دریوزه کند خاقان
امروز گر از سلطان رندی طلبد توشه
فردا ز در رندی توشه طلبد سلطان
گر زاد ره مکه توشه است بهر شهری
تو زاد مدائن بر تحفه ز پی شروان

هر کس برد از مکه سبحه ز گل حمزه
پس تو ز مدائن بر سبحه ز گل سلمان
این بحر بعبرت بین بی شرب ازو مگذر
کز شط چنین بحری لب تشنه شدن نتوان
اخوان که ز ره آیند آرند ره‌آوردی
این قطعه ره‌آوردست از بهر دل اخوان
بنگر که ازین قطعه چه سحر همی زاید
مسحور مسیحا دل دیوانهٔ عاقل خوان

بس طفل کآرزدی ترازوی زر کند — نارنج از آن خرد که ترازو کند ز پوست
گیرم که مار چو به کند تن بشکل مار — کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست
خاقانی آنکسان که طریق تو میروند — زاغند وزاغ را روش کبک آرزوست

مرغی که تواش همای خوانی — جغدیست کز آسمان ما جست

آنچه ازمن شد گر ازدست سلیمان برشدی
بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی

خالص هندی

رقیبا من نمیگویم گل وباغ و بهار ازمن
بهار از تو گل از تو هر دو عالم از تو یار ازمن

دانش بزرگ‌نیا

« نازشست »

روانم تازه شد تا از بر تو — رسید آن نامه شیوا بدستم
نشان ای نامه از آن خامه داری — « که از بوی دلاویز تو مستم »
چنان درخاطرم مهر تو پیوست — که مهر جمله خوبان درگسستم
همه پیوند ها از دل بریدم — همه سوگند ها درهم شکستم
جز ازوصف لبت حرفی نگفتم — جز ازعشق رخت طرفی نبستم

تو عاشق‌پرور و من عشق‌بازم — تو زیبا روی و من زیبا پرستم
نوئی از شعر شورانگیز من شاد — ولی من خود ز بند غم نجستم
وفا از دوستان اصلا ندیدم — ز کید دشمنان هرگز نرستم

دلم زان خط ربودی «مزد دستم»
بشعرت رام کردم «نازشستم»

«امر محال!»

این خود محال نیست که روزی ستارگان — در یکدگر فتاده جهان پرشرر شود
عقد پرن گسیخته گردد بنات نعش — شکل دگر پذیرد و رنگ دگر شود
«کف الخضیب» گردد یکباره محترق — «سعدالسعود» سوی عدم رهسپر شود
«نپتون» فتد بجای اورانوس و ناگهان — کیوان زچرخ سوی زمین حمله‌ور شود
خورشید سرد گردد و خاموش وجای آن — تابان شود سهیل وسها جلوه‌گر شود
وندر زمین بدست بشر گردد آشکار — بس رازها که آفت نسل بشر شود
زن سائس جهان شود و مرد گوشه‌گیر — زر عامل مؤثر و دین بی‌اثر شود
فرزانگی شود سبب مرگ و اختلال — بیدانشی طلایه فتح و ظفر شود
شعر بهار و فرخ و دانش رود ز یاد — هر کودکی بفضل وادب مشتهر شود
پیدا شود ز مجرم و دلشاد مکتبی — کان مایه تجدد و شعر و هنر شود
جد هزل و عدل ظلم و صفا حقد و دشمنی — فرهنك جهل وصلح جدل خیر شر شود

اینها محال نیست ولیکن بود محال:
کز سر مرا هوای تو ای گل بدر شود

دانش «ضیاء لشکر»

ای خضر خوش زهمسفران دور مانده‌ای — جز بیکسی نتیجهٔ عمر دراز چیست؟

دل که افسرده شد از سینه برون باید کرد — مرده هرچند عزیز است نگه نتوان داشت

دست‌غیب شیرازی (صادق)

هر نفس دست تو بر گردن خود می‌بینند — این چه اقبال بلندیست که مینا دارد

دست‌غیب شیرازی (میرزا نظام)

گر فلك بامن‌هم‌آغوشت نماید دور نیست باغبان بر چوب بندد گلبن نوخیز را

ذوقی اصفهانی

نام‌شیرین‌زجهان‌رفت وهنوزازدل کوه نالهٔ زیر و بم کوهکن آید بیرون

دست کوته نکنی روز و شب‌ازطرهٔ‌جانان خودتوای‌شانه ندانم چقدر بخت‌بلندی

رشیدالدین وطواط

دانی‌شها که دورفلك درهزارسال (۱) چون من یگانه‌ای ننماید بصد هنر
گرزیردست هر کس و ناکس نشانیم اینجا دقیقه‌ایست بدانم من اینقدر
بحراست مجلس تو ودربحر بیخلاف لؤلؤ بزیر باشد و خاشاك بر زبر

رشید یاسمی

« توأمان »

صبح چو مرغان باغ نغمه‌سرائی کنند زخواب‌خوش کودکان‌دیده گشائی کنند
از آشیان های شب عزم جدائی کنند کرده زتأثیر خواب دیده برنك شراب
هر یکی اندر دولب نهفته خمیازه‌ای چو غنچهٔ سرخ گل بسته بلب غمازای
وآن دولب نیم‌باز همچو گل‌تازه‌ای تبسمی پر ز ناز نهفته زیر نقاب
مرا دوتوأم بود بخانه چون ماه ومهر نه‌چون‌مه‌ومهرشان‌فرقی درشکل‌وچهر
آیت لطفند وحسن لایق عشقند ومهر آفت مردند و زن فتنهٔ شیخند و شاب
یکی سیاوش باسم یکی سیامك بنام یکسان‌درخلق‌وخُلق‌یکسان‌درشکل‌وفام
کسی نداندرست که این کدام‌آن کدام چه‌درسؤال‌وجواب‌چه‌دررنگ‌وشتاب
چودایه‌نزدیك‌خود بیند ازآن دویکی بحیرت افتد که این سیا بود یا مکی
شگفتی دایه شان فزون شود اندکی چو نام‌آرد ازین وآن‌یك گوید جواب
چواین‌یك ازخرمی‌خندهٔ‌خوش سر کند آن دگری درزمان خنده مکرر کند
چوناگه این‌ازغمی دیده‌چوگل‌تر کند فشاندآندیگری سرشکها چون‌سحاب

---

۱ - به اسم شاهی سبزواری هم دیده شده .

بخانه اندر انیس بیاری اندر شفیق — بخواهش اندر شریك ببازی اندر رفیق
مردو بظاهر جمیل هردو بباطن خلیق — شبیه هم در کلاه نظیر هم در ثیاب
موی چو زرینه تار ریخته بر دوششان — حلقهٔ زرین زده گرد بناگوششان
لختی آشفته وار ز خفتن دوششان — حلقه پرازپیچ وخم تار پرازچین‌وتاب
روی بشویند وموی بدست شانه دهند — زشانه ترسان شده دست بسر برنهند
بناگه از زیردست چوآهوان برجهند — شانه فتد بر زمین ریزد آب و گلاب
چیست ازین خوبتر زیر کهن آسمان — که باشد اندر برت دو کودك توأمان
بیك نظاره دوبارشوی خوش و شادمان — بیك پیاله شوی دو گونه مست و خراب
مهردوتوأم فزون زمهر دو کودکست — زآنکه بعین‌دوئی نیك چو بینی یکست
وآن دوطفل جدا ز یکدگر منفکست — هیچ تو دیدی که دویکی‌شود درحساب
چه‌خوش بود دیدگان بدیده‌شان‌دوختن — وزآتش عشق پاك خرمن‌غم سوختن
چو گردد این مشعله گرم برافروختن — میان جانهای ما بدن نماند حجاب
مردکه عشقی نباخت چگونه مردم شود — عشق چو پیداشود هرچه جزاو گم‌شود
چنانکه هر بامداد لشکر انجم شود — نهفته رخ چون بتافت مشعلهٔ آفتاب

رودکی بخارائی

« جوی مولیان »

بوی جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتی‌های او — زیر پایم پرنیان آید همی
آب‌جیحون از نشاطروی‌دوست — خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش ودیر زی — میر زی تو شادمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است وبخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی
آفرین و مدح سود آید همی — گر به‌گنج اندر زیان‌آیدهمی

ای اینکه‌غمگینی و سزاواری — وندر نهان سرشك همی باری

از بهر آن کجا ببرم نامش ترسم زسخت انده و دشواری
رفت آنکه‌رفت آمد آنك آمد بود آنکه بود خیره چه‌غم‌داری
هموار کرد خواهی گیتی را گیتیست کی پذیرد هموارى
مستی مکن که نشنود او مستی زاری مکن که نشنود اوزاری
شو تا قیامت آید زاری کن کی رفته را بزاری بازآری
آزار بیش زین گردون بیبی گر تو بهر بهانه نیازاری
گوئی گماشته است بلائی او بر هر که تو دل برو بگماری
ابری پدید نی و کسوفی نی بگرفت ماه و گشت جهان‌تاری
فرمان کنی و یا نکنی ترسم بر خویشتن ظفر ندهی باری
تا بشکنی سپاه عنان بر دل آن به که می بیاری و بگساری
اندر بلای کت پدید آرند فضل و بزرگ مردی وسالاری

رونقی همدانی

بگریه گفتمش‌ای گل دلم‌بهیچ بخر بخنده گفت بروجنس‌خویش آب‌مکن

رهی معیری

«نیروی اشك»

عزم وداع کرد جوانی بروستای در تیره شامی از بر خورشید طلعتی
طبع هوا دژم بد وچرخ از فراز ابر همچون حباب در دل دریای ظلمتی
زن گفت باجوان که ازین‌ابر فتنه‌زای ترسم رسد بگلبن حسن تو آفتی
دراین‌شب سیه که فرو مرده شمع ماه ای مه چراغ کلبهٔ من باش ساعتی
لیکن جوان زجنبش‌طوفان نداشت‌باك دریا دلان ز موج ندارند دهشتی
برخاست تابرون بنهد پای زان سرای کو را دگر نبود مجال اقامتی
سرو روان چو عزم‌جوان استوار دید افراخت قامتی که عیان شد قیامتی
برچهریاردوخت بحسرت دوچشم‌خویش چون مفلس گرسنه بخوان ضیافتی
با یك نگاه کرد بیان شرح اشتیاق بی آنکه از زبان بکشد بار منتی
چون گوهری که‌غلطد برصفحه‌ای‌زسیم غلطان بسیمگون رخ‌وی اشك‌حسرتی

زان قطرهٔ سرشك فروماند پای مرد یکسر زدست رفت اگرش بود طاقتی
آتش فتاد دردلش از آب چشم دوست گفتی میان آتش و آبست نسبتی
اینطرفه بین که سیل خروشان در او نداشت چندان اثر که قطرهٔ اشك محبتی

شمع بزم افروزتر یا طلعت دلدار من برق خرمن سوزتر یا آه آتشبار من
بیشتر قطره بدریا یا بچشم من سرشك عقده در زلفش فزونتر یا گره در کار من
شام هجران تیره‌تر یا حال من یا خال یار زلف یار آشفته‌تر یا کار یا افکار من
طعن دشمن تلختر یا زهر کین هجر دوست آهن کان سخت‌تر یا کوه یا دلدار من
عنبرسار است به یا زلف عنبرسار دوست نافه مشك است به یا کلك مشك انبار من
بیشتر شمشیر خورشید فلك آفاق گیر یا عیار سیم و زر یا لعبت عیار من
میخرامد خوبتر کبك دری در کوهسار یا بطرف گلستان معشوق گلرخسار من
مهر نورانگیزتر یا آن مه نامهربان چرخ اخترخیزتر یا چشم اختردار من
تیر کین دلدوز تر یا ناوك عشق بتان شیخ شهر آشوب‌تر یا چشم مست یار من
روز بازار حقیقت بیشتر کم اعتبار سبحه شیخ دغل یا رشته زنار من
فتنه پرورتر وزیران یاو کیلان یاسپهر روسیه‌تر زاهدان یا زاغ یاطومار من
سرو ازسرمایه است آزادتر یاارمغان کان گهرانگیزتر یا طبع گوهربار من
منت ناکس کشیدن سخت‌تر یا کوه درد شربت مردن چشیدن سهل‌تر یاکار من
سخت‌تر زآهن دل جانانه یا جان رهی بیشتر آواز حسن دوست یا گفتار من

« سنگریزه »

روزی بجای لعل و گهر ، سنك ریزه‌ای بردم بزرگری که بر انگشتری نهد
بنشاندش بحلقه زرین عقیق وار آنسان که داغ بر دل هرمشتری نهد
زرگر زمن ستاند و براو خیره بنگریست
وانگه بخنده گفت که این سنگریزه چیست ؟
حیف آیدم ز حلقه زرین که این نگین ناچیز وخوارمایه و بی‌قدر و بی‌بهاست

شایان دست‌مردم گوهرشناس نیست درزیر پا فکن که برانگشتری خطاست
هر سنك بد گهر نه سزاوار زینت است
با زر سرخ سنك سیه را چه نسبت است

گفتم بخشم زرگر ظاهر پرست را کای‌خواجه لعل‌نیززآغوش‌سنك‌خاست
زآنرو گرانبهاست که‌همتای‌آن کمست آری‌هرآنچه‌نیست‌فراوان‌گرانبهاست
وین سنگریزه‌ای ، که فراچنگ من بود
خوارش مبین ؛ که لعل‌گرانسنگ‌من بود

☆

روزی به‌کوهپایه من و سروناز من بودیم ره سپر بخم کوچه باغها
این‌سوروان‌بشادی وآنسودوان‌بشوق لبریز کرده از می عشرت ایاغها
ناگاه چون پری زدگان ، آن پری فتاد
وز درد پا ز پویه و بازیگری فتاد

آسیمه سر ، دویدم و در بر گرفتمش کزدست رفت طاقتم ازدردپای‌دوست
بر پای نازنین چو نکو میگریستم برمن‌پدید گشت که‌ریگی بکفش‌اوست!
وآن پنجه های نرم تر از لاله برگها
مجروح ازآن، چولاله وگل، ازتگرگها

من خم شدم بچاره‌گری پیش پای او وآنمه نهاد بر کف‌من پای نرم‌خویش
شستم باشك پای وی و چاره ساختم آن داغ را ببوسهٔ لبهای گرم خویش
وین گوهری که در نظرت سنك ساده‌است
بر پای‌آن‌پری چو«رهی» بوسه‌داده‌است

زمانی یزدی

نگردد ازعرق شرم خط عصیان محو کسی به‌آب نشسته است روسیاهیرا

سرمد

«سفر مصر»

بمصر رفتم و آثـار باستان دیـدم
بچشم هر چه شنیدم ز داستان دیدم

بسی چنین و چنان خوانده بودم از تاریخ
چنین فتاد نصیبم که آنچنان دیدم
بیادگار ببرد ارمغان مسافر دهر
سفر گزیدم و بسیار ارمغان دیدم
گواه قدرت شاهان آسمان درگاه
بسی هرم ز زمین سر برآسمان دیدم
ز روزگار کهن در حریم الاهرام
نشان روز نو و دولت جوان دیدم
گذشته در دل آینده هرچه پنهان داشت
بمصر از تو چه پنهان که برعیان دیدم
تو کاخ دیدی و من حفتگان در دل خاك
تو نقش قدرت و من نقش ناتوان دیدم
تو تخت دیدی و من بخت واژگون از تخت
تو صخره دیدی و من سخرهٔ زمان دیدم
تو عکس دیدی و من گردش جهان برعکس
تو شکل ظاهر و من صورت نهان دیدم
شدم بموزهٔ مصر و ز عهد عاد و ثمود
هزار وصله فرعون باستان دیدم
تو کهنه پارهٔ تابوت (توت انخ آمون)
نظر بملك جهان نقش دیدگان دیدم
تو چشم دیدی و من دیدهٔ حریصان باز
هنوز در طمع عیش جاودان دیدم
تو تاج دیدی و من تخت رفته برتاراج
تو عاج دیدی و من مشت استخوان دیدم
تو سکه دیدی و من درروا ج سکه سکوت
تو حلقه من به نگین نام بی نشان دیدم

تو کاسه دیدی و من کوزه میفشان درجام
تو خم باده و من خون دل درآن دیدم
تو آزمندی فرعون و من نیاز حکیم
تو گنج خسرو و من رنج دیهقان دیدم
میان اینهمه آثار خوب و بد بمثل
دو چیز از بد و از خوب توامان دیدم
یکی نشانه قدرت یکی نشانه حرص
که بازمانده ز میراث خسروان دیدم
بقدرت است قوام جهان که بی‌قدرست
نه هیچ قاعده قائم در این جهان دیدم
ولی بقدرت فرعونیان ز دانش و داد
ندیدم آنچه من از دولت کیان دیدم
همه غرور و همه مستی و همه بیداد
همه غریو و همه ناله و فغان دیدم
بکام یکتن یك قوم در غم و حسرت
بسود یکتن یك ملك در زیان دیدم
از آن ز دولت فرعونیان نماند بسی
اگر چه مانده بس آثار در میان دیدم
درود بر عجم و وارثان مسند جم
که هرچه دیدم از ایشان بفروشان دیدم
نه هیچ شاه عجم دعوی خدائی کرد
نه هیچ خانهٔ بت منزل مغان دیدم
شکوه سلطنت و دین و داد با هم بود
که از خدای ودیعت خدا یکان دیدم
ز رسم کورش و خط و کتیبهٔ دارا
بیمن رسم عدالت خط امان دیدم

عجم زدولت دارا هنوز ازآن داراست
که قدرتش نه بتقدیر آب و نان دیدم
مگر کرامت قانون ماد و پارس بود
در انگلیس هنوز این مثل روان دیدم
نه هیچ غالب تسخیر کرد قلب عجم
نه هیچ فاتح از این قصه شادمان دیدم
سکندر آمد و آتش بکاخ دارا زد
ولیك دودش در چشم دودمان دیدم
گذشت از ظلمات غرور از سرش آب
از آن زآب حیاتش فسانه خوان دیدم
سلوك ناخوش اشك ازرخ سلوکی ریخت
چو نقش سکه خوش زاشك اردوان دیدم
ز ترکتازی تازی و ترك ایران باخت
ولی در آخر با ریش کامران دیدم
نه ترك ماند و نه تازی چوگشت طی بازی
که خوانده دست حریفان سرگران دیدم
زبان بمذهب بیگانه زد عجم لیکن
عجب که فضلش درمذهب و زبان دیدم
عجم بدولت آزادی و عدالت زیست
وزان چو چرخش با دهر همعنان دیدم
بر او گذشت حوادث بسی ودرنگذشت
که پایدارش در دست امتحان دیدم
حدیث آذرآبادگان هم آوازی است
که بی نیازش زآوازه و بیان دیدم
زمانه نقش عجم بسترد بدست ستم
که نقش دولت سرمد بر آستان دیدم

«درمرك محمداقبال شاعر پاكستانی»

بـه يـاد روز بـزرگـ محمد اقبـال
درود باد بر اين بزم و روز فرخ فال
درود بـاد به پنجـاب و خطه لاهـور
كه زاد و پرورد اينشاعر بزرگ خصال
بزعم هرچه چمن زاد و ناز پرورد است
ز خاك مرده دميد آيت جمال و جلال
ز خاك مرده دميد آيت حيات چنانك
حيات دولت پاكان از او گرفت كمال
زمـام ناقـه اسلام زی قطـار كشيد
اگر چه دست طبيعت بدو نداد مجال
حيات ومرك بزرگان از آن يكيست كه نيست
حيات ومرگ بزرگان بگردش مه وسال
بگردش مه و سال ار چه مـرد ميميرد
نمـرده است و نمـيرد محمد اقبـال
درستخواهی آغاز زندگی مرگ است
كـه ميكشند بميزان صحيفه اعمـال
حديث چشمه حيوان و دولت جـاويـد
حقيقتی است كه فهمش نميكند جهال
زلال چشمه ايمان بنوش و بافی زی
كه آب چشمه حيوان از آن گرفت زلال
كسيكه زنده بحق شد چوحق نخواهدمرد
كه بروجود وعدم حق و باطل است مثال
رجال حق همه آيات ذات لم يزلند
حيات لم يزلی كی شود اسير زوال

جهان بهمت مردان حق کمال گرفت
که هست مرد خدا مظهر کمال و جمال
ببین بصفحه تاریخ و حق مردان بین
که نیست تاریخ الا مساعی ابطال
بطل شنیدی و نشناختی بطل زیراك
بطل شناس نه‌ای زان سبب شدی بطّال
بطل نه‌آنکه بآهنگ طبل خواند سرود
بطل نه آنکه بشیپور رزم شد طبّال
بطل نه‌آنکه بتن بازدوخت جامه جنگ
بطل نه آنکه بدل برفروخت نار جدال
بطل نه آنکه سپر کرد سینه بر باطل
که حق مردم بیدست و پا کند ابطال
بطل کسیکه بروز بلا بلا جوید
که دفع شر کند ازخیر خلق بد احوال
بطل کسیکه نگردد ذلیل شهوت و خشم
بطل کسیکه نگردد اسیر مال و منال
بطل کسیکه بشر را بحق هدایت کرد
که باطلش نکشاند بپرتگاه ضلال
درود باد بر ابطال حق که از دمشان
مسیح زنده شود روز رجعت آمال
قیام مرد خدا کمتر از قیامت نیست
که بعث ملت و دولت کند باستعمال
گواه دولت پاکان نگر بسه پاکستان
که خود چگونه برافراشت پرچم اقبال
اگر چه قائد اعظم بنهضت پاکان
جناح لشکر اسلام بود و قلب رجال

بحق دولت پاکان عظیم خدمت کرد
عظیم بادا اجرش ز ایزد متعال
ولیك نغمه اقبال اگر نبود نبود
نوای لشکر پاکان سرود استقلال
سخن سرائی اقبال بذر دین افشاند
برغم دشمن بیدین و کافر قتال
بخوان زبور عجم وز رموز و اسرارش
پیام مشرق بشنو بخوشترین اقوال
چو لاله داشت بدل داغ دوستی عجم
که بود زاتش دیرمغانش روشن حال
رسول وار به تبلیغ حق کتاب آورد
که قدر حق بشناسد برهمن و چپال
اگر کتاب نبود و اگر رسول نبود
چه بود قدرت ابطال و همت ابدال
درود باد بر اقبال و سعی مقبولش
که عزت ابدی آیدش باستقبال
سخن سرآمد و سرمد مجال شعر نداشت
وگرنه حق سخن بود وجای بسط ومقال

سعدی

ایهناس جهان جای تن‌آسائی نیست
مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست
خفتگانرا خبر از زمزمهٔ مرغ سحر
حیوانرا خبر از عالم انسانی نیست
داروی تربیت از پیر طریقت بستان
کآدمیرا بتر از علت نادانی نیست
روی اگرچند پریچهره وزیبا باشد
نتوان‌دید درآئینه که نورانی نیست
شب‌مردان‌خدا روزجهان‌افروزاست
روشنانرا بحقیقت شب ظلمانی نیست
پنجهٔ دیو ببازوی ریاضت بشکن
کین بسر پنجگی ظاهرجسمانی نیست

طاعت آن نیست که بر خاك نهی پیشانی
صدق پیش آر که اخلاص بپیشانی نیست

حذر از پیروی نفس که در راه خدا
مردم افکن تر از این غول بیابانی نیست

عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند
مرد اگر هست بجز عالم ربانی نیست

با تو ترسم نکند شاهد روحانی روی
کالتماس تو بجز راحت نفسانی نیست

خانه بر گندم و یکجو نفرستاده بگور
غم مرگت چو غم برگ زمستانی نیست

ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند
بانك و فریاد برآری که مسلمانی نیست

آخری نیست تمنای سر و سامانرا
سر و سامان به از این بیسر و سامانی نیست

آنکس از دزد بترسد که متاعی دارد
عارفان جمع نکردند پریشانی نیست

آنکه را خیمه بصحرای قناعت زده اند
گر جهان زلزله گیرد غم ویرانی نیست

یك نصیحت ز سر صدق جهانی ارزد
مشنو ار در سخنم فائدهٔ جانی نیست

حاصل عمر تلف کرده و ایام بلهو
گذرانیده بجز حیف و پشیمانی نیست

سعدیا گرچه سخندان و مصالح گوئی
بعمل کار بر آید بسخندانی نیست

بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش زیك گوهرند

چو عضوی بدرد آورد روزگار
دگر عضو ها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی

سعید حکیم

بیا زاهد ز اسباب جهان راضی به قسمت شو
حساب از تو کتاب از تو شراب از من کباب از من

سلمان ساوجی

بنای روزگار که این چرخ زرنگار
بر طاق چارمین بلند آسمان نهاد

چون اوج بارگاه جلال ترا بدید
بر کند مهر از آن و برین آستان نهاد

هر بره‌ای که گرگ بدور تو باز یافت
در دم گرفت و برد بپیش شبان نهاد

سنجر کاشی

آنغلط فهم این گمان دارد که از من برده دل
من فراغت دارم و او رنج ضایع میکند

نرمی بسیار باید با درشتان ساختن

مغز خونها خورد تا در استخوان جا کرده است

شاطر عباس صبوحی

ما بتو محتاج و مستظهر تو از ما بی نیاز مشکل ما احتیاج ما و استغنای تست

شاه نعمة‌الله کرمانی

نیم تنی ملك جهانرا گرفت (۱) چشم گشا قدرت یزدان ببین

پای نه و چرخ بزیر رکاب دست نه و ملك بزیر نگین

ملك خدا میدهد اینجا کراست زهره که گوید که چنان یا چنین

شاه وردی بیك مهردار

دگر چیزیست شرط آدمیت در جهان ورنه

کسی از چشم و گوش و دست و پا آدم نمیگردد

شجره

«پروانه و چراغ برق»

چو از اشراق نور صنعت و فن زمین گردید چون خورشید روشن

یکی کاخ از تمدن گشت بنیاد که گیتی ناورد چون او بخود یاد

پیش چون کوه پا برجا و متقن فضای آن ز نور برق روشن

همان برقی که میزد بر دل آذر بدست علم بین اکنون مسخر

همان برقی که گوید شیخ شیراز ز نورش نامه نارد خواند کس باز

بدست دانشی مردان با فر جهانی گشته از نورش منور

۱- با تغییراتی بدین طرین بنام خواجه حافظ هم دیده شده است :

نیم تنی ملك سلیمان گرفت کرد مسخر همه روی زمین

پای نه و خنگ فلك زیر پای دست نه و ملك بزیر نگین

پنبهٔ غفلت بدر آور ز گوش چشم گشا قدرت یزدان ببین

اینهمه او میکند او میدهد کیست که گوید که چنان یا چنین

نموده از حباب پرتو افکن
شب تاریك را چون روز روشن

شب مهتاب همچون چشمه هور
فروزد چهره وین نور علی نور

درخشانست در طشتی معلق
بسان مه در این طاق مطبق

چراغ و شمع را شد چهره پنهان
چو نور برق گردیده نمایان

کجا زنده بماند آری اختر
کشد چون تیغ زرین مهر خاور

☆

دراین‌عصری که شد برق‌جهانسوز
ز نور علم وصنعت گیتی افروز

یکی چون شمع از خودبینی آزاد
بفکر حالت پروانه افتاد

که چون باشد در این عصر منور
که نبود دیگر او را بر دل آذر

در این عصر طلائی دورهٔ برق
که تابد نور علم از غرب درشرق

شده پروانه چون با یار همدم
بود آیا دلش زین وصل خرم ؟

هم آغوشست دائم با دل آرام
تواند گیرد ازوصل رخش کام ؟

یکی گفت این سخن باشد مسلم
که پروانه است از این‌وصل خرم

که بی‌سوز و گداز وحسرت وجوش
کشیده یار مهوش را در آغوش

بگفتا دیگری هر کس برد رنج
از آن باشد که یابد دست بر گنج

بگنج‌او یافت چون‌دست‌از کم‌و بیش
نماید صرف بر آسایش خویش

تن آسانی چو اصل زندگانیست
دل پروانه غرق کامرانیست

☆

سخن گفتند چون زینگونه بسیار
دل‌آگاهی نمود این نکته اظهار

چو یکسر بر هوای نفس پوئید
سخن آن به ز پروانه مگوئید

معانی کز بیان خویش جویند
کجا جز از زبان خویش گویند

اگر خواهید آگاهی ازین راز
بباید گشت با پروانه دمساز

ز پروانه چو پرسیدند حالش
بدیدند آتشین باشد مقالش

بیان عشق از آنرو دلنشین است
که در عین طراوت آتشین است

☆

چو بشنید این سخن پروانه پر زد — تف عشقش بجان و دل شرر زد
شرر انگیز شد از سوز جانش — شرر بار آمد اینگونه بیانش
مرا با عشق باشد چون سر و کار — هوس را کی گذارم باشدم یار
هوس رانی تن‌آسانی بر آرد — وز آن جان سر بویرانی برآرد
چو هستم گوهر جان را نگهدار — ندارم با هوسرانی سر و کار
نمانم همچو تن تا من مکدر — بیا ای عشق بر جانم زن آذر
الهی شمع را شعله بر افروز — وز آن شعله دل پروانه میسوز
ز نور برق شد پروانه بیزار — برایش شمع را یا رب نگهدار

☆

ندیدم زین تمدن جز ملالت — ندارد حاصلی غیر از کسالت
چو این مردم نکردم تا که بیدرد — نمانم یا رب از این سوز دل فرد

« طیاره وعقاب »

بجولان درآمد فراز هوا — یکی پیلتن مرکب باد پا
خروشان وجوشان چودریای نیل — بتك برق سان و بتن ژنده پیل
روان در دل آسمان چون سحاب — شده از نهیبش دل ابر آب
دل رعد از غرشش در هراس — مه و خور همی داشتندیش پاس
همی کرد جولان پیل دمان — چو پیلی که جولانگهش آسمان
بهنگام جولان فراز سحاب — بدید او که جولان کند یك عقاب
چو دید او یکی مرغك ناتوان — چنین کرده پرواز زی آسمان
چنان شعله زد آتش خشم او — که جستی همی برق از چشم او
ز غیرت بر آورد از دل نفیر — نفیری که درد دل نره شیر
بزد بانك کای مرغ زار وزبون — چنین سرفرازیت سازد نگون
تو باچون‌منی چون کنی‌هم پری — که جوئی ز بال و پری برتری
بیا پیکر و پر و بالم ببین — که از پای تا سر بود آهنین

مرا جوشنی آهنین بر تنست — ترا پوستی و پری جوشنست
نگیری تو سیمرغ را گر بکس — بیائی بچشمم بسال مگس
غرورت نبودست اگر رهنمون — بسر این هوایت فتادست چون
چو طیاره را دید پران عقاب — ز خودبینی اندر چنین پیچ وتاب
بسدو داد پاسخ که مغز بشر — ترا داده این بال و نیروی و فر

اگر باشدت بهره‌ای از هنر
ببال و پرخویش یکدم بپر

« شحنهٔ مازندارنی »

شیخی که شکست او زخامی خم می — زوعیش‌ونشاط باده‌خواران شده‌طی
گر بهر خدا شکست ای وای بمن — ور بهر ریا شکست پس وای بوی

شهید بلخی

دوشم گذر افتاد بویرانهٔ طوس — دیدم جغدی نشسته جای طاوس
گفتم چه خبرداری ازین ویرانه — گفتاخبراینست که‌افسوس‌افسوس

صائب تبریزی

دل‌چه‌شد غافل‌زحق فرمانپذیرتن‌شود — میبردهرجاکه‌خواهداسب‌خواب‌آلوده‌را

من از بالانشینی خس دیوار دانستم — که‌ناکس کس‌نمیگرددازین‌بالانشستنها

ریشهٔ نخل کهنسال‌ازجوان‌افزونتراست — بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را

کسیکه عیب مرا میکند نهان ازمن — اگرچوچشم عزیزاست دشمنست‌مرا

رزق‌ما آید بپای‌میزبان ازخوان‌غیب — میزبان‌ماست هر کس‌میشودمهمان‌ما

دلم بپاکی دامان غنچه میسوزد — که باپلان همه‌مستند وباغبان تنها

شاه وگدا بدیدهٔ دریادلان یکیست — پوشیده‌است پست‌وبلند زمین در آب

چون گذارد خشت اول برزمین معمار کج گررساند برفلك باشد همان دیوار کج
نیست جز بیرون درجای اقامت حلقه را راه دردلها نیابد چون بود گفتار کج

بی حاصلی نگر که شماریم مغتنم اززندگی هرآنچه بخواب گران گذشت

میدهد قطره وسیلاب عوض میگیرد شهرت بحر بهمت غلط مشهور است

چه حاجتست که ما فکر انتقام کنیم سپهر تیغ مکافات بر کف استاد است

فکرشنبه تلخ دارد جمعهٔ اطفال را عشرت امروز بی اندیشهٔ فردا خوشست

آنرا که خلق خوش هست تنها نمیگذارند
کی بیحریف ماند رندی که خوش قماراست؟

بسا شکست کزآن کارها درست شود کلید رزق گدا پای لنك ودست شل است

وقت آنکس خوش که چون برق از گریبان وجود
سر برون آورد بروضع جهان خندید ورفت

گریهٔ شمع از برای ماتم پروانه نیست صبح نزدیکست درفکر شب تار خوداست

حاصلی داشت اگر مزرع بیحاصل من دانه‌ای بود که مورازسرخرمن برداشت

چنین که قافلهٔ عمر میرود بشتاب خبر گرفتن ازین کاروان میسر نیست

خبر ز تلخی آب بقا کسی دارد که همچو خضر گرفتار عمر جاویداست

ما ازین هستی ده روزه بجان آمده ایم وای برخضر که زندانی عمر ابداست

دلیل عزت اهل سخن همین کافیست که خرده‌های قلم زیر پا نباید ریخت

خوش هوای سالمی دارد دیار نیستی ساکنانش جمله یکتا پیرهن خوابیده‌اند

سنگین نمیشد اینهمه خواب ستمگران میشد گر از شکستن دلها صدا بلند

نیست بادیر و حرم دیدهٔ حق بین را کار کور درجستن در دست بدیوار کشد

یا سبو یا خم می یا قدح باده کنند یك کف خاك درین میکده ضایع نشود

میشود درلقمهٔ اول زجان خویش سیر برسرخوان لئیمان هر که مهمان میشود

صدف بصحبت گوهر عبث دلی بسته است سخن بزرگ چو شد دردهان نمیگنجد

از بیابان عدم تا سر بازار وجود بتلاش کفنی آمده عریانی چند

مخور صائب فریب زهد ازعمامه زاهد که در گنبد بی مغزی صدا بسیار میپیچد

مگر کند عرق شرم پاك نامهٔ ما وگرنه کیست که از عهدهٔ حساب آید؟

کار باعمامه وقطرشکم افتاده است خم دراین محفل بزرگیها بافلاطون کند

زاب شور شود داغ تشنگی ناسور کجا بمال زدل حرص مال برخیزد

گنبد مسجد شهر ار همه فاضلتر بود گر بعمامه کسی کوس فضیلت میزد

دشمن دوست نما را نتوانکرد علاج شاخه را مرغ چه داند که قفس خواهد شد

شود جهان لب پرخنده ای اگر مردم کنند دست یکی در گره گشائی هم

عالم بیخبری طرفه بهشتی بودست حیف وصد حیف که ما دیر خبردار شدیم

مرد مصاف در همه جا یافت میشود درهیچ عرصه مرد تحمل ندیده ام

ز صدهزار پسر همچو ماه مصر یکی چنان شود که چراغ پدر کند روشن

بسنك خاره عبث تیشه میزند فرهاد بزور دردل کس جا نمیتوان کردن

جهان بچشم حسودان سیاه میسازد چو لاله با جگر داغدار خندیدن

هر گنه عذری و هر تقصیر دارد توبه ای نیست غیر از زود رفتن عذر بیجا آمدن

بخیهٔ کفشم اگر دندان نماشد عیب نیست خنده کفشم میکند بر هرزه گردیهای من

مینازی ای صدف بگهرهای پاك خود گویا که پیش ابر دهن وا نکرده ای

زمستی دیگرانرا میکنی تکلیف می نوشی
بعیب دیگران خواهی که عیب خویشتن پوشی

دروطن گر میشدی هر کس بآسانی عزیز کی ز آغوش پدر یوسف بزندان آمدی

صابر ترمدی

شب آدینه و من مست و خراب عاشقی درسر ودردست شراب
هر کجا بزمکی از می بینم برسرش خیمه زنم همچو حباب
مر مرا شنبه و آدینه یکیست که چنین دیده ام ازعشق صواب
پیش من شمع و من ازعشق چوشمع رنج او زآتش ورنج من ازآب
صحبت من همه با عشق و نبید الفت من همه با جام شراب
عاشق و مست و خرابم چکنم عاشق آن به که بود مست وخراب
خستهٔ عشقم و در دل غم عشق عاشق نابم و در کف می ناب
می خورم سرخ تر از چشم خروس در شب تیره تر از پر غراب
هیچ تهدید عذابم نکند که مرا عشق پسند است عذاب
کرد بر دیدهٔ من خواب حرام عشق آن نرگس آلوده بخواب
چکنم گر نکنم عیش و نشاط چه خورم گر نخورم جام شراب
نتوان خورد غم کار جهان که جهان سایهٔ ابراست وسراب

صامت

نزاعم نیست با تو زاهدا روحرف کمترزن
بهشت وسندس واستبرق از تو وصل یارازمن

صبا

ای امید ما همه جا میخورد بسنگ سر بست درمجادلهٔ سنگ و پای لنگ

صفائی نراقی

آدمیزادی که میگویند اگر این مردمند ای خوشا جائی که خود آنجا نباشد آدمی

صفیر قمی

تا بکی از سال دزدیدن توان بودن جوان بخیهٔ پیری برو افتاده از موی سفید

صورتگر

« اشك ومروارید »

زدو نرگس دختری ماه منظر فرو ریخت تابنده اشکی چو گوهر
درخشنده ناهید گفتی بتابد سپیده دمان پیش ماه منور
نوردید رخسار آن حوروش را همی خواست کاید ز آنجا فروتر
بگردنش بود از پی دلربائی یکی طوق رخشنده‌ای لؤلؤی‌تر
چوعاجی که بروی زسیماب صافی نگینها کند تعبیه مرد زرگر
بروی دُری اوفتاد اشك وز آنجا پدیدار گردید شکل دو پیکر
تو گفتی پی راز گوئی بگیرند در آغوش مریکدگر رادوخواهر
به بیغاره در اشك را گفت: باری به هرزه چرائی چنین مانده ایدر؟
ندانی که من سخت والا نژادم نیم با تو هرگز همانند وهمسر
پدرم آن گرانمایه ابر مطیر است که پهنای گیتی ازاوشد توانگر
صدف سینه بگشود تا ز آسمان من فرود آیم و گیردم تنك در بر
بآرام دل مدتی دیر ماندم بآغوش آن مادر مهر پرور
زدریا چو بیرون شدم در نوشتم مراین پهن دشت جهانرا سراسر
زمن یافت بس بارها زیب وزینت ز من دید بس تاجها زینت وفر
پدرم آسمانست و مادرم دریا که دارد نژادی ازاین نامورتر؟
چو بشناختی نامور گوهرم را نشاید نشستنت با من برابر
سرشك بلادیده بگشود لب را که ای دخت مهروی پاکیزه پیکر
همه هرچه گفتی هشیوار گفتی یکی بر تن ناتوان نیز بنگر
من از خانهٔ دل برون آمدستم جهان نانوردیده نادیده کشور

من از دودهٔ دیدهٔ پاك بینم — فراغم پدر بوده و عشق مادر
من آئینه بی‌غبارم جهان را — بچهره درم بی‌گناهی مصور

طیب اصفهانی

خلد گر بپا خاری آسان برآرم — چسازم بخاری که دردل نشیند؟

جائیکه شب شدند حریفان تمام‌مست — باور که میکند که تو هشیار بوده‌ای

طاهر وحید قزوینی

زشتی اعمال ما را زندگی پوشیده است — جوی ناهموار هموار است تا باشد پر آب

باباطاهر عریان

دلا خوبان دل خونین پسندند — دلا خون شو که خوبان این پسندند
مطاع کفر و دین بی‌مشتری نیست — گروهی آن گروهی این پسندند

ظهیر الدین فاریابی

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور — شنیدم آیهٔ تو بوالی الله از لب حور
بگوش جان من آمد ندا ز حضرت قدس — که ای خلاصه تقدیر و زبدهٔ مقدور
جهان رباط خرابیست برگذر که سیل — گمان مبر که بیکمشت گل شود معمور
مگر تو بیخبری کاندرین مقام ترا — چه دوستان حسودند و دشمنان غیور
برآسمان فنا دل منه که جای دگر — ز بهر نزهت تو برکشیده‌اند قصور
ببین که چند نشیب و فراز درراهست — ز آستان عدم تا بپیشگاه نشور
تو در میان گروهی غریب مهمانی — چنان مکن که بیکبارگی شوند نفور
ببین که تاشکمت سیر و تنت پوشیده‌است — چه مایه جانورند از توخسته ورنجور
بدشت جانوری خار میخورد غافل — تو نیز میکنی از بهر صلب او ساطور
کناغ چند ضعیفی بخون دل بتند — توجمع آوری کاین اطلسست و آن سیفور
ز کرم مرده کفن در کشی و در پوشی — میان اهل مروت که داردت معذور
بدانطمع که دهن خوش کنی ز غایت حرص — نشسته‌ای مترصد که قی کند زنبور
بباده دست میالای کآنهمه خونست — که قطره قطره چکیده‌است از دل انگور

بوقت صبح شود همچو روز معلومت که با که باخته‌ای عشق در شب دیجور

عایشه سمرقندی

اشکی که ز چشم من برون غلطیده است در گوش کشیدهٔ که مروارید است
از گوش برون آر که بدنامی تواست کانرا برخم تمام عالم دیده است

عرفی شیرازی

از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار پدید است صنادید عجم را

چمنی دید و هوای خوش و پروازی کرد کبك بیچاره ندانست که شهبازی هست

عشقی همدانی (میرزاده)

« ثمر علم »

من که خندم نه بر اوضاع کنون میخندم من باین گنبد بی سقف و ستون میخندم
تو بفرمانده اوضاع کنون میخندی من بفرماندهی کون و مکان میخندم
تو بوقلمون احزاب زمین میخندی من بحزب فلك بوقلمون میخندم
خلق خندند بهر آبله رخساری و من برخ این فلك آبله گون میخندم
هر کس ایدون بجنون من مجنون خندد من بر آنکس که خندد بجنون میخندم
آنچه بایست بتاریخ گذشته خندم کرده‌ام خنده بر آینده کنون میخندم
هر که چون من ثمر علم فلاکت دیدی مردی از گریه من دلشده خون میخندم
بعد ازاین من ز نم از علم و فنون دم حاشا من بهرچه بتر علم و فنون میخندم

دکتر علی آبادی

« نامه بمادر »

ای نگهدار من و سرور من ای خداوند من ای مادر من
ای ترا بهره ز من غمخواری ای پرستار شب بیماری
ای که از عشق شد آب و گل تو ای که جان باد فدای دل تو
نامه ات آمد و گریانم کرد گله های تو پریشانم کرد

اندکی نامهٔ من دیر رسید — وز تو صد نالهٔ دلگیر رسید
ناله کم کن که ندارد اسفی — گر بمیرد پسر نا خلفی
چونکه از من خبری نشنیدی — راستی از پسرت رنجیدی ؟
بگمانت که چو رفتم بسفر — کردم از مادر خود صرفنظر ؟
آتش الفت دیرین شد سرد ؟ — پسرت رفت و فراموشت کرد ؟
شکوه از عاطفه من داری — جان فدای تو چه میپنداری ؟
بی تو نزدم همه دنیا هیچ است — بازی ورقص وتماشا هیچ است
نامه گر دیر رسد حوصله کن — ز من از بهر خدا کم گله کن
که بجان از غم تو سوخته ام — وز تو نازك دلی آموخته ام

«خاکستر»

بنگر آن حوری سیاه و سپید — نه همه پاك جسم او نه پلید
ساخته در وجود خویش پدید — نیمه ای یأس و نیمه ای امید

آتش او را قرین و هم بستر
همسر خاك و نام خاکستر

همه شب در کنار یار نخفت — نازنین را ز چشم بد بنهفت
چون ز آتش یکی سخن نشنفت — بامدادان باو چنین میگفت

پس حقیرم مبین و تند مرو
اندکی سرگذشت من بشنو

من درخت تناوری بودم — رایت سایه گستری بودم
بر سر باغی افسری بودم — در میان سران سری بودم

تن بآزار ناکسی دادم
بخیالی ز پا در افتادم

روستائی پیر خیره سری — بمن افکند پر طمع نظری
در تمنای سود مختصری — رفت و آورد داسی و تبری

ساقه‌ام‌خست وریشه‌ام بر کند
بی‌تأمل مرا بخاك افکند

ناتوان و زبون از آن دستان — چند ماه بهـــــار در بستان
اوفتـادم بخـاك چـون مستان — تابش آفتـــــاب تابستان

همچو کبریت خشك ساخت تنم
بر نیامد ز من فغان که منم

مهر را با زمین چو کم شد مهر — بوستان را برید رنگ از چهر
سرد شد خاك وتیره گشت سپهر — رفت شهریـور و بیـامـد مهر

ابـر در آسمان پائیزی
کرد آهنگ فتنه انگیزی

روستـائی دوبـاره پیـدا شد — آفت جان خسته مـــــا شد
اره آمـد تبـر مهیـا شـد — از نو آن گیر ودار بر پا شد

آن درخت بریده را بشکست
لیکن ازاین‌شکسته طرف‌نبست

چون نسیم خنك ز کوه وزید — پای خورشید در افق ارزید
دیو شب مهر با جهان ورزید — دختری کو بعشق میارزید

آمد و خنده های دلکش زد
بـا تفنن بجانم آتش زد

آتش ازهرطرف دمید و بتافت — تندتر شدگرفت وسوخت گداخت
هیمه را اخگری فروزان ساخت — شعله ها سر بآسمان افراخت

پرتوش رفت تا سپهر بلند
روشنائی به چار سوی افکند

دختری چند پاك و خوش منظر — عشق در جان و شور در پیکر
سینه بـرجسته و میان لاغـر — زلف تا شانه شانه‌ای بر سر

بـا لبـان ظریف عنـابی
با بدن های صاف سیمابی

دیـده‌گان آسمانی و مخمور　　چهره ها یاسمینی و پر نور
گیسـوان گلابتـونـی بـور　　ساقهـای سپید همچو بلـور
عارض تابناك مـن دیدند
دور من آمدند و رقصیدند

هر یك از آن زنان سیمین تن　　هم مرا خواست هم رمید از من
پیش آمد که جان کند روشن　　دور شـد تـا نگـیردش دامـن
نـه همه آشنا نـه بیگانه
من از آن احتراز دیوانـه

دل و جـان سوخته بشیدائـی　　بـا خدایـان عشق و زیبائی
داشتـــــم مجـلس تماشائی　　لیك دوشیزگان سودائـــــی
خوب‌چون کام‌خویش بگرفتند
خسته گشتند ویك بیك رفتند

خواستم تا ز جـای برخیزم　　بوالعجب فتنه ای بر انگیـزم
هیـچ از سـرزنش نپرهیـزم　　ونـدر آن دلبران در آویـزم
لیك پای‌من ازروش واماند
عشق‌وسوزوگداز برجاماند

نـه گرفتم قـرار و نـه خفتم　　نه بیفسردم و نـــــه آشفتم
کام نگـرفتـه درد بنهفتم　　راز دل بـا ستارگـان گفتم
ساختم با فراق و تنهائی
سوختم لیك با شکیبائی

دورهٔ شور و انقلاب گذشت　　شعله و دود و التهاب گذشت
رنجها بر من خراب گذشت　　همه این‌رنجها چوخواب گذشت
شد سرا پا وجود مـن آتش
گرم ومطبوع وروشن‌ودلکش

دختری لاغـر و سیه چـرده　　نه همه خرم و نـــــه پژمرده

نیمه ای شاد و نیمی افسرده با تنی زنده و دلی مرده
با دو چشم سیاه و نورانی
با نگاهی لطیف و روحانی

دلپذیر و ملایم و محبوب قد و اطوار و گفته‌ها همه خوب
در وی آرامشی پر از آشوب راست چون آفتاب وقت غروب
تیره و روشن و برازنده
تازه و کهنه مرده وزنده

قد بر آورده و میان بسته دیده مخمور و خفته و خسته
سخت حساس و سخت وارسته با وفا و متین و آهسته
آمد آنجا کنار من بنشست
برفرازسرم گرفت دودست

گوئی آنشب براه گم شده بود وحشت اورا چودیوره زده بود
کس بیاری وی نیامده بود کوشش وجستجوش بیهده بود
چون فروغ منش براه آورد
از جهانی بمن پناه آورد

عشق در چشم ولرزه براندام رنگش از رخ پریده بود تمام
اندکی نزد من گرفت آرام غیر گرمی نجست از من کام
میدرخشید در شب تاریك
نگهش زیر ابروی باریك

گرمی بیکران زیانش کرد سوزش من اثر بجانش کرد
سست و بیمار و ناتوانش کرد الغرض عشق آنچنانش کرد
که بدانسان که شرح نتوان داد
نزدمن درهمان مکان جان داد

شدم از داستان او رنجور صبر و آرام گشت از من دور
نه حرارت بجای مانده نه نور نه جلال ونه شوکت ونه سرور

عاقبت خواستم ز خاموشی
جستم آرامش از فراموشی

در من آثار ضعف گشت پدید — رخت بر بست از دلم امید
وآن درخشنده جسم چون خورشید — سرد گشت و فسرده گشت و سپید

عاقبت از خود آمدم بستوه
نرم شد استخوانم ازاندوه

اینك آرام و ساکت و سردم — بگمانت که پست و نامردم
لیك چون سر بعشق بسپردم — هستی خود فدای آن کردم

ای بسا مردمی که درسردی است
وی بسا اشتعال نامردی است

علینقی کمرهٔ

در قطع نخل سر کش باغ حیات ما — چون ارهٔ دوسر نفس اندر کشاکش است

عمر خیام

گویند مرا که دوزخی باشد مست — قولیست خلاف ودل بر او نتوان بست
گرعاشق ومست دوزخی خواهد بود — فردا باشد بهشت همچون کف دست

آنانکه محیط فضل و آداب شدند — در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریك نبردند برون — گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

آدم چوصراحی بود وروح چو می — قالب چو نئی بود صدائی در نی
دانی چه بود آدم خاکی خیام؟ — فانوس خیالی و چراغی در وی

دانی که سپیده دم خروس سحری — هر لحظه چراهمیکند نوحه گری؟
یعنی که نمودند در آئینه صبح — کز عمر شبی گذشت وتو بیخبری

عنصری

« در تهنیت فتح خوارزم »

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار — چنین نماید شمشیر خسروان آثار
چو مرد برهنر خویش ایمنی دارد — رود بدیدهٔ دشمن بجستن پیکار
نه رهنمای بکار آیدش نه اختر گر — نه فال گیر بکار آیدش نه کارگذار
رود چنانچه خداوند شرق رفت برزم — زمانه گشت مراورا دلیل و ایزد یار
بوقت آنکه زمین تفته بد زباد سموم — هوا چو آتش و گردا ندرو بجای شرار
فروگذشت بآمویه شهریار جهان — بفال اختر نیك و بنصرت دادار
فروغ دولت اوهمچو روز وقت زوال — مصاف لشکر اوهمچو کوه وقت بهار
همه زمین شده از روی بندگان کشمیر — همه هوا شده از عکس چاوشان فرخار
بدید چهرهٔ الماس رنگ شمشیرش — در آن دیار نماند از مخالفان دیار

« فی البدیهه »

شاها ادبی کن فلك بد خود را (۱) — کآسیب رسانـد رخ نیکو را
گر گوی خطا رفت بچوگانش زن — ور اسب غلط کرد بمن بخش اورا

غضنفری قمی

شمع و پروانه زیك شعله کبابند چرا — شمع در بزم جدا سوزد و پروانه جدا

غنی کشمیری

چو استعداد نبود کار از اعجاز نگشاید — مسیحا کی تواند کرد روشن چشم سوزنرا

نمیشود سخن پست فطرتان مشهور — بلند نیست صدا کاسهٔ سفالین را

چاره سازان هم غنی در کار خود بیچاره اند — کی تواند بخیه زد سوزن بزخم خویشتن؟

۱ـ گویند در موقعیکه سلطان محمود چوگان بازی میکرده از اسب زمین میخورد عنصری فی البدیهه میگوید و سلطان اسب را باو میبخشد .

فردوسی

«رزم رستم و اسفندیار»

خروشید چون روی رستم بدید — که نام تو باد از جهان ناپدید
بپیمان بجستی هم‌ازمن تودوش — که باتونه‌دل‌بود ونه‌مغزوهوش
کنون رفتی و جادوئی ساختی — بدینسان سوی رزم پرداختی
بدوزمت زانگونه امروز بال — کزین‌پس نبیند ترا زنده زال
چنین گفت رستم باسفندیار — که ای سیر ناگشته از کارزار
من امروز نه بهر جنك آمدم — پی پوزش نام و ننگ آمدم
تو با من ببیداد کوشی همی — دو چشم خرد را بپوشی همی
بجان و سر شاه سوگند خورد — بروز سپید و شب لاجورد
بخورشید و ماه و به استاوزند — که دل را نرانی براه گزند
بیائی ببینی یکی خوان من — روانست کام تو بر جان من
بیایم ابا تو بسر شهریار — بپیشش نیایش کنم بنده وار
پس ار شاه بکشد مرا شایدم — همان نیز اگر بند فرمایدم
چنین داد پاسخ که مرد فریب — نیم روز پرخاش و روز نهیب
زخوان وزایوانت گوئی همی — رخ آشتی را بشوئی همی
اگرزانکه‌خواهی که مانی بجای — نخستین سخن بند بر نه بپای
دگر باره رستم زبان برگشاد — مکن شهریارا ز بیداد یاد
نمیخواهم ای شاه گردنفراز — که آید زمانت بدستم فراز
که گفتت برو دست رستم ببند — نبندد مرا دست چرخ بلند
اگر چرخ گردنده اختر کشد — که هراختری لشکری برکشد
بگرز گران بشکنم لشکرش — پراکنده سازم بهر کشورش
اگر دهر با من بتابد دوال — بگرز گرانش دهم گوشمال
برستم چنین گفت اسفندیار — که تاچندگوئی تو ای نامدار
جز از بندپا رزم چیزی مجوی — چنین گفتنیها بخیره مگوی

بدانست رستم که لابه بکار — نیاید همی پیش اسفندیار
کمانرا بزه کرد و آنچوب گز — که پیکانش‌را داده بود آب‌رز
چو او راند تیر گز اندر کمان — سر خویشتن کرد زی آسمان
همیگفت کای پاك دادار هور — فزایندهٔ دانش و فر و زور
همی بینی این پاك جان مرا — روان مرا هم زبان مرا
که چندین بگویم باسفندیار — مگر سر بپیچاند از کارزار
بباد افرهٔ ایزد گشاهم مگیر — تو ای آفرینندهٔ ماه و تیر
چوخودکام جنگی بدید آن درنك — که رستم همی‌دیر شد سوی‌جنك
بدو گفت ای سگزی بدگمان — نشد سیر جانت ز تیر و کمان
ببینی کنون تیر گشتاسبی — دل شیر و پیکان لهراسبی
چنانت ببدوزم همه تن بتیر — که از زابلستان برآید نفیر
یکی تیر بر ترك رستم بزد — چنان کز کمان دلیران سزد
تهمتن گزاندر کمان راند زود — بدانسان‌که سیمرغ فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار — جهان تیره شد پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سهی — ازو دور شد دانش و فرهی
نگونشد سر شاه یزدان پرست — بیفتاد چاچی کمانش ز دست
گرفت آنزمان یال اسب سیاه — ز خون لعل شد خاك آورد گاه
چنین گفت رستم باسفندیار — که آوردی آن تخم زفتی ببار
تو آنی که گفتی که روئین تنم — بلند آسمان بر زمین بر زنم
نه‌من دی صدوشصت تیر خدنگ — بخوردم ننالیدم از نام و ننگ
توخوردی یکی‌چوب تیر گزین — سرت را نهادی بقربوش زین
بیك تیر برگشتی از کارزار — بخفتی ابر بارهٔ نامدار

« رزم رستم و اشکبوس »

ز قلب سپاه اندر آشفت طوس — بزد اسب کآید سوی اشکبوس
تهمتن برآشفت و باطوس گفت — که رهام را جام باده‌است جفت

بمی در همی تیغ بازی کند
میان یلان سر فرازی کند

چراشد کنون‌روی‌چون‌سندروس
سواری نبد کمتر از اشکبوس

تو قلب سپه را بآئین بدار
من اکنون پیاده کنم کارزار

کمانرا بزه بر ببازو فکند
ببند کمر بر بزد تیر چند

خروشید کای مرد جنگ‌آزمای
هم‌آوردت آمد مرو باز جای

کشانی بخندید و خیره بماند
عنان‌را گران کرد و اورا بخواند

بدو گفت خندان که نام توچیست
تن‌بی‌سرت‌را که‌خواهد گریست

تهمتن چنان داد پاسخ که نام
چه‌پرسی که هرگز نبینی تو کام

مرا مام من نام مرگ تو کرد
زمانه مرا پتك ترك تو کرد

کشانی بدو گفت بی‌بارگی
بکشتن دهی تن بیکبارگی

تهمتن چنین داد پاسخ بدوی
که ای بیهده مرد پرخاشجوی

پیاده ندیدی که جنگ آورد
سر سرکشان زیر چنگ آورد

بشهر توشیر وپلنگ و نهنگ
سوار اندر آیند هرگز بجنگ

هم اکنون ترا ای نبوده سوار
پیاده بیاموزمت کارزار

پیاده مرا زآن فرستاده طوس
که تا اسب بستانم ازاشکبوش

کشانی پیاده شود همچو من
بدو روی خندان شوند انجمن

پیاده به ازچون‌تو سیصد سوار
بدین‌زوروواین دست واین‌کارزار

کشانی بدو گفت با تو سلیح
نبینم همی جز فریب و مزیح

بدو گفت رستم که تیر و کمان
ببین تا کنونت سرآرد زمان

چو نازش باسب گرانمایه دید
کمانرا بزه کرد و اندرکشید

یکی تیر زد بر بر اسب اوی
که اسب اندر آمد ز بالا بروی

بخندید رستم بآواز گفت
که بنشین بپیش گرانمایه جفت

سزد گر بگیری سرش در کنار
زمانی بر آسائی از کارزار

که نازیدنت بود با او بسی
ندارد چو تو نیز او هم کسی

کمانرا بزه کرد پس اشکبوس
تنش لرزلرزان رخش سندروس

برستم بر آنگه ببارید تیر
تهمتن بدو گفت بر خیره خیر

همه رنجه داری تن خویش را | دو بازو و جان بد اندیش را
ترا تیر بر من نیاید بکار | نه‌ای مرد گردافکن و نامدار
نداری ز جنگ‌آوران بهره‌ای | نکردی بتیر و کمان مهره‌ای
ترا بخت برگشته بینم همی | بدین رزمگه کشته بینم همی
نه‌ای مرد پیکار و دشت نبرد | هم‌اکنون‌شود چهر بخت‌توزرد
کمانرا بمالید رستم بچنگ | بغرید مانند غران پلنگ
پس‌آنگه ببند کمر برد چنگ | گزین کرد یك‌چوبه‌تیرخدنگ
خدنگی برآورد پیکان چوآب | نهاده برو چار پر عقاب
بمالید چاچی کمانرا بدست | بچرم گوزن اندرآورد شست
ستون کرد‌چپ‌راوخم کرد‌راست | خروش‌ازخم‌چرخ چاچی بخاست
چو سوفارش‌آمد بپهنای گوش | ز چرم گوزنان برآمد خروش
چو پیکان ببوسید انگشت اوی | گذر کرد از مهرهٔ پشت اوی
چو زد تیر بر سینه اشکبوس | سپهرآنزمان دست‌او دادبوس
قضا گفت گیر و قدر گفت ده | فلك گفت احسن ملك گفت زه
کشانی هم اندرزمان جان بداد | تو گفتی که اوخود زمادرنزاد

مرا مرگ بهتر ازاین زندگی | که سالار باشم کنم بندگی

چنین است فرمان یزدان و راه | که‌هر کس ببرّد سری بیگناه
سرش را ببرند بی ترس وباك | سپارند نا پاك دلرا بخاك

چنین‌بود تابود واین‌تازه نیست | گزاف زمانه باندازه نیست
یکی را بر آرد بچرخ بلند | یکی را کند خواروزار ونژند
نه پیوند با آن نه با این بکین | نه‌شرم ونه‌دانش نه‌آئین نه‌دین

فرخی سیستانی

هنگام گلست ای بدورخ چون گل‌خودروی
همرنگ رخ خویش بباغ اندر گل‌جوی

همرنگ رخ خویش تو گل یابی لیکن
همچون گل رخسار تو آن گل ندهد بوی
مجلس بلب جوی بر ای شمسهٔ خوبان
کز گل چو بناگوش تو گشته است لب جوی
از مجلس ما مردم دو روی برون کن
پیش آر مل سرخ برون کن گل دو روی
باغیست بدین زینت آراسته از گل
یکسو گل دوروی و دگرسو گل یك روی
تا این گل دو روی همی روی نماید
زین باغ برون رفتن ما را نبود روی
بونصر تو در پردهٔ عشاق رهی زن
بوعمرو تو اندر صفت گل غزلی گوی
تا روز بشادی بگذاریم که فردا
وقت ره غزو آید و هنگام تکاپوی
ما را ره کشمیر همی آرزو آید
ما زآرزوی خویش نتابیم بیك موی
گاهست که یکباره بکشمیر خرامیم
از دست بتان پهنه کنیم از سر بت گوی
شاهیست بکشمیر اگر ایزد خواهد
امسال نیارامم تا کین نکشم زوی
غزو است مرا پیشه و همواره چنین باد
تا من بوم از بدعت و از کفر جهانشوی
کوه و درهٔ هند مرا آرزوی غزو
خوشتر بود از باغ و بهار ولب مرزوی
خاری که بمن درخلد اندر سفر هند
به چون بحضر در کف من دسته شبیوی

غاری چو چه مورچگان تنگ درین راه
به چون بحضرساخته از سرو سهی کوی
مردی که صلاحی بکشد چهره[1] آن‌مرد
بردیدهٔ من خوبتر از صدبت مشکوی[2]
با دشمن دیـن تا نزنم بـاز نگردم
ور قلعه او آهن چینی بـود و روی
بس شهر که مردانش با من بچخیدند
کامروز نبینند در او جز زن بی شوی
تـا کافـر یابم نکنم قصد مسلمـان
تا کبك بود نگذرم از وادی آهوی
از دولت ما دوست همی نازد گو ناز
بر ذلت خود خصم همی موید گو موی

«در تعزیت سلطان محمود غزنوی»

شهرغزنی نه همانست که من دیدم پار
چه فتادست که امسال دگرگونشدکار
خانه‌هابینم پرنوحه‌وپربانگ‌وخروش
نوحه‌وبانك‌وخروشی که کندروح فکار
کوی‌هابینم پرشورش وسرتاسرکوی
همه پرجوشن وجوشن بر خیل سوار
رسته‌ها بینم پر مردم و درهای دکان
همه بربسته و بردرزده هریك مسمار
مهتران بینم برروی زنان همچوزنان
چشمها کرده ز خونابه برنگ گلنار
حاجیان بینم خسته دل و پوشیده سیه
کله افکنده یکی ازسر ودیگر دستار
بانوان بینم بیرون‌شده ازخانه بکوی
بر درمیدان گریان وخروشان هموار
عاملان بینم باز آمده غمگین ز عمل
کار ناکرده و نارفته بدیوان شمار
مطربان بینم گریـان وده‌انگشت گزان
رودها برسر وبرروی زده شیفته‌وار
لشکری بینم سرگشته سراسیمه شده
چشم‌ها پرنم وازحسرت‌وغم گشته‌نزار
این همان لشکریانند که من دیدم دی
وین‌همان‌شهروزمینست که‌من‌دیدم پار
مگر امسال ملك باز نیامد ز غزا
دشمنی روی‌نهادست درین‌شهر ودیار

۱ - چهره به ضم‌اول بمعنی غلام‌است .
۲ - حرم سرای سلاطین و بتخانه .

مگر امسال زهرخانه عزیزی گمشد — که شد از حسرت و غم روز همه چون شب تار
تو نگوئی چه فتادست بگوگر بتوان — من نه بیگانه‌ام این حال زمن باز مدار
این چه شغل است و چه آشوب و چه بانگ و چه خروش — این چه کار است و چه بار است چه چندین گفتار
کاشکی آنشب و آنروز که ترسیدم از آن — نفتادستی و شادی نشدستی تیمار
آه و دردا و دریغا که چو محمود ملک — همچو هرخاری در زیر زمین ریز دخوار
آه و دردا که بیکباره تهی بینم ازو — کاخ محمودی و آنخانهٔ پر نقش و نگار
آه و دردا که کنون قرمطیان شادشوند — ایمنی یابند از سنگ پراکنده و دار
وای و دردا که کنون قیصر رومی برهد — از تکاپوی و برآوردن برج و دیوار
وای و دردا که کنون برهمنان همه هند — جای سازند بتانرا دگر از نو ببهار
میرما خفته بخاك اندر وما از برخاك — این چه روزست بدین زاری یارب زنهار
فال بد چون زنم اینحال جز اینست مگر — زنم آن فال که گیرد دل از آن فال قرار
میرمی خورده مگر دی و بخفتست امروز — دیر ترخاست مگر رنج رسیدش زخمار
دهل و کوس همانا که همی زآن نزنند — تا بخسبد خوش و کمتر بودش بر دل بار
ای امیر همه میران و شهنشاه جهان — خیز و از حجره برون آی که خفتی بسیار
خیز شاها که جهان پرشغب و شور شدست — شور بنشان و شب و روز بشادی بگذار
خیز شاها که رسولان شهان آمده اند — هدیه‌ها دارند آورده فراوان و نثار
خیز شاها که امیران بسلام آمده اند — بارشان ده که رسیدست همانا که بار
خیز شاها که بچوگانی گرد آمده اند — آنکه با ایشان چوگان زده‌ای چندین بار
خیز شاها که چوهرسال بعرض آمده اند — از پس کاخ تو و باغ تو پیلی دوهزار
خیز شاها که بدیدار تو فرزند عزیز — بشتاب آمده بنمای مر او را دیدار
که تواند که برانگیزد زین خواب ترا — خفتنی خفتی کز خواب نگردی بیدار
گرچنان خفتی ایشه که نخواهی برخاست — ای خداوند جهان خیز و بفرزند سپار
خفتن بسیار ای خسرو خوی تو نبود — هیچکس خفته ندیدست ترا زین کردار
خوی تو تاختن و شغل سفر بود مدام — بنیاسودی هر چند که بودی بیمار
سفری داری امسال دراز اندر پیش — که مر آنرا نه کرانست پدید و نه کنار

یکدمك باری درخانه نبایست نشست — تا بدیدندی روی تو عزیزان و تبار
رفتن تو بخزان بودی هر سال شها — چه شتاب آمد کامسال برفتی ببهار
مرغ وماهی چوزنان برتوهمی نوحه کنند — همه باما شده اندر غم و اندوه تو یار
روزوشب برسرتابوت تو ازحسرت تو — کاخ پیروزی چون ابر همی گرید زار
بحصار از فزع و بیم تو رفتند شهان — تو شها ازفزع و بیم که رفتی بحصار
شعرا را بتو بازار برافروخته بود — رفتی و باتو بیکباره برفت آن بازار
اندر آن گیتی ایزد دل تو شاد کناد — ببهشت و بصواب و بفراوان کردار

فصیح‌الزمان رضوانی

همه هست آرزویم که ببینم از توروئی — چه‌زیان‌ترا که منهم برسم به آرزوئی
به کسی‌جمال خود را ننموده‌ای و بینم — همه‌جا بهرزبانی بود از تو گفتگوئی
غم ودرد ورنج ومحنت همه‌مستعدقتلم — تو بِبُر سر از تن‌من بیر ازمیانه گوئی
بره تو بسکه نالم زغم‌تو بسکه مویم — شده‌ام زناله نالی شده‌ام زمویه موئی
همه‌خوشدل اینکه‌مطرب بزند بتار چنگی — من‌از آن‌خوشم که‌چنگی بزنم بتارموئی
چه‌شود که‌راه یابدسوی آب تشنه کامی — چه‌شود که‌کام‌جوید زلب تو کامجوئی؟
شود اینکه‌ازترحم‌دمی‌ای‌سحاب‌رحمت — من‌خشك‌لب‌هم آخر زتوترکنم گلوئی
بشکست اگردل‌من‌بفدای چشم مستت — سر خُم می سلامت شکند اگر صبوئی
همه موسم‌تفرج به‌چمن روند و صحرا — توقدم به چشم من‌نه بنشین کنار جوئی
نه بباغ ره دهندم که‌گلی بکام بویم — نه دماغ اینکه از گل‌شنوم بکام بوئی
زچه‌شیخ پاکدامن‌سوی‌مسجدم‌نخواند — رخ‌شیخ‌وسجده‌گاهی سرماوخاك کوئی
نه وطن‌پرستی‌ازمن‌بوطن‌نموده‌یادی — نه زمن‌کسی بغربت بنموده جستجوئی
بنموده تیره روزم ستم سیاه چشمی — بنموده مو سپیدم صنم سپید روئی
نظری‌بسوی رضوانی دردمندمسکین — که بجز درت ندارد نظری بهیچ‌سوئی

فغفور لاهیجانی

این‌شیوه‌ام زشمع‌خوش‌آمد که‌هیچگاه — پروانه‌را نسوخت‌مگردرحضورخویش

فلسفی (نصرالله)

« افسانهٔ عمر »

خواهم که دل از حیات برگیرم — زی کشور نیستی سفر گیرم
وین عمر قصیر سست بنیان را — مردی کنم و قصیر تر گیرم
گرمرگ بکام آدمی زهراست — این زهر بکام دل شکر گیرم
پروانه بروی گل قرارش نیست — من ازچه بروی گل مقر گیرم؟
پرواز اگر که بال و پر خواهد — از همت مرگ بال و پر گیرم
اندر پی نام روز وشب تا چند — دنبال فضیلت و هنر گیرم
وز آتش عشق این وآن تا کی — باقوت روان زچشم تر گیرم
تا جان برهد ز تنگنای تن — روز و شب عمر بر هدر گیرم
برخی شبم کز آسمان هرشب — راهی سوی عالم دگر گیرم
با همت دیده نقشی از هستی — بر لوح امید از آن صور گیرم
چون پرده زروی‌چرخ برگیرند — ز اسرار نهفته پرده بر گیرم
گویم که بلند آسمانا چند — بر گیتی پست خواب‌وخور گیرم؟
وین بید بن تهی میان تا کی — آراسته سرو کاشمر گیرم ؟
وزحسرت گوهرانت‌ای گردون — از قلزم دیدگان گهر گیرم
بس گردش‌روزوشب‌دلم فرسود — چند این ره رفته را زسر گیرم
بر گیر مرا زخاك تا یك دم — این زهرهٔ چنگ زن ببر گیرم
وان کلك که جز خلاف‌ننگارد — زین کهنه دبیر خیره سر گیرم
واین قلب گداخته ز اندوه را — از تیر شهاب نیشتر گیرم
بسیار شبا کز آسمان شبگیر — با دیدهٔ خون چکان نظر گیرم
وزحسرت‌اختران سحرگه خشم — چون مهر دمنده بر سحر گیرم
افسانه عمر سخت محنت زاست — آن به که فسانه مختصر گیرم

قاآنی شیرازی

بنفشه رسته از زمین بطرف جویبارها ویا گسسته حور عین زلف خویش تارها
زسنبل اگر ندیده‌ای چسان جهد شرارها ببرگهای لاله بین میان لاله زارها
که چون شراره میجهد زسنگ کوهسارها

ندانما زکود کی شکوفه از چه پیرشد نخورده شیر عارضش چرا برنگ شیرشد
گمان برم که همچو من بدام غم اسیرشد زپافکنده دابرش چه خوب دستگیرشد
بلی چنین برند دل ز عاشقان نگارها

درین بهار هر کسی هوای راغ داردا بیاد ماه طلعتی خیال باغ داردا
بتیره شب زجام می بکف چراغ داردا همین دل منست و بس که درد و داغ داردا
جگر چو لاله پرزخون زعشق گلعذارها

بهار را چه میکنم چوشد زبر بهار من کناره کردم از جهان چو او شد از کنار من
خوشا وخرم آندمی که بود یار یار من دوزلف مشکبار او بچشم اشکبار من
چو چشمه ای که اندرو شنا کنند مارها

غزال مشکبوی من زمن خطا چه دیده‌ای که همچو آهوان چین از آن خطا رمیده‌ای
بنفشه بوی من چرا بحجره آرمیده‌ای نشاط سینه برده‌ای بساط تازه چیده‌ای
بساز نقل آشتی بس است گیر و دارها

بصلح در کنارم آ زدشمنی کناره کن دلت رهار نمیدهد زدوست استشاره کن
ویا چو سبحه رشته‌ای ززلف خویش پاره کن براو ببند صد گره وز آن پس استخاره کن
که سخت عاجز آمدم ز رنج انتظارها

نه دلبری که بر رخش بیاد او نظر کنم نه محرمیکه پیش او حدیث عشق سر کنم
نه همدمیکه یکدمش زحال خود خبر کنم نه بادهٔ محبتی کزو دماغ تر کنم
نه طبع را فراغتی که تن دهم بکارها

کسی نپرسدم خبر که کیستم چکاره‌ام نه مفتیم نه محتسب نه رند باده‌خواره‌ام
نه خادم مساجدم نه مؤذن مناره‌ام نه کدخدای جوشقان نه عامل زواره‌ام
نه مستشیر دولتم نه جزو مستشارها

بهشت را چه میکنم بتا بهشت من توئی بهار و باغ من توئی ریاض و کشت من توئی
بکن هر آنچه میکنی که سرنوشت من توئی بدل نه غایبی زمن که در سرشت من توئی
نهفته در عروق من چو پودها بتارها

دمن(۱) ز خندهٔ لبت عقیق زایمن شود بمن ز سبزهٔ خطت بخرمی چمن شود
چمن ز جلوهٔ رخت پر از گل سمن شود سمن چه بنگر درخت بجان و دل شمن(۲) شود
از آنکه ننگرد چو تو نگاری از نگارها

بپیش شکرین لبت چه دم زند طبرزدا که با لبت طبرزدا بحنظلی نیرزدا
خیال روی عشق تو اگر زمین بورزدا ز اضطراب عشق تو چو آسمان بلرزدا
همی ببوسدت قدم بسان خاکسارها

بت دوهفت سال من مرا می دوساله ده ز چشم خویش می فشان ز لعل خود پیاله ده
نگار لاله چهر من مئی بر نگ لاله ده بجای نقل بوسه ای مرا بلب حواله ده
که واجبست نقل و می برای میگسارها

بهل کتابرا بهم که مرد درس نیستم نهال را چه میکنم که زاهل غرس نیستم
شرابم آشکارده که مرد ترس نیستم بحفظ کشت عمر خود کم از مترس نیستم
که منع جانور کند همی ز کشت زارها

من ار شراب میخورم ببانگ کوس میخورم ببارگاه تهمتن ببزم طوس میخورم
پیاله های ده منی علی الرؤس میخورم شراب گبر میچشم می مجوس میخورم
نه جو کیم که خو کنم ببرگ کو کنارها

الا چه سالها که من می و نبیم داشتم چو سال تازه میشدی می قدیم داشتم
پیاله ها و جامها ز زر و سیم داشتم دل جواد پر هنر کف کریم داشتم
چه خوش بناز و نعمتم گذشت روزگارها

کنون هم ار چه مفلسم ز دل نفس نمیکشم بهیچ روی منتی ز هیچکس نمیکشم
فغان ز جور نیستی بدادرس نمیکشم کشیدم ار چه پیش ازین ازین سپس نمیکشم
مگر بدآنکه صد رهم رهاند افتقارها

۱- جای کثیف و گلخن را گویند . ۲- بت پرست .

قاسم انوار

قضا شخصی است پنج انگشت دارد — چو خواهد از کسی کامی برآرد
دو بر دیده نهد دو نیز بر گوش — یکی بر لب نهد گوید که خاموش

قتالی خوارزمی

گر کار جهان بزور بودی و نبرد — مرد از سر نامرد برآوردی گرد
اینکارجهان‌چو کعبتین‌است‌وچو نرد — نامرد ز مرد میبرد چتوان کرد ؟

دکتر کاسمی (۱)

ای قریب ای اوستاد اوستادان سخن
شادزی کز بودخود پیوسته‌مان شادان کنی
خامه چون بانامه‌سازی آشنا درنظم‌ونثر
اختران آسمان را بر ورق افشان کنی
چون شود دریای‌طوفانزای‌طبعت موج‌زن
جامهٔ جان پر گهر از جیب تا دامان کنی
در کف دانش نهی برهان قاطع بیخلاف
فضل را تأیید چون ازحجت و برهان کنی
جان دمی در قالب الفاظ از معنای نغز
آنچه عیسی کرد با اعجاز منطق آن کنی
لفظ ومعنی چون دو کفه در برابر ایستد
چون توشاهین زبانرا درسخن میزان کنی
عقل گوید جهذا نعم‌البیان جف‌القلم
چون تو اندرمبحثی ازمطلبی عنوان کنی
کس بگردت کی رسد از یکه‌تازان‌سخن
تا تو یکتا پهلوان جولان دراین‌میدان کنی
پهلوانان ادب را تیغ بینم در نیام
ذوالفقارآسا چو شمشیر زبان عریان کنی

---

(۱) این قصیده بمناسبت جشن هفتادسالگی و پنجاهمین سال معلمی استاد عبدالعظیم‌قریب سروده شده .

بسکه شیرین‌منطق‌وخوش‌لهجتی گاه‌سخن
قدر گوهر بشکنی نرخ شکر ارزان کنی

گوهری را مانی اندر حلقه انگشتری
چون بمدرس جای‌اندرجمع‌شاگردان کنی

شمع‌بزم‌دانشت هرگز نیارم‌خواند ازآنك
از فروغ رای مهر چرخ را حیران کنی

آدمیرا نیست‌دردی جانشکرچون‌دردجهل
زنده‌دل‌زی‌کان‌توئی کاین‌دردرادرمان کنی

چون‌سخن‌سنج‌اوفتد درعقده‌مشکل‌تراست
کان‌گره بگشائی آن‌دشواررا آسان کنی

تربیت را خوانی ازفضل وادب گستردهٔ
بیدریغ احباب‌را روزان شبان مهمان کنی

پرورش را باغی از علم وهنر بگشودهٔ
دامن اصحاب لبریز ازگل و ریحان کنی

روزوشب کوشی بجان‌تاازکمال‌فضل‌خویش
نظم و نثر پارسی را خالی ازنقصان کنی

برتوارگشت‌آسیای‌دهر ودندانت بریخت
باز درحفظ زبان سعی ازبن دندان کنی

تو نگهدار زبان یعنی بقای کشوری
جاودان مانی که کشوررا توجاویدان کنی

هست گفتار تو ناموس زبان پارسی
تومراین‌ناموس‌راحفظ ازدل‌وازجان کنی

این زبان آئینه افکار و احساسات ماست
باش‌کاین‌آئینه را ازمهرخود رخشان کنی

این زبان گنجینه واسرار بی‌پایان ماست
تو نگهداری بجان زین‌گنج‌بی‌پایان کنی

این زبان اصل قویم رکن استقلال ماست
تو باستقلال ما بس خدمت شایان کنی
گر بشه خدمت کند لشکر بتیغ آبدار
تو بشه خدمت ز نوك خامه صدچندان کنی
تا که ایران جاودان ماند تو مانی جاودان
تا که عمر خویش وقف خدمت ایران کنی

کلیم کاشی

عیب عریانیّ مارا حق چو پوشد در کفن — بر نمیدارد ز کارما بمحشر پرده را

شوق تا باقیست ننشیند بدل گرد غبار — گرد بنشیند بر اخگر شعله تا در مجمر است

پنبه را دانی چرا مینادهد بر فرق جای ؟ — هر که سرّ میکشان پوشید جایش بر سر است

ما ز آغاز و ز انجام جهان بیخبریم — اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است

بهشت حق بنی آدم است دل خوشدار — که مانده از پدر این باغ وقف اولاد است

پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت — ضعف تن از تحمل بار گران گذشت
وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست — رو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت
از دستبرد حسن تو بر لشکر بهار — یك نیزه خون گل ز سر ارغوان گذشت
طبعی بهم رسان که بسازی به عالمی — یا همتی که از سر عالم توان گذشت
در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست — در فکر نام ماند اگر از نشان گذشت
بی دیده راه اگر نتوان رفت پس چرا — چشم از جهان چو بستی از آن نیتوان گذشت
بد نامی حیات دو روزی نبود بیش — آنهم کلیم با تو بگویم چسان گذشت
یکروز صرف بستن دل شد باین و آن — روزد گر بکندن دل زین و آن گذشت

هر کجا زهر یست باید ریخت در کام حیات — تا توان پیمانهٔ یك عمر را لبریز کرد

کمالی

« ای طبیعت »

ای راز نهان و فصل مبهم — تا چند مرا بغم گدازی ؟
بگرفتی اگر چه نام عالم — در چشم منی شگفت بازی !
تو یکسره صورتی و منهم — دورم ز محبت مجازی
دل بر تو کسی دهد مسلم — کو را بتو نیست بی‌نیازی
یا هست ز بخت خویش خرم

درآن همه گونگون تصاویر — که نیست ز کنهشان کس آگاه؟
برگو که نموده‌ای چه تدبیر — کزجلوه برند دل شبانگاه ؟
زآن لعبتگان یکی تو کم گیر — منرا بده آنکه خوانیش ماه !
کز پرتوخویش کرده تسخیر — افکار مرا بطور دلخواه !
جرمیست سیه اگر چه دانم

این مجمر شعله‌ور تو از کی — افروخته ای فراز این بام ؟
کردی چه فسون که آتش وی — خاموش نشد بطول ایام ؟
کی گردش ودور آن شودطی — وز اینهمه سیر گیرد آرام ؟
زین راه که میبرد بدین پی ؟ — مقصود چه باشدش سرانجام ؟
این کوره چه‌روز افتدازدم؟

ای بر شده طاق لاجوردی — آخر تو چه‌ای چه‌نام داری ؟
هیچ ازره ورسم‌خود نگردی — همواره مطیع و برقراری !
در حکم که راه می‌نوردی — وین‌عمرعجیب چون گذاری ؟
زاسرار نهان اگر چه فردی — یکبار بروی خود نیاری !
آموخت کس این ترا مسلم

بگذار کمالی این سخن را — که زی تو نمیرسد جوابی
سرگشته تر از تو هست دنیا — از چهره اگر کشد نقابی !
آن جذبه بجو که تابدی تا — از هر بن مویت آفتابی

عاشق شو و راه دوست پیما باشد که مراد خود بیابی
عشقست مدار کار عالم

زامواج مهیب ژرف دریا برخاست چوآن نخست‌شیون!
وآمد بنظر شگفت صحرا زآنکوه کشیده پا بدامن !
برداشت چو رعد و برق غوغا وز باد ز پا فتاد بهمن !
بالید چو زین شکوه غبرا کآراستیش چنین بر وتن !
ایکاش که میزدیش بر هم

گیرم تو طبیعتی و در تو نه مهر نهاده‌اند و نه کین !
نه یافته تاج از تو خسرو نه‌مسکنت آن گدای‌مسکین !
برخیز و بساطی افکن از نو وین کهنه بساط تیره برچین
ور حدّ تو نیست این عمل رو راهی به ازین طریق بگزین
نالد ز تو چند پور آدم ؟



لاهوتی

«آزادی واستقلال»

زندگی آخر سرآید بندگی درکار نیست
بندگی گرشرط باشد زندگی‌درکار نیست
گر فشار دشمنان آبت کند مسکین مشو
مرد باش‌ای‌خسته‌دل شرمندگی‌در کار نیست
با حقارت گر ببارد برسرت باران درد
آسمان را گو برو بارندگی درکار نیست
گر که با وابستگی داران این دنیا شوی
دورش‌افکن اینچنین‌دارندگی‌درکار نیست
گر بشرط پای بوسی سر بماند درتنت
جان‌ده‌ودرکن که‌سرافکندگی‌درکار نیست

زندگی آزادی انسان و استقلال اوست
بهر آزادی جدل کن بندگی درکار نیست

مجیر الدین بیلقانی

ساقی که زمینا می گلگون میریخت　　مطرب که‌زززخمه درمکنون‌میریخت
فصّاد و طبیب گشته بودند بهم　　این نبض‌همی گرفت‌وآن‌خون‌میریخت

محمدعلی سلیم

فتنهٔ دورجهان نیست بتحریك کسی　　بحررا موج نه‌ازجنبش‌ماهی باشد

محمدشفیع مازندرانی

چون شکست آئینه چندین‌عکس گردد جلوه گر
قسمت هر کس پریشان شد ز صد جا میرسد

محمودمازندرانی

نمیدانم‌زمنع گریه‌مقصدچیست ناصح‌را　　دل‌ازمن‌دیده‌ازمن‌اشك‌ازمن‌آستین‌ازمن

مخلص‌قمی

گفتی که ازمن آنچه‌شنیه‌ی بکس‌مگو　　حرفی نگفته‌ای که توان گفت با کسی

سید مرتضی

برادرانه بیا قسمتی کنیم رقیب　　جهان‌وهرچه‌دراوهست‌ازتو یارازمن

مکرم اصفهانی

گفتند حریفان سخن ازپاکی زاهد　　گفتیم که خشکست چرا پاك نباشد

مسیح کاشی

تاکنون شخصی که‌باشدقابل‌ماتم نمرد　　من ازآن‌مردم که درعالم عزائی‌افکنم

منوچهری دامغانی

شبی گیسو فرو هشته بدامن　　پلاسین معجر و قیرینه گرزن
بکردار زن‌زنگی که هرشب　　بزاید کودکی بلغاری آنزن

کنون شویش بمرد و گشت فرتوت
از آن فرتوت بودن شد سترون

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک
چو بیژن در میان چاه او من

ثریا چون منیژه بر سر چاه
دو چشم من بدو چون چشم بیژن

همی برگشت کرد قطب جدی
چو گرد بابزن مرغ مسمن

بنات النعش گرد او همی گشت
چو اندر دست مرد چپ فلاخن

دم عقرب بتابید از سر کوه
چنان چون چشم شاهین از نشیمن

یکی پله است زین منبر مجره
زده گردش فقط از آب روین

نعایم پیش او چون چار خاطب
به پیش چار خاطب چار موذن

مرا در زیر ران اندر کمیتی
کشنده نی و سر کش نی و توسن

عنان بر گردن سرخش فکنده
چو دو مار سیه بر شاخ چندن

دمش چون تافته بند بریشم
سمش چون ز آهن و پولاد هاون

همی راندم فرس را من بتقریب
چو انگشتان مرد ارغنون زن

سر از البرز برزد قرص خورشید
چو خون آلود دزدی سر ز مکمن

بکردار چراغ نیم مرده
که هر ساعت فزون گردد ش روغن

بر آمد بادی از اقصای بابل
هبوبش خاره در و باره افکن

تو گوئی کز ستیغ کوه سیلی
فرو بارد همی احجار صد من

ز روی بادیه برخاست گردی
که گیتی کرد همچون خز اد کن

چنان کز روی دریا بامدادان
بخار آب خیزد ماه بهمن

بر آمد زاغ رنك و ماغ پیکر
یکی میغ از ستیغ کوه قارن

چنان چون صد هزاران خرمن تر
که عمداً برزنی آتش بخرمن

بجستی هر زمان از میغ برقی
که کردی گیتی تاریك روشن

چنو آهنگری کز کورهٔ تنگ
بشب بیرون کشد رخشنده آهن

خروشی بر کشیدی تند تندو
که موی مردمان کردی چو سوزن

تو گفتی نای روئین هرزمانی
بگوش اندر دمیدی یك دمیدن

بلرزیدی زمین اززلزله سخت
که کوه اندر فتادی زو بگردن

تو گوئی هرزمانی ژنده پیلی
بلرزاند ز رنج پشگان تن

فرو بارید بارانی ز گردون — چنان چون برگ گل بارد بگلشن
و یا اندر تموزی مه ببارد — جراد منتشر بر بام و برزن
ز صحرا سیلها برخاست هر سو — دراز آهنگ و پیچان وزمین کن
چو هنگام عزایم زی معزم — سبك خیزند ثعبانان ریمن
نماز شامگاهی گشت صافی — ز روی آسمان ابر معکن
چو بردارد ز پیش روی اوثان — حجاب ماردی دست برهمن
پدید آمد هلال از جانب کوه — بسان زعفران آلوده محجن
چنان چون دوسر ازهم باز کرده — ز زر مغربی دست آورنجن (۱)
و یا پیراهن نیلی که دارد — ز شعر زرد نیمی زه بدامن

موزون

ما را بحال خود بگذارید عاقلان — دیوانه دیگریست شمارا چه میشود

مهری هراتی

خودسازی پیران بود افزون ز جوانان — تعمیر ضرور است بناهای کهن را

میر مشتاق اصفهانی

تو که باغ پر گل و میوه‌ای چه تمتع از تو که هیچگه
نه ببلبلان ز تو نکهتی نه بباغبان ثمری رسد

پیدا چو گهر ز قطرهٔ آب شدیم — وآنگاه نهان چو درنایاب شدیم
بودیم بخواب در شبستان عدم — بیدار شدیم و باز درخواب شدیم

نادم جاجرمی

ببزم غیردانم باده خوردی شب نمیدانم — که بیرون آمدی از بزم یارفتی بخواب آنجا

کس ندانستکه چون آمد و چونرفت ز بزم — اینقدر بود که شد پاره گریبانی چند

بهر که جور نکردی نمیتوانستی — تو آن نه‌ای که جفائی توانی و نکنی

۱- دست بند .

نادم لاهیجانی

بیچاره‌ترزماست براورحم واجبست　　هر کس که گوید ازخوشی روزگارما

ناصر الدین شاه

ده‌دله ازبهر چیست عاشق ومعشوق　　عاشق و معشوق به که یکدله باشد
باگله خوش نیست روی‌خوب‌تودیدن　　دیدن رویت خوشست بی‌گله باشد

خم‌می گر شکند شیخ بما عرضه کنید　　طلب خون سیاوش کند کیخسرو

ناظرزادهٔ کرمانی

« درمرگ گاندی »

هر که ازمرگ‌غم‌انگیزتو گردید آگاه　　گفت لا حول و لا قوت الله بالله
چه رهی پیش گرفتی مگرای‌قائدهند　　که برفتی و دل ما همه بردی همراه
باورم نیست دگرچون‌تو پسر آردشرق　　سنگی از کوه شود لعل ولی‌گاه بگاه
بشر و اینهمه مردانگی وعزم وثبات　　کس نه بینم که به‌پای‌تورسد دراین‌راه
به بز و پیرهنی ساخته‌بودی به جهان　　خودجهان‌رشك‌همیبرد برین‌حشمت‌وجاه
صلح‌وآزادی‌بودآرزویت درهمه‌حال　　گشت جان وتنت اندرسراین‌هردوتباه
رنج‌خود سهل‌شمردی پی‌آسایش‌خلق　　همه عالم بفداکاریت امروز گواه
سخت‌آسان بگذشتی زخوشی‌ها شاید　　بعلی بن ابیطالب کردی تو نگاه
پیکرلاغرت ازخون تو آخرشد سرخ　　روی‌آنکسکه‌تراخواست‌بدینروز سیاه
اندرآن کالبد خسته چنان روح عظیم　　بود مرغی و ز تنگی قفس در اکراه
ازشکست قفس اندیشه بخود راه‌نداد　　زود بگرفت بدنیای دگر جولانگاه
رفتی وجان ز تن‌هند بمرك تو برفت　　اثرش نیز پدیدار شود خواه نخواه
آنکه درنیستیت هستی خود برد گمان　　آمد ازچاله‌برون لیك فروشد درچاه
خیز ویکبارد گر روزه بگیر ازپی‌صلح　　تا بدانند همه ؛ جنك ، گناه‌است گناه
در عزای تو ندانم چکند چرخ ولی　　آسمان بینم پوشیده شد از ابر سیاه
خویش‌وبیگانه‌نگه کن‌همه‌محزون‌وپریش　　هند و پاکستان بنگر پر ناله و آه

تیره شد شرق پس از مرگ تو و نیست عجب　　هست تاریك شب ار چهره نهان دارد ماه
داستانت که بخون ختم شد اندر تاریخ　　قصهٔ غصه فزا بود و حدیثی جانکاه

نافع قمی

کردی تو بمن آنچه مرا بود سزاوار　　من هیچ نکردم که سزاوار تو باشد

نظام وفا

قابل مقدم تو نیست اگر منزل ما　　منزل ایدوست توان ساختن اندر دل ما
یاد باد آنکه بهنگام گل افشانی باغ　　بود رشك چمن از طلعت تو محفل ما
چارهٔ خویشتن ایدل ز کس دیگر جوی　　که بجان باختن آسان نشود مشکل ما
عمر بگذشت و بسر عشق تو باقیست هنوز　　وای از خیره سری‌های دل غافل ما
دیدن و خواستن و سوختن و خاموشی　　از همه عمر نظامست همین حاصل ما

نظامی گنجوی

«آمدن اسکندر برسر کشتهٔ دارا»

ببالین شه خسته آمد فراز　　ز درع کیانی گره کرد باز
سر خسته را برسر ران نهاد　　شب تیره بر روز رخشان نهاد
فرو بسته چشم آن سر خوابناك　　بدو گفت برخیز از بن خون وخاك
رها کن که درمن رهائی نماند　　چراغ مرا روشنائی نماند
سپهرم بر آنگونه پهلو درید　　که شد در جگر پهلویم ناپدید
توای پهلوان کامدی سوی من　　نگهدار پهلو ز پهلوی من
که با آنکه پهلو دریدم چو میغ　　همی آید از پهلویم بوی تیغ
سر سرورانرا رها کن زدست　　تو مشکن که ماراجهان خود شکست
چو دستی که باما درازی کنی　　به تاج کیان دست بازی کنی
نگهدار دستت که داراست این　　نه پنهان چو روز آشکاراست این
چو گشت آفتاب مرا روی زرد　　نقابی بمن در کش از لاجورد
مبین سرورا درسرافکندگی　　چو من شاهرا در چنین بندگی

درین بندم ازمحنت آزاد کن
بـآمرزش ایـزدم شاد کن

زمین را منم تاج تارك نشین
ملرزان مرا تا نلرزد زمین

رها کن که خواب خوشم میبرد
زمین آب و چرخ آتشم میبرد

مگردان سر خفته را از سریر
که گردون گردان برآرد نفیر

زمان من اینك رسد بیگمان
رها کن بکام خودم یکزمان

اگر تاج خواهی ربود ازسرم
یکی لحظه بگذار تا بگذرم

چومن زین ولایت گشادم کمر
توخواه افسر ازمن ستان خواه سر

سکندر بنـالیـد کای تـاجـدار
سکندر منم چاکر شهریـار

نخواهم که برخاك باشد سرت
نه آلودهٔ خون شود پیکرت

اگر تاجور سر بـر افراختی
کمر بند او چاکری ساختی

دریغـا بدریـا کنون آمدم
که تاسینه درموج خون آمدم

چـرا مرکبم را نیفتاد سم
چرا پی نکردم درین راه گم

دریغـا کـه از نسل اسفندیـار
همین بود بس ملك را یادگار

چه بودی که مرگ آشکارا شدی
سکندر هم آغوش دارا شدی

چه سود است مردن نشاید بزور
که بیش از اجل رفت نتوان بگور

بنزدیك من یکسر موی شاه
گرامیتر از صد هزاران کلاه

گر این زخم را چاره دانستمی
طلب کردمی تا توانستمی

همان تاج و اورنك شاهنشهی
که ماند ز دارای دولت تهی

چرا خون نگریم برآن تاج و تخت
که دارنده را بردرافکندرخت

چه تدبیر داری مراد تو چیست
امیداز که داری و بیمت ز کیست

بگو هرچه داری که فرمان کنم
بچـاره گری با تو پیمان کنم

چو دارا شنید آن دم دلنواز
بخواهشگری دیده را کرد باز

بدو گفت کای بهترین بخت من
سزاوار پیرایه و تخت من

جهان غارت از هر دری میبرد
یکی آورد دیگری میبرد

به بین روز من راستی پیشه کن
تو نیزاز چنین روزی اندیشه کن

چو هستی به پند من آموزگار
بدین روز ننشاندت روزگار

تو سرسبز بادی به شاهنشی — که من کردم از سبزه بالین تهی
چودرخواستی کار زوی تو چیست — بوقتی که برمن بباید گریست
سه چیز آرزو دارم اندرجهان — بر آید به اقبال شاه جوان
یکی آنکه از کشتن بیگناه — تو باشی دراین داوری دادخواه
دوم آنکه برتاج و تخت کیان — چوحاکم تو باشی نیاری زیان
دل خود بپردازی از تخم کین — نپردازی از تخمهٔ نازنین
سیم آنکه بر زیر دستان من — حرم نکشنی دو شبستان من
همان روشنك را که دخت منست — بدان تازگی دست پخت منست
بهم خوابی خود کنی سر بلند — که جان گردد از جان پاك ارجمند
سکندر پذیرفت ازو هرچه گفت — پذیرنده برخاست گوینده خفت

وثوق (وثوق الدوله)

بگذشت در حیرت مرا بس ماه‌ها وسالها
چونست حال اربگذرد دایم بدین منوالها
ایام برمن چیره شد چشم جهانبین خیره شد
وین آب صافی تیره شد بس ماند در گودالها
دل پر اسف ازماضیم وزحال بس ناراضیم
تا خود چه راند قاضیم تقدیر استقبالها
نقش جبین درهم شده فرجوانی کم شده
شمشاد قامت خم شده گشته الف‌ها دال‌ها
گوئی که صبح واپسین رخ کرد ومنشق شد زمین
وین برقهای قهرو کین برجست از آن زلزالها
مغلوب شد هرخاصیت برگشت هرخلق وصفت
مانند تغییر لغت از فرط استعمالها
هم منقصم شد وصلها هم منهدم شد اصلها
هم منقلب شد فصلها هم مضطرب شد حالها

شب کر دظلمت گستری و آن چشم شبکور از خری
نشناخت نور مشتری از شعله جوالها
چون ریشه بندد خوی بد بهتر نگردد خود بخود
سخت است دفع این رمد بی نشتر کحالها
روزی بر آید دست حق چون قرص خورشید از شفق
بی ترس و بیم از ترس ودق آسان کند اشکالها
این ناله شبگیرها برنده چون شمشیر ها
هم بگسلد زنجیرها هم بشکند اغلالها
از خون این غدارها وز خاك این بدکارها
جاری کند انهار ها بر پا کند اتلالها
دعوی اینان کی خرد عاقل ببازار خرد
خود چیست مقدار زبد سنجی چو درمکیالها
باور مکن در سیرها از شر مطلق خیرها
زین قائم بالغیر ها دعوی استقلالها
دارند کذب و افتری سرمایه سوداگری
هم بایع و هم مشتری مغبون این دلالها
علمست نزد برتران لا اعلم پیغمبران
جهلست علم این خران چون دعوی رمالها
برجای ماند از فیض رب خورشیدرا نورلهب
باقی نماند از ذوذنب نه جرم و نه دنبالها
الحان موسیقی مخوان بیهوده در گوش خران
شیوائی نطق و بیان هرگز مجوی ازلالها
این ابلهان و گولها مشتی ددان و غولها
در فعل چون مفعولها در قول چون قوالها
بر دیگران تسخر زنان خود عیب خود پنهان کنان
با خاك وخاشاك آ کنان چون گربگان پیخالها

نزد طبیب آن بوالعجب پوشیده دارد رنج تب
غافل که وی در کنج لب میبیندش تبخالها
گاهی زغم پژمردگان داروی غفلت خوردگان
ی جنبشی چون مردگان در پنجه عسالها
گه تند خو و فتنه جو یاوه درای وهرزه گو
اهریمنان زشت خو در آدمی تمثالها
گفتا نعامه چون برم باری که جنس طایرم
بار دگر گفت اشترم چون گسترانم بالها
نه عاطفت در کویشان نه مردمی درخویشان
رفت آبروی از رویشان چون آب ازغربالها
یك فرقه از لایشعری تهمت زنان بردیگری
چون اعتزالی و اشعری سرگرم استدلالها
نامردمی آئینشان کفر و دنائت دینشان
انیاب زهر آگینشان چون خنجر قتالها
کوعزلتی راحت‌رسان دورازمحیط این‌خسان
تا وارهد گوش و زبان زین قیلها و قالها
کو مهدی بی ضنتی کارد بجانم رحمتی
برهاندم بی منتی از چنگ این دجالها
کو ارشمیدس کزمیان برخیزد و بندد میان
برگیرد این بارگران از پشت این حمالها
بر عقل گردد متکی اهرم کند حس ذکی
چیره شود از زیرکی بر جرّ این اثقالها
تاچند دراین کشمکش چون‌مرغ بسمل‌درطپش
گاه صعود است و پرش زی کشور آمالها
رخت از محیط مردگان بندم بشهر زندگان
چون‌اختران تابندگان چون گوهران سیالها

هرصبحدم درکویشان بندم نظر بر رویشان
کز مطلع ابرویشان مسعود گردد فالها
صبراست داروی این فلج کالصبر مفتاح الفرج
زآنروی من ألجّ و لجّ گفتند در امثالها

« آینه »

گر روی زشت زشت نماید درآینه — مرد حکیم خورده نگیرد بر آینه
نقش تو برزمانه بماند چنانکه هست — تاریخ حکم آینه دارد هر آینه
سیمای نغز وصورت موزون طلب مکن — چون می نهی مقابل روی خر آینه
درخجلت است برحسب اقتضای طبع — از عکس روی مردم بدگوهر آینه
مرد حکیم آینه دار طبیعت است — دارد ودیعه دردل و هم درسر آینه
برجسته تر نماید سیمای زشت را — گر خوب را فزاید زیب وفر آینه
چشم دگر نباید تا بنگرد که چون — تشخیص میدهد غرض ازجوهر آینه
قهر خدای بنگرد و هیچ ننگرد — بر گور کافران خلل و زیور آینه
بشناس قدر وی که بسا صورت کریه — نشناختی گرت نبدی رهبر آینه
لختی بخویش آی ومکن تیره زینهار — ازآه سردخویش و زچشم تر آینه
تا منعکس کند بتو سیمای نیك وزشت — آلوده تن بزیبق و خاکستر آینه
تا خوی زشت وسیرت بدگردد آشکار — جمشید جام ساخت و اسکندر آینه
زین دیو سیرتان بهائم طبیعتان — دعوی مردمی نکند باور آینه
دونان پی نظایر سیمای زشت خویش — سازند از مناظر یکدیگر آینه
خلق ترا زعقل تو بهتر کند تمیز — کزچشم عقل هست جهان بین تر آینه
راز درون قلب بداند چنانکه هست — سالوس و زرق را نبود مظهر آینه
میکوش تا بچشم حقیقت نظر کنی — تا نقش نا پسند نیفتد در آینه
تعریف ذات آینه حد من و تو نیست — آئینه را بس است ستایشگر آینه
زیر فشار حادثه‌ام استخوان شکست — آنسانکه زیر چکش آهنگر آینه
هم خسته شدزبان و هم آزرده شدقلم — هان این حدیث ختم نمایم بر آینه

« پروانه »

تا مرا در سر هوای صحبت پروانه بود
از حدیث شیخ و وعظ و اعظم پروا نبود
سوختم از عشق و هم درخدمتش استاده‌ام
هیچکس دیدی چو من هم شمع و هم پروانه بود
در دل ما دلنشین و بر سر ما سرفراز
نازم این مهمان که هرجا بود صاحبخانه بود
ای بسا افسانه‌ها خواندیم از خوبان ولیك
جز رخ خوب تو باقی هرچه بود افسانه بود
بوی گل آواز بلبل جعد سنبل هرچه بود
جلوه‌هائی مختلف زان گوهر یکدانه بود
در ره عشق تو بنهادیم عقل و جان ودل
این سه کالا را اگر خود بود ارزش بدنبود

وحید قزوینی

چاره‌سازان بیشتر در کار خود بیچاره‌اند سیل نتواند ز رخ شستن غبار خویشرا

وصال شیرازی

اثر ناله همین بس که ز بس نالیدم گشت معلوم که آنهم چو دعا بی ثمر است

نه من بطالع سعدم نه او اتابك سعد خدای خواست که خیزد دو سعدی از شیراز

چه عجب گر چکد از شعر ترم آب حیات که بود پرورش از چشمهٔ رکن آبادم
همچو سعدی سخنم راحت جانست وصال که هم از تربت شیراز چو سعدی زادم

میر یحیی قمی

ایکه از دشواری راه فنا ترسی مترس بسکه آسانست این ره میتوان خوابیده رفت

میرزا هادی ابرقوئی

کس ز مال خویشتن هرگز ندارد بهره‌ای میکند می‌را ز بهر دیگران پیمانه جم

جمع زرهرگز نگردد پیش صاحب همتان خاك نتواند شدن با باد در یکجای جمع

برقی خوئی

زاهد من و شراب و تو وجوی سلسبیل آب من و تو هر دو بیکجو نمیرود

خضری قزوینی

ناید ز من گناهی و شرمنده ام که تو آهنگ جنگ داری و هیچت بهانه نیست

نیکنامی به ازاین نیست که خیاط ازل دوخت بر قامت ما جامهٔ رسوائی را

جهانگیر شاه هندی (۱)

خمیده پشت ازین گشتند پیران جهاندیده که اندر خاك میجویند ایام جوانیر

لاادری

هیزم تر بقیامت نخرند ای زاهد هیچ سودی ندهد شانه ومسواك آنجا

ز شوق آنکه فرداشانهٔ زلف تو خواهد شد
نسیم امروز برگرد سر شمشاد میگردد

صدلؤلؤش درون و نگویدبکس صدف یك بیضه مرغ دارد وصد نعره میزند

ره بسر منزل دلدار ندارد دل زار بسکه دل برسردل ریخته دوراهگذار

بخواب بود رخش خواستم نظاره کنم صدای پای نگاهم نمود بیدارش

بگو به خضر که جزمرگ دوستان دیدن دگرچه لذت ازین عمر جاودان بردی

(شیخ بهائی)

تا کی به تمنای وصال تو یگانه اشکم شود ازهرمژه چون سیل روانه
ای تیر غمت را دل عشاق نشانه خواهد بسر آمد غم هجران تو یانه
جمعی بتو مشغول و تو غایب ز میانه
رفتم بدر صومعهٔ زاهد و عابد دیدم همه را پیش رخت راکع وساجد
در میکده رهبانم و درصومعه زاهد گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد
یعنی که ترا می طلبم خانه بخانه

(۱) مصرع اول این بیت را جهانگیر شاه هندی سروده و مصرع دوم ملکه نورجهان

آنروز که رفتند حریفان بی هر کار　　زاهد بسوی مسجد و من جانب خمار
حاجی بره کعبه و من طالب دیدار　　من یار طلب میکنم او جلوه گه یار
او خانه همی خواهد و من صاحب خانه

هر در که زدم صاحب آن خانه توئی تو　　هرجا که شدم پرتو کاشانه توئی تو
در میکده و دیر که جانانه توئی تو　　مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو
مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه

عاقل بقوانین خرد راه تو پوید　　دیوانه برون از همه اسرار توجوید
تا غنچهٔ نشکفتهٔ این باغ که بوید　　هر کس بزبانی صفت مدح تو گوید
بلبل به نوا خوانی و قمری به ترانه

بلبل بچمن آن گل رخسار عیان دید　　پروانه در آتش شدو اسرار نهان دید
عارف صفت ذات تواز پیر وجوان دید　　یعنی همه جا عکس رخ یار توان دید
دیوانه منم من که روم خانه بخانه

بیچاره بهائی که دلش پر زغم تست　　هرچند که عاصیست زخیل خدم تست
امید وی از عاطفت دم بدم تست　　تقصیر و گناهش بامید کرم تست
یعنی که گنه را به ازین نیست بهانه

همانطور که کتاب را بنام خدا شروع کردم بنام خدا خاتمه میدهم

فهرست اعلام

الف

ابن حسام خوافی محمد ابن حسام الدین «قرن نهم» ۳۴۲-۴۴۰

ابن عماد شیرازی «قرن هشتم» ۳۷۸ ۳۹۳-۴۶۳-۵۹۴-۵۴۷

ابن یمین فریومدی امیر محمود ابن امیر-یمین الدین ابن طغرائی «قرن هشتم» ۴۱-۴۵-۴۷-۴۸-۵۹-۶۷- ۶۹-۷۳-۷۶-۸۳-۸۴-۳۴۲- ۴۳۹-۴۴۰-۴۷۹-۶۲۲

ابو اسمعیل هروی ۵۸۹

ابو الحسن شیرازی «قرن یازدهم» ۵۱۰

ابو الحسن حسینی فراهانی «میر» «قرن یازدهم» ۴۲۹

ابو العلاء گنجوی نظام الدین «قرن ششم» ۶۲۲

ابو الفتح بستی نظام الدین «قرن چهارم - پنجم» ۵۶

ابو الفتح خاوری ۳۲۹

ابو الفرج رونی ۱۹۶

ابو الفرج کرمانی ۶۴

ابو القاسم شیرازی «قرن سیزدهم» ۴۴۲-۴۴۵-۵۳۴-۵۳۶

ابو الکرم فراهانی «قرن یازدهم» ۳۹۸

ابو تراب ۵۸۳

ابو حنیفه اسکافی «قرن چهارم - پنجم» ۶۲۲

ابو سعید ابو الخیر فضل الله نیشابوری «شیخ» «متولد ۳۵۷ متوفی ۴۴۰» ۷۴-۳۶۶-۵۲۱

ابو سلیك گرگانی «قرن سوم» ۶۳

ابو شکور بلخی «قرن چهارم» ۸۰

ابو علی رودباری ۵۲۳

ابو علی سینا بلخی حسین ابن عبدالله ابن-سینا «تولد ۳۷۰ وفات ۴۲۹» ۱۵۰-۶۲۳

ابو منصور مروزی عمارة ابن محمد «قرن چهارم» ۶۵-۱۳۷

اتابك ابو بکر سعد ابن زنگی «قرن هفتم» ۴۱۹

اتسز ابن محمد خوارزمشاه «قرن ششم» ۷۳

آتش اصفهانی «قرن سیزدهم» ۲۵۲

اثیر الدین اخسیکتی «قرن ششم - هفتم» ۸۳-۱۷۸-۲۱۷-۳۳۴-۴۶۷- ۵۶۲-۵۲۷

اثیر الدین اومانی همدانی عبدالله «قرن ششم - هفتم» ۱۴۰-۵۸۹

احسان ۵۹-۶۱-۲۹۴

احسان الله ممتاز ۱۴۷-۱۸۶-۲۲۶-۳۵۵

احمدعلی میرزا قاجار پسر فتحعلیشاه «قرن سیزدهم» ۹۲-۱۸۱- ۵۰۷-۶۰۴

احمدی بخیتاری عبدالحسین پسر حاج ابو الفتح خان «متولد ۱۲۸۲ شمسی» (معاصر) ۶۲۳

اخترگرجی احمد بیك «قرن دوازدهم» ۱۵۳-۵۲۰
اختری یزدی «قرن یازدهم» ۹۲-۴۹۱ ۵۹۷
ادهم کاشی «قرن دهم» ۳۱-۷۴-۵۵۵
ادهم ترکمان ۴۹۶
ادیب پیشاوری سیداحمد «متوفی ۱۳۴۹» ۴۵-۳۶۲-۶۲۴
ادیب مراغة عبدالعلیخان پسر حاج علیخان-حاجب الدوله «قرن سیزدهم» ۱۵۱
ادیب نیشابوری شیخ عبدالجواد «متوفی ۱۳۴۴» ۲۰۳-۵۷۳-۶۲۴
آذر بیگدلی لطفعلی بیك صاحب آتشکده «متوفی ۱۱۹۵» ۵۸-۹۳-۱۶۷ ۱۷۸-۲۰۲-۲۰۶-۲۱۳-۲۳۲ ۲۵۳-۲۶۱-۲۶۹-۴۳۳-۴۸۲ ۵۰۱-۵۱۵-۵۳۱-۵۴۲-۵۵۷ ۶۲۴
آذری طوسی شیخ نورالدین حمزة ابن-عبدالملك بیهقی «متوفی ۸۶۶» ۳۲-۴۰۰-۴۶۶-۵۷۹
ارشد کازرونی ۳۹۷
آزاد اصفهانی ۵۲۸
آزاد سیدغلامعلی نوربخش پسر حاج-میرزا محمدتقی مستوفی اصفهانی «متولد ۱۳۰۵» (معاصر) ۴۴-۵۱
آزاد کشمیری «قرن سیزدهم» ۵۵۲
آزاد نوربخش پسر مهدیقلی «معاصر» ۲۹۱
ارزقی هروی حکیم زین الدین ابوبکر-ابن اسمعیل وراق «متوفی ۴۶۵» ۴۴۶-۴۷۵-۶۲۴
اسدالله تبریزی ۲۴۹
اسدی طوسی استاد ابونصر علی ابن-احمد «متوفی ۴۶۵» ۵۰-۸۱-۱۵۹-۲۷۱
اسود «میرزا» ۲۸۴-۵۸۰
اسیری اصفهانی «قرن دوازدهم» ۴۰۸-۴۲۰
اسیری شیرازی «قرن یازدهم» ۴۱۹
اشراق اصفهانی «میرباقر» ۴۸۸
اشراق اصفهانی عبدالرزاق پسر حاج-سیدمحمد فریدنی «قرن سیزدهم» ۴۸۸
اشرف احمدی بهبهانی پسر آقا بزرگ نصیرالشریعه (معاصر) ۲۴۱-۳۰۲ ۵۶۰
اشرف تبریزی علی اشرف جابر انصاری «قرن سیزدهم» ۲۳۶-۲۶۶-۳۱۷-۳۲۶-۴۲۱-۶۰۶-۵۲۹
آشفته ابروانی ۲۱۴-۳۶۸-۴۵۶-۵۷۷
آشفته شیرازی ۲۶۷
آشنا ۲۱۱
آشوب طهرانی میرزا ابوالقاسم «قرن سیزدهم» ۳۲۹-۳۵۲
آصف بختیاری «قرن سیزدهم» ۴۴۶

آصفی کرمانی «قرن دهم» ۶۶-۲۷۱
آصفی هروی ۳۴۳
اصلی دماوندی (بابا) ۶۲۵
اعتمادی ناصرقلی نصرالدوله پسر حاج-
معین السلطان « متوفی ۱۳۲۹
شمسی » ۲۲۴
آفتابی ساوه ۵۶۲
آفرین اصفهانی مرحوم هدایت در
مجمع الفصحا او را جزو شعرای
معاصر نامبرده ولی نوشته است
اشعارش درفتنهٔ افاغنه از بین رفته
۵۸۲-۶۲۵
افسر سبزواری محمد هاشم میرزا-
شیخ الرئیس نمایندهٔ مجلس شورای
ملی دورهٔ یازدهم «متولد ۱۲۹۷
متوفی ۱۳۵۷» ۵۸-۳۴۱-۶۲۵
افسر قاجار محمد رضا میرزا پسر
فتحعلیشاه «قرن سیزدهم» ۲۴۳
۲۸۰-۳۰۴-۳۱۹
افسرده شیرازی «قرن سیزدهم-چهاردهم»
۲۰۶
افضل کاشی (بابا) «قرن هفتم» ۳۵-
۴۷-۵۱-۵۷-۷۳-۸۴-۳۶۶-
۶۱۱
اقبال مازندرانی «قرن سیزدهم» ۴۵۷
اقبال لاهوری محمد از بزرگترین
شعرای معاصر پاکستان بود
«متوفی ۱۳۱۹ خورشیدی» ۶۲۵
اقدسی مشهدی ۵۲۵
آگاه قاجار اردشیر میرزا رکن الدوله
پسر نایب السلطنه عباس میرزا
« قرن سیزدهم » ۱۷۵-۳۲۴-
۳۹۸-۴۰۱-۴۲۳-۵۰۴-۶۲۵
آگه شیرازی آقا علی اشرف
«متوفی ۱۲۴۴» ۳۹۰-۶۲۶
الفت افشار کردستانی ملا احمد پسر
ملا مهدی شیخ الاسلام « متوفی
۱۲۴۰ » ۱۷۵-۲۲۵-۲۸۰-
۳۰۸-۳۳۰-۴۴۶-۶۰۰-۵۱۱
الفت بهبهانی ۵۸۳
آلهی اسدآبادی (میر) «قرن یازدهم»
۴۴۳-۵۴۱
امامقلی غارت ۵-
امامی هروی « متوفی ۶۷۶ » ۶۲۶
امان (خواجه) ۳۴۰
امانی طهرانی مازندرانی
« متوفی ۱۰۶۱ » ۵۵۲
امانی هندوستانی «قرن یازدهم» ۴۱۷
امید اصفهانی میرزا محمد خان پسر
باقرخان «قرن سیزدهم» ۴۴۳-
۵۵۶
امید کرمانشاهی ۵۵۱
امیدی طهرانی ارجاسب «متوفی ۹۲۵-
۹۳۰» ۱۴۹-۳۴۸-۳۷۰
امیراتابکی «قرن چهاردهم» ۲۷۴-
۳۰۲
امیرآغاجی علی ابن الیاس ازامرای
سامانی «قرن پنجم» ۱۳۲

امیرخسرو دهلوی پسر امیرسیف‌الدین-محمود «متوفی ۷۲۵» ۸۵-۱۸۸-۲۱۷-۲۵۴-۲۷۱-۲۷۹-۲۹۰-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۴-۳۴۳-۳۴۸-۳۹۲-۴۰۵-۴۰۴-۴۴۳-۴۴۸-۵۵۷-۵۸۷-۶۰۲-۵۰۶-۵۱۱-۵۲۹-۵۳۲-۵۴۳-۶۲۶

امیرسیف‌الدین جهانبانی پسر سیف‌الله-میرزا پسر فتحعلیشاه پدر نگارنده «متوفی ۱۳۰۴ شمسی» ۳۹۷

امیرفیروزکوهی «معاصر» ۲۶۰-۴۹۶

امیرفیض‌الله حاجبی بغدادی «قرن دهم» ۴۷۳

امیر قاسم «قرن دهم» ۲۱۵

امیرکمال‌الدین ۲۶۰

امیرمعزی سمرقندی (نیشابوری) ابو عبدالله محمد ابن عبدالملك برهانی «متوفی ۵۴۲» ۱۰۰-۱۰۱-۱۰۶-۲۷۲-۳۰۵-۳۴۱-۳۴۴-۵۴۹-۶۲۶

امیرمقبول قمی ۵۸۲

امیرهمایون اسفراینی ۲۸۵-۳۴۸-۴۶۴-۴۷۱-۴۸۳-۵۸۷

امین اصفهانی «قرن یازدهم» ۳۱۱

امین تویسرکانی ۲۳۰

امین کاشی «قرن یازدهم» ۳۱۴-۴۱۰

امین میرهادی پسر محمدعلی «متولد ۱۲۸۷ شمسی» (معاصر) ۲۰۲-۳۵۴-۳۸۷

امیناء نجفی فراهانی ۵۱۸

امینی تربتی «قرن یازدهم» ۱۴۶-۵۵۸-۶۰۵

انصاری قمی ۵۱۳

انور زند محمد ابراهیم‌خان پسر-کریمخان زند «قرن سیزدهم» ۲۱۵

انوری ابیوردی حکیم اوحدالدین-علی ابن اسحق «متوفی» ۵۷۰-۵۸۳-۱۰۴-۱۵۵-۲۰۳-۲۲۵-۳۹۵-۴۶۴-۴۸۶-۶۱۰-۶۲۷

انیسی طوسی «قرن دهم» ۵۶۳-۵۴۰

انیسی شاملو «قرن یازدهم» ۱۹۳-۵۳۷

اوجی نطنزی «قرن یازدهم» ۴۸۸-۵۸۳

اوحدی مراغه شیخ رکن‌الدین «متوفی ۷۳۸» ۶۶-۷۶-۱۷۱-۱۸۹-۲۰۵-۲۳۶-۲۷۹-۲۹۵-۳۱۱-۴۰۴-۴۲۵-۴۵۲-۵۶۴-۵۱۶

اوحدی یکتا مجیداصفهانی (معاصر) ۲۰۶-۲۶۹-۳۱۸-۴۷۰-۴۸۲-۵۸۰

اورنك عبدالحسین شیخ الملك پسر عبدالرسول نمایندهٔ دورهٔ ۱۶ مجلس (معاصر) ۳۵۹

اهلی ترشیزی «متوفی ۸۳٤» ٤۰٥-٤۸۸-٥٦۷
اهلی شیرازی «متوفی ۹٤۲» ۲۰۳-۲۱۸-۲٥۰-۲۸٤-۳۹۲-٤٥۳-٥۲۷-٦۱۳
آهی جغتائی «قرن دهم» ۲۱۳-۲۸٦-۳۷۲
ایران الدوله جنت «بانو» (معاصر) ٥۷۸
ایرج جلال الممالک پسر غلامحسین میرزا پسر ملک ایرج میرزا پسر فتحعلیشاه «متوفی ۱۳٤٤» ۳۸-۱٦۹-۳۰۲-۳۷٥-٤۷٦-٥۸٤-٦۰۳-٦۲۷
ایزدی یزدی ۲٦۲
ایما میرزا اسمعیل ٤۲-٦۱

ب

باباطاهر عریان «قرن پنجم» ۳۲٤-٤٥۰-٤۸٦-٤۹۹-٥٥۹-٥۸٤-٦۷۱
باقر سمنانی (سید) ۳۳۸
باقر خلیل کاشی حاج شاه «قرن یازدهم» ۲۲۹-٤۹۲
باقر وزیر (میرزا) ۳۱۷
بختی قزوینی ٥۱۹
برقی خوئی ۷۰۷
برهان ابرقوئی میر امینا «قرن یازدهم» ۳۳۷-٤۲۰-٥۰۳
بستی قزوینی ٥۱۰
بسمل شیرازی حاج علی اکبر «قرن سیزدهم» ۳٥٤-٤۸۸-٤۹٥-٥٤۷
بقائی بیرجندی ۹۲
بقای اصفهانی ۳۱٦
بلنداقبال شیرازی «قرن سیزدهم» ٤٥۸
بهائی شیخ بهاء الدین محمد عاملی «متوفی ۱۰۳۰» ۱٤۰-۲۰٤-۲۱٤-۳۸۱-٥٥۸-٦۱۰-٦۱۸-٥۷۸
بهار خراسانی استاد محمدتقی ملک الشعرا (معاصر) پسر صبوری ملک الشعرا ۲۸-٦۲-۷۸-۱٤۸-۱۷۰-۱۷۱-۲۰۲-۲۲۳-۲۹۹-۳۱۷-۳۲۹-٤۳۹-٥۰٥-٥٥۱-٦۲۸
بهار دارابجردی میرزا محمدعلی پسر شیخ اسحق شیخ الاسلام «قرن سیزدهم» ٥۳۲
بهار شیروانی میرزا نصرالله «قرن سیزدهم» ۲۰۹-۲۱۱-۲۸٦-۳۱۳-۳۳۰-۳٤۲-٥۲٦
بهجت شیرازی «قرن سیزدهم» ۱۰۰
بهرام بیك تبریزی «قرن یازدهم» ٤٤۲-٤۹۳
بیدل شیرازی حاج میرزا رحیم فخرالدوله «قرن سیزدهم» ۳۷۲-٤۰۹

بیدل کرمانشاهی حاج میرزا محمد پسر میرزا علیمحمد مازندرانی «قرن سیزدهم» ۲۲۵-۳۱۳-۳۱۸-۳۱۹-۳۳۳-۳۳۷-۳۵۵-۴۶۵-۶۳۵
بیدل نیشابوری ۴۷۷
بی ریا غلامرضا مهین پسر حمید اعتمادالعلماء (معاصر) ۳۰۱-۴۸۹
بیگانه ۱۷۵-۵۸۳
بینش تقی اق اولی (متوفی ۱۳۲۹ شمسی) ۶۱-۶۸-۱۴۸-۲۴۵-۲۵۹-۳۶۱-۶۳۵

پ

پارسا تویسرکانی عبدالرحمن (معاصر) ۴۴-۴۶-۴۷-۷۱-۷۲-۸۶-۱۵۴-۳۰۴-۳۵۵-۳۹۸-۴۱۲-۴۱۵-۴۳۲-۴۴۰-۴۴۸-۵۳۶
پاشای تبریزی «محمدرضا قرن یازدهم» ۴۹۶
پرتو اصفهانی «قرن سیزدهم» ۳۰۵-۳۰۸
پرتو قاجار شعاع الدین میرزا پسر کیومرث میرزا عمیدالدوله «متوفی ۱۳۲۳ شمسی» ۲۸۲-۳۶۸-۴۰۲-۵۵۷
پروین اعتصامی (بانو) دختر یوسف اعتصامی اعتصام الملك «متوفی ۱۳۲۰ شمسی» ۵۳۶
پریشان قراگوزلو مرتضی قلی بیك «قرن سیزدهم» ۵۸۷
پژمان بختیاری حسین گرد آورندهٔ کتاب بهترین اشعار (معاصر) ۹۶-۱۹۳-۱۹۷-۲۳۲-۲۵۴-۲۸۵-۳۸۵-۴۵۶-۴۸۵-۵۱۷-۶۰۵
پناهی ۲۲۰
پندار رازی ۵۰

ت

نائب کرمانی «قرن یازدهم» ۴۸۴
تاج الدین اسمعیل باخرزی ۲۷۹
تاراج اصفهانی آقامحمدحسین مقواساز «قرن سیزدهم» ۲۰۱
تجلی اردکانی علیرضا «قرن یازدهم» ۳۵۱-۴۵۴
تسلی شیرازی آقا رجبعلی مهذب «قرن سیزدهم» ۳۹۶-۴۹۴-۶۳۷
تقی اصفهانی ۶۳۷
تقی اوحدی «قرن یازدهم» ۵۷۹
توحید شیرازی میرزا اسمعیل پسر میرزا محمد شفیع "وصال" «قرن سیزدهم- قرن چهاردهم» ۲۹۸
توللی شیرازی فریدون پسر جلال توللی «متولد ۱۲۹۶ شمسی» (معاصر) ۶۳۷

ث

ثنائی حسین ۲۶۴

ثنائی فراهانی میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام پسر میرزا بزرگ قائم مقام «مقتول ۱۲۵۱» ۶۳۸
ثنائی هروی ۱۲۶-۱۶۷-۲۱۴-۲۳۵-۴۲۷-۵۷۸

ج

جامی جامی ملانورالدین عبدالرحمن ابن نظام‌الدین احمد ابن شمس‌الدین اصفهانی «متوفی ۸۹۸» ۹۲-۲۱۸-۲۲۵-۲۴۰-۲۵۱-۲۷۱-۲۹۱-۳۰۱-۳۴۴-۳۴۸-۳۷۲-۳۹۳-۳۹۶-۴۰۲-۴۲۰-۴۳۸-۵۱۲-۵۳۲-۵۵۳-۵۶۶-۵۹۱-۵۹۴-۵۹۶-۶۰۱-۶۰۵-۶۰۶
جانی فسائی (میرزا) «قرن دوازدهم» ۵۵۹
جاهی صفوی سلطان ابراهیم میرزا پسر بهرام‌میرزا پسر شاه‌اسمعیل صفوی «مقتول ۹۸۵» ۲۶۴
جدائی افشار نصرالله‌میرزا پسر نادرشاه «قرن دوازدهم» ۴۸۹
جعفر بیگدلی «قرن یازدهم» ۶۳۹
جعفری ساوه‌قزوینی «قرن یازدهم» ۵۱-۱۹۰-۵۱۳
جلال‌الدین اصفهانی حسن ۲۶۹
جلال‌الدین قاجار پسر فتحعلیشاه «قرن سیزدهم» ۲۵۱-۳۰۸-۳۱۸-۳۵۵-۳۹۱-۴۷۰-۵۸۰
جلال اسیر «قرن یازدهم» ۱۸۴-۲۲۷-۳۲۱
جلال‌عضدیزدی (سید) «قرن‌هشتم» ۵۰-۳۵۹-۳۶۷-۳۹۲-۶۳۹
جلوه میرزا ابوالحسن «متولد ۱۲۳۸ متوفی ۱۳۱۴» ۲۳۲-۲۸۰
جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی محمد ابن عبدالرزاق «قرن‌ششم» ۱۰۸-۲۶۱-۴۳۵-۶۳۹
جمال‌الدین‌سلمان به سلمان ساوجی مراجعه شود
جمالی دهلوی ۲۶۴
جمیله اصفهانی ۴۸۷
جنتی اصفهانی ۴۳۴
جواهر سنگه جوهرهندی ۳۳۵
جوهری زرگر بخارائی «قرن‌ششم» ۱۵۵
جهانشاه قاجار پسر فتحعلیشاه «قرن‌سیزدهم» ۶۰۴

چ

چشمه ایروانی رضاقلیخان پسر محمدخان قاجار ایروانی «قرن‌سیزدهم» ۳۰۹

ح

حاتم کاشی ۴۹۰-۵۰۳

حاتم‌بیات همدانی «قرن یازدهم» ۴۱۳
حاجت شیرازی یادگار عطار
«متوفی ۱۱۸۵» ۱۳۵-۳۶۲-
۳۷۲-۴۰۱-۵۵۱-۵۴۱
حاضری سمنانی ۲۹۹
حافظ شیرازی خواجه شمس‌الدین محمد
«متوفی ۷۹۱» ۳۱-۳۲-۴۱-
۴۵-۴۶-۵۲-۵۳-۶۵-۶۷-
۷۰-۷۵-۷۶-۸۸-۹۲-۹۴-
۹۶-۹۷-۱۰۱-۱۳۵-۱۳۷-
۱۳۸-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۹
۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۵-۱۵۶
۱۶۱-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷
۱۶۸-۱۷۲-۱۷۴-۱۷۷-۱۷۹
۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۷-۱۸۹
۱۹۶-۱۹۸-۱۹۹-۲۱۱-۲۱۶
۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۸
۲۲۹-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۶
۲۳۷-۲۴۱-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۵
۲۵۷-۲۶۰-۲۶۹-۲۷۱-۲۷۶
۲۷۷-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶
۲۹۰-۲۹۴-۲۹۷-۲۹۹-۳۰۲
۳۱۰-۳۱۶-۳۲۲-۳۲۴-۳۲۶
۳۲۸-۳۳۰-۳۳۲-۳۳۷-۳۳۹
۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۵۴-۳۵۷
۳۶۳-۳۶۴-۳۷۰-۳۷۴-۳۷۵
۳۷۶-۳۸۰-۳۸۲-۳۸۴-۳۸۹
۳۹۰-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۵-۳۹۷
۳۹۹-۴۰۲-۴۰۴-۴۰۷-۴۰۸
۴۰۹-۴۱۵-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۷
۴۳۳-۴۳۵-۴۳۷-۴۳۹-۴۴۱
۴۴۵-۴۴۸-۴۵۰-۴۵۳-۴۵۵
۴۵۹-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴
۴۶۶-۴۶۹-۴۹۰-۴۹۴-۴۹۸
۵۰۷-۵۰۸-۵۱۶-۵۲۱-۵۲۶
۵۲۹-۵۴۳-۵۴۶-۵۵۳-۵۵۴
۵۶۱-۵۶۵-۵۶۷-۵۶۹-۵۷۰
۵۸۶-۵۹۰-۵۹۴-۶۰۱-۶۰۷
۶۰۸-۶۱۰-۶۱۱-۶۱۲-۶۱۳
۶۱۶-۶۱۷-۶۴۱
حالت ابوالقاسم (معاصر) ۶۴۲
حالتی ترکمان ۱۷۷-۲۶۱-۲۶۳-۲۶۴
۲۶۶-۳۶۹-۵۴۹-۵۳۴-۵۳۶
حامد بهبهانی (ملا) ۳۴۰-۴۷۷-۵۵۹
حایری کوروش سید هادی (معاصر)
۱۶۹-۲۴۰-۲۸۹
حبیب اصفهانی بختیاری ۳۱۷-۴۹۴
حبیب خراسانی ۷۶-۵۳۴
حجاب شیرازی ۵۰۹
حجة ۱۴۷-۴۰۱-۴۶۸-۵۵۷
حریف جندقی ۳۸۳
حزنی اصفهانی ۴۷۷
حزین لاهیجانی شیخ محمد علی
«متوفی ۱۱۸۰» ۲۹۲-۳۷۷-
۴۰۱-۴۰۴
حزینی یزدی ۴۰۴-۶۰۵
حسام‌زاده بازارگاد بهاء‌الدین پسر
حسام‌الاطباء (معاصر) ۶۴۴

حسامی خوارزمی ۵۴۲
حسرت همدانی « محمدتقی »
« قرن سیزدهم » ۵۶۶
حسن دهلوی شیخ نجم الدین
« قرن هشتم » ۲۳۵–۲۷۸
حسن بیك رفیع ۶۱۰
حسن غزنوی سید اشرف الدین ابن ناصر
علوی « متوفی ۵۶۵ » ۲۵۶
حسن فراهانی ۴۴۴
حسن نهاوندی « قرن سیزدهم » ۳۸۶
۵۶۶
حسن یزدی (ملا) ۵۵۲
حسنعلی اصفهانی ۵۱۹
حسین کاشی ۴۰۱
حسینی هروی میرحسین ابن میرعالم
« متوفی ۷۲۳ » ۵۱۴
حسینی یزدی ۲۵۲
حشمت شیرازی « قرن سیزدهم-چهاردهم »
۲۷۱
حشمتی خوانساری ملا علی ۴۳۵
حضوری قمی ۲۵۰–۴۵۹
حقیری تبریزی « قرن دهم » ۵۶۱–۵۸۶
حکمت علی اصغر پسر معظم الدوله
شیرازی « متولد ۱۳۱۰ » معاصر
۴۳۹–۶۴۵
حکیم الممالك فرزانه علینقی پسر حاج آقا
اسمعیل پیشخدمت باشی ناصر الدین
شاه (جد مادری نگارنده)
« متوفی ۱۳۲۰ » ۳۷۰
حکیم تبریزی ۵۸۵
حکیم رکنا ۴۳۵
حکیم شیرازی میرزا محمود پسر میرزا
محمدشفیع وصال « متوفی ۱۲۶۸ »
۱۷۲–۵۸۶
حیدر طهماسبی ۳۳۶
حیدر کله پاچه پز هراتی « قرن دهم »
۲۲۶–۵۸۳
حیدری سبزواری ۵۰۰
حیرانی قمی ۵۵۷
حیرت اصفهانی ۹۲
حیرت قاجار شیخ الرئیس عبدالحسین
میرزا پسر حسام السلطنه پسر
فتحعلیشاه « متوفی ۱۲۹۸ شمسی »
۱۴۱–۱۵۳–۲۳۰–۳۱۳–۳۲۴
۳۵۵–۴۳۷–۵۲۸–۵۵۷
حیرتی تونی ۱۷۸

خ

خائف شیرازی (معاصر) ۴۶۴
خادم هندی ۵۸۴
خازن اصفهانی محمدامین « قرن یازدهم »
۳۳۰–۵۴۸
خاطری ۳۳۹
خافانی شیروانی افضل الدین ابراهیم ابن
علی النجار « متوفی ۵۸۲ » ۳۱–
۱۸۸–۲۳۷–۲۴۴–۳۱۸–۴۷۴
۵۴۳–۶۴۷
خالص هندی ۲۶۵–۳۳۶–۶۵۰

خان‌احمد گیلانی از سادات طبقهٔ امیر کیای ملاطی «متوفی ۹۲۰» ۴۴۸-۴۷۷ ۴۸۹-۵۰۵
خاور شیرازی میرزا فضل‌الله «قرن سیزدهم» ۵۷۸
خبازی نیشابوری «متوفی ۳۴۲» ۳۰۰
خجسته کاشی میرزا محمد خان نوادهٔ فتحعلیخان صبا ملك الشعراء «قرن سیزدهم» ۱۲۱
خرسندی شیرازی میرزا اسمعیل «قرن سیزدهم» ۲۰۱
خرم اصفهانی ۲۰۹-۵۴۱
خسرو ۲۳۷
خسروی قاجار محمدناصر میرزا پسر دولتشاه پسر فتحعلیشاه «متوفی ۱۲۹۸» ۱۴۱-۱۵۳-۱۶۰-۲۲۰-۲۲۳-۲۴۵-۲۵۳-۲۷۹-۳۰۲-۳۱۸-۳۲۱-۳۴۱-۳۶۱-۳۶۸-۳۷۱-۳۸۷-۴۲۱-۴۲۸-۴۵۳-۴۵۷-۴۸۹-۵۱۴-۵۴۵-۵۶۶-۵۸۰
خصالی کاشی ۲۰۶
خصمی (میرزا) ۴۸۵
خضر خراسانی (میرزا) «قرن سیزدهم» ۴۴۳
خضری قزوینی «قرن یازدهم» ۵۰۳
خضری لاری «قرن یازدهم» ۴۶۶-۴۹۱
خلاق‌المعانی ۲۶۵-۲۶۶
خموش طهرانی محمد شریف خیاط «قرن سیزدهم» ۳۰۹-۳۱۵
خواجوی کرمانی کمال‌الدین ابوالعطاء محمود ابن‌علی ابن‌محمود «متوفی ۷۵۳» ۲۶-۲۵۱-۳۰۱-۳۱۰-۳۶۱-۳۹۳-۴۳۷-۵۹۴-۵۵۲-۵۳۲
خواجه ج ما ۳۱۷
خواجه محمدحسین ۵۵۷
خیام نیشابوری حکیم ابوالفتح عمر ابن ابراهیم «متوفی ۵۱۷» ۳۳-۳۵-۴۴-۴۷-۵۳-۵۷-۶۴-۶۶-۷۲-۷۳-۷۶-۹۷-۱۳۵-۱۴۲-۱۴۶-۱۴۹-۱۵۶-۱۸۰-۳۵۸-۴۳۳

د

داراب بیك جویا «قرن دهم» ۲۶۵
دارای قاجار عبدالله میرزا پسر فتحعلیشاه «متوفی ۱۲۷۰» ۷۶
دارشکوه قادری ۴۸۴
داعی انجدانی میرمحمد مؤمن «قرن دوازدهم» ۲۶۰
داعی دزفولی سید عبدالله «متوفی ۱۲۵۶» ۱۴۸
دامی اصفهانی ۲۸۶
دامی همدانی «متوفی ۱۱۷۳» ۵۸۷
دانش بزرك‌نیا محمد پسر عبدالحسین طهرانی (معاصر) وکیل مجلس دورهٔ ششم ۱۳۱-۳۶۳-۶۵۰

دانش تقی‌ضیاءالشکر پسر میرزا حسین وزیر «متولد ۱۲۸۸» ۵۹-۴۰۷ ۶۵۱
داوری شیرازی میرزا محمد پسر وصال شیرازی «قرن سیزدهم» ۵۷۸
دردی سمرقندی ۲۰۵
درکی (ملا) ۲۹۹-۶۰۱-۵۱۱
درویش‌دهکی «قرن نهم» ۲۱۴-۳۱۶ ۴۷۴
درویش غیاثی‌عراقی ۲۸۶-۵۶۴
دست‌غیب‌شیرازی صادق ۴۸۲-۶۵۱
دست‌غیب‌شیرازی میرزا نظام «قرن‌یازدهم» ۲۹۸-۴۴۳-۶۵۲
دفتری بختیاری ۵۲۷
دقیقی مروزی ابومنصور محمد ابن احمد «متوفی ۳۶۷-۳۷۰» ۴۱۳
دلشادخاتون ۳۶۹-۳۸۵
دوری ۴۴۳
دوستمحمددهراتی ۲۵۹
دولتشاه قاجار محمدعلی میرزا دولت پسر فتحعلیشاه «قرن‌سیزدهم» ۲۱۴-۲۴۱-۳۰۲-۳۳۹-۳۹۸-۴۰۴-۴۳۵-۴۷۲-۵۵۸-۵۹۷-۶۱۰-۶۱۴-۵۸۱
دهقان‌اصفهانی «قرن‌سیزدهم» ۶۰-۶۱ ۸۲-۱۳۳-۱۴۰-۱۵۶-۱۶۲ ۱۷۳-۱۸۷-۱۹۳-۲۷۶-۳۰۹ ۳۱۲-۳۳۳-۳۴۸-۳۶۱-۳۶۵ ۳۷۴-۳۸۸-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۶ ۴۰۵-۴۲۴-۴۴۳-۴۴۶-۵۵۶ ۵۷۵-۵۸۸-۵۹۰-۵۹۸-۵۴۷ ۵۰۵-۵۱۲
دهقان سامانی ۲۷۰
دیوانه اصفهانی ۴۵۶-۵۴۲

ذ

ذوالنون قزوینی (شیخ) «قرن‌دهم» ۳۳۳-۴۸۵
ذوقی‌اردستانی «قرن‌یازدهم» ۳۳ ۱۷۵-۲۱۸-۳۱۴-۳۷۲-۳۸۳ ۴۰۵-۵۸۰
ذوقی‌اصفهانی میرزا ابوالقاسم «قرن‌چهاردهم» ۵۹-۹۳-۱۳۶ ۱۳۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۶۱-۱۷۹ ۱۹۵-۲۰۵-۲۰۷-۲۱۷-۲۱۹ ۲۲۱-۲۳۲-۲۳۴-۲۴۴-۲۴۶ ۲۵۷-۲۶۲-۲۶۹-۲۸۳-۲۸۴ ۲۹۷-۳۰۳-۳۰۵-۳۰۹-۳۱۳ ۳۱۷-۳۲۳-۳۲۵-۳۲۹-۳۶۵ ۳۷۲-۳۹۰-۳۹۵-۴۰۳-۴۲۷ ۴۳۷-۴۵۳-۴۶۳-۴۸۹-۵۶۶ ۵۸۶-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۲-۵۱۸ ۵۲۵-۵۳۹-۵۴۰-۵۷۷-۶۵۲
ذوقی‌بسطامی میرزا فتح‌الله‌عرب بنی‌عامر «قرن‌سیزدهم» ۴۳۰-۵۸۳
ذوقی ترک «قرن‌دهم» ۶۰-۶۹-۵۳۴ ۵۳۶
ذوقی‌تونی ۲۶۳
ذهنی (ملا) ۳۴۲

ر

رابعه قزداری بلخی دختر کعب عرب (قرن چهارم) ۱۸۳–۳۶۶

راسخ میرمحمدعلی (قرن دهم) ۶۲ ۳۲۳

رافعی قزوینی امام‌الدین ابوالقاسم ابن ابوسعید (متوفی ۶۲۳) ۴۸–۱۳۶ ۴۵۷

راقم ۱۹۰–۳۳۲–۴۳۳–۴۷۲–۴۷۴ ۵۱۷–۵۷۷

راغب تبریزی ۱۸۸

راغب گیلانی حکیم عبدالله معروف بوحدت «قرن یازدهم» ۸۶

رامی یزدی ۵۳۶

راهب گیلانی ۴۱۷

راهب نائینی «قرن دوازدهم» ۵۳۰

رحیمی بهارلو «قرن دوازدهم» ۲۵۱

رزمی گرگین بیگ ۳۰۲–۳۲۷

رسا خراسانی «معاصر» ۱۷۰

رشکی همدانی ۹۵–۲۵۷–۵۰۵–۵۱۹

رشیدالدین وطواط محمدبن عبدالجلیل بلخی «متوفی ۵۷۳» ۱۳۲–۳۰۲–۵۵۹–۵۶۵–۶۵۲

رشید قزوینی ۹۰

رشیدیاسمی کرمانشاهی غلامرضا پسر محمد ولیخان «متولد ۱۲۷۴ شمسی» «معاصر» ۲۷۶–۶۵۲

رضائی کاشی ۹۵–۲۱۵–۲۵۷

رضی‌الدین نیشاپوری «قرن ششم» ۷۷ ۲۶۴–۲۷۴–۴۷۵

رعدی تبریزی غلامعلی آذرخشی پسر محمدعلی افتخارلشکر «متولد ۱۲۸۸ شمسی» «معاصر» ۲۷۸–۳۳۹

رفعت نهاوندی «قرن یازدهم» ۵۹۲

رفیع‌الدین قزوینی ۲۶۴

رفیعی کاشی ۹۱–۳۱۶–۵۳۷

رفیق اصفهانی ملاحسین «متوفی ۱۲۲۶» ۴۰۷–۵۷۶–۵۲۲–۵۳۰–۵۳۶–۵۳۷

رفیق کاشی ۲۵۸

رفیقی تفرشی میرزامحمدعلی طباطبائی «قرن دوازدهم» ۱۴۷

رکن‌الدین قمی «قاضی» «قرن هفتم» ۲۵۹

روحانی سمرقندی ۵۸

روحانی شیرازی‌زاده نواده وصال شیرازی «معاصر» ۳۰۷

رودکی سمرقندی ابو عبدالله جعفر ابن‌محمد «متوفی ۳۳۱» ۱۰۳–۱۴۵–۱۴۹–۱۵۱–۱۵۵–۶۵۳

روشن اصفهانی ملا محمد صادق «قرن سیزدهم» ۱۷۸–۴۸۳–۵۷۵

رونقی همدانی ۵۴۲–۶۵۴

رهی معیری بیوك پسر محمدحسن خان
مؤیدخلوت (معاصر) ۲۰۴-۲۱۱
۲۱۳-۲۲۲-۲۳۲-۲۳۸-۲۴۰
۲۵۰-۲۵۹-۲۷۰-۳۵۹-۳۹۱
۴۲۰-۴۲۳-۴۲۷-۴۴۲-۴۵۸
۴۵۹-۴۸۴-۴۹۲-۵۹۲-۶۰۶
۶۱۷-۵۵۲-۵۱۶-۵۲۷-۵۳۲
۵۳۵-۵۳۶-۶۵۴
ریاض همدانی بروجردی میرزا محمد
جعفر «قرن سیزدهم» ۲۳۷ -
۳۴۱ - ۳۴۵
ریاضی به ریاض همدانی مراجعه شود

ز

زرگر اصفهانی آقا محمد حسین
«متوفی ۱۲۷۰» ۱۴۸-۱۶۶-
۱۸۵-۲۲۳-۲۲۷-۲۳۷-۲۳۹
۲۵۹-۲۷۳-۲۸۷-۳۲۵-۳۳۲
۳۴۹-۳۶۵-۴۲۱-۴۴۳-۴۸۵
۵۰۱-۵۲۱-۵۲۳-۵۲۵-۵۴۰
۵۹۲-۶۰۶-۶۰۹
زلالی خوانساری ملك الشعرا
«متوفی ۱۰۲۴» ۳۹۴
زمانی یزدی (ملا) «قرن یازدهم» ۴۸۲
۵۰۳-۶۵۶
زکی یزدی «قرن یازدهم» ۵۵۵
زینب النساء مخفی دختر اورنگ زیب
پادشاه هند «قرن دهم» ۱۴۷-۴۳۵
۴۹۱
زینی قطنزی سید حسین «قرن یازدهم» ۶۰

س

سائل دماوندی ۵۵۰
سائل فارسی محمد سعید آغاجانی
«متوفی ۱۲۲۵» ۳۱۱-۴۴۸
ساغر شیرازی ۱۷۵
سالار جنك شیرازی (معاصر) ۴۵۰
سالك اصفهانی میرزا محمد حسین
«قرن سیزدهم» ۲۴۳-۴۰۱-
۵۳۵
سالك قزوینی ۲۹۶
سالك هروی محمد حسین ۲۲۵-۴۰۸
سامانی بختیاری ۲۴۳-۳۰۴
سامانی شیرازی میرزا حسین پسر حکیم
قاآنی «قرن سیزدهم» ۱۰۹
سایر مشهدی «قرن یازدهم» ۱۴۷-
۶۵۴-۶۱۱
سحاب اصفهانی میرزا سید محمد پسر هاتف
اصفهانی «متوفی ۱۲۲۲» ۴۲۱
۴۶۸-۴۸۱-۵۷۵-۶۰۲
سحابی استرابادی «متوفی ۱۰۱۰» ۳۷۰
سراج المحققین ۳۴۴
سرباز ۳۲۹
سرخوش قمرشی «قرن سیزدهم-چهاردهم»
۱۵۳-۱۶۴-۱۷۳-۲۳۴-۲۷۰
۳۵۵-۳۶۹-۳۸۲
سروش اصفهانی میرزا محمد علی
شمس الشعرا «متوفی ۱۲۸۵»
۱۰۶-۳۴۸

سرمد صادق پسر سید محمد علی مدیر روزنامه صدای ایران «متولد ۱۲۸۳ شمسی» (معاصر) ۷۴-۲۹۱ - ۳۰۸-۳۵۲-۳۵۹ ۵۲۶-۵۴۴-۶۵۶

سرمشق تبریزی حسن خان «قرن سیزدهم» ۱۴۶-۲۳۷

سعدالدین جوینی شیخ مجدابن مؤیدابن حسن «متوفی ۶۵۰» ۳۷۲

سعدی شیرازی شیخ مصلح الدین «متوفی ۶۹۴» ۲۵-۲۷-۲۹-۳۱ ۳۲-۴۱-۴۶-۵۳-۵۴-۶۳-۶۶ ۶۷-۷۰-۷۱-۷۵-۷۷-۷۸-۸۲ ۸۳-۸۴-۸۶-۸۷-۸۸-۹۱-۹۳ ۱۰۸-۱۱۲-۱۳۵-۱۵۱-۱۵۲ ۱۷۳-۱۷۴-۱۷۸-۱۸۷-۱۸۹ ۱۹۰-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۹-۲۰۰ ۲۰۳-۲۱۰-۲۱۲-۲۱۵-۲۱۶ ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ ۲۳۳-۲۳۴-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶ ۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۲-۲۵۳ ۲۵۵-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۲-۲۶۸ ۲۷۱-۲۷۷-۲۷۸-۲۸۲-۲۸۳ ۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸ ۲۹۱-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۳۰۰ ۳۱۶-۳۲۳-۳۲۵-۳۳۸-۳۳۹ ۳۴۰-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۱-۳۵۴ ۳۵۷-۳۶۳-۳۷۱-۳۷۳-۳۷۵ ۳۷۶-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴ ۳۸۶-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲ ۳۹۴-۳۹۹-۴۰۲-۴۱۱-۴۱۲ ۴۱۵-۴۲۲-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶ ۴۲۸-۴۲۹-۴۴۱-۴۴۴-۴۴۵ ۴۴۶-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱ ۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷ ۴۵۸-۴۵۹-۴۶۲-۴۶۵-۴۶۷ ۴۶۸-۴۶۹-۴۷۱-۴۸۵-۴۹۰ ۴۹۵-۴۹۹-۵۰۷-۵۱۵-۵۱۶ ۵۲۰-۵۲۱-۵۲۵-۵۲۹-۵۳۶ ۵۴۱-۵۴۴-۵۵۴-۵۶۳-۵۶۷ ۵۶۸-۵۶۹-۵۸۶-۵۸۹-۵۹۰ ۵۹۵-۵۹۷-۵۹۹-۶۰۱-۶۰۲ ۶۰۶-۶۰۷-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۴ ۶۱۵-۶۱۶-۶۱۷-۶۱۸-۶۱۹ ۶۶۲

سعیدای اشرف «قرن یازدهم» ۶۲-۱۳۱ ۲۳۰-۳۴۰-۳۵۰

سعیدای سرمدکاشی «قرن سیزدهم» ۲۷۹

سعید حکیم ۶۸-۲۴۹-۳۶۶-۳۸۲- ۳۹۷-۴۱۹-۴۷۱-۴۹۱-۶۶۳

سعید نفیسی سعیدخان پسر ناظم الاطباء (معاصر) ۲۲۱-۵۲۶

سلطان حسین میرزا بایقراء «قرن نهم-دهم» ۲۹۲

سلطان حسین میرزا صفوی «قرن دوازدهم» ۲۶۹

سلطان سنجر پسر ملکشاه سلجوقی «متوفی ۵۵۲» ۶۱

سلطان قاجار سلطان محمد میرزا سیف الدوله پسر فتحعلیشاه « قرن سیزدهم » ۱۴۱
سلطان‌محمد صدقی استرابادی ۳۶۹-۶۱۴
سلطان‌محمد قمی ۵۶۴
سلمان ساوجی جمال‌الدین محمد ابن علاءالدین «متوفی ۷۷۸» خواجه ۱۳۵-۱۷۵-۲۰۷-۲۶۲-۳۳۱ ۳۴۳-۳۹۲-۴۰۹-۶۱۰-۶۶۳
سلیم طهرانی محمدقلی «متوفی ۱۰۵۷» ۲۶۹-۲۷۲-۲۷۶-۳۳۴-۳۵۵ ۴۷۶
سلیم همدانی‌شاملو ۲۱۲-۲۸۰-۴۷۴
سنای اصفهانی ۲۹۶-۳۴۱-۴۲۴-۴۷۲-۵۶۰-۵۸۱
سنائی غزنوی ابوالمجد مجدود ابن آدم «متوفی ۵۴۰» ۳۵-۳۶-۱۴۰-۱۷۰-۲۱۸-۲۵۷-۳۵۸-۳۶۶ ۳۸۷-۳۹۶-۴۵۰-۴۶۱-۴۷۰ ۴۹۳-۴۹۵-۵۷۴-۵۱۰-۵۱۶ ۵۲۰-۵۲۸
سنجرکاشی (میر) ۲۵۴-۲۶۷-۴۸۹ ۵۲۷-۶۶۳
سنجری خراسانی ۲۶۵
سوزنی‌سمرقندی تاج‌الشعرا محمد ابن علی «قرن‌ششم» ۳۱۳
سهائی‌اصفهانی میرزاخان «قرن‌یازدهم» ۴۸۰
سهوی ۵۵۲
سهیلی‌سمنانی ۵۳۲
سیدقزوینی ۵۵۲
سیف‌الدین اعرج اسفرنگی «متوفی ۶۷۲» ۱۵۶-۳۵۳

ش

شاپورطهرانی پسر امیدی طهرانی « قرن یازدهم » ۲۳۹-۲۷۰-۴۸۹-۴۷۳
شاطرعباس‌صبوحی « قرن سیزدهم - چهاردهم» ۲۲۳-۲۲۴-۲۴۰-۲۵۰-۲۵۴-۲۸۳-۲۸۵-۲۹۳-۲۹۷-۲۹۹-۳۰۹-۳۱۲-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۸-۳۲۳-۳۲۵-۳۳۰ ۳۳۲-۳۳۳-۳۴۵-۳۴۸-۵۹۹ ۵۰۷-۶۶۴
شاهرضا تسلیم‌خراسانی «قرن‌یازدهم» ۳۰۲-۵۷۹
شاه‌سنجان خافی خواجه زین‌الدین محمود «متوفی ۵۹۹» ۵۷-۳۶۶
شاه‌شجاع پسرامیرمبارزالدین‌محمدابن امیرمظفر «قرن هشتم» ۱۹۹
شاه‌طهماسب‌صفوی پسر شاه اسمعیل «متوفی ۹۸۴» ۳۰۲
شاه‌عنایت‌الله‌دیلمی ۵۶۰
شاهمرادخوانساری «قرن‌یازدهم» ۴۶۷
شاه‌نظر اصفهانی ۷۰

شاه نعمت الله ولی کرمانی شاه نورالدین سید نعمت الله ابن سید عبدالله «قرن هشتم» ۳۱-۳۱۱-۴۱۵ ۵۵۲-۵۸۴-۶۶۴
شاهدی نیشابوری ۵۱۰
شاهوردی بیک مهردار ۶۶۴
شاهی سبزواری ملک الدین ابن جمال الدین «قرن نهم» ۶۰-۱۹۶-۲۴۹-۲۹۳-۵۱۵
شباب ۲۳۴
شباهنگ رازی سیدعلی «قرن سیزدهم» ۲۲۰
شجاع کاشی ۵۳۵
شجاعی مشهدی ۲۹۹
شجره حسین پسر عبدالرسول «متولد ۱۲۸۰ شمسی» ۶۶۵
شحنه مازندرانی محمد مهدی خان «متوفی ۱۲۴۷» ۶۶۷
شرر بیگدلی حسنعلی بیک پسر آذر بیگدلی «قرن سیزدهم» ۵۳۱-۵۳۳-۵۸۳
شرف الدین بافق علی «قرن دهم» ۳۱۳ ۲۶۷-۶۰۶
شرف اصفهانی «قرن ششم» ۱۴۰-۱۸۳
شرف قزوینی قاضی شرف الدین فضل الله ۲۵۹-۵۸۹-۵۳۵
شرف مراغهٔ ۶۰۶
شرمی قزوینی (ملا) «قرن یازدهم» ۲۱۳
شریف بخارائی ۳۶۶
شریف تبریزی «قرن دهم» ۳۲۸
شطاح شیرازی (شیخ) «قرن ششم» ۲۷۹
شعاع بختاری ۳۰۲
شعری اصفهانی میرزا طاهر «متوفی ۱۲۷» ۱۰۱
شعوری مشهدی «قرن یازدهم» ۴۲۷
شعیب جوشقانی «قرن یازدهم» ۲۷۰
شعیب قمی ۴۶۶
شعیب میمندی «قرن دوازدهم» ۵۲۷
شفائی اصفهانی حکیم شرف الدین حسن «متوفی ۱۰۳۸» ۵۸-۲۶۶-۲۶۷-۳۸۲-۴۱۱-۴۲۱-۴۷۷ ۵۵۶-۵۱۲-۵۲۷-۵۳۳
شفیعای اعمی اثیر شیرازی ۴۳-۴۴-۳۱۷-۳۴۲-۴۷۶
شفیعی گیلانی ۳۴۷
شفیق بلخی ابو علی ابن ابراهم «متوفی ۱۰۷۰» ۳۲۳
شفیقی بغدادی ۲۹۶
شکسته قاجار حسنعلیمیرزا شجاع السلطنه پسر فتحعلیشاه «قرن سیزدهم» ۵۴۵
شکوهی یزدی همدانی «قرن یازدهم» ۲۴۳-۳۳۷-۴۱۵-۴۷۰
شکیبی اصفهانی ۴۵۵-۵۷۵-۵۹۷
شمس الدین بخارائی محمد ابن مؤید ۲۶۴
شمس الدین جوینی خواجه شمس الدین محمد صاحبدیوان «مقتول ۶۸۳» ۴۲۸

شمس‌الدین طبسی قاضی محمد ابن عبدالکریم «قرن ششم» ۳۰۶
شمس‌الدین فقیر ۹۲-۳۴۸-۳۴۹-۶۰۴
شمس‌اورجندی قاضی شمس الدین منصور ابن محمود (صدرالشریعه) «قرن ششم» ۱۵۶
شورانده شیرازی حاج محمد تقی فصیح‌الممالک «متوفی ۱۳۴۵» ۷۴-۲۹۱
شوکت بخارائی «متوفی ۱۱۰۷» ۱۴۷ ۲۹۲-۳۴۴-۳۵۱-۴۷۴
شوکت شیرازی شمس الدین حسن «قرن سیزدهم» ۲۹۲
شوکت قاجار محمدقاسم‌خان امیر کبیر «قرن سیزدهم» ۳۸۲-۴۰۱
شوکت قاجار محمد تقی میرزا حسام السلطنه پسر فتحعلیشاه «قرن سیزدهم» ۱۹۱-۲۵۹
شوکتی اصفهانی محمد ابراهیم «قرن یازدهم» ۲۷۲-۵۵۰-۵۱۷
شهاب اصفهانی «قرن سیزدهم» ۱۲۱ ۵۲۱
شهاب کرمانی ۱۰۲
شهاب همدانی ۲۰۰
شهره قاجار علیرضامیرزا پسر فتحعلیشاه «قرن سیزدهم» ۲۰۶-۳۱۳
شهریار تبریزی محمدحسین پسر حاج میرزا آقاخشکنابی «متولد ۱۲۸۵ شمسی» (معاصر) ۳۱۳-۴۴۷-۵۷۷
شهباز بختیاری ۲۴۱-۳۰۳
شهید بلخی ابوالحسن شهید ابن حسین «متوفی ۳۲۵» ۴۷۶-۴۷۹-۶۶۷
شهیدی قمی (بابا) «قرن یازدهم» ۲۵۸-۵۵۱-۵۱۳
شیبانی فتح‌الله‌خان «قرن سیزدهم» ۴۱۰
شیدای اصفهانی آقا محمد علی «متوفی ۱۲۱۴» ۲۱۲-۳۱۸-۴۸۴-۵۴۸
شیفته همدانی شیخ ابوالقاسم «قرن سیزدهم» ۲۸۷-۳۲۲

ص

صائب تبریزی میرزا محمدعلی «متوفی ۱۰۸۱» ۴۲-۴۳-۴۴-۴۵-۴۸-۴۹-۵۰-۵۴-۵۵-۵۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۲-۷۴-۷۶-۷۷-۸۳-۸۴-۸۶-۸۷-۸۸-۹۲-۹۶-۹۷-۱۳۷-۱۴۲-۱۴۵-۱۶۵-۱۷۲-۱۷۳-۱۸۲-۱۸۴-۱۸۶-۱۸۹-۱۹۰-۲۰۱-۲۰۳-۲۰۴-۲۱۱-۲۲۶-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۵-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۲-۲۴۴-۲۴۹-۲۵۲-۲۵۴-۲۵۹-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۶-۲۸۷-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۳۰۱-۳۰۳-۳۰۵-۳۰۶

۳۰۷-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۴
۳۱۵-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۴
۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹
۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵
۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰
۳۴۱-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶
۳۴۷-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲
۳۵۵-۳۵۶-۳۶۲-۳۶۳-۳۷۶
۳۸۲-۳۸۷-۳۹۰-۴۰۷-۴۳۳
۴۳۴-۴۳۵-۴۳۷-۴۳۹-۴۶۴
۴۷۲-۴۷۳-۴۷۵-۴۷۷-۴۷۹
۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۵-۴۸۶
۴۸۸-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۵۰۳
۵۲۰-۵۲۱-۵۳۰-۵۳۳-۵۴۳
۵۴۸-۵۴۹-۵۶۱-۵۶۴-۵۸۵
۵۹۸-۶۰۵-۶۰۷-۶۱۷-۶۱۸
۶۶۷

صابر ترمذی ادیب شهاب الدین ابن اسمعیل
«متوفی ۵۴۴» ۸۸-۱۳۲-۱۸۸
۳۷۳-۵۶۰-۵۶۵-۵۴۳-۶۷۰

صادق سبزواری ۹۵

صافی اصفهانی میرزا جعفر
«قرن دوازدهم- سیزدهم» ۱۵۳
۴۴۹-۴۵۵-۵۱۰-۵۱۲

صافی قزوینی ۳۰۴

صالحی مشهدی ۵۹۰

صامت ۴۷۵-۶۷۰

صبا میرزا حسین خان مدیر روزنامه ستاره ایران «قرن چهاردهم» ۶۷۰

صباحی بیدگلی کاشی سلیمان
«متوفی ۱۲۰۶» ۲۵۹-۵۱۹

صباغ خراسانی ۲۹۶

صبای کاشی فتحعلیخان ملك الشعرا
«متوفی ۱۲۳۸» ۳۰-۴۷۷

صبحی تویسرکانی میرم بیگ
«قرن یازدهم» ۷۵

صبوح اصفهانی ۴۹۶

صبوحی جغتائی ۳۹۹

صبوری خراسانی ملك الشعرا
«قرن سیزدهم» ۱۱۹

صحبت لاری ملامحمد باقر پسر محمد علی
پسر عبدالصمد «قرن سیزدهم»
۲۰۴-۲۴۲-۳۲۵-۳۲۴-۲۵۶
۴۳۸-۶۰۳

صحیفی شیرازی «قرن یازدهم» ۵۵۵

صراف اصفهانی حسین ۵۱۳

صفائی قمی «قرن چهاردهم» ۴۸-
۹۸-۱۰۲-۲۹۶

صفائی نراقی کاشانی حاج احمد ابن-
ملامهدی «قرن سیزدهم» ۱۴۷-
۱۶۲-۱۷۵-۲۰۳-۲۰۶-۲۱۶
۲۴۲-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۵۶-
۲۵۸-۲۹۸-۳۱۵-۳۹۵-۳۸۵
۳۸۶-۳۸۹-۳۹۹-۴۲۲-۴۵۲
۴۵۳-۵۰۳-۵۱۳-۵۵۳-۵۶۴
۵۸۷-۵۳۱-۵۳۵-۵۴۱-۵۴۲
۶۷۱-۵۷۷

صفی قلی بیگ ۹۰

صفیر قمی ۲۵۸ـ۴۰۵ـ۶۷۱
صفیای اصفهانی «قرن یازدهم» ۵۷۴
صلابت‌خان (سید) ۳۱۵
صورتگر لطفعلی دکتر در ادبیات فرزند میرزا آقا خان شیرازی «متولد ۱۲۷۹ شمسی» (معاصر) ۶۷۱
صوفی پیر صد ساله ۲۰۷
صهباء قمی «قرن دوازدهم» ۱۴۶-۲۰۹ ۴۲۳-۵۰۵ـ۵۴۰
صیقلی همدانی ۲۱۴

ض

ضمیری اصفهانی کمال الدین حسین «قرن دهم» ۱۹۴-۲۰۸-۳۹۱- ۳۹۹-۴۹۰-۵۵۶-۵۴۷-۵۱۲- ۵۱۸ـ۵۳۲
ضیاء اصفهانی «قرن یازدهم» ۲۰۵-۵۳۸

ط

طالب عاملی «متوفی ۱۰۳۶» ۶۵- ۲۱۲-۲۵۴-۲۷۶-۲۸۰-۳۰۰- ۲۴۵-۳۵۰-۴۰۹-۴۲۴-۴۳۵- ۴۶۵-۴۶۶-۴۹۶-۴۷۳ـ۵۵۸- ۵۹۸-۵۲۶-۵۳۵
طالب جاجرمی ۴۴۲
طالب کلیم به کلیم کاشی مراجعه شود
طالب لاهیجانی ۲۳۴
طاهر عطار مشهدی «قرن یازدهم» ۷۱
طاهر وحید به وحید قزوینی مراجعه شود
طاهری نائینی (ملا) «قرن یازدهم» ۲۰۳
طایر جرفادقانی ۲۳۴
طایر شیرازی حسن خان پسر عبدالرحیم خان «قرن سیزدهم» ۱۸۶-۱۹۲ ۱۹۶-۳۵۶-۳۶۰-۵۰۱-۵۱۶ ۵۳۴
طبعی قزوینی «قرن یازدهم» ۲۱۰ ۳۳۸
طبیب اصفهانی ۳۸۵-۴۸۲-۵۴۱ ۵۴۸ـ۶۲
طراز یزدی ۱۳۹ـ۳۸۸
طرب شیرازی محمد رفیع پسر ربیع خان «قرن سیزدهم» ۱۷۹ـ۵۳۷
طرب نائینی میرزا محمد جعفر پسر میرزا محمد حسین «قرن سیزدهم» ۳۲۶ ۴۰۱ـ۵۱۳
طرزی شیرازی (میر) ۴۵۸
طغرل شاه سلجوقی «قرن ششم هفتم» ۴۶۰
طغرل قاجار محمد ابراهیم خان ظهیر الدوله «قرن دوازدهم» ۳۱۳
طغرل فریومدی ۴۸۵
طلعت اصفهانی آقا محمد «قرن سیزدهم» ۹۴-۴۲۱ـ۵۷۵
طوطی قراباغی ابوالفتح خان پسر ابراهیم خلیل خان ۳۰۹

طوفان مازندرانی هزار جریبی
«قرن دوازدهم» ۴۳–۹۴–۱۷۸
۱۸۲–۳۱۲
طوقی تبریزی ۲۸۱–۴۰۰–۴۸۳–
۵۸۹–۵۵۲
طیبه قاجار دختر فتحعلیشاه
«قرن سیزدهم» ۵۶۱

ظ

ظریفی تبریزی «قرن دهم» ۵۸۶
ظریفی ساوهٔ ۲۱۰
ظفر کرمانی ۲۹۴
ظهوری ترشیزی «مقتول ۱۰۲۴» ۱۲۶
۱۶۷–۲۶۵–۲۶۸
ظهیر فاریابی ابو الفضل طاهر ابن محمد
«متوفی ۵۹۸» ۴۱–۷۴–۹۱
۱۰۰–۱۷۴–۲۱۹–۲۴۹–۳۲۸
۳۴۳–۳۶۶–۴۴۵–۵۰۶–۶۷۲
ظهیر الدوله صفا ۳۵۶–۴۵۵
ظهیر کرمانی «قرن یازدهم» ۶۰۱

ع

عابد شیرازی ۷۰
عارف شیرازی «قرن یازدهم» ۵۰۲
عارف قزوینی شیخ ابو القاسم پسر ملا
هادی «متوفی ۱۳۵۲» ۲۲۴
۳۳۱–۳۳۳–۳۳۴–۳۶۵–۳۸۴
۴۴۹–۴۷۰–۴۷۷–۵۵۷–۶۱۳
عارف قمی ۲۰۷
عاشق اصفهانی آقا محمد خیاط
«متوفی ۱۱۷۱» ۹۶–۱۴۰
۱۵۳–۱۷۳–۱۸۱–۱۸۷–۱۹۴
۲۱۰–۲۵۶–۲۶۱–۲۸۴–۴۰۴
۴۲۷–۴۴۱–۴۴۹–۴۵۵–۴۹۵
۵۱۲–۵۲۶–۵۴۰–۵۴۲–۵۴۸
۵۶۶–۵۷۶–۶۰۰–۶۰۲
عاشقی خراسانی ۹۵–۲۱۱
عالمی دارابجردی «قرن دهم» ۵۳۱
۵۷۴
عالمی بخارائی ۳۰۷
عالی شیرازی میرزا محمد حسین پسر
میرزا محمد کلانتر (متوفی ۱۲۳۶)
۱۸۰–۲۱۷–۳۱۸–۴۹۸–۵۶۰
عالی نعمت خان ۳۶۹
عایشه سمرقندی (قرن هشتم) ۶۷۳
عبد الباقی کرمانی پسر شاه نعمت الله ولی
۶۱۳
عبد الخالق بخارائی از متقدمین بوده
۶۰–۷۴
عبد الرافع هروی ضیاء الدین عبد الرافع
ابن ابو الفتح ۴۶۲
عبد الرحمن ۵۸۲
عبد العزیز ترکستانی پسر نذر محمد خان
از اولاد چنگیز پادشاه بخارا بوده
(قرن دهم) ۷۸–۶۱۹
عبد المجید ۵۵۵

عبدالواسع جبلی غرجستانی پسر عبدالجامع ابن عمران «متوفی ۵۵۵» ۴۳۵ ۴۷۲
عبرت نائینی «قرن چهاردهم» ۴۴-۵۴ ۷۱-۹۵-۹۶-۹۷-۱۳۶-۱۵۱ ۱۷۳-۲۱۹-۲۲۰-۲۴۵-۲۴۷ ۲۵۲-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۹-۲۷۲ ۲۸۴-۲۹۰-۳۵۸-۳۶۹-۳۸۴ ۳۹۰-۴۲۸-۴۳۱-۴۴۹-۴۷۲ ۴۷۹-۵۶۲-۵۸۷-۵۸۱-۵۸۲ ۵۸۷-۶۰۵
عبیدزاکانی نظام الدین عبیدالله «قرن هشتم» ۶۱۹
عتیقی سمرقندی قطب الدین از متقدمین بوده ۴۴۱
عجزی تبریزی حسن بیك ۳۶۹-۴۶۵
عذری بیگدلی اسحق بیك «متوفی ۱۱۸۵» ۲۰۴-۲۱۳ ۵۲۳
عراقی همدانی فخرالدین ابراهیم «متوفی ۶۸۸» ۳۶۷
عرفی شیرازی جمال الدین سید محمد «متوفی ۹۹۹» ۵۰-۶۱-۹۶ ۱۷۶-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۴-۲۵۳ ۳۰۶-۳۲۳-۳۳۵-۳۶۹-۴۰۳ ۴۹۴-۵۳۲-۶۷۳
عزالدین محمود کاشی ۶۱۱
عزتی شیرازی میرزاجان ۴۸۲-۴۹۲
عزی فیروزآبادی ۵۱۱
عزیز ۳۴۸
عجدی مروزی ابونظر عبدالعزیز ابن منصور «متوفی ۴۳۲» ۱۷۵-۴۸۴
عشرتی محلاتی (ملا) «قرن یازدهم» ۵۸۳
عشقی همدانی سیدمحمدرضا «میرزاده» «مقتول ۱۳۴۲» ۳۴-۳۷-۳۶۰ ۳۸۰-۴۱۱-۴۱۷-۴۱۸-۴۳۴ ۵۵۷-۶۷۳
عصمت‌الله بخارائی (خواجه) «قرن هشتم - نهم» ۱۶۲-۲۴۶ ۲۷۲-۵۷۸
عضد التولیه ۷۳
عطاء حسین ادیب السلطنه سمیعی سناتور (معاصر) ۳۸۵-۴۳۲-۴۳۵ ۴۷۸
عطار نیشابوری شیخ فریدالدین ابوحامد محمد ابن ابوبکر «قرن ششم-هفتم» ۲۵-۱۶۱-۲۵۸-۳۶۱-۳۷۲ ۳۸۸-۴۸۳
علاءالدوله سمنانی «قرن دهم» ۷۷
علاءالملك لاری ابراهیم خان پسر نورالدهرخان «قرن دهم» ۵۵۱
علاجی ۳۸۴
علوی کاشی میرمحمدطاهر «قرن یازدهم» ۳۴۹
علی آبادی (دکتر) محمدحسین فرزند میرزاحبیب‌الله (معاصر) ۶۷۳
علی احمد ۶۰۱
علی‌اکبر مشهدی (میر) ۴۷۰

علی فیضی خراسانی ۴۱۸
علیل ۴۹۸
علینقی کمره (شیخ) «قرن یازدهم» ۵۸ ـ ۹۵ ـ ۲۳۹ ـ ۲۴۲ ـ ۲۵۳ ـ ۲۸۳ ـ ۳۱۶ ـ ۳۲۹ ـ ۴۴۶ ـ ۵۵۳ ـ ۵۵۸ ـ ۵۱۹ ـ ۵۹۶ ـ ۶۰۴ ـ ۵۸۴ ـ ۶۷۸
علی یزدی (سید) ۴۳۸
عماد فقیه کرمانی «متوفی ۷۷۳» ۷۲ ـ ۲۵۱ ـ ۴۴۱
عمادی شهریاری عمادالدین «قرن ششم» ۴۹۷ ـ ۵۱۹ ـ ۵۹۱
عمعق بخارائی استاد شهاب الدین امیر الشعرا «متوفی ۵۴۳» ۱۱۱ ـ ۴۵۱ ـ ۵۱۰
عندلیب کاشی محمد حسین خان پسر فتحعلیخان صبا ملك الشعرا «قرن سیزدهم» ۲۲۴ ـ ۵۲۳
عنصری بلخی ابوالقاسم حسن ابن احمد «متوفی ۴۳۱» ۷۳ ـ ۳۰۷ ـ ۶۱۶ ـ ۶۷۹
عنوان تبریزی ۸۸ ـ ۴۵۶
عهدی ترشیزی ۴۵۹
عهدی ساوه ۲۵۸
عیسی ساوه ۲۵۰

غ

غافل ۸۷ ـ ۱۷۲ ـ ۳۰۰ ـ ۳۶۶ ـ ۴۸۴
غالب صفوی «قرن دوازدهم» ۵۲۴
غبار رازی میرزا نبی عطار اعمی «متوفی ۱۲۷۲» ۵۱۹
غبار همدانی حسین رضوی سر رضا پسر امام جمعه همدانی «قرن چهاردهم» ۱۴۱ ـ ۲۶۱ ـ ۳۳۴ ـ ۳۹۰ ـ ۴۹۶ ـ ۵۶۳ ـ ۵۸۵ ـ ۶۰۴ ـ ۶۰۶
غروری کاشی (میر) «قرن دوازدهم» ۲۷۱
غریق اصفهانی ۲۰۴
غزالی هروی مشهدی «متوفی ۹۰۷» ۳۰۴ ـ ۳۶۷ ـ ۵۱۷ ـ ۵۴۴
غضنفری قمی ۶۷۹
غمام همدانی محمد یوسف زاده «متولد ۱۲۹۲» (معاصر) ۳۸۰
غنی کشمیری «قرن یازدهم» ۶۲ ـ ۶۹ ـ ۱۳۶ ـ ۱۳۹ ـ ۳۲۳ ـ ۳۲۶ ـ ۳۲۷ ـ ۳۴۱ ـ ۳۵۰ ـ ۳۸۴ ـ ۴۳۱ ـ ۴۳۷ ـ ۴۵۴ ـ ۴۷۷ ـ ۴۸۳ ـ ۶۷۹
غنیمت ۳۵۳
غیاثای حلوائی شیرازی ۲۲۸ ـ ۲۵۵ ـ ۳۰۰ ـ ۴۱۳ ـ ۴۷۸ ـ ۴۸۳ ـ ۴۹۸ ـ ۵۱۴ ـ ۵۷۹
غیرت اصفهانی میرزا سید جعفر «متوفی ۱۲۱۰» ۹۱ ـ ۳۹۳ ـ ۴۱۲ ـ ۴۸۷ ـ ۵۰۱ ـ ۵۹۴ ـ ۵۳۱
غیرت همدانی «قرن یازدهم» ۴۰۸

ف

فاخر بهبهانی (ملا) «قرن یازدهم» ۶۰۶

فارغا محلاتی محمد ابراهیم ۳۸۱
فاضل طبسی «قرن دهم» ۴۶۸
فاضل کاشی «قرن یازدهم» ۴۱۲
فتحعلیشاه قاجار پسر حسینقلیخان پسر سلطان محمد حسن خان پسر فتحعلیخان قاجار قویونلو «متوفی ۱۲۵۰» ۱۴۹-۱۸۶ ۲۴۳-۲۹۱-۳۱۶-۳۴۰-۳۹۵ ۴۲۳-۵۱۴-۵۲۳-۵۴۰-۵۴۹
فتحی ترمذی حکیم علی ابن محمد «قرن پنجم» ۲۲۰
فتوحی مروزی ۲۳۰
فخرالدین دهراجی (قاضی) از متقدمین بوده ۴۰۵
فخرالدین کرمانی ملك مسعود ابن بهمن حکمران کرمان بوده ۲۸۶
فخر رازی امام ابوعبدالله فخرالدین ابن محمد حسن القرشی «متوفی ۶۰۶» ۳۷-۷۶-۴۱۲
فخر عادل خلعتبری (بانو) دختر مرتضی قلیخان ارغون «متولد ۱۲۷۱ شمسی» (معاصر) ۳۰۸
فخرگرگانی فخرالدین اسعد «قرن هفتم» ۴۹۰
فخری ایروانی حاج میرزا آقاسی صدر-اعظم- فخرالدین عباس پسر مسلم «متوفی ۱۲۶۵» ۴۶۱
فخری قاجار علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه پسر فتحعلیشاه «قرن سیزدهم» ۲۹۲-۳۳۰-۳۸۸
فدائی تکلو ۵۹
فدائی لاهیجانی پسر شیخ محمد پسر شیخ شبستری «قرن دهم» ۲۰۲-۴۵۶
فدائی اردستانی میرزا سید سعید «قرن سیزدهم» ۴۷۳
فرات یزدی عباس (معاصر) ۲۹۱
فراری گیلانی ۴۰۵-۴۴۳-۵۰۹
فرج‌الله شبستری (ملا) ۱۴۶-۳۵۵
فرخ خراسانی سید محمود پسر سید احمد پسر سید حسین «متولد ۱۳۱۴» (معاصر) ۱۸۳-۲۳۲-۲۴۱-۲۶۳-۵۲۷-۶۱۳
فرخی سیستانی حکیم ابوالحسن علی ابن جولوغ «متوفی ۴۲۹» ۱۰۰ ۱۱۰-۱۲۵-۳۷۶-۵۵۹-۵۹۱ ۵۴۹-۶۸۳
فرخی ساوجی ۲۹۴
فرخی یزدی میرزا محمد پسر محمد ابراهیم «مقتول ۱۳۱۹ شمسی» ۴۱۹
فردوسی طوسی ابوالقاسم حسن ابن اسحق «متوفی ۴۱۱-۴۱۶» ۲۸ ۲۹-۳۲-۷۹-۸۰-۸۵-۸۷-۸۹ ۱۵۷-۳۱۹-۴۲۰-۵۹۱-۶۰۸ ۶۰۹-۶۸۰
فرزانه سرتیپ حسین پسر علینقی حکیم‌الممالك پسر حاج آقا اسمعیل دائی نگارنده «متولد ۱۳۱۸» (معاصر) ۳۰۳-۳۱۸-۳۶۸-۵۸۴ ۵۸۸

فنائی اصفهانی (قرن دهم) ۴۰۵
فنائی خلخالی ۳۰۰
فنائی طوسی ۱۷۸
فوجی نیشابوری مقیما «قرن یازدهم» ۱۸۷-۲۰۴-۳۲۶
فهیمی کاشی ۶۰۴
فیاض لاهیجانی عبدالرزاق «قرن یازدهم» ۲۰۹-۴۱۱-۵۴۲
فیضی دکنی ابوالفیض پسر شیخ مبارك «متوفی ۱۰۰۴» ۳۳-۱۸۷-۵۷۸
فیضی خراسانی علی ۱۹۳

ق

قآنی شیرازی میرزا حبیب پسر میرزا محمد علی گلشن «متوفی ۱۲۷۰» ۲۶-۶۵-۷۲-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۹-۱۱۷-۱۲۰-۱۲۳-۱۳۳-۱۳۷-۱۳۹-۱۴۶-۱۵۴-۱۶۱-۱۹۴-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۷-۲۷۳-۲۷۸-۲۸۹-۲۹۶-۳۰۸-۳۱۵-۳۳۷-۳۴۵-۳۶۷-۳۷۴-۳۸۲-۳۸۳-۳۹۹-۴۴۴-۴۷۱-۵۰۳-۵۴۳-۵۹۸-۶۱۶-۶۸۹
قابل ایروانی حسنعلیخان پسر محمد خان قاجار ایروانی (قرن سیزدهم) ۳۰۳-۵۱۵
قادری هندی ۴۷۹
قاسم انوار تبریزی (شاه) سیدمعین الدین علی «متوفی ۸۳۷» ۳۲۱-۳۷۴-۳۸۰-۶۹۱
قاسم مشهدی ۴۲۷-۴۷۲
قاسمی اردستانی (قرن یازدهم) ۵۹۰-۵۰۶
قاسمی کازرونی ۱۸۷
قاضی احمد لاغر «قرن دهم» ۱۵۲
قاضی بیدحسین خوانساری «قرن یازدهم» ۲۴۳-۴۵۰
قاضی عطاء الله ۵۵۰
قاضی قلندر اصفهانی ۹۱-۳۵۱-۵۹۶
قاضی محمد ۵۶۱
قاضی نور اصفهانی ۲۶۴
قاعدی گیلانی ۵۷۸
قانع گلپایگانی ۲۳۰
قانعی اصفهانی «قرن یازدهم» ۴۷۹
قتالی خوارزمی ۶۹۱
قدرت ۳۰۹
قدسی طوسی محمدجان «قرن یازدهم» ۵۰-۸۳-۱۳۱-۱۸۸-۱۹۶-۲۱۰-۴۲۱-۶۰۳-۶۰۴
قربی دماوندی ۲۱۱
قسمتی افشار قاسم بیك ۵۰۹-۵۶۰
قصاب کاشی ۶۱۹-۵۳۷
قطران تبریزی حکیم ابونصر الجبلی العضدی «متوفی ۴۶۵» ۱۱۱-۴۴۰-۵۸۵

قوام السلطنه احمد قوام پسر میرزا ابراهیم وزیر آذربایجان (معاصر) ۳۸۷–۴۰۹
قوسی شوشتری «قرن یازدهم» ۵۶۲
قیدی شیرازی (ملا) «قرن یازدهم» ۵۳۰–۵۴۷
قیدی کرمانی «قرن یازدهم» ۲۰۶
قیصری قمی ۳۱۷

ک

کاتب یزدی ۴۰۴
کاسمی دکتر نصرت‌الله پسر میرزا اسدالله خان «متولد ۱۲۸۹ شمسی» (معاصر) ۶۹۱
کاظم تبریزی «قرن یازدهم» ۱۴۷–۴۰۹
کاظم تویسرکانی ۳۶۵–۵۳۸
کاظم قمی ۱۸۲–۴۸۹
کاکای زوینی ۴۲۴
کامران میرزا تیموری ۴۵۴
کامل خراسانی ۲۵۱
کامی لاهیجانی ۵۸۹
کسائی مروزی حکیم مجدالدین ابواسحق «متولد ۳۴۱» ۱۵۰–۳۵۲–۴۱۶
کلیم کاشی ابوطالب «متوفی ۱۰۶۱» ۲۶–۴۱–۴۴–۵۹–۹۲–۹۵ ۱۸۸–۱۹۲–۲۲۷–۲۶۰–۲۹۴ ۳۱۸–۳۲۱–۳۲۹–۳۳۱–۳۳۵ ۳۴۰–۳۴۲–۳۶۷–۴۰۲–۴۲۲ ۴۳۴–۴۶۴–۴۷۴–۴۷۸–۴۸۱ ۴۸۲–۴۸۳–۴۸۴–۴۸۷–۴۸۹ ۴۹۰–۴۹۶–۵۰۱–۵۰۵–۵۱۰ ۵۲۳–۵۳۴–۵۴۱–۵۴۳–۶۰۶ ۶۹۳
کمال اسعد ۲۴۰
کمال الدین اسمعیل اصفهانی پسر جمال‌الدین عبدالرزاق «مقتول ۶۳۵» ۶۵–۷۱–۱۳۲–۱۷۸–۱۷۹– ۱۸۴–۱۹۱–۲۲۷–۲۴۳–۲۷۳ ۲۷۹–۲۸۴–۲۸۵–۳۱۳–۳۱۴ ۳۳۵–۳۴۰–۳۴۳–۴۱۵–۴۳۷ ۴۴۲–۴۵۴–۴۶۲–۴۸۷–۵۷۴ ۵۷۵–۵۸۷
کمال خجندی شیخ کمال‌الدین مسعود «متوفی ۸۰۳» ۵۳–۱۸۱ ۲۲۷–۳۰۶–۳۱۵–۳۳۰–۳۴۴ ۳۶۴–۴۸۹–۵۵۸
کمال دیلمی (شیخ) ۶۱۶
کمال سبزواری ۹۶
کمالی اصفهانی حیدرعلی «متولد ۱۲۸۸» ۶۹۴
کنه پرشاه بدرهندوستانی ۳۵۲
کوثری خوانساری «قرن یازدهم» ۸۴
کوکب خراسانی میرزا محمد باقر «متوفی ۱۷۷۲» ۳۰۰–۳۱۵
کیفی سیستانی ۴۰۲
کیوان اصفهانی ۱۳۹–۲۱۹

گ

گرامی ترک حسن بیك «قرن یازدهم» ۲۲۶-۳۴۳-۴۶۹-۵۱۶
گلبنی افشار ۲۸۱
گلوعلی شیرازی ۲۰۱
گوهری (معاصر) ۱۷۰

ل

لاله خاتون حکمران کرمان بوده ۴۱۱
لاغری ۲۹۶
لاهوتی ابوالقاسم فرزند الهامی کرمانشاهی (معاصر) ۶۹۵
لسان شمس ملك آرا دکتر لسان الحکماء پسر عبدالحسین میرزا شمس الشعرا ملك آرا پسر عمه نگارنده «متوفی ۱۳۲۴ شمسی» ۱۸۴ ۲۰۷-۴۲۹
لسانی شیرازی «متوفی ۹۴۰» ۹۷ ۱۸۶-۱۹۶-۲۵۶-۳۳۳-۳۸۳ ۴۱۲-۴۵۵
لطف الله نیشابوری «متوفی ۷۸۶» ۴۵۲ ۴۹۴
لطف داغستانی ۵۱۵
لطفی تبریزی ۴۷۴
لطیفه بخارائی ۱۰۲
لعلی تبریزی ۱۷۲

م

ماجد بحرینی (سید) «قرن یازدهم» ۱۹۱
مانی شیرازی «قرن دهم» ۳۷۰
مایل اصفهانی شیخ رحیم «قرن دوازدهم» ۵۷۵
مبارك مدهوش (سید) «قرن یازدهم» ۳۵۹
متقی اصفهانی ۳۱۶
مجتهد اصفهانی (آقا) (معاصر) ۲۸۰
مجدالدین بغدادی ابوسعید شرف ابن مؤید «قرن ششم» ۳۶۶
مجدت سنندجی ۶۲
مجدی کردستانی «قرن چهاردهم» ۶۰۲
مجذوب تبریزی «قرن یازدهم» ۱۶۱ ۵۱۴
مجمر اصفهانی سیدحسین طباطبائی «متوفی ۱۲۲۵» ۳۵-۱۰۰-۱۴۰ ۱۷۲-۱۸۰-۱۸۸-۲۰۳-۲۳۳ ۲۴۶-۲۶۷-۲۷۸-۳۶۰-۳۶۵ ۴۱۲-۴۲۵-۴۹۱-۵۷۶-۵۹۶ ۵۵۲-۵۱۲-۵۱۸
مجنون اصفهانی ۵۲۸
مجیر طالقانی (درویش) «قرن دوازدهم» ۹۱-۲۰۴-۲۵۲-۳۸۵-۵۹۶
مجیرالدین بیلقانی «متوفی ۵۹۴» ۶۹۶
محبت هندوستانی ۴۹۸
محتشم کاشی «متوفی ۹۹۶» ۵۱-۱۷۹ ۱۸۱-۱۹۱-۲۰۹-۲۱۷-۲۴۹

۲۵۶-۲۶۱-۲۷۲-۲۸۲-۲۸۶
۳۲۹-۴۰۴-۴۴۱-۴۴۷-۴۸۱
۵۰۱-۵۰۴-۵۱۳-۵۱۵-۵۱۸
۵۳۴-۵۳۶-۵۶۰-۵۸۱
محرم شیرازی ۱۷۳-۵۰۲
محسن شمس‌الملک آرا پسر شمس‌الشعرا
عبدالحسین میرزا ملک آرا پسر عمهٔ
نگارنده «متوفی ۱۳۱۵ شمسی»
۲۷-۳۵-۴۴-۵۰-۶۹-۷۱-۸۴
۹۵-۱۲۷-۱۳۶-۱۴۲-۱۴۵
۱۵۴-۱۷۸-۲۰۷-۲۲۲-۲۲۴
۲۲۸-۲۲۹-۲۳۱-۲۳۵-۲۴۲
۲۴۶-۲۴۷-۲۷۲-۲۷۸-۲۹۹
۳۲۲-۳۲۹-۳۶۸-۳۷۴-۳۸۱
۳۸۵-۳۸۸-۴۴۶-۴۵۴-۴۶۴
۴۶۷-۴۶۹-۴۸۴-۴۹۲-۴۹۴
۵۶۱-۵۷۴-۵۸۷-۵۹۸
محسن تأثیر ۲۵۴
محسن فانی ۲۸۶
محقق اصفهانی ۲۴۸-۳۳۳-۳۴۲-۴۴۵
محمداشرف اسود «قرن دهم» ۱۸۶
محمدامین قمی «قرن یازدهم» ۴۰۱
محمدجعفر تبریزی (میر) ۵۱۰
محمد حفیظ قضا ۳۳۵
محمدرضا بهبهانی ۹۵
محمدسعید قمی (حکیم) «قرن یازدهم»
۲۲۵-۶۰۶
محمدشریف آملی (ملا) «قرن یازدهم»
۳۱۹-۳۲۲
محمدشفیع مازندرانی (سید)
«قرن یازدهم» ۶۶
محمدصالح جفتائی (امیر) پسر امیر
نورسعد «قرن دهم» ۱۶۷-۵۹۶
محمدعلی سلیم «قرن دهم» ۳۵۵-۶۹۶
محمد قاسم سراجی ۲۶۶
محمدقاسم سروری ۷۲
محمدقلیخان کازرونی (قرن سیزدهم)
۳۲۵-۳۳۴
محمدکریم‌خان (حاج) ۵۹۸
محمدگسکنی (میرزا) ۵۲۲-۵۲۷
محمد مؤمن استرابادی (میر) «قرن دهم»
۴۰۰
محمد مؤمن میرزا صفوی
«قرن دوازدهم» ۴۷۳
محمد میرک صالحی «قرن یازدهم» ۱۹۶
محمد هروی ۳۸۸
محمد یوسف (سید) ۹۷
محمود فاجار پسر فتحعلیشاه
«قرن سیزدهم» ۱۴۷-۲۱۱-
۲۳۱-۴۸۱
محمود مازندرانی ۶۹۶
محوی استرابادی «قرن سیزدهم» ۱۴۸
۴۰۸
محیط قمی «قرن سیزدهم» ۱۶۸-۱۷۹
۲۲۱-۲۲۳-۲۸۳-۲۹۱-۳۵۲
۳۷۱-۳۸۸-۴۲۹-۴۳۷-۴۳۹
۴۷۵-۴۹۴-۵۰۰-۵۰۸-۵۸۲
۵۸۵

مخبری فرهمند پسر مخبر حضور فرهمند (معاصر) ۴۳۸
مختار بیك اسیری ۴۷۳
مختاری غزنینی سراج الدین عثمان ابن محمد «متوفی ۵۵۴» ۲۳۹
مخدوم نیشابوری ۱۵۳
مخزن کرمانشاهی ۲۹۱
مخفی هندوستانی ۳۰۵
مخلص هندوستانی ۹۰
مخلص شیرازی ۳۳۰
مخلص قمی ۶۹۶
مخلص کاشی ۱۸۱–۳۱۷–۳۲۶–۳۵۱ ۵۰۳
مرتضی (سید) ۶۹۶
مرتضی قلی خان شاملو پسر حسنخان شاملو حاکم هرات «قرن یازدهم» ۶۹
مرشد بروجردی «قرن یازدهم» ۲۴۰ ۵۲۰–۴۵۳–۵۵۱–۵۸۸
مستوره کردستانی «قرن سیزدهم» ۹۶ ۱۰۰–۱۴۷–۲۰۵–۲۱۶–۲۱۷ ۲۴۷–۲۶۱–۲۶۶–۲۸۰–۲۸۲ ۲۹۱–۲۹۲–۳۱۳–۳۹۶–۴۲۴ ۴۴۳–۴۹۲–۴۹۸–۵۰۴–۵۱۰ ۵۳۰–۵۳۲
مسرور طالقانی ۴۲۵
مسعود رازی «قرن پنجم» ۵۲۵
مسعود سعد سلمان همدانی «متوفی ۵۱۵» ۴۰–۶۶–۷۰–۸۴–۴۰۵–۴۱۸ ۴۹۸–۴۹۹–۵۸۴
مسلمی شیرازی ۳۶۰
مسیب تکلو پسر محمد خان شرف الدین اوغلی «قرن دهم» ۳۹۶
مسیح کاشی حکیم رکنای «قرن یازدهم» ۸۵–۸۷–۲۱۲–۲۵۸–۴۰۶–۴۳۱ ۴۳۵–۴۳۷–۴۷۰–۴۷۴–۴۷۸ ۵۶۰–۵۹۷–۶۰۴–۶۹۶
مشاطه کاشغری ۲۴۱
مشتاق اصفهانی میر سید علی «متوفی ۱۱۷۱» ۵۹–۹۰–۹۶–۱۴۸–۲۶۰–۳۵۶ ۳۶۶–۳۷۱–۴۰۵–۴۸۷–۴۹۱ ۵۵۶–۵۶۴–۵۷۶–۵۱۸–۵۲۲ ۶۹۸
مشرب عامری میرزا اشرف از اعراب بنی عامر «متوفی ۱۱۸۰» ۹۷ ۴۸۴
مشرب قمی (میر) «قرن یازدهم» ۶۱ ۵۲۶
مشرقی خراسانی «قرن یازدهم» ۴۱۸
مشعوف قاجار حاج امامقلی آقا «قرن دوازدهم» ۳۴۰
مشهور اصفهانی ۶۴–۴۹۲–۵۳۹
مظفر حسین کاشی (میر) «قرن یازدهم» ۵۸۱
مظهر تبریزی عباسقلی «قرن سیزدهم» ۱۵۶–۱۹۳–۲۲۳–۲۷۰–۴۰۳ ۵۰۶–۵۸۵
معاون الحکما ۵۶۵
معلوم شبستری «قرن یازدهم» ۱۹۱ ۵۰۲

معنوی بخارائی «قرن پنجم» ۶۸
معین‌الاسلام بهبهانی محمد پسر آقا محمد حسن شیخ‌الاسلام «متوفی ۱۳۱۷ شمسی» ۷۳-۲۴۱ ۴۸۱-۴۸۷-۵۶۶
معیر الممالک دوستمحمد خان پسر دوستعلی خان معیر الممالک پسر عمهٔ نگارنده «متولد ۱۲۹۳» (معاصر) ۵۳۰-۵۴۵
مغربی تبریزی ملامحمد «متوفی ۸۰۹» ۳۱۲
مفتون شیرازی آقا محمد حسن «قرن سیزدهم» ۳۷۷-۵۰۳
مقصدی ساوهٔ «قرن‌دهم» ۹۷
مقصود کاشی «قرن‌دهم» ۴۷۱
مقیم تبریزی کتابدار (میرزا) «قرن یازدهم» ۲۷-۶۸-۵۸۳
مقیم حلیمی کاشی «قرن یازدهم» ۵۹
مکرم اصفهانی محمد علی (معاصر) ۶۹۶
مکتبی شیرازی «قرن نهم» ۳۰
ملاشانی تکلو «قرن دهم» ۱۷۳-۲۸۶ ۳۸۵-۴۹۲-۵۱۱-۵۵۹-۶۱۳
ملک قمی «مقتول ۱۰۲۴» ۴۶۶-۴۷۶ ۵۱۸
ملک سبزواری ۴۸-۱۶۷
ملکی توپسرکانی یا قزوینی پسر میر ظهیر الدین «قرن نهم» ۱۸۴ ۵۲۰
ملهمی شبستری «قرن یازدهم» ۳۳۰ ۳۶۷
ملولی اصفهانی میر اسدالله «قرن یازدهم» ۴۰۰
منجیك ترمذی ابوالحسن علی ابن محمد «قرن چهارم» ۳۹۴-۵۹۵
منشی‌باشی طبرستانی میرزا عبدالله پسر میرزا محمد قلی «قرن سیزدهم» ۱۱۳
منعم شیرازی «قرن سیزدهم» ۵۷۸
منصف شیرازی «قرن یازدهم» ۵۵۵
منصف قاجار محمد زمانخان پسر فضعلیخان قاجار قوانلو «متوفی ۱۲۶۴» ۱۰۷-۱۴۱ ۲۳۹-۵۴۱-۵۵۱-۵۸۱
منوچهری دامغانی معروف به شصت کله ابوالنجم احمد ابن قوص «متوفی ۴۳۲» ۷۱-۱۰۱-۱۰۵ ۱۰۹-۱۱۳-۱۱۴-۱۲۹-۱۳۰ ۱۴۱-۱۵۹-۶۹۶
موزون ۶۹۸
مولوی جلال‌الدین محمد ابن الحسین الخطیبی «متوفی ۶۷۲» ۴۰ ۱۸۴-۲۰۲-۲۰۸-۲۶۱-۳۶۰ ۳۶۴-۳۷۰-۳۷۸-۳۸۱-۴۵۲ ۴۷۳-۴۷۴-۴۸۸-۵۰۶-۵۷۰ ۶۰۷-۶۱۳-۶۱۷

مونس اصفهانی میرزا محمد «قرن سیزدهم» ۵۴۸
مؤید ثابتی سیدعلی پسر سیدحسین نایب التولیه عرب (معاصر) ۱۳۴ ۴۱۰
مؤیدهندوستانی ۶۱۶
مهدی بلخ شقاقی «متوفی ۱۲۱۴» ۳۰۳
مهدی عالی (میرزا) ۴۸۲
مهدی قزوینی ۱۶۷
مهرارفع جهانبانی بانو دختر سیف‌الله میرزا پسر فتحعلیشاه عمه نگارنده «متوفی ۱۳۲۳ قمری» ۲۰۲ ۲۱۶-۲۴۲-۲۴۸-۲۶۹-۳۲۲ ۳۲۶-۳۳۷-۳۵۶-۳۵۷-۳۶۱ ۳۸۷-۴۵۷-۴۷۱-۵۴۰-۵۸۱
مهری هراتی بانو «قرن نهم» ۵۱ ۱۴۴-۲۲۵-۲۷۰-۲۹۸-۳۳۶ ۳۴۹-۴۰۷-۵۰۶-۵۶۰-۶۹۸
مهستی گنجوی عیال ابن خطیب محبوبهٔ سلطان سنجر «قرن ششم» ۵۹۸ ۵۲۸
میرابوطالب ۲۷۰
میراصلی قمی ۵۱۰-۵۲۸
میرتقی ۲۹۲-۴۵۵-۵۹۷
میرزا ابراهیم ۳۰۰
میرزاحیدر ۶۴۶
میرزاراجه ۱۶۱
میرتشبیهی ۲۶۴
میرشوقی ساوه «قرن یازدهم» ۴۰۰
میرصبری اصفهانی ۳۸۰-۴۲۲-۵۰۳ ۵۱۰-۵۵۹-۵۳۹-۵۴۲-۵۷۵
میرصیدی تهرانی «قرن یازدهم» ۱۴۸ ۳۲۴-۴۴۹-۵۲۰
میرعمادخوشنویس «قرن یازدهم» ۲۳۷ ۲۴۴
میرفندرسکی ابوالقاسم «متوفی ۱۰۵۰» ۲۳۷
میرمحمدباقر داماد استرابادی «متوفی ۱۰۴۰» ۵۰۳
میرمیران ۶۱۸
میریحیی قمی «قرن یازدهم» ۲۰۵
میلی ترک میرزا قلی ۹۰-۹۷-۱۲۵ ۱۹۰-۲۰۹-۲۱۰-۲۸۵-۴۵۰ ۴۹۲-۵۰۱-۵۰۵-۵۱۱-۵۱۷ ۵۲۱-۵۳۱-۵۳۷-۵۳۹-۵۵۷

ن

نادم جاجرمی ۶۹۹
نادم لاهیجانی «قرن یازدهم» ۳۳ ۲۱۴-۲۵۱-۳۰۰-۳۸۰-۴۴۸ ۵۷۴-۶۹۰-۶۹۸
ناسخ ترک عباس «قرن یازدهم» ۴۷۶
ناصح تبریزی ۶۲
ناصح الممالک «قرن چهاردهم» ۶۰
ناصحی هندوستانی ۳۷۱
ناصر ۲۶۹

ناصرالدین‌شاه قاجار پسر محمد شاه
« مقتول ۱۳۱۳ » ۱۷۴-۲۳۰
۲۳۶-۲۶۰-۴۶۶-۵۶۵-۵۸۰
۵۹۸
ناصرخسرو بلخی حکیم ناصرالدین ابن
حارث قبادیانی « متوفی ۴۸۹ »
۳۶-۴۰-۴۷-۶۰-۶۳-۶۴-۸۱
۸۲-۶۴۸
ناصرعلی نصیر ۳۴۱
ناطق اصفهانی میرزا صادق
«متوفی ۱۲۳۵» ۷۰
ناطق بهبهانی ۵۸۳
ناظرزاده کرمانی (معاصر) ۶۹۹
ناظم‌هروی «قرن یازدهم» ۵۰-۴۸۱
نافع قمی ۴۷۷-۷۰۰
نامی ۴۲۸
نجات (میر) ۳۳۹-۳۹۱
نجاتی بافقی ۹۸-۳۸۸
نجیب‌الدین جرفادقانی «قرن ششم» ۳۳۹
۴۲۰
نجفقلی بیك ۳۴۶
نثاری تبریزی میرزا محمدمهدی پسر
میرزا ابومحمد انصاری
«قرن سیزدهم» ۳۷۷
ندیم‌بارفروشی میرزامحمد پسر میرزا
کاظم «قرن‌سیزدهم» ۲۴۴
ندیم خراسانی ۵۳۳
ندیم‌شیرازی ۴۴۱-۵۴۲
ندیم کابلی ۴۸۶-۵۳۲
نزاری‌قهستانی «متوفی ۴۹۵» ۱۷۶
۱۷۷-۱۸۹-۲۳۰
نسبتی مشهدی ۵۸۸
نشائی دهلوی ۶۰۱
نشاط اصفهانی میرزا عبد الوهاب
معتمدالدوله « متوفی ۱۲۴۴ »
۳۸۹-۵۰۰-۵۵۲-۵۷۵
نصرت‌گیلانی سلطان‌حسین بیك پسر
پناه‌بیك «قرن سیزدهم» ۲۷۶
۳۸۹-۴۱۴-۴۷۶-۴۸۱
نصیب اصفهانی ۲۵۷
نصیبی طرشتی ۴۰۱-۵۰۶
نصیبی گیلانی ۷۷-۱۹۸-۲۴۸-۵۵۸
نصیرالدین طوسی خواجه‌محمدابن‌حسن
طوسی «متوفی ۶۷۰» ۷۶
نصیرای همدانی «قرن‌یازدهم» ۴۱۴
نظام‌استرابادی ۲۴۶-۴۷۶
نظام شیرازی (میرزا) «قرن‌یازدهم»
۲۶۳-۵۴۰
نظام وفا استاد میرزا محمود پسر
امام‌جمعه‌کاشان «متولد ۱۳۰۵»
(معاصر) ۲۴۹-۴۳۸-۷۰۰
نظامی‌گنجوی قمی ابومحمد نظام‌الدین
احمد الیاس‌ابن ابویوسف
«متوفی ۵۹۹ یا ۶۱۱» ۲۹-۳۰
۶۲-۶۵-۷۲-۸۱-۸۹-۱۰۳
۱۶۲-۱۸۳-۲۴۳-۲۴۷-۲۶۹
۲۸۶-۳۷۷-۵۳۰-۵۸۰-۷۰۰

نظیر زنگنه امان‌الله بیك «متوفی ۱۲۲۶»
۲۰۰-۲۵۰
نظیر مشهدی ۱۷۳
نظیری نیشابوری (متوفی ۱۰۲۱)
۹۲ - ۹۵-۱۸۱ - ۱۸۳-۱۸۸
۲۱۸-۲۱۹-۲۶۸-۲۸۲-۳۰۸
۳۵۸-۳۸۴-۳۸۵-۴۲۸-۴۶۲
۴۸۷-۵۲۶-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳
۵۵۸-۵۸۷
نعمت‌خانی (قرن سیزدهم-چهاردهم)
۷۱
نقدی اصفهانی ۷۰
نقی (میرزا) ۵۹۷
نکهت شیرازی «قرن یازدهم» ۲۹۵
نوای هندی ۵۳۳
نورجهان بیگم دختر غیاث بیك ملکهٔ
جهانگیرشاه پادشاه هند
«قرن یازدهم» ۵۶۵-۵۷۹
نورعلیشاه اصفهانی پسر فیضعلیشاه
«متوفی ۱۲۱۲» ۴۵۲ - ۵۴۸
نورس قزوینی ۵۷-۵۶۱
نوری اصفهانی ۹۴-۲۱۲-۲۸۲-۴۱۸
۵۰۳-۵۱۱-۵۲۳-۵۳۴-۵۴۲
۵۵۶-۵۷۵-۵۹۲
نوعی جامی (خبوشانی) ۴۳۳-۵۵۳
نیاز اصفهانی ۲۸۱-۲۹۹-۳۰۳-۵۱۲
نیاز جوشقانی سید حسن طباطبائی
«قرن سیزدهم» ۲۵۲-۴۹۰
نیازی صفوی احمد ۶۰۹
نیکی اصفهانی «قرن دهم» ۹۴-۱۹۹
۵۷۹

و

واحد اصفهانی «قرن یازدهم» ۳۶۱
واحد تبریزی ۵۴۱
وارسته اصفهانی ۴۶۱
واعظ ۴۱-۴۰۸
واقف خلخالی (ملا) «قرن یازدهم»
۴۱۹ - ۴۹۸
واقف هندی «قرن سیزدهم» ۳۸۶-
۴۶۳
واقفی خواجه‌علی ۵۱۲
واله اصفهانی آقا محمد کاظم
«متوفی ۱۲۷۹» ۳۴۳-۴۹۶-۵۱۲
واله‌همدانی ۴۰۶
والهی‌استرابادی «قرن دهم» ۳۲۹
والهی قمی (میر) ۲۵۳-۴۳۱-۵۱۳
۵۳۷
والی بختیاری ۳۴۶
والی کردستانی امان‌الله خان
«قرن سیزدهم» ۱۸۵-۴۸۸
وثوق حسن وثوق‌الدوله پسر میرزا
ابراهیم وزیر آذربایجان
«متوفی ۱۳۲۹» ۲۷۵-۲۷۶-
۲۹۴-۴۸۰-۷۰۲
وجدی‌هندوستانی میرزا زین‌العابدین
«قرن سیزدهم» ۵۵۰

وحدت گیلانی «قرن یازدهم» ۴۰۹
وحشی بافقی «متوفی ۹۹۱» ۱۸۳-۱۸۵
۱۸۸-۲۳۶-۳۵۴-۳۹۲-۴۰۰
۴۲۴-۴۲۷-۴۴۲-۴۴۹-۴۵۲
۴۵۳-۴۵۷-۴۸۷-۴۹۳-۵۰۹
۵۲۴-۵۳۲-۵۳۳-۵۵۱-۵۶۱
۵۷۴-۵۹۳-۶۱۳
وحید قزوینی طاهر «متوفی ۱۱۲۰»
۶۴-۱۷۲-۱۹۲-۲۰۱-۲۰۵
۲۱۰-۲۱۲-۲۳۰-۲۳۹-۲۸۰
۲۸۳-۳۲۰-۳۳۱-۳۵۲-۳۹۶
۴۷۲-۴۷۴-۵۷۹-۶۱۱-۶۷۲
۷۰۶
وصال شیرازی سید محمدشفیع معروف
به میرزا کوچك «متوفی ۱۲۶۲»
۴۸-۵۶-۵۷-۶۴-۷۰-۹۰
۹۴-۹۸-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸
۱۳۹-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۲-۱۵۳
۱۶۰-۱۶۱-۱۶۶-۱۶۷-۱۷۴
۱۷۶-۱۷۹-۲۰۵-۲۰۹-۲۱۳
۲۱۶-۲۱۸-۲۲۷-۲۲۹-۲۳۰
۲۳۶-۲۴۰-۲۴۲-۲۴۸-۲۵۰
۲۵۲-۲۵۴-۲۵۶-۲۶۸-۲۷۳
۲۷۸-۲۸۲-۲۸۶-۲۹۵-۳۰۵
۳۰۹-۳۱۲-۳۳۷-۳۳۹-۳۴۱
۳۴۴-۳۵۹-۳۶۴-۳۷۰-۳۷۱
۳۷۶-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۵-۳۸۷
۳۹۳-۳۹۴-۳۹۷-۴۰۰-۴۰۳
۴۱۳-۴۲۲-۴۲۹-۴۴۲-۴۴۷
۴۴۸-۴۵۹-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳
۴۶۵-۴۶۷-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۹
۵۰۲-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۹-۵۲۱
۵۲۲-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۹-۵۳۳
۵۳۹-۵۴۵-۵۴۶-۵۵۵-۵۶۳
۵۶۴-۵۶۶-۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳
۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲-۵۹۴-۵۹۷
۵۹۹-۶۰۰-۷۰۷
وفا هروی «قرن یازدهم» ۲۵۰
وفائی یزدی آقامحمد «قرن سیزدهم»
۲۲۲-۵۴۵
وقوعی تبریزی ۳۵۹-۴۲۲
ولی دشت بیاضی «قرن نهم» ۱۹۰-۵۵۳
۵۰۵-۵۱۱-۵۲۷-۵۲۸-۵۹۲

ه

هاتف اصفهانی سیداحمد «متوفی ۱۱۹۸»
۶۰-۱۰۰-۱۶۴-۱۶۷-۲۰۹
۲۱۷-۲۲۹-۲۵۸-۳۵۶-۳۶۵
۳۹۷-۴۲۲-۴۳۶-۴۴۲-۴۵۵
۴۵۷-۴۶۵-۵۰۴-۵۲۲-۵۲۶
۵۳۰-۵۳۶-۵۳۷-۵۴۷-۵۵۶
۵۷۵-۵۹۶-۶۰۱
هاتفی جاجرمی عبدالله خواهرزاده جامی
«متوفی ۹۲۷» ۸۰
هادی ابرقوئی «قرن یازدهم» ۲۵۷
۵۴۴-۷۰۶
هادی سبزواری «حاج ملا» ۱۶۶-۳۶۷
هاشم خراسانی ۳۵

هاشمی دهلوی میر محمد هاشم مشهور بشاه جهانگیر ابو عبدالله پسر محمد مؤمن «مقتول ۱۱۵۰» ۳۷۸
هجری قرشی میرزا ابوالقاسم پسر میرزا صادق «قرن سیزدهم» ۴۴۹-۴۷۵
هدایت اصفهانی «قرن یازدهم» ۳۹۸-
هدایت طبرستانی رضا قلیخان پسر محمد هادی خان صاحب مجمع الفصحا «متوفی ۱۲۸۸» ۱۶۱-۱۷۳ ۱۷۴-۱۸۴-۱۹۱-۱۹۵-۱۹۸ ۲۱۳-۲۳۳-۲۳۴-۲۵۸-۳۰۰ ۳۰۵-۳۰۷-۳۱۱-۳۶۷-۳۷۲ ۳۷۶-۳۸۴-۳۸۶-۳۹۸-۴۰۴ ۴۷۰-۵۴۱-۵۵۸-۵۶۳-۵۶۵ ۵۸۳-۵۹۹-۶۰۴-۶۰۵
هلالی جغتائی «مقتول ۹۳۵» ۳۲-۹۳ - ۱۹۳-۱۹۸-۲۰۶-۲۰۷ ۲۲۱-۲۸۱-۳۱۷-۳۵۵-۳۷۴ ۳۹۵-۳۹۸-۴۰۰-۴۱۷-۴۵۴ ۴۵۰-۵۱۷-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۵ ۵۳۱-۵۴۰-۵۷۹-۵۹۱-۶۰۵ ۶۱۸
همائی نشائی ۵۲۲
همام الدین ۲۹۸
همام تبریزی همام الدین ابن علائی «متوفی ۷۱۴» ۲۹۸-۶۱۸
همای شیرازی میرزا محمد علی «قرن سیزدهم» ۴۶-۹۶-۹۰-۱۴۱ ۲۱۸-۲۴۵-۲۵۲-۲۵۷-۲۸۱ ۲۹۴-۲۹۵-۳۰۵-۳۰۹-۳۱۰ ۳۱۲-۳۳۷-۳۵۸-۳۶۸-۳۷۱ ۳۷۳-۴۶۷-۴۷۴-۵۵۴-۵۵۵ ۵۴۷-۵۳۲-۵۳۴-۵۷۸
همای مروزی میرزا محمد صادق «قرن سیزدهم» ۳۸۲
همایون ۳۵۲
همت بختیاری ۴۳۵
همگر شیرازی مجدالدین ۵۷-۳۹۷
هولی اصفهانی ۵۰

ی

یاری اصفهانی میرزا محمد حسین «متوفی ۱۲۱۵» ۳۴۴
یحیی شیرازی یا قمی «میر» ۵۴-۳۳۸
یحیی فراهی «قرن یازدهم» ۸۳
یحیی لاهیجانی (قاضی) «قرن دهم» ۱۷۴-۳۸۲-۴۱۲-۵۵۹
یکتا احمد اشتری پسر میرزا مهدی خان اشتری «متولد ۱۲۹۹» (معاصر) ۹۳
یغمای جندقی میرزا ابوالحسن «قرن سیزدهم» ۱۴۸-۱۵۳ ۱۷۵-۲۴۴-۲۵۶-۲۷۲-۳۰۰ ۳۰۹-۳۱۲-۳۱۸-۳۵۰-۳۶۸ ۳۷۲-۳۹۲-۴۰۹-۴۴۵-۴۶۲ ۴۷۶-۴۸۴-۴۸۵-۴۹۵-۵۰۳ ۵۱۷-۵۲۱-۵۲۹-۵۴۰-۵۷۷ ۵۶۲-۵۸۲-۵۹۲-۵۹۶-۵۹۹ ۶۰۹
یقین اشی جلال «قرن یازدهم» ۴۴۲
یوسف خوانساری ۶۱۷
یوسف قزوینی واله «قرن یازدهم» ۴۶۶